



دُنیا کی خانی

یاقر مؤمنی

دنیای ارانی

دنیای ارانی



انتشارات مجسمه

۱۳۸۴

مؤمنی، محمدباقر، ۱۳۰۵.

دنیای ارانی / باقر مؤمنی. - تهران: خجسته، ۱۳۸۳.

۳۵۱ ص. - (تاریخ ایران؛ ۷-ارتباطات؛ ۶). ISBN 964-6233-60-0

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۳۳۵-۳۳۶؛ همچنین به صورت زیرنویس.

نمایه.

۱. ارانی، تقی، ۱۳۱۸-۱۲۸۱. ۲. دنیا (مجله). ۳. حزب توده ایران. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲

DSR ۱۵۲۸/۵/الف ۴م ۹

م۸۳-۲۹۷۷۵

کتابخانه ملی ایران



انتشارات خجسته

باقر مؤمنی

دنیای ارانی

چاپ و صحافی: پژمان

شمارگان: ۳۵۰۰ نسخه

چاپ دوم: ۱۳۸۵

ارزش: ۳۵,۰۰۰ ریال

حروفچینی: شبستری

ناظر فنی چاپ: جعفر یکرنگیان

نشانی: خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانه دانشگاه تهران، بازارچه کتاب

تلفن ۶۶۴۶۰۲۸۳، فاکس ۶۶۹۵۹۹۲۳ صندوق پستی: ۱۳۱۴۵-۵۹۹

تقدیم به مرتضی زربخت، انسان والایی که
زندگی خود را وقف دیگران کرد و همچنان و
همیشه با ما است و به ما نیرو می‌بخشد.

ب. م

فهرست

- یادداشتی کوتاه ۹
۱. «دنیای ارانی ۱۳
۲. تقی ارانی: روشنفکر انقلابی یا زندانی شماره‌ی ۷۴۰ ۵۷
۳. بزرگ علوی جوان ۱۵۷
۴. مدار بسته‌ی رفیق اسکندری ۱۸۳

پیوست‌ها

- پیوست شماره یک
- فهرست مقاله‌های مجله‌ی دنیا ۲۴۳
- پیوست شماره دو
- گزیده‌ای از مقاله‌ها و مطالب ۲۴۷

منابع

- کتاب‌ها ۳۳۵
- روزنامه‌ها و نشریات ۳۳۷
- نمایه ۳۳۹

● یادداشتی کوتاه

«دنیای ارانی که برای مدتی کوتاه، یعنی کمی بیش از یک سال، در دوازده شماره، به سرپرستی خود او و با یاری دو تن از برجستگان ادب و فرهنگ و دانش آن زمان جامعه‌ی ما انتشار یافت. چنان‌که امروزه، پس از هفتاد سال^۱، با وجود جثه‌ای کوچک، پدیده‌ایست بزرگ که نه تنها اهمیتی تاریخی دارد بلکه مطالب آن، همانند خود بنیانگذارانش همچنان زنده است و در فضای فکری و زندگی اجتماعی جستجوگران تشنه و ناآرامِ امروزمین اثر می‌گذارد، و با اینکه فلسفه‌ی مادی و اندیشه‌های پیشتاز عصر نوین در میهن ما بسیار پیش رفته و گسترش چشمگیر یافته، مطالب آن ارزش‌های خود را همچنان حفظ کرده است.

«دنیای» در عین حال، از جهاتی تجربه‌ی بسیار ارزنده‌ایست برای نیروهای دانشوری که حاضرند به منظور گسترش اندیشه‌های ممنوعه، همه‌گونه خطر کنند. دیگر اینکه ارانی و یارانش توانستند با زیرکی و با زبانی ساده، در محیط عقب‌مانده و بسته‌ی زمان خویش، که استبداد سیاسی همه را خفه می‌کرد، و مجله‌هایی مانند «ارمغان» و «وحید» هر انسان سالمی را به سرفه می‌انداخت، پیشرفته‌ترین اندیشه‌های علمی و فلسفی و اجتماعی را بسط دهند، تا آنجا که حتی دانش‌آموزان دبستانی را نیز به سوی این اندیشه‌ها جلب کنند.

نکته‌ی دیگر، جسارت و اصولی بودن ناشران مجله، و به‌ویژه ارانی است که بی‌باکانه و با روشن‌بینی بی‌مانند بر تمام افکار و رفتارهای سنتی کهن جامعه‌ی زمانه‌ی خود، خط بطلان کشیدند؛ نه ذهن و زبان خویش را به اندیشه‌های حاکم و نشست کرده

در اذهان مدعیان فرتوت فرهنگ و دانش آلودند و نه به دنبال افکار و سخنان رنگ آمیزی شده و تجدد مآبانه آلوده و میان تهی رفتند، و در میانه‌ی دو فرهنگ سنتی کهنه و ارتجاعی مسلط از یکسو، و دکورها و ادا و اصول‌های پُر زرق و برق نونمای گمراه کننده‌ی حاکم و هیاهوی انحرافی اندیشه‌هایی چون «فاشیسم» و «ناسیونال شووینیسیم»، راه پیشرفته‌ترین دانش‌های زمان خویش را برگزیدند.

اما نکته‌ی مهم دیگر، که می‌تواند برای شیفتگان دانش‌های نوین فکری و اجتماعی و کوشندگان گسترش اندیشه‌های تازه و انقلابی درس آموز باشد، بکار گرفتن شگردهای زیرکانه برای انتشار مجله و دوام و استمرار آن است. چنان که دیده می‌شود تدوین کنندگان «دنیای» برای فرار از سانسور، پوششی علمی و صنعتی به آن می‌پوشانند تا بتوانند اندیشه‌ها و نوشته‌های فلسفی و فرهنگی-اجتماعی مترقی خود را در زیر چنین پوششی به علاقمندان این گونه مطالب عرضه کنند. ارانی برای این کار، حتی از شگردهای فنی چاپ و صفحه‌بندی مطالب نیز استفاده و سانسورچیان بی‌خرد خود را به راحتی گمراه می‌کرد. از جمله: «صفحات مقالات بودار را تقسیم می‌کرد و در میان مقالات صنعتی قرار می‌داد». برای مثال؛ «صفحات مقاله‌ی «بشر از نظر مادی» را لای مقاله‌ای درباره‌ی رادیوسازی یا موتور اتومبیل جا می‌داد»، و سپس در چاپخانه هنگام صفحه‌بندی مجله، این صفحات را از یکدیگر جدا می‌کرد و در جای مناسب خودش قرار می‌داد.

این شیوه‌های کار، چنان موفقیت آمیز و جافتاده بودند که به نظر می‌رسد زندگی مجله‌ی «دنیای» می‌توانست تا سال‌ها بعد – و تا زمان دستگیری ارانی و یارانش در اردیبهشت ۱۳۱۶، بجرم فعالیت سازمانی کمونیستی – همچنان ادامه یابد. اما چنان‌که گفته شد، خیلی پیش از این زمان، و از قرار معلوم، به علت عدم امکانات مالی انتشار آن متوقف می‌شود.

با این همه، تجربه‌ی ارانی و دو یار وفادار و پایدار او نشان می‌دهد که مبارزه‌ی نوبا کهنه، می‌تواند در بدترین شرایط نیز امکان‌پذیر و ثمربخش باشد. باری، آنچه به کتاب حاضر مربوط می‌شود، باید پذیرفت که در مورد «دنیای» و تدوین کنندگان و ناشران آن حق مطالب به نحوی رضایت‌بخش ادا نشده است و

به همین صورت هم که بدست خواننده رسیده، نگارنده تمام ذوق و کوشش خود را بکار برده است تا به این مجموعه رنگ و رونق ببخشد.

اما از نقائص عمده‌ی کتاب، که به نویسنده برمی‌گردد، نوشته‌هایی است درباره‌ی ایرج اسکندری و بزرگ علوی که در کتاب به عاریت گرفته شده‌اند، زیرا این دو مطلب، هرکدام به صورتی مستقل و به مناسبتی خاص نوشته شده‌اند و می‌توان گفت تا حدود زیادی بر یکدستی کتاب خدشه وارد آورده‌اند.

این ایراد، بخصوص بر مقاله‌ی «مدار بسته‌ی رفیق اسکندری» صادق است زیرا در فضای فکری - سیاسی کاملاً جدلی نوشته شده و به نظر می‌رسد با ایرادهایی که، بخصوص از موضع سیاسی، از اسکندری گرفته شده چهره‌ی او را به عنوان یک دانشمند چند جانبه و برجسته و پیشتاز و در عین حال یک مبارز سیاسی - اجتماعی، که در حقیقت دست راست ارانی در «دنیای» محسوب می‌شود، خدشه وارد ساخته است.

در مورد «بزرگ علوی جوان» نیز اشکال کار در اینجاست که به شرح همان دوران جوانی او بسنده شده است، ولی با این وجود، باز هم خواننده به احتمال قوی، به علت نقص مطالب، نمی‌تواند دریابد که همین علوی جوان، حتی در همان زمان هم به قول پرویز خانلری، در کنار صادق هدایت، یکی از دو تن پیشتازان و بنیان‌گذاران ادبیات نوین ایران است. گذشته از اینها در این نوشته، آثار برجسته‌ی بعدی او نیز مانند «چشم‌هایش»، «گیله‌مرد»، «میرزا» و... که آثار ماندنی در ادبیات ایران هستند، و همچنین دیگر کارهای ادبی و تحقیقی فراوان او - که قسمتی از آنها به زبان آلمانی است - جایی ندارند؛ و به این ترتیب، حق مطلب درباره‌ی او در این مقاله مطلقاً ادا نشده است.

با این همه، امید که این مجموعه با تمام کاستی‌هایش بتواند تا حدودی یاد بعضی روشنفکران کوشنده و جانباخته در راه رشد و گسترش اندیشه و فرهنگ و ادب نوین و مترقی ایران را زنده کند و برای خواننده‌ی نسل امروز نیز مفید واقع شود.

باقر مؤمنی

۱۴ بهمن ۱۳۸۲



«دنیای ارانی»*

نوشته‌اند که «دکتر تقی خان ارانی» در مهرماه سال ۱۳۱۲ از «وزارت معارف» درخواست کرد که به او اجازه داده شود تا در تهران مجله‌ی ماهانه‌ای با عنوان «تندر و با مسلک علمی و اقتصادی و صنعتی و اجتماعی طبع و نشر کند» اما مدیرکل این وزارتخانه، شاید از آن جهت که این عنوان یک کلمه‌ی پارسی ناب بود، با اعطای امتیاز مجله‌ای به این نام موافقت نکرد. ارانی در ماه بعد درخواست خود را با عنوان «ماتریالیسم» تکرار کرد؛ اما این بار هم از طرف «شورای عالی معارف» به آقای دکتر ابلاغ کردند که «اسم مجله را تغییر دهد، زیرا ماتریالیسم» یک اسم «اروپایی» است؛ و در این زمان، یکی از هدف‌های بزرگ سازمان‌های فرهنگی ایران، از جمله «وزارت معارف» و «شورای عالی» آن جلوگیری از آلوده شدن زبان فارسی به کلمات فرنگی بود. برای بار سوم، ظاهراً به پیشنهاد ایرج اسکندری، «دنیای» را، که ترجمه‌ی کلمه‌ی «لوموند» روزنامه‌ی معروف فرانسوی بود، پیشنهاد کرد، و «شورای عالی معارف» از آنجا که «دنیای» یک کلمه‌ی آشنای عربی بود، موافقت خود را با آن اعلام و «پروانه» یا «جواز» انتشار مجله را در آذرماه صادر کرد.^۱

سرانجام، پس از یک کشمکش چند ماهه، در بهمن ماه سال ۱۳۱۲، مجله‌ای با قطع خشتی، در سی‌ودو صفحه‌ی دو ستونی در تهران، انتشار خود را با نام «دنیای» و

* نقطه، سال اول، شماره اول، پاییز ۱۳۷۴.

۱. اسناد مطبوعات (۱۳۲۰-۱۲۸۶ ه. ش)، ج ۱، به‌کوشش کاوه بیات و مسعود کوهستانی‌نژاد، تهران، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۲، صص ۵۳۱-۵۳۳؛ همچنین رجوع شود به خاطرات ایرج اسکندری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲، ص ۶۲.

به مدیریت و رهبری دکتر تقی ارانی، آغاز کرد. در روی جلد مجله، قید شده بود که فاصله‌ی انتشار آن «ماهی یک مرتبه»، «قیمت اشتراک، سالیانه بیست ریال» و «قیمت تک‌شماره، دو ریال» است.

اما علاوه بر این مشخصات، چیزی که شاید تاندازه‌ای جلب توجه می‌کرد و آن را از مجله‌های دیگر متمایز می‌نمود، تصویری از بمباران هسته‌ای اتم از طریق تابش اتم‌های پرشتاب بود که در روی جلد همین شماره چاپ و زیر آن نوشته شده بود: «علم جزء لایتجزی را تجزیه می‌کند»، ولی جالب‌تر از این تصویر و جمله‌ی زیر آن، جمله‌ای بود که به عنوان توضیح روشن و محتوای مجله، در سرحوله‌ی همین جلد آمده و کنجکاوی را به شدت برمی‌انگیخت: «دنیای در مسائل علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری از نظر اصول مادی بحث می‌کند».

فاصله‌ی انتشار مجله، برخلاف وعده‌ای که داده شده بود، حفظ نشد؛ زیرا، پس از انتشار منظم شش شماره، شماره‌های هفتم آن، با یک ماه تأخیر در شهریورماه ۱۳۱۳، و شماره‌ی هشتم آن، با دو ماه تأخیر در آذرماه همین سال انتشار یافت و سرانجام، آخرین شماره‌ی آن، که سه شماره‌ی ده، یازده و دوازده را یکجا در بر می‌گرفت، در نودوشش صفحه و پس از چهار ماه تأخیر در خرداد ۱۳۱۴، منتشر شد، و از آن پس، برخلاف وعده‌های داده شده در خصوص ایجاد بعضی تغییرات و یا نگارش برخی مقالات در شماره‌های بعد – که نشاندهنده‌ی قصد ناشر به ادامه‌ی انتشار آن بود، – مجله برای همیشه تعطیل شد.

نوشته‌اند، بی‌نظمی در انتشار مجله، ناشی از مشکلات مالی بوده، و تعطیل آن، به روایتی در نتیجه‌ی قانون ممنوعیت صاحبان مشاغل دولتی از انتشار مجله یا روزنامه و به روایتی دیگر، به دلیل اشتغال‌های زیاد ارانی، صورت گرفته است. اما، تا آنجا که اطلاع در دست است، «مدیر و رهبر» مجله، در تابستان ۱۳۱۳، برای مطالعات علمی به آلمان سفر می‌کند و عدم انتشار مجله در مردادماه این سال، به احتمال، ناشی از این امر بوده است. ولی به هر حال، بی‌نظمی‌های بعدی، دلیل دیگری جز مشکل مالی و یا احتمالاً اشتغال‌های فراوان «مدیر مجله»، نمی‌توانسته داشته باشد. اما در مورد تعطیل مجله، علاوه بر دلایلی که ذکر شد، به نظر می‌آید که حادثه‌ی تشکیل «فرقه‌ی کمونیست» به صورت مخفی و عضویت مدیر، نویسندگان و تهیه‌کنندگان اصلی آن در این فرقه نیز نقش مؤثری داشته باشد و اینان، احتمالاً انتشار مجله را که یک فعالیت

چشمگیر بوده است، در تعارض با فعالیت مخفی «فرقه» ای و یا دست‌کم، برای آن، زبان‌بخش دانسته و به اعتباری آن «یک» را، قربانی این «یکی» کرده‌اند.

در تهیه و انتشار مجله دنیا، بجز دکتر تقی ارانی، از همان آغاز، ایرج اسکندری، با نام مستعار «ا. جمشید» و بزرگ علوی، با نام مستعار «فریدون ناخدا»، شرکت فعال دارند^۱، به نحوی که علاوه بر تهیه مطالب اقتصادی-سیاسی و هنری-اجتماعی، برای تأمین مخارج مجله نیز، که هزینه‌ی هر شماره‌ی آن، چهل تومان برآورده شده بود، ایرج اسکندری ماهانه هشت تومان و بزرگ علوی ماهانه پنج تومان برای کمک به مجله پرداخت می‌کردند. علاوه بر این دو نفر، شخص دیگری نیز که بطور نسبتاً منظم برای ستون «صنعتی» مطلب تهیه می‌کرده است، ابوالقاسم اشتری بود، ولی گهگاه در میان نویسندگان و مترجم‌ها، نام‌های واقعی یا مستعار مانند: حسین افشار (ستون علمی)، د. رجبی، نورالله بهبهانی (ستون صنعتی)، عباس قزل‌ایاغ، ایران‌دخت، ا. نور، م. ن. ا. خ نیز دیده می‌شود.^۲

مجله، علاوه بر عناوینی که در «سرلوحه»ی آن آمده، در تمام شماره‌ها نیز، یک ستون با عنوان «فلسفی و اجتماعی» دارد و در انتهای آن، تحت عنوان «در خاتمه» عناوین جداگانه‌ی «منظره‌ی دنیا»، «چند اطلاع مفید»، «که می‌داند؟ من می‌دانم» و «مطبوعات جدید»، ذکر شده است. «منظره‌ی دنیا»، شامل اخبار و تفسیر حوادث و اوضاع سیاسی جهان است و به قول خود مجله: «منظره‌ی عمومی روابط اقتصادی و سیاسی دنیا را نه فقط به شکل اخبار، بلکه با تشریح و تفسیر علل، بیان می‌کند». مطالب این ستون، در شماره‌های (۱) تا (۵)، بسیار مختصر است و حتی از یک ستون مجله هم کمتر جامی‌گیرد ولی در شماره‌های (۶) و (۷)، بیش از یک ستون، در شماره‌ی (۸) بیش از یک صفحه، در شماره‌های (۹)، بیش از یک صفحه و نیم، و در شماره‌ی آخر، پنج صفحه و نیم مجله را اشغال می‌کند. ستون «چند اطلاع مفید»، بیشتر شامل اخبار و اطلاعاتی درباره‌ی آخرین دست‌آوردهای علمی و فنی و صنعتی جهان است و ستون «که می‌داند؟ من می‌دانم» حاوی سوال‌های خوانندگان و پاسخ به آنان است. سرانجام،

۱. احسان طبری در مقدمه‌ی چاپ دوم مجموعه‌ی مجله دنیا در سال ۱۳۶۰، آگاهانه و به باطل، این

امضای مستعار را به ارانی نسبت داده است.

۲. برای فهرست مقاله‌های مجله دنیا، بنگرید به پیوست شماره یک.

ستون «مطبوعات جدید» که غالباً بسیار مختصر است، از چند سطر تجاوز نمی‌کند و در آن، از کتاب‌های فارسی، آلمانی، انگلیسی و فرانسه که به تازگی منتشر شده بودند، نام برده شده است.

برای درک بهتر، روش و هدف مجله و محتویات آن — علاوه بر مطالب گفته شده در بالا — به نظر می‌رسد بهتر است مطلبی که در صفحه‌ی آخر شماره‌های (۲) تا (۵) بطور مکرر چاپ شده است، در اینجا آورده شود: «مجله‌ی دنیا، خواننده خود را با دنیای متمدن امروز کاملاً آشنا می‌کند. هر کس که می‌خواهد در دنیای پرهیجان امروزه محدود نماند و با علوم، صنایع، اجتماعات و هنرهای (صنایع ظریفه) بشر قرن بیستم و تکامل تمدن وی آشنا گردد، لازم است مجله‌ی دنیا را مرتب بخواند. مجله‌ی دنیا، دارای مقالات مهم از قبیل مقالات ذیل است: قسمت علمی: اتم و بُعد چهارم، تکامل و ارث، پسیکولوژی خواب، امتحان هوش و حافظه، فضای چندبُعدی و فرضیه‌ی نسبی، مکانیک آسمان‌ها، اسرار سلول و اعصاب؛ قسمت صنعتی: صنایع عظیم دنیا، انتقال سینما و عکس با بی‌سیم، رادیو، هواپیما و آسمان‌نوردی، فیلم و فیلم ناطق؛ [قسمت] فلسفی و اجتماعی: عرفان و اصول مادی، جبر یا اختیار، علت یا غایت، ماتریالیسم و ایده‌آلیسم، دیالکتیک منطق، ماشینیسم، ارزش و کار، اجتماع و طبیعت، اجتماع و اقتصاد، زن و ماتریالیسم، نفع، پول و بانک، تشکیل و گردش سرمایه، مسائل حقوقی؛ قسمت هنری: هنر و ماتریالیسم، موسیقی، تئاتر، فیلم از نظر صنایع ظریف، ارزش ادبی رمان، ترجمه‌ی شاهکارهای متفکرین بزرگ...^۱»

و سرانجام، مطلب به این صورت خاتمه می‌پذیرد:

[مجله دنیا] «جدیت خواهد کرد فکر خواننده‌ی خود را با درجه‌ی تمدن امروزی بشر، آشنا کرده، بدو مرتباً جریان و تکامل این تمدن را نشان دهد».

مجله دنیا، که فلسفه‌ی مادی دیالکتیک را به عنوان راهنمای خود برگزیده بود، در تمام مباحث — از علمی و فنی گرفته، تا فلسفی، اجتماعی، هنری و سیاسی — موضعی

۱. از این به بعد، مطالب داخل «» از مطالب مجله دنیا نقل شده است. آن دسته از مطالب و اسامی که داخل «» می‌آید و مربوط به مطالب مجله نیست، بلکه برای تأکید است، در زیرنویس مشخص شده‌اند.

شدیداً انتقادی و آشتی‌ناپذیر دارد و در عین حال، در هدف‌گیری‌های خود، راهی میان «کهنه‌پرستی» و «تجددمآبی» اختیار کرده است. در شیوه‌ی بحث، بارها و به زبان‌های گوناگون، مطالبی از این قبیل آورده است: «... بشر در سیر تکامل تمدن، به مرحله‌ای رسیده است که می‌خواهد جامعه‌ی خود را از روی اصول مادی و منطقی اداره کند». «تنها نظریه‌ی کلی که می‌تواند مابین علم و صنعت و اجتماع بشر امروز، هارمونی و هماهنگی تولید کند، اصول عقاید مادی است». «فکر مجله‌ی دنیا، تفسیر و شرح مطالب علمی، صنعتی، فلسفی، اجتماعی و هنری از روی اصول مادی است». گذشته از همه‌ی اینها، «مجله‌ی دنیا مظهر نفوذ قطعی و ضروری این فکر به محیط فارسی‌زبانان است» و «این اصل، رُل تاریخ آن را واضح می‌کند».

در سرمقاله‌ی نخستین شماره، که هدف، روش و محتویات مجله در آن توضیح داده شده، آمده است که: «دنیا، و ایران نیز که جزئی از آن است، دائماً در تغییر و از حیث تمدن، رو به تکامل می‌باشد». اما از یک طرف «یک مشت افیونی کهنه‌پرست و مرده‌پرست» با طرفداری از «سیر قهقرایی» می‌خواهند جامعه را به عصر «گلستان سعدی، خط نستعلیق، شفای بوعلی سینا و مسافرت با کاروان و غیره و غیره» بازگردانند و در برابر اینان، دسته‌ای دیگر برای رسیدن به کاروان تمدن اظهار عقیده می‌کنند که «ایرانی بایستی از اروپایی تقلید کند» و منظورشان نیز، تقلید در بست و کورکورانه از اروپاییان است در حالی که همه می‌دانند «تمدن اروپایی، خود دچار بحران و تضادها است» و به هیچ وجه، قابل چنین تقلیدی نیست. در این معرکه، «جوانان ما که نه با بیانات قدما و نه با یاهو‌گویی‌های یکدسته متجددنا می‌توانند عطش کنجکاوی خود را تسکین دهند، حیران و نگران» مانده‌اند. به همین دلایل است که مجله دنیا، که «رُل تاریخی‌اش راهنمایی این جوانان» است، وظیفه‌ی خود می‌داند که «آتش بحران فکری آنها را خاموش کند» و آنها را به «راه حقیقی تکاملی» رهنمون شود و تنها وسیله‌ای که برای این کار وجود دارد، همان «اصول مادی دیالکتیک» است که می‌تواند «به علوم و صنایع و اجتماعات و هنرها، یک هماهنگی بدهد» و به «بحران‌ها و تضادهای اروپای متمدن، پایان بخشد».

بدینسان، در این مجله، برای مظاهر پوسیده‌ی فرهنگ شرق و نظرات تجددمآبانه و بحران‌زای غرب، از قبیل «مقالات عریض و طویل راجع به فتح جوشقان، معاشقه‌ی یوسف و زلیخا، تحقیقات تازه در اطراف خاله‌ی ابوالمظفر عبدالجبار» یا مطالبی مانند

«ناله‌های لامارتین، تُرّهات گوستاو لوبون و گدابازی‌های بی‌ذوق و متملق» جایی وجود نخواهد داشت.

مجله حتی درباره‌ی زبان مورد استفاده‌ی خود نیز قول می‌داد که در عین کاربرد به موقع لغات فرنگی و عربی، «از اصول فرنگی‌مآبی و عربی‌مآبی» بپرهیزد و «حتی‌الامکان طریقه‌ی ساده و عادی را در نوشتن رعایت» کند به نحوی که «حتی‌المقدور، توده وسیع‌تری بتوانند از آن استفاده کنند». اما چنان که معلوم است، یک مجله‌ی علمی-فلسفی مانند دنیا، مطلقاً نمی‌توانست دارای آنچنان زبان «ساده و عادی» باشد که «توده‌ی وسیعی» بتواند از آن بهره‌برد و مدیر مجله در عین حال که در آخرین شماره‌ی آن قول می‌داد که «سال جدید مجله دنیا، با بیان ساده‌تری منتشر خواهد شد» ناگزیر اعتراف می‌کرد که «مقالات علمی این مجله، به اختصاص مشکل است. بنابراین، فقط برای خوانندگانی مفید خواهد بود که در قسمت‌های مربوطه، تا حدودی سابقه داشته باشند و خواندن آنها به عموم توصیه نمی‌شود».

افزون بر این، مسئله‌ی دیگری نیز وجود داشت که کار نویسندگان مجله را - حتی در بیان مطالب فلسفی و اجتماعی و هنری - مشکل‌تر از معمول می‌کرد، مسئله‌ی سانسور بود. ارانی در بازجویی‌های خود می‌نویسد: «مجله دنیا در [اداره] پلیس هم سانسور می‌شد» و به همین دلیل، نه تنها از بحث مفصل و روشن درباره‌ی مسائل جاری سیاسی و اجتماعی، در مجله، تا حدود زیادی خودداری می‌شد، بلکه اصول افکار فلسفی نیز، به زبانی بیان می‌شد که به قول ارانی «نه خوانندگان و نه پلیس متوجه این افکار بودند و فقط اشخاص تحصیل‌کرده‌ی خارج - بعضی - متوجه می‌شدند».

با این همه، باید دانست عطش و حساسیت جامعه‌ی درس‌خوانده و جوانان، نسبت به نوشته‌های دنیا، آنچنان بود که این مجله، با همه‌ی اشکال زبانی و سنگینی مطالب، از همان شماره‌ی اول - بنا به ادعای خود آن - «انعکاس غریبی در جامعه‌ی منورالفکر و توده‌ی کم‌سواد نمود» و «موافق و مخالف را به هیجان آورد». «از یک طرف، تبریک و اظهار خوشوقتی و از طرف دیگر، حمله و فحاشی، حتی تهمت زیاد شنیده شد». «توده‌ی کم‌سواد خالی‌الذهن و منورالفکر ترقیخواه، آن را با آغوش باز پذیرفت و دسته‌ی دیگر از منورالفکرها (صوفی‌مآب‌ها) و همچنین تمام دستجات کهنه‌پرست، چون مجله‌ی دنیا را مخالف منافع مادی خود می‌دیدند، بر آن لعنت کردند». مجله بعدها در شماره‌ی ششم خود، به نمونه‌هایی از این خوشامدها و دشمنی‌ها اشاره می‌کند، اما

پیش از آنکه به این اشاره‌ها برسد، برای نشان‌دادن هویت و ماهیت مخالفان و موافقان خود به یک تحلیل جامعه‌شناسانه‌ی مادی - دیالکتیکی از جامعه‌ی آن روز ایران، یا به قول خودش به دقت در «طرز تولید» «در محیطی که دنیا در آن منتشر می‌شود»، دست می‌زند و تصویری از صف‌بندی جمعیتی کشور در سال ۱۳۱۲، بدست می‌دهد که خواندنی است؛ به این ترتیب که از جمعیت ده میلیونی کشور، شش میلیون دهقان و ایلیاتی «فقر و بی‌سواد و در قید اسارت تعصبات و خرافات می‌باشند» که «با وسایل خیلی ساده‌ی زراعت [زراعی]» و زمین و محصول‌های آن سر و کار دارند و تحت تأثیر «فلاکت‌های طبیعی و اجتماعی... عموماً ترسو، مطیع، متعصب، مکار و محروم از مزایای تمدن بشری امروزند» و چهار میلیون شهری هستند که خود به دو میلیون شهرنشین متوسط، یک میلیون متمول و یک میلیون «عمله‌ی شهری و کارخانه» تقسیم شده‌اند و از مجموع اینها، تنها یک میلیون نفر متمول و یک میلیون نفر از افراد طبقه‌ی متوسط باسواد هستند. از این باسوادان، عده‌ای بنا به علل مادی، یعنی موقعیت اجتماعی و طبقاتی‌شان، متعصب و کهنه‌پرست و عده‌ای دیگر دارای اندیشه‌های «تئوزوفی» و انسان‌دوستانه ایدآلیستی هستند. اما بجز اینها، «بقیه‌ی باسوادهای شهری، منورالفکرها می‌باشند» که اکثریتی از آنان، برخلاف «میدان رؤیت وسیع» خود، «تحت تأثیر منافع طبقاتی و اجتماعی» «منورالفکر فاسد» و «عاری از هر نوع قدرت اخلاقی و اجتماعی» هستند و عدم استقلال فکری و فقدان عزت نفس، از خصوصیات روحی آنها است و هدفی جز «نفس و پول‌پرستی» ندارند. تمام کارهایشان خودنمایی است و اگر به خیال خود، دست به اصلاحی بزنند، «بی‌ریشه و اساس و عاری از علاقه و فداکاری و بنابراین، محکوم به اضمحلال است».

اما از منورالفکرهای شهری، هستند کسانی که «هنوز فاسد نشده‌اند و برحسب موقعیت اجتماعی خود، دارای [علاقه] پیشرفت و نزاع می‌باشند». سرمقاله‌ی مجله، این گروه را «منورالفکر رهبر» می‌نامد و می‌نویسد، در حقیقت همین‌ها هستند که مخاطب مجله‌اند و «مجله‌ی دنیا با این طبقه، و این طبقه، با مجله‌ی دنیا، زیاد کار دارند». بنا به ادعای سرمقاله «تأثیر مجله‌ی دنیا در این دسته خیلی قوی بوده، این طبقه، انتشار دنیا را یکی از عوامل پیشرفت فکر خود تلقی و آن را با نهایت هیجان استقبال کردند». برای نمونه، یکی از اینان بود که نوشت: «انتشار دنیا مثل آن است که در میان هوای محبوس شب مانده و بو گرفته، یک نسیم آزاد و خنک و مهیج، وزیدن گرفته، گلوی

خشک انسان را تازه کند». علاوه بر اینان «زن‌های جوانِ باسواد نیز» که مجله، آنها را «جزو منورالفکر صالح» می‌شمارد، «به مجله‌ی دنیا اظهار علاقه کردند». باید دانست که مجله، نه تنها در زمان انتشار در ذهن جوانان و روشنفکران اثر گذاشت، بلکه حتی پس از تعطیل مجله نیز، شماره‌های آن، همچنان دست بدست، می‌گشت و خوانندگان خود را تحت تأثیر قرار می‌داد. برای نمونه، احسان طبری می‌نویسد که خود او بعدها، یعنی «در سال ۱۳۱۴... برای نخستین بار، مجموعه‌ی کاملی از دوازده شماره‌ی مجله‌ی دنیا، بدستم رسید». احسان طبری به همین دلیل و به جرم مطالعه‌ی مجله‌ی دنیا و آشنایی با یکی دو نفر از شاگردان ارانی، در اردیبهشت ۱۳۱۶، در ردیف اعضای پنجاه‌وسه نفر، دستگیر و زندانی می‌شود.

اما غیر از «منورالفکران رهبر» که از مجله دنیا استقبال کردند، «منورالفکران فاسد» و همچنین عناصر کهنه‌پرست و پوسیده‌ی اجتماعی نیز آرام ننشستند و طبق معمول خویش، به ناسزاگویی به مجله و نویسندگانش پرداختند. مثلاً یکی با اشاره به نام مجله، به حدیث «الدنيا جيفةٌ و طالبوها...» متوسل شد که یعنی «دنیا، مُردار است و طالبانش [سگانند]»، و یکی دیگر به اسم یکی از نویسندگان مجله دنیا به نام ابوالقاسم اشتری اشاره کرده است و با استفاده از بازی با کلمات، نوشت: «وقتی که من اسم نویسنده‌ی فلان مقاله را خواندم، متوجه شدم اگر از آن حرفی حذف شود، مبدل به اسم حیوانی می‌گردد»، که منظور او، حذف «الف»^۱ از اسم «اشتری»^۲ بود. بدتر از این هرزه‌گویی‌ها، بعضی نیز به قول مجله‌ی دنیا، به «زور و چماق» متوسل شدند و کوشیدند تا «وسایل مادی حیاتِ مجله را قطع کنند». ولی مجله در برابر این تشبثات و حملات، با یقین و ایمانی قاطع نوشت: «هیچ‌یک از این وسایل، مانع پیشرفت اجتماع بشر و نفوذ افکار مادی نخواهد شد» و «مجله‌ی دنیا، با کمال متانت، بدون اینکه به اشخاص توجه کند، فکر اساسی خود را تعقیب می‌نماید. طرفداران اصول مادی، می‌دانند که برخلاف جریان شنا می‌کنند ولی چون به بازوان قوی این اصول اطمینان دارند، آنقدر خطّ سیر مخالف خود را ادامه خواهند داد تا جریان را موافق خود کنند و این، غرض اصلی آنهاست».

اما آن‌چه نظرها را از موافق و مخالف، به سوی مجله‌های دنیا جلب می‌کرد، اتخاذ فلسفه «ماتریالیسم دیالکتیک»^۳ به عنوان جهان‌بینی مجله و تفسیر پدیده‌ها و واقعیات

۱ و ۲ و ۳. گیومه‌ها، از نویسنده است، مربوط به مجله‌ی دنیا نیست.

موجود و پذیرفته شده‌ی جامعه‌ی آن روز ایران، بر اساس این فلسفه بود که در عین تازگی، همه‌ی آنها را زیر سوال و ضربه می‌برد و به این ترتیب، کهنه‌پرستان و نوجویان - هر دو - را به یک ترتیب، تکان می‌داد.

شک نیست که در گذشته، مارکسیست‌های ایرانی گهگاه در مطبوعات فارسی به نوشتن و انتشار مقاله‌هایی مستقل در زمینه‌ی اقتصاد مارکسیستی و یا فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و همچنین، تحلیل بعضی پدیده‌های سیاسی و اجتماعی ایران بر اساس این فلسفه، دست زده‌اند، اما تا آنجا که اطلاع در دست است، به نظر می‌رسد که تاریخ مطبوعات ایران - تا آن زمان - هرگز نشریه‌ای سراغ نداشته است که اینچنین منظم و پیگیر، به این کار پرداخته باشد^۱، و این، البته غیر از طرح مسائل علمی و فنی و صنعتی خالص است که آن هم به نوبه‌ی خود، در مجله جای برجسته‌ای داشت. در این مورد، کافی است به مقالات یا سلسله مقالاتی مانند: ماشینیسیم، ارزش - قیمت - کار، هنر و ماتریالیسم، تاریخ‌سازی در هنر، تکامل - تبعیت - محیط و ارث، تکامل موجودات زنده، خوابیدن و خواب دیدن، حقوق و اصول مادی، زن و ماتریالیسم، ماتریالیسم دیالکتیک، زندگی و روح هم مادی است، بشر از نظر مادی، جبر و اختیار، عرفان و اصول مادی، پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی، و مانند اینها، اشاره شود تا خواننده خود دریابد که مجله دنیا، علاوه بر طرح کلیات فلسفه‌ی مادی دیالکتیکی، تقریباً به انتشار مطالبی در تمامی زمینه‌های اصلی زندگی مادی و روحی، از جمله مسائل و مباحث انسانی - زیستی، فکری، جامعه‌شناسی، اقتصادی و مانند اینها نیز، با همین بینش فلسفی دست زده است، و این امر، البته مطلقاً تصادفی نیست، زیرا از نظر دنیا، تمام رشته‌های علوم، از قبیل: علوم طبیعی، علوم دقیقه، علوم انسانی و همچنین فلسفه، با یکدیگر در ارتباطی تنگاتنگ و دیالکتیکی قرار دارند و این مطلب بارها به این ترتیب گفته می‌شد که «تمام مندرجات مجله، یک دستگاه معلومات مربوط و منظم و کلی را تشکیل می‌دهد». برای درک این ارتباط و تناسب میان فلسفه و علوم انسانی و علوم دقیقه و اینکه چگونه مجموعه‌ی اینها، یک دستگاه کلی مربوط و منضبط را تشکیل می‌دهند، بهتر است به عناوین و محتویات مجله دنیا بازگردیم.

۱. مجله‌ی فرهنگ، چاپ رشت، که در سال‌های میان ۱۲۹۹خ تا ۱۳۰۵خ منتشر می‌شد، به برخی مباحث فلسفی مارکسیستی می‌پرداخت. با این حال، مجله‌ی فرهنگ بیشتر جنبه‌ی فرهنگی و ادبی داشت.

ستون‌های «علمی» و «صنعتی»

محتویات مجله، با مطالبی تحت عنوان «علمی» آغاز می‌شود و پس از آن عنوان، مطالب «صنعتی» می‌آید. در ستون «علمی» مقاله‌هایی از قبیل: اتم و بُعد چهارم، ماکسیمم و مینیّم انتگرال‌ها، خوابیدن و خوابیدن، تکامل - تبعیت - محیط - ارث، زندگی و روح هم مادی است، مشتری، فرضیه نسبیه، اجسام رادیواکتیو مصنوعی، تاریخ علوم و در ستون «صنعتی» نیز، مطالبی با عناوین: صنایع عظیم دنیای امروز، بی‌سیم، هواپیمایی، تله‌ویزیون، کارخانه تولید برق، برج ایفل، اتومبیل، چاپ شده است.

نخستین نکته‌ای که در این مقاله‌ها جلب توجه می‌کند این است که مجله، گاهی درباره‌ی آخرین کشفیات و اختراعات علمی و صنعتی که هنوز جنبه‌ی آزمایشگاهی و کارگاهی دارد و ممکن است برخی از آنها سی - چهل سال بعد، در دسترس عامه قرار بگیرد، توضیحاتی داده است. اما نکته‌ی مهم‌تر که در این مقاله‌ها به چشم می‌خورد، ارتباط دادن مسائل و پدیده‌های علمی و صنعتی با مسائل و پدیده‌های اجتماعی بر اساس جهان‌بینی مادی دیالکتیکی است. حتی در مقاله‌هایی هم که نویسندگان مترجمان آن، صرفاً به جنبه‌های فنی پدیده‌های علمی و صنعتی پرداخته‌اند، گهگاه مدیر مجله، فرصتی یافته و به یادآوری نکته‌هایی در این زمینه دست زده است. برای مثال: در سرلوحه‌ی مقاله‌ی ماکسیمم و مینیّم انتگرال‌ها، که مقاله‌ای صرفاً علمی و از مقوله‌های ریاضی‌عالی است، مجله با حروف درشت به ذکر این نکته می‌پردازد که «تمام شعب تمدن، متوازی با یکدیگر کامل می‌شوند. علم و عقاید کلی، صنعت، اجتماع و هنر یک قوم، با هم متناسب می‌باشند. ملتی که با وسایل محاسباتی کامل، کوچک‌ترین حرکات ماشین‌های ظریف را حساب می‌کند، عقاید کلی و فلسفی آن نیز دقیق‌تر از قومی است که گاو آهن ساده و کاسه‌ی گلی، مهم‌ترین محصولات صنعتی آن، می‌باشد. طبیعی است، تجسمی که بشر قرن بیستم راجع به زمان، مکان [و] ماده دارد، با تجسم ساده‌ی زمان اقلیدس در قرون قدیمه، بوعلی سینا در قرون وسطی، کانت یا هگل در قرون جدیده خیلی فرق دارد».

نمونه‌ی دیگر، تذکر مجله است در آغاز مقاله‌ای با عنوان ماشین‌ی که نوشته را می‌خواند، با این جملات: «ما بایستی... جدیت کنیم در جوانان قوه‌ی استدلال، و تحقیق

علت و معلول و خلاصه، کارکردن از روی متد و اسلوب منطقی [منظور دیالکتیکی است] را نُمُو دهیم... تحقیقات و پیشرفت‌های علمی امروز، حالت منظمی بخود گرفته است. مسائل علمی و فنی، یک یک [و در ارتباط و پیوند با یکدیگر] طرح و حل می‌شوند. برای شرکت در این پیشرفت، بایستی وسیله داشت و گرنه، بدون کتابخانه، لابراتوار و پول، ادعای کشف و اختراع باطل و بیهوده است.

مقاله‌ی **برج ایفل**، که ترجمه از کتابی در مورد ساختمان این برج است، با این جمله‌ها آغاز می‌شود: «صنعت هر اجتماع، متناسب با وضعیت اقتصادی و مادی آن است و به همین دلیل، نمی‌توان تصور نمود در جامعه‌ای که به حالت شبانی زیست نموده و یا تنها وسیله‌ی تولید ثروت برای او، استفاده‌ی بسیار ساده و مستقیم از طبیعت است، یکمربته، مصنوعی شبیه برج ایفل پیدا شود، زیرا برج ایفل، زاده‌ی وضعیات اقتصادی قرن نوزدهم، و در اثر انقلابات صنعتی آن قرن تولید شده... و نمونه‌ای از صنعت دوره‌ی سرمایه‌داری است».

اما، مقاله‌های علمی و صنعتی که خود ارانی نوشته یا ترجمه کرده است، سراسر انباشته از اشاراتی در مورد ارتباط دیالکتیکی پدیده‌های گوناگون می‌باشد. ارانی ضمن تشریح مطالب علمی و صنعتی، به بهانه‌های گوناگون به اصول فلسفی مادی دیالکتیک و اندیشه‌های اجتماعی، و گاهی هم سیاسی، گریز می‌زند. برای مثال، در اواسط مقاله‌ی **اتم و بُعد چهارم**، پس از توضیحاتی درباره‌ی ساختمان اتم و چگونگی و نتایج انفجار هسته‌ی آن، خواننده ناگهان با این جمله، روبرو می‌شود: «حال با اسلحه‌ی دیالکتیک وارد فضای اتم شده، تأثیر بُعد چهارم، یعنی زمان را در اتم مورد توجه قرار می‌دهیم». مقاله سپس با اشاره به نقص دانش بشری در مورد «قوانین تأثیر هسته در مدار حرکت و نظم و ترتیب الکترون» و تلاش «ثوری کوانتا» برای رفع این نقیصه، می‌نویسد: «البته علم جدیدی» در تحقیق این قوانین «اصول دیالکتیک را بکار برده و تأثیر این تغییرات را در نتایج علمی خود، پیدا خواهد کرد» و با قاطعیت می‌افزاید که بدون هیچ تردیدی «اسلحه‌ی دیالکتیک به ما آن قدرت را می‌دهد که در خواص فیزیکی و شیمیایی اجسام، نکات دقیق‌تری را که منطق معمولی عاجز از درک آن است، مشاهده کنیم». سرانجام، پس از اشاره به تقریبی بودن اطلاعات و نتایجی که علم تاکنون درباره‌ی اتم بدست آورده است، مقاله با این جمله خاتمه می‌یابد: «بایستی منتظر بود که اسلوب دیالکتیک، با یک انقلاب شدید، به علوم بشر امروزه، منظره‌ی جدیدی دهد».

یک نمونه‌ی دیگر، مقاله‌ی صنایع عظیم دنیای مادی امروز است که در ستون «صنعتی» چاپ شده است. این مقاله، مبحثی دارد درباره‌ی انرژی نفت، زغال، سنگ، آهن، ماشین‌آلات و وسائل نقلیه‌ای مانند: کشتی، آئروپلان، اتومبیل و لکوموتیو. نویسنده در پایان مقاله، به این تز عمده‌ی مجله که از شماره‌ی (۲) به بعد، به عنوان شعار ستون «علمی» اختیار شده باز می‌گردد که «تمام شعب تمدن متوازی با یکدیگر کامل می‌شوند. علم و عقاید کلی، صنعت، اجتماع و هنر یک قوم، با همه متناسب می‌باشند»، و به جهت اثبات این نکته که «ترقی تمام این صنایع، با ترقیات اجتماعی، متوازی بوده است» تحت عنوان «نتایج ترقی صنعت»، اظهار عقیده می‌کند که «به جهت اینکه صنایع به این عظمت تشکیل شود، لازم بود مقدار زیادی سرمایه یکجا تمرکز پیدا کند؛ به جهت اینکه محصولات زیاد این کارخانجات، که دائماً بیرون می‌ریزد به فروش رود، بایستی بازار تجارت تهیه شود، برای این کار نیز، نفوذ استعمار لازم بود، چه، غرض اساسی تمام این صنایع، نفع است نه رفع احتیاج». بعد هم با ارائه‌ی یک آمار مختصر از تولیدهای صنعتی جهانی، به این مطلب اجتماعی-سیاسی اشاره می‌شود که «اگر مقدار تمام این محصولات و تعداد کارگران مشغول را که اکثریت ۱/۹ میلیارد جمعیت کره ارض را تشکیل می‌دهند در نظر بگیریم، خواهیم فهمید که چه مقدار عظیم کار، یعنی زور بازو و فکر و عرق پیشانی توده‌ی وسیع افراد، بنی نوع بشر، صرف این محصولات می‌شود». مقاله پس از این مطلب، به صورتی بسیار کوتاه به نتایج اجتماعی رشد و گسترش صنایع اشاره می‌کند، به این ترتیب که: «زیاد شدن کارخانجات باعث شد که صنعتگر متوسط از میان رفته و به مزدوران کارخانجات مبدل شوند. زیاد شدن نفوس، احتیاج به اطلاعات فوری، قابل استفاده کردن اخبار، کنفرانس‌ها و وسائل تفریحی در توده‌ی وسیع‌تر، صنعت تلگراف و تلفن بی‌سیم، فیلم ناطق و عکاسی از دور را ایجاد کرد». سرانجام، ارانی مقاله‌ی خود را با این عبارت سیاسی رزمجویانه و هدایتگرانه، پایان می‌دهد: «بشر بطور کلی به عده‌ی زیادی از قوای طبیعت چیره شده است. عجالتاً، بزرگ‌ترین بدبختی او، عدم قدرت وی به اداره‌ی اجتماع خویش است. جنگ‌ها، بیکاری‌ها، بحران‌ها، تولید بیش از مصرف زیادتر از خشکسالی، سرما، سیل، امراض ساری و غیره، اسباب ناراحتی و نگرانی وی می‌باشد، البته بشر، این اشکال را نیز که یک اشکال طبیعی است، برطرف نموده، جامعه‌ای با تشکیلات صحیح برای خود ایجاد خواهد کرد».

نمونه‌ای دیگر از کاربرد اصول دیالکتیک و توضیح این اصول در ارتباط با علوم را می‌توان در مقاله‌ی **تکامل - تبعیت - محیط - ارث**، یافت. این مقاله، که پیش از همه، به بحث درباره‌ی تکامل می‌پردازد، اساساً با این جمله آغاز می‌شود که «دقیق‌ترین قانون تکامل، همان اصل دوم منطق دیالکتیک است که "اصل تکامل در ضدین" نامیده می‌شود». مقاله پس از ذکر این جمله، به شرح مسئله‌ی تز و آنتی‌تز و سنتز و مکانیزم‌های آنها و همچنین به بحث درباره‌ی تغییرات تدریجی و «شدید» می‌پردازد و بعد هم با اشاره به ارتباط قانون «علت و معلول» با مفهوم تکامل، و ذکر این نکته که «**قانون بقای انرژی در فیزیک و قانون بقای ماده در شیمی**، حالات معین این قانون کلی می‌باشند»، وارد بحث تکامل می‌شود.

در مقاله‌ی دیگری که در حقیقت می‌تواند قسمت دوم همان مقاله‌ی بالا تلقی شود، پس از ردّ و نفی نظریه‌ی «مُثل» یا «ایده»‌های فلسفی افلاطون و همچنین اندیشه‌ی مشائی ارسطویی، هیولا و صورت در مورد پیدایش جهان و اشیا، به نظرات لامارک و داروین در مورد پیدایش و تکامل موجودات زنده اشاره می‌شود. نویسنده ضمن توضیح قوانین «تنوع» و «توارث» داروین، به «تناقض» و «اجتماع» این دو قانون اشاره می‌کند که خرد، «اعمال کامل منطق دیالکتیک در علوم طبیعی است». در ادامه‌ی بحث، به توضیح دو قانون دیگر از نظریه‌ی تکامل داروین یعنی قانون «رقابت حیاتی» و «انتخاب طبیعی» می‌پردازد. مقاله در پایان نتیجه می‌گیرد که «نظیر همین نزاع، بین طبقات مختلفی اجتماع موجود است و ناچار طبقه‌ای که با وضعیت موجود اجتماع، که نتیجه‌ی مستقیم تغییرات اقتصادی و مادی جامعه است، توافق نداشته باشد معدوم شده، جبراً طبقه‌ای که از هر حیث مطابقت با محیط اجتماعی داشته باشد، جانشین او خواهد گردید». اما برای جلوگیری از هر نوع سوء تفاهم، در عین حال، مقاله، خواننده‌ها را به تفاوت میان جامعه و طبیعت توجه و به تأکید توضیح می‌دهد که «فرق این تغییرات با تحولات طبیعی این است که عامل آن، انسان ذی‌شعور [است] و بنابراین، تغییراتش در نتیجه‌ی قدرت و نیروی او انجام خواهد گرفت». سرانجام، نوشته با این جمله پایان می‌پذیرد که «تاریخ کلیه انقلابات بشر، نمونه‌ای از این تحولات است».

کاربرد اصول دیالکتیک در علوم طبیعی، به نحوی دیگر در سلسله مقاله‌های «فرضیه نسبی» نیز دیده می‌شود. ارانی، مقاله‌ی خود را با این تذکر آغاز می‌کند که «فرضیه نسبی، بیش از آنچه مستحق بوده انتشار یافته [است]»، زیرا، هم‌اینک

تئوری‌های مهم‌تری مانند تئوری «کوانتا» و «مدل اتم‌ها» نیز وجود دارند. وی در عین حال، هدف خود را از نوشتن این مقاله، این‌طور یادآور می‌شود که «ما از دو نظر به شرح فرضیه نسبی می‌پردازیم: اولاً این فرضیه، یک جنبه‌ی اجتماعی و عمومی دارد و طبقات ارتجاعی آنرا به طرز غلط بحث نموده، مانند همیشه، به نفع خود، نتایج ارتجاعی می‌گیرند... ثانیاً، مجله‌ی دنیای، باز می‌خواهد با انتشار این مقاله، به خوانندگان خود، بفهماند که علم، یعنی همان اطلاعاتی که خود بشر، تحت تأثیر احتیاجات، از محیط خارج گرفته است، یک موضوع سرّی و روحانی نیست. این نظریه و هیچ نظریه‌ی علمی دیگر، دارای اهمیت عظیم مافوق ادراک بشر نیست».

در اینجا نیز، نویسنده در جریان و بعد از توضیحات، مفصل ریاضی درباره‌ی نظریه‌ی اینشتین و فضای چهار بُعدی او، هر جا فرصتی می‌یابد، به تأثیر محیط مادی و نقش مشکل‌گشای روش دیالکتیک اشاره می‌کند. مثلاً در یک جا اشاره می‌کند که اینشتین در توضیح‌ها و نوشته‌های اولیه‌ی خود در مورد فرضیه‌ی نسبی، ضمن نفی بحث اصول «هندسه اقلیدسی»، برخلاف تمام اصول علمی «جرئت کرد به محدود بودن عالم حکم کند و برای اثبات موضوع، دلائلی بیاورد» و این خطای او را ناشی از آن می‌داند که اینشتین در این زمان، هنوز «از اساطیر اسرائیلی خلاص نشده» و با «طرز تفکر دیالکتیک» آشنا نبوده است. ولی بعدها که محیط مادی او تغییر کرد «تحت تسلط منطق قوی علمی، و به واسطه‌ی مطالعات در اصول هیئت و فیزیک» اشتباه خود را تصحیح کرد و «طرفدار عالم نامحدود شد».

به هر حال، ارانی به عنوان یک «متفکر مادی» و «دیالکتیسین»، علت پیدایش فرضیه‌ی نسبی اینشتین را در کاربرد «تفسیر مادی تاریخ و بیان دیالکتیکی علوم طبیعی» که خود، زائیده‌ی «پیشرفت ضروری صنعت و از خواص دوره‌ی سرمایه‌داری» است، می‌داند و از این مبحث، نتیجه می‌گیرد که «هر روز، اصول افکار مادی، پایه‌ی محکم‌تری می‌گیرد».

نمونه‌ی جالب دیگری از بیان رابطه‌ی دیالکتیکی میان علم و فن، و مسائل اجتماعی، مقاله‌ی ماشینینسم است که در آن، نویسنده به قول خود، از سه نظر «فنی، اقتصادی و اجتماعی» به بحث درباره‌ی ماشینینسم می‌پردازد. در مقدمه‌ی مقاله، نویسنده بجای تعریف و توضیح این پدیده، بیش از همه به شکل نسبتاً مفصّلی از نحوه‌ی تکامل ابزار کار و در نتیجه، پیدایش تملّک «ادوات تولید» و ایجاد نظام بردگی

ناشی از این تملک، سخن به میان آورده و نویسنده پس از توضیحاتی درباره‌ی تکامل بعدی ابزار تولید و نقش آن در پیدایش نظام‌های گوناگون تولید در هر دوره، از ادوار تاریخی به دوران معاصر می‌رسد و می‌نویسد: «دوره‌ی ما که به دوره‌ی سرمایه‌داری موسوم است، نتیجه‌ی مستقیم طرز تولیدی است که به ماشینیسم معروف است». نویسنده‌ی مقاله، پس از ذکر نتایج مثبت فنی و اقتصادی ماشین، مبنی بر تسلط انسان بر طبیعت و تسخیر و مهار عناصر سرکش طبیعی و به خدمت گرفتن آنها به سود بشر، ایجاد فراوانی و رفاه در اثر افزایش تصاعدی محصولات مورد نیاز انسان، تسهیل زندگی و امکان بهره‌وری هرچه بیشتر از تنعمات آن، رشد فکر اجتماعی کارگران و افزایش زمان فراغت آنان، به شرح عوارض و آفات اجتماعی آن از قبیل: از میان رفتن طبقات متوسط، تمرکز عظیم قدرت تولید در دست عده‌ای معدود، تشدید اختلاف میان سرمایه و کار، پیدایش و گسترش استعمار، تصادمات میان دولت‌ها و جنگ‌های جهانی، بحران‌های اقتصادی ناشی از افزایش بی‌بندوبار تولید و بیکاری می‌پردازد، ولی بلافاصله یادآور می‌شود که این مشکلات، برخلاف تصور بعضی صاحب‌نظران، به هیچ وجه از خود ماشین نتیجه نمی‌شود، بلکه ناشی از آن است که «کلیه‌ی سرمایه‌ها و آلات تولید، در دست عده‌ی معینی از صاحبان سرمایه‌های بزرگ متمرکز» شده و این عده، بدون توجه به نیازهای جوامع انسانی و صرفاً به خاطر کسب سود بیشتر، این عوامل را مورد استفاده قرار می‌دهند و تا هنگامی که «تولید ثروت، کورکورانه و بدون رعایت احتیاجات بازار به عمل می‌آید، بحران [و عوارض ناشی از آن] نیز، طبق قواعد غیرقابل اجتناب و حتی اقتصادی... باقی خواهد ماند و چاره‌جویی‌های جزئی، بی‌نتیجه» خواهد بود. نویسنده پس از ذکر این نکات، در پایان مقاله‌ی خویش نتیجه می‌گیرد که «ماشینیسم وقتی به حال بشر مفید تواند بود که تولید علی‌العمیا و کورکورانه‌ی ثروت، از بین رفته و ادوات تولیدیه طبق نقشه‌ی معین و مسلمی، تحت اختیار هیئت اجتماع واقع گردد، و الا بحران، مادام که تولید ثروت به طریق فعلی است، غیرقابل علاج و رفع آن برای عالم آرزوست!»

فلسفی و اجتماعی

وقتی به یاد بیاوریم که مجله‌ی دنیا و نویسندگان اصلی آن، حتی در بحث‌های فنی و صنعتی و علمی، به دنبال یافتن محملی برای بسط نظرات فلسفی و اجتماعی خویش

می‌گردند، طبیعی است انتظار داشته باشیم که این نظرات را در عنوان «فلسفی و اجتماعی» مجله، با شرح و بسط بیشتر و دست و دل بازتر، توضیح دهند. در حقیقت، چنین نیز هست، زیرا مجله دنیا از همان شماره‌ی اول، در سرلوحه‌ی خود، این جمله را با حروف سیاه چاپ کرده است: «انسان، حیوان اجتماعی است. هر فرد، هر قدر زندگانی شخصی خود را با نظریات کلی فلسفی خود، بیشتر ارتباط دهد، کامل‌تر است. به عقاید کلی بی‌علاقه بودن، علامت تنزل به حدّ حیوانی است. تنها نظریه‌ی کلی که می‌تواند بین علم، صنعت و اجتماع بشر امروز، هارمونی و هماهنگی تولید کند، اصول و عقاید مادی است». ملاحظه می‌شود که مجله، تا آنجا برای فلسفه ارزش و اهمیت قایل است که کسانی را که فاقد نظرات کلی فلسفی هستند، تا حدّ حیوان تنزل می‌دهد.

اما، فلسفه‌ای که مجله‌ی دنیا به آن اعتقاد دارد و آن را ترویج می‌کند، چنان‌که معلوم است، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک است که خود، آن را «آخرین قله‌ی نمو عقاید بشر تا امروز» می‌داند. بر اساس این فلسفه، جهان و از جمله، پدیده‌هایی مانند زندگی و روح، مادی است و این جهان مادی، در اثر وحدت ضدّین و بر اثر قانون نفی در نفی، در تکاپو و تغییر است، و مجله‌ی دنیا، برای توضیح کلیات همین فلسفه و کاربرد زنده‌ی آن بر زندگی هر روزی، به انتشار مقاله‌های گوناگون در زمینه‌های مختلف دست می‌زند. در کلیات این فلسفه، چهار مقاله‌ی مفصل، که هر کدام چند شماره مجله را در بر می‌گیرد، چاپ شده است که عناوین آنها به ترتیب عبارتند از: عرفان و اصول مادی، جبر و اختیار، زندگی و روح هم مادی است، و سرانجام، ماتریالیسم دیالکتیک.

ارانی در عرفان و اصول مادی، که آن را با امضای مستعار «احمد قاضی» نوشته است، برخلاف سنّت جاری عالمان و فیلسوفان، ولی به شیوه‌ی دیالکتیسیسم‌ها، به توضیح تاریخ پیدایش عرفان بر اساس زندگی مادی اجتماعات انسانی می‌پردازد. او، خود می‌داند که خواننده «اگر هنوز ماتریالیست نباشد، تعجب خواهد کرد» که چرا وی بجای «اشعار صوفیان و عرفا، ابتدا طرز فلاح و تجارت» و سایر شقوق زندگی مادی را در جوامع یونان، هند، ایران و چین مطرح می‌سازد و پس از اینها، به شرح افکار و فلسفه‌ی مردم در این جوامع می‌پردازد. وی به همین سبب، تذکر می‌دهد که مجله، این «اسلوب تفکر و استدلال» را به این دلیل انتخاب کرده که معتقد است تنها «از روی اوضاع اقتصادی، افکار جامعه کاملاً واضح می‌شود».

اما پیش از این اشاره، به عنوان پیش درآمد مقاله یا رساله، خواننده از همان جمله‌ی

اول با این احکام قاطع، غافلگیر شده است: «فقط با مغز می توان کار کرد. مغز، ماده و فکر، یکی از خواص این ماده است. تجربه به ما نشان می دهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند، در ساختمان و طرز عمل اعضای موجود زنده نیز، تغییر به ظهور می رسد، مغز نیز کاملاً تابع این قانون است». اما علاوه بر مغز و عوامل مادی دیگر، اجتماع انسانی نیز به عنوان یک واقعیت مادی و عامل مؤثر خارجی در شکل گیری فکری انسان ها مؤثر است و سرانجام، به جمله ی معروف «یک شخص، در خرابه و در قصر، دو نوع مختلف فکر می کند» می رسیم. «پس، فکر هر موجود زنده، نماینده ی جمیع عوامل مادی است که در وی و اسلاف وی، یعنی اساساً در تشکیل او، مؤثر بوده است»، و تنها پس از ذکر این احکام قاطع و غافلگیرانه است که مقاله دنبال می شود و به اصل مطلب می پردازد.

این قاطعیت و غافلگیری، در مقاله های دیگر مجله نیز، گاه حتی با حدت بیشتر، به چشم می خورد. برای مثال، از جملات آغازین مقاله ی **زندگی و روح هم، مادی** است، می توان یاد کرد: «حقیقت متحرک (متغیر) موجود در زمان-مکان و ماده است، حقیقت حاصل از زمان-مکان و ماده، طبیعت است. تأثیر متقابل و ارتباط زمانی-مکانی اجزای ماده، همان مفهوم قوه است... این حکم کلی درباره ی موجودات زنده نیز صادق است. هر موجود که دارای خواص حیات و روح است، قهراً نمی تواند عاری از ماده و آزاد از زمان و مکان باشد». هیچ چیز در این جهان مادی اتفاقی و تصادفی نیست و مستقل از عقل و معرفت انسان، نظم و انتظامی دقیق و جبری دارد که بر تمام کائنات و از جمله جامعه ی انسانی حکمفرما است.

مقاله ی **جبر و اختیار** نیز، از همان جمله ی آغازین، به این ترتیب به توضیح مطلب می پردازد: «از مطالعه ی دقیق علوم، دو نتیجه ی کلی بدست می آید: اول این که هر معلولی، نتیجه ی علتی است و ثانیاً، کلیه ی حوادث عالم وابسته به ناموس یا قانونی است». «و اگر علت بسیاری از حوادث بر ما، در حالت حاضر، مجهول است، دلیل عدم علت نمی شود». زیرا در گذشته نیز «اغلب مسائل علمی که شاید امروز توضیح آن برای هر شاگرد مکتبی سهل باشد، بر انسان غیر معلوم بوده» و در آینده نیز، به تناسب رشد علم و معرفت بشری، پرده از مجهولات برداشته شده و قلمرو مکشوفات انسانی به تدریج، گسترش باز هم بیشتری خواهد یافت، تنها کافی است که انسان به قوانین طبیعی و جبری جهان، علم پیدا کند.

مقاله‌ی **خوایدن و خواب دیدن**، با این جملات پایان می‌یابد: «خواب نیز مانند تمام قضایای روحی، یک قضیه‌ی کاملاً مادی است و قوه‌ی ماوراءالطبیعه در آن مؤثر نیست». و عباراتی از این قبیل.

سرانجام در مقاله‌ی بسیار مفصل و یاب‌به عبارت بهتر، رساله‌ی **ماتریالیسم دیالکتیک** است که نویسندگان مجله، در آن، پس از نفی و ردّ تمام مکاتب ایدئالیستی در فلسفه، به اثبات «واقعیت مادی جهان» و توضیح «ارزش معلومات بشر» و حدود شناخت او از این جهان واقعی می‌پردازند، و پس از تشریح اصول دیالکتیک، که چیزی جز اصول وحدت ضدّین و نفی در نفی و تغییر نیست، دست می‌زنند.

البته، مجله، گفتارهای خود را به هیچ وجه، فقط به مسائل علمی و یا فلسفه محدود نمی‌کند، بلکه با کمک فلسفه مادی منطقی یا ماتریالیسم دیالکتیک، به شرح و حل مسائل تاریخ و جامعه‌ی بشری نیز می‌پردازد. ولی اگر مقاله‌ی مستقلی در باب «ماتریالیسم تاریخی» در دنیا نمی‌بینیم، معنایش مطلقاً این نیست که مجله از این امر، غافل مانده است. برای مثال، ارانی خود، اصول این مکتب فکری را در مقاله‌ای تحت عنوان **بشر از نظر مادی**، که ظاهراً یک مبحث صرفاً بیولوژی-پسیکولوژیک باید باشد، مطرح می‌کند. به این ترتیب که به قول خودش، بشر را هم از نظر بیولوژی و پسیکولوژی و هم از نظر سوسیولوژی مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ به این معنا که «در بیولوژی از خواص حیاتی، در پسیکولوژی از خواص روحی و در سوسیولوژی از خواص اجتماعی و اجتماع بشر» بحث می‌کند. او پس از اشاره به یک رشته پدیده‌ها و مفاهیم و رفتارهای انسانی-اجتماعی، مانند: عشق، وجدان، وظیفه، خودنمایی، علاقه‌ی علمی و صنعتی، شرافت، ترحم، اخلاق، میل هنری، فداکاری اجتماعی و مانند اینها، به توضیح درباره‌ی نقش کار و وسایل تولید و تقسیم مراحل تحول اجتماعی بر اساس میزان رشد تکنیک وسایل تولید در پیدایش و تحول این پدیده‌ها می‌پردازد و سپس چگونگی پیدایش طبقات و حکومت و رابطه‌ی این دو و مفاهیم و پدیده‌های جدید اجتماعی مانند: سیاست، آداب و رسوم، حقوق و قوانین، مذهب، فلسفه، علم، هنر و سازمان‌های سیاسی و اجتماعی و تحولات آنها را توضیح می‌دهد. پس از آن، برای جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم و تفسیر غیردقیق، سخنان خود را با احکام مارکسیستی زیر، قاطعیت می‌بخشد:

«تاریخ بشر تاکنون، تاریخ نزاع طبقات بوده است، حکومت، دستگاهی است که

به وسیله‌ی طبقه‌ی قوی‌تری تشکیل شده و استیلای آن را بر طبقه‌ی زیردست تأمین می‌نماید. تشکیلات قانونگذاری، قضایی، رهبری تعلیم و تربیت و ذوق هنری، تحت قدرت دولت است. بنابراین، واضح است که در جامعه‌ی طبقاتی، قوانین، طرز حفظ حقوق، آداب و رسوم، مفهومی‌های خوب و بد، زشت و زیبای اخلاقی، تولید افکار در اطفال و ذوق صنایع ظریف نیز، تمام طبقاتی بوده و به نفع طبقه‌ی معین خواهد بود.» «در جامعه‌ی طبقاتی ممکن نیست که تمام طبقات، دارای روحیات و ایدئولوژی مساوی باشند... روحیات و ایدئولوژی هر طبقه، محصول وضعیت اجتماعی و مادی و سیاسی و اقتصادی آن طبقه است.» اما، نباید فراموش کرد که جامعه‌ی طبقاتی نیز، از آنجا که یک پدیده‌ی تاریخی است، روزی نیز ناپدید خواهد شد و پدیده‌های همزاد را نیز با خود خواهد برد. آنگاه «در جامعه‌ی بی‌طبقات، حکومت خودبخود می‌میرد و تشکیلات جزئی طبقاتی از میان می‌رود.» «قوانین و آداب و رسوم و اخلاق، جنبه‌ی طبقاتی خود را از دست می‌دهد و آنچه که فقط برای حفظ منافع طبقاتی است، از میان می‌رود.»

معلوم است که آنچه تا اینجا گفته شد، جز کلیاتی درباره‌ی جامعه‌ی بشری و تحولات تاریخی آن، بیش نبود. با این همه، نباید مطلقاً تصور کرد که نویسندگان مجله، در قالب بحث‌های مجرد آکادمیک و مکتبی باقی می‌مانند، درست برعکس، آنها فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را از آن جهت برگزیده‌اند که از نظر ایشان، این فلسفه به تمام مسائل مربوط به انسان، جوامع انسانی، و از آن جمله، مسائل جامعه‌ی ایران، پاسخ درست می‌دهد و انسان را در راه ترقی و تکامل هدایت می‌کند و به قول مجله‌ی «دنیای»، «تنها فکری که در سیر تکامل تاریخ، همواره رهبر طبقه‌ی منور و مرفعی بوده و هست، فلسفه و فکر مادی است» و «جلوتر رفتن و پیشرفت، نظر کلی متفکرین این مکتب است.» در بیان این اعتقاد، ارانی رساله‌ی عرفان و اصول مادی را با این عبارت پایان می‌دهد: «اصول مادی و منطقی امروز بشر، به تمام علوم، صنایع، اجتماعات و هنر ارتباط کامل داده و او را از خرافات، اعم از اینکه در قسمت طبیعی یا بیولوژی یا پسیکولوژی یا سوسیولوژی باشد، خلاص کرده به وی راه خوشبختی را نشان داده است.» سپس نوید می‌دهد که «مطابق این اصول، همان‌طور که بشر به قوای مهم در طبیعت غلبه نموده است، بر اجتماع خود نیز غالب خواهد آمد.»

مجله‌ی دنیا در عمر کوتاه خود، نه تنها این مباحث را با کمک فلسفه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک شرح می‌دهد، بلکه بسیاری از مسائل خاص جامعه‌ی ایران را نیز با همین

معیار محک می‌زنند. اما پیش از پرداختن به انعکاس مسائل ایران در مجله‌ی دنیا، به پدیده‌های عام‌تر مانند: اقتصاد، حقوق، هنر و مسائلی مانند فاشیسم، موقعیت زن، استثمار و استعمار، آزادی و امثال اینها، از نظر مجله، می‌پردازیم.

اقتصاد

مجله‌ی دنیا، مانند هر نشریه‌ی مارکسیستی، برای اقتصاد اهمیت خاصی قایل است و نه تنها در لابه‌لای مقاله‌های فلسفی و حتی مقاله‌های علمی، نقش اقتصاد را در پیدایش پدیده‌های روبنایی جامعه‌ی انسانی نشان می‌دهد، بلکه مقاله‌های چندی را نیز بطور مشخص به این مبحث اختصاص داده است که نمونه‌ای از آنها عبارتست از: ماشینیسیم، ارزش - قیمت - کار، پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی و اقتصاد و سیاست اقتصادی سال ۱۹۳۴.

چنان‌که معلوم است، سه مقاله‌ی اول، بیشتر درباره‌ی کلیات اقتصادی نوشته شده و شامل توضیحاتی است درباره‌ی نقش کار و شکل‌ها و انواع آن، مانند: کار ساده، کار مرکب و کار اجتماعاً لازم و غیره، تبدیل محصول به کالا، مسئله‌ی ارزش و نقش کار در تعیین آن، مبادله، قیمت و تفاوت آن با ارزش و رابطه‌ی آن با مکانیسم‌های بازار و سرانجام، پول و نقش‌های گوناگون آن به منزله‌ی میزان ارزش و وسیله‌ی گردش کالا و اعتبارات و غیره. در مقاله‌ی ماشینیسیم نیز، تأثیر ماشین در ایجاد تمرکز صنعتی، تولید وسیع، سرمایه‌های عظیم، تسهیل حیات مادی انسان و سرانجام، مناسبات و روابط طبقاتی و بحران‌های اقتصادی، توضیح داده شده است. یا در یک مقاله‌ی گزارش‌واره، تحت عنوان کریزوتروپیسیم، که به معنای جاذبه‌ی طلا، آمده است و از کتاب اپتون سینکлер با عنوان پول می‌نویسد، انتخاب و ترجمه شده، به نقش کثیف پول و بازی‌های سرمایه‌داری اشاره شده است.

معلوم است که بر اساس بینش مجله، تمام این توضیحات در جریان تکامل و تحول تاریخی پدیده‌ها، شرح داده شده است و در حقیقت می‌توان گفت که مجموعه‌ی فشرده‌ای از اقتصاد مارکسیستی است. اما مجله در مقاله‌های اساسی اقتصادی خود، بدون اینکه صریحاً از نظام سرمایه‌داری و استثمار یا سرمایه‌دار و کارگر نام ببرد، به تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌های خاص خود، دست می‌زنند. مثلاً در مقاله‌ی ارزش - قیمت - کار، مسائلی مانند تقسیم کار در عرصه‌ی ملی و جهانی، رقابت و ائتلاف سرمایه‌داری

کلان، نظام اقتصاد مبادله‌ای یا معاوضه، قیمت و رابطه‌ی آن با عرضه و تقاضا، تولید و مخارج آن، کار به منزله‌ی «ارزش مشخص روابط اجتماعی» و انواع مختلف آن، به تفصیل توضیح داده شده است. قسمتی از این توضیحات را مسلماً در کتاب‌های درسی اقتصاد سرمایه‌داری می‌توان یافت ولی مشخصه‌ی این مقاله در توضیحات ماتریالیستی - دیالکتیکی نظام اقتصادی موجود در جهان است که خواننده را با اصول اقتصاد مارکسیستی آشنا می‌کند. برای مثال، در توضیح قیمت به عنوان «ناظم موقت اکونومی معاوضه» آمده است که «ترقی و تنزل و... حرکات و تغییرات قیمت» که «یکی از خصایص اکونومی مبتنی بر معاوضه است، امری جبری و خودبخودی... و تابع وضعیت بازار و وضعیت احتیاجات خریداران و عده‌ی رقباست و در نتیجه، اراده‌ی هیچ‌کدام» از صاحبان کالا «در تغییرات دخیل نبوده و قوانین آن، با قدرتی نظیر نوامیس طبیعی بر دارندگان امتعه و جامعه تحمیل می‌شود».

مقاله، در نفی نقش عرضه و تقاضا در مورد ارزش، که در اقتصاد سرمایه‌داری به عنوان اصل شناخته شده، به مسئله‌ی «مخارج تولید» می‌رسد و پس از بحث درباره‌ی زحمات مخارج پی در پی، که برای تولید یک کالا بکار می‌رود، به این نتیجه می‌رسد که چون در تولید کالا، جز کار انسانی و طبیعت، هیچ چیز دخالت ندارد و «طبیعت هم بخودی خود جز مقدار بسیار جزئی قائل به رفع حوائج انسانی نیست، پس... مشخص و معین قیمت هر متاع بالاخره عبارت از مقدار کاری است که برای تولید آن مصرف شده است»، و طبعاً چنین کاری «کار متوسط اجتماعاً لازم» برای تولید یک محصول است که مقاله پس از توضیح مفصل درباره‌ی شکل‌های مختلف کار و رابطه‌ی آنها با کیفیت کالا، به آن می‌رسد. مقاله در عین حال، به تفاوت میان مفهوم «ارزش» و «قیمت» و رابطه‌ی آنها پرداخته است و توضیح می‌دهد که «ارزش، اساس قیمت است» ولی «قیمت هر متاع، عبارت از ارزش آن است» که تحت تأثیر عرضه و تقاضا، دچار نوسان می‌شود و چون «در اقتصاد مغشوش که مبنای آن معاوضه است، تعادل بین عرضه و تقاضا کم میسر است»، بنابراین، غالباً تعادل میان قیمت و ارزش نیز بر هم می‌خورد. اما جالب‌تر از همه، جمله‌ی پایانی مقاله است که بیشتر به یک شعار شباهت دارد و آن، عبارت است از اینکه «فقط کار مولّد ارزش است، و مولّد کار، مالک حقیقی ارزش است».

در مقاله‌ی پول از نظر اقتصادی و... درباره‌ی ارزش، به‌ویژه تذکر داده شده که

ارزش، برخلاف وزن، از خواص ذاتی «اشیا نبوده و فقط از نظر روابط بین افرادی که آن را تولید کرده‌اند، ایجاد شده است و اگر این روابط وجود نداشت، ارزش باکلیه اشکال و صورّش، از بین می‌رفت»، و همچنین در مبادله‌ی کالایی که «ارزش افاده‌ی متفاوتی» دارند، تنها مقدار مساوی «کاری که اجتماعاً برای تولید آنها لازم است»، می‌تواند معیار باشد.

در این مقاله، همچنین پس از توضیح درباره‌ی چگونگی پیدایش پول و نقش آن به عنوان وسیله‌ی مبادله، «دوران ثروت»، پس‌انداز و تأدیه قدرت و قدّوسیّت که بعدها کسب می‌کند، سخن به میان آمده و تذکر داده می‌شود که این «خصایل»، از روابط اقتصادی موجود در جامعه‌ی کنونی ناشی می‌شود و برخلاف تصور بعضی از حکمای قدیم یونان، نمی‌توان قدرت آن را از میان برد، بلکه «راه صحیح این است که روابط را بطوری تغییر داد که قدرت اشیا بر افراد، برای همیشه معدوم و مضمحل گردد» و تنها در چنین شرایطی و «در اجتماعی که اقتصاد، مبتنی بر نقشه‌ی معین و دقیق است، دوره‌ی قدرت فلز زرد، سپری می‌شود».

مقاله، سرانجام به نتیجه می‌رسد که «چون پول، نماینده‌ی جامد و مادی شده‌ی کار اجتماعی است و تقسیم کار در ادوار مختلفه‌ی تاریخ، حالات متفاوتی داشته [است]، بنابراین، پول نیز در مسیر این ادوار، تکامل دیالکتیکی کرده [و] وسایل انهدام آن، ضمناً فراهم گشته است، بدین معنی که تجمع پول و تمرکز در آخرین مرحله‌ی این تکامل، موجب تولید ارزش اضافی شده. بطوری که تحصیل پول، فقط منوط به مصرف نمودن کار نبوده بلکه، صرف داشتن آن در تحت شرایط معین، وسیله‌ی جلب ارزش اضافی (کار مادی شده‌ی دیگران) است و همین خاصیت، خود عوامل انهدام اقتصاد معاوضه» را فراهم می‌کند.

اما چنان که از عناوین مقالات یاد شده می‌توان فهمید، مجله‌ی دنیا در زمینه‌ی اقتصاد، در محدوده‌ی کلیات باقی نمانده و در مقاله‌ای که بیش از بیست صفحه را اشغال کرده، به توضیحات مفصل علمی درباره‌ی وضع اقتصادی جهان در سال ۱۹۳۴، و به‌ویژه اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشورهای بزرگ سرمایه‌داری صنعتی و پیشرفته‌ی جهان مانند: امریکا، آلمان، بریتانیای کبیر، ژاپن و فرانسه می‌پردازد و درباره‌ی رشد غیرطبیعی تولید صنعتی، ناموزونی آن در کشورهای مختلف، خرابی اقتصاد جهان در اثر تقلیل تجارت خارجی، بحران کشاورزی و دپرسیون سال ۱۹۳۴،

تورم و تزلزل دائمی پول و تلاشی اعتبارات بین‌المللی و صدور سرمایه و بالاخره، وضع کار و سرمایه، توضیحاتی می‌دهد. در این مقاله که بنا به گفته‌ی نویسنده، از دیدگاه اقتصادیون مادی نوشته شده، پس از توضیح مختصری درباره‌ی دوره‌های اقتصادی رونق، بحران و دپرسیون (که به معنای دوران انتقال از بحران به رونق است)، سال ۱۹۳۴، را سال دپرسیون — که به دنبال بحران عظیم سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۲، آمده است و منطقاً باید نویددهنده‌ی رونق مجدد باشد — می‌نامند. با تحلیل دقیق علمی از میزان نوع از سرگیری تولیدات صنعتی و کشاورزی و همچنین با استناد به تحلیل‌های اقتصاددانان سیستم سرمایه‌داری جهان، به این نتیجه می‌رسد که برخلاف معمول دوره‌ها دیگر «این دوره‌ی تناوب، خصوصیات جدیدی نشان می‌دهد» به این معنی که «تغییرات اقتصادی سال ۱۹۳۴، با تکرار سال ۱۹۳۳، بود و سال ۱۹۳۵ نیز، تکرار سال ۱۹۳۴، خواهد بود، یعنی دپرسیون به رواج مبدل نخواهد شد».

مقاله، با ذکر آمارهایی آشکار می‌سازد که «سال ۱۹۳۴، بطور کلی فقط از دیاد خیلی جزئی در محصولات صنعتی ممالک نشان می‌دهد» و تازه، همین «مختصر بهبودی» هم در حقیقت «نامتناسب، متناقض و مصنوعی» بوده است: زیرا این بهبود وضع اقتصادی در کشورهای بزرگ جهان، به صورتی منظم و عمومی و یکنواخت انجام نشده، بازرگانی خارجی این کشورها کاهش یافته و به شدت محدود است. در انفلاسیون موجود، «برخلاف انفلاسیون‌های حقیقی بعد از جنگ، دیگر رونق فروش امتعه، یعنی تبدیل سریع پول به اجناس وجود ندارد». وضع صاحبان سرمایه بهبود یافته «ولی برخلاف دوره‌های تناوبی قبل، که بهبودی نفع و مزد با هم متناسب و متوازی بود»، «در وضعیت کارگر بهبودی حاصل نشده» و «طرز کار، بیشتر به ضرر مزد و به نفع سرمایه تمام شده است» و رونق نسبی و استثنایی کشورهایمانند ژاپن نیز صرفاً ناشی از «تهیه‌ی فوق‌العاده زیاد لوازم جنگی» و نظامی‌کردن صنایع آن است که همچنان ادامه دارد.

نویسنده در پایان مقاله‌ی خود، با نقل قول‌هایی از اقتصاددانان جهان سرمایه‌داری، بار دیگر به این حکم اصلی نوشته‌ی خود می‌رسد که «دپرسیون فعلی یک دپرسیون طبیعی نیست که پس از آن، مطابق قوانین اقتصاد فعلی، یک دوره‌ی رواج و رونق به وجود آید» و حتی از قول موسولینی نقل می‌کند؛ بحرانی که جهان سرمایه‌داری با آن دست به گریبان است «مثل بحران‌های معمولی اقتصادی نیست... ما در یک بحران

"تمدن" می‌باشیم که تا ریشه در کلیه قضایای اجتماعی و اقتصادی نفوذ می‌کند، و سرانجام، به این نتیجه می‌رسد که تمام اقتصاددانان دنیای سرمایه‌داری، هر نظری که نسبت به وضع موجود اقتصاد جهان داشته باشند «بواسطه‌ی وجود عملی و حقیقی قضایای روزانه ما مجبورند که تجربه و پیش‌بینی مکتب مادی را قبول کنند».

حقوق

در مقاله‌ی **حقوق و اصول مادی**، چنان‌که انتظار می‌رود، حق و عدالت به عنوان امری آسمانی و مافوق طبیعی، که خارج از زمان و مکان قابل تصور باشد، رد شده است؛ زیرا، اولاً حق، در جامعه‌ی انسانی، مفهوم پیدا می‌کند نه بطور مطلق، و ثانیاً حق و حدود و ثغور آن را صاحبان قدرت تعیین می‌کنند و ثالثاً با تحولات جامعه، نوع و حدود آن تحول پیدا می‌کند و چنان‌که ایهرینگ (فقیه آلمانی) گفته است: «مفهوم عدالت و حق در اجتماعی که به حالت شبانی زیست می‌کند، با همان مفهوم در دوره فلاحتی، مانوفاکتوری و ماشینی متفاوت است».

می‌دانیم که پیش از شکل گرفتن مالکیت بر ابزار تولید ثروت در جامعه‌ی انسانی، از حق خبری نبود و تنها غریزه‌ی اجتماعی دفع مخاطرات و جلوگیری از اجحاف‌ها کافی بود ولی پس از پیدایش گروهی که بر وسایل تولید تملک یافتند و به صورت طبقه‌ی حاکم درآمدند، «حق، جنبه عمومی خود را گم کرده [و] به حالت طبقاتی درمی‌آید». این طبقه، به حقوقی که برای خود قایل می‌شود، از یک سو، جنبه‌ی «مافوق ارضی و الهی» می‌دهد و از سوی دیگر، به وضع قواعدی دست می‌زند که آن را قانون می‌نامد و برای جلوگیری از دستبرد دیگران و حفظ آن، به قوه‌ی قهریه‌ی قانونی متوسل می‌شود. نویسنده مقاله، ا. جمشید (اسم مستعار ایرج اسکندری) است. وی پس از این توضیحات، نتیجه می‌گیرد که «حقوق، عبارت از مجموعه‌ی قوانین و نظاماتی است که در یک محل و موقع معینی برای تنظیم ارتباطات افراد، مطابق وضعیت موجود اجتماعی، وضع و به وسیله‌ی قوای قهریه‌ی دولت، به موقع اجرا گذارده می‌شود» و برخلاف آن‌چه که ایدآلیست‌ها برای توجیه وضع طبقات حاکم وانمود می‌کنند، به هیچ وجه جنبه‌ی آسمانی و ابدی ندارد. «حق‌های انفرادی در هر اجتماع، مظهر و مفهوم عدالت آن جامعه هستند و چون دائماً جوامع در تحول و تغییر است، حقوق - حق - عدالت نیز به تبعیت آن، غیر ثابت و متغیرند. آن‌چه که امروز، مقدس‌ترین و

ثابت‌ترین حقوق بشر شمرده می‌شود، فردا، باطل‌ترین و نادرست‌ترین چیزها به شمار خواهد رفت».

در این مورد، نویسنده‌ی مجله‌ی دنیا، به مثابه یک فیلسوف مادی دیالکتیسیست اصولی و رزمجو، مقاله‌ی خود را با این جملات پایان می‌دهد که «عالم و اجتماع، رودخانه‌ی بی‌انتهایی است که پیوسته در سیلان و جریان است. گاهگاهی سیلاب‌های تند، او را از بستر خود منحرف می‌نماید و بستر جدید، به نوبه‌ی خود، دستخوش سیلاب دیگر خواهد شد. تنها این بازی، ابدی و سرمدی است!».

هنر

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، مجله‌ی دنیا، صفحاتی را به قسمت «هنری» اختصاص داده بود و طبعاً برخورد با این مقوله نیز، از جانب نویسندگان آن، از زاویه‌ی جهان‌بینی مادی دیالکتیکی صورت می‌گرفت. اولین مقاله در این زمینه، در شماره اول مجله‌ی دنیا، تحت عنوان هنر و ماتریالیسم، که با امضای فریدون ناخدا (نام مستعار بزرگ علوی) نوشته شده است، با این جمله آغاز می‌شود: «هنر نیز مانند علم، فلسفه، حقوق و غیره، یکی از نتایج مادی زندگانی بشری است» و «به هر شکل و شمایل که فرض شود، بطور مستقیم یا غیرمستقیم، به توسط یک سلسله روابط، نتیجه‌ی اوضاع اقتصادی و درجه‌ی ترقی و سایل فنی اجتماع است». علاوه بر این، هنر، به‌ویژه در مراحل اولیه‌ی حیات اجتماعی انسان «رابطه مستقیمی با احتیاجات عملی زندگانی مادی داشته» است. برای مثال، ایجاد «وحدت و انتظام تجلیات روحی برای کارهای مشترک و تکرار کارهای عادی، نخستین معنی» و هدف رقص و شعر و موسیقی بوده و فقط بعدها است که «در نتیجه‌ی توسعه‌ی زندگانی مادی و حیات اقتصادی جامعه، افکار و روحیات جدید تولید شده» و با ایجاد تحولاتی در هنر «رابطه مستقیم و فوری» این پدیده با حوائج ضروری و مادی جامعه قطع می‌شود. نویسنده در این مقاله می‌خواهد ثابت کند که «حتی هنر، از نظر اینکه یکی از تظاهرات روحی بشر است، نیز مادی بوده و یکی از مظاهر زندگانی اجتماعی انسان به شمار می‌رود، یعنی همان‌طوری که... کلیه فنون‌های اجتماعی نتیجه‌ی وضعیت اقتصادی جامعه است، هنر نیز به نسبت ترقی یا انحطاط طرز تولید ثروت، در ترقی یا در انحطاط است و به عبارت دیگر، هنر نیز مانند سایر فنون‌های اجتماعی، محکوم و تابع وضعیت تولید و اوضاع مادی آن عصر است».

بنا به تعریف فریدون ناخدا، هنر، انعکاس تجسم‌یافته‌ی احساسات و عواطف انسانی و وسیله‌ی اجتماعی کردن احساسات و «چنان‌که تولستوی بیان نموده، هنر، وسیله‌ای سرایت و نقل عواطف است» و در نتیجه، تحول و ترقی، هنر نیز با تکامل اجتماعی در ارتباط و متناسب با آن خواهد بود، زیرا روحیات و عواطف انسان نیز، با تحول حیات مادی جامعه تغییر می‌یابد. نویسندگی مقاله پس از بیان این کلیات، به بحث درباره‌ی تحولات رشته‌های مختلف هنری از قبیل: موسیقی، ادبیات و نقاشی، در جوامع مختلف انسانی و در دوره‌های مختلف تاریخی می‌پردازد و نشان می‌دهد که هنر دوران بردگی با هنر دوران ملوک‌الطوایفی، تفاوت‌های اساسی دارد. مقاله با این نتیجه به پایان می‌رسد که «اگر تعریف هنر را تغییر عواطف به صورت‌های مادی محسوس و رُل آن را عمومی کردن احساسات انفرادی بدانیم»، باید هنرهای کهن را به حال خود گذاریم و به دنبال هنر متناسب با دنیای متمدن جدید باشیم.

دکتر ارانی با امضای – مستعار – احمد قاضی، در مقاله‌ی **تاریخ‌سازی در هنر**، «بی‌زمان» بودن هنرمند و «هنر عاری از زمان» و مکان را به ریشخند می‌گیرد و می‌نویسد اگر «تحقیق تکامل و تاریخ شعب هنر... و تعیین رشته‌ی ارتباط حقیقی موجود در این تکامل» با بینش مادی و به کمک دیالکتیک صورت گیرد. از روی یک اثر یا قطعه‌ی هنری و بررسی اجزای آن، می‌توان با توجه به «صفات مُمیزه‌ی موجود»، در آن به «طرز تولید و اوضاع مادی محیطی که این قطعه‌ی هنری در آنجا پرورش یافته [است]، تکاملی که تا زمان ظهور شاهکار مزبور در صنایع ظریف یک ملت موجود بوده، خلاصه، تأثیری که اختصاصات زمان، مکان، اجتماع و مادیات در هنر و هنر در آنها داشته است» پی برد. به این ترتیب، در عین حال که هنر و هنرمند محصول زمان خویش است، از تأثیر گذشته نیز، مطلقاً در امان نیست و در یک انقلاب هنری «با آنکه تازه، کهنه را نفی می‌کند و در عین حال، از عناصر کهنه در تشکیل خود استفاده می‌نماید».

در مقاله‌ی دیگری با عنوان «هنر در ایران جدید»، به مسائل دیگری درباره‌ی هنر، پاسخ داده شده است. نویسندگی این مقاله، ابتدا به طرح این سوال‌ها، دست می‌زند: آیا هنر، تحت تأثیر زمان و مکان است؟ آیا هنر، هدفی را دنبال می‌کند یا چنان‌که بعضی گفته‌اند «هنر، برای خود هنر» به وجود آمده است؟ آیا هنر، ویژه‌ی نخبگان است؟ آیا هنر وسیله‌ی تخدیر و سرگرمی و وقت‌گذرانی است؟ آیا هنر با اصول اخلاقی ارتباط دارد؟ البته نویسندگی چون به اندیشه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک مجهز است – همان‌طور که

قبلاً نیز گفته شد - هنر را تابعی از زمان و مکان می‌داند و تأکید می‌کند که «هنرمند در وهله‌ی آخر، یک محصول اجتماعی بوده [است]، روحیه‌ی او، و روحیه‌ی آثار او، محکوم قوای اقتصادی دوره‌ی او هستند» و به همین دلیل، آثار بزرگ‌ترین هنرمندان تاریخ نیز. جز در مواردی که اثرشان انعکاسی «از خواص مشترک تمام جامعه بشریت» است، در اثر تحولات اجتماعی به کلی فراموش می‌شوند و آثار اخیر هم، با پیدایش اشکال جدید هنری و مضامین تازه، اهمیت خود را کاملاً از دست می‌دهند. از این توضیحات، خود به خود به این نتیجه می‌رسیم که «هنر برای هنر» سخنی بی‌معنا است. در خصوص دامن‌های هنر نیز، درست است که هنر در حکومت‌های اشرافی و استبدادی، عملاً بیشتر به طبقه بالای جامعه اختصاص می‌یابد اما در حقیقت «هنرهای بزرگ، آنهایی هستند که عمیقاً در توده‌ی مردم نفوذ کرده‌اند». اما از هنرمندانی که برای هنر هدفی قایل هستند، عده‌ای که طرفدار حکومت می‌باشند، آن را وسیله‌ی تخدیر و تسلای توده‌ها برای تحمل دردهایشان می‌دانند و حال آنکه طرفداران مردم، با هنر خود آنها را به کشف علل دردها و مشکلات و تشویق و تهییج آنان به از بین بردن عوامل درد تبلیغ می‌کنند. از اینجا به مسئله ارتباط هنر با اخلاق می‌رسیم و خود بخود متوجه می‌شویم که اخلاق با منافع طبقاتی افراد ارتباط دارد و هر هنرمندی نیز، خود بخود تبلیغ‌گر اخلاق طبقاتی خویش خواهد بود. منتها باید توجه داشت که «هنر، کتاب قانون نیست». موعظه را نمی‌توان هنر دانست و همان‌طور که قبلاً گفته شد، هنر وسیله‌ای برای انتقال احساسات و عواطف است.

آخرین سوالی که در برابر هنرمند قرار می‌گیرد، این است که آیا باید از گذشتگان تقلید کرد یا باید یکسره از گذشته برید. نویسندگی مقاله برای یافتن جواب به این سوال، خواننده را به اصل تبدیل تغییر کمی تدریجی به تغییر کیفی ناگهانی شدید، حواله می‌دهد و از آنجا که بر اساس این اصل، جامعه‌ی جدید با تغییر ناگهانی نظام سیاسی و اقتصادی گذشته به وجود می‌آید، به این نتیجه می‌رسد که هنرمندان هر دوره، باید «به کلی با اصول سابق قطع رابطه» کنند و هنر تازه‌ی خود را به وجود آورند.

فاشیسم

مسائل و موضوعاتی که مورد توجه مجله‌ی دنیا است، منحصر به عناوینی که تاکنون ذکر شد، نیست، بلکه نویسندگان آن، به مسائل اجتماعی دیگری نیز، چه

به صورت مستقل و چه در لا به لای مقالات معمولی، می‌پردازند؛ از جمله مسائلی که ذهن نویسندگان مجله را به خود مشغول داشته، مسئله‌ی فاشیسم است که آنرا وسیله‌ی سرکوب طبقاتی در دست سرمایه‌داری می‌دانند. مجله‌ی دنیای، بدون آنکه عنوان و مقاله‌ی خاصی به این موضوع اختصاص داده باشد، گهگاه در ضمن مقاله‌های فلسفی و اجتماعی و همچنین در میانه‌ی اخبار، علیه آن موضعگیری می‌کند. برای مثال: در مقاله‌ای تحت عنوان **من یک سیاه‌م**، که در ستون «هنری» چاپ شد، و «روادو کورولی» نویسنده‌ی سیاه‌پوستِ اهل جامائیکا، که جزئی از انگلستان به شمار می‌رفت، سخن از این به میان می‌آورد که در کودکی مطلقاً با پدیده‌ای به نام «نژاد سیاه» آشنا نبوده و خود را یکی از اتباع کشور انگلستان که فقط پوستش سیاه است — می‌دانسته و اگر سیاه‌پوستی را هم می‌دیده که مورد تحقیر قرار گرفته است، این تحقیر را صرفاً ناشی از اختلاف طبقاتی تلقی می‌کرده که معمولاً افراد زبردست، بدون توجه به رنگ پوست، در حق افراد زیردست روا می‌دارند. ولی بعدها، به ویژه وقتی در هجده سالگی به امریکا می‌رود، متوجه می‌شود که در آنجا، به صورت فردی به او نگاه می‌کنند که به علت رنگ پوستش جزو نژادی پست‌تر از سفیدها است. به این ترتیب، حتی با وجود قبول استعدادها و دانش او، فقط کارهای پست را به وی واگذار می‌کنند و هرچقدر هم جیب‌هایش پر از پول باشد، او را به رستوران‌های سفیدها راه نمی‌دهند و کم‌کم خود او نیز در جریان دفاع از حیثیت انسانی خود، خودش را از یک نژاد مشخص به نام «نژاد سیاه» می‌شناسد که به علت رنگ پوستش، با دیگران تفاوت دارد و به این ترتیب، دارای احساسات و عواطف نژادی می‌شود. نویسنده‌ی این مقاله، سپس اشاره می‌کند که البته هنرمندان بزرگ سیاه‌پوست، مورد احترامند. اما به طنز می‌افزاید که «اگر من فردا، زمان بزرگی طبع کنم»، مسلماً مرا به مجالس مختلف دعوت و «در خصوص قریحه‌ی شخصی من، تعریف‌ها خواهند کرد، ولی فوراً از گوشه و کنار خواهند گفت: خیلی مایه‌ی تأسف است که همه‌ی سیاهان مثل من نیستند». گویی تمام سفیدپوستان یا کسانی که رنگین‌پوست هستند ولی سیاه‌پوست نیستند، هنرمند هستند و یا از استعدادی بالا برخوردارند.

اما در مقاله‌ی **بشر از نظر مادی**، زیر عنوان فرعی «بشر اجتماعی»، نسبتاً به تفصیل به موضوع فاشیسم پرداخته شده است. نویسنده، بحث خود را با این جمله آغاز می‌کند که «بیچاره ایدآلیست تحت تأثیر منافع طبقاتی، دودستی آن‌چه را که به حال وی مفید

است، اصلی می‌گیرد» و یکی از چیزهایی که در عصر ما جعل شده و ایدآلیست بیچاره به آن چسبیده، «تئوری نژاد»ها است که «واقعاً اسلحه‌ی خوبی برای جنگجویان و طرفداران استثمار و استعمار و دیگران است» و استثمارگران و استعمارجویان می‌کوشند تا با کمک این تئوری، «به عملیات غلط خود، دلیل علمی قایل» بشوند. این «تئوری» که روزنبورگ با «ترهات خود» برای توجیه عملیات «رژیم فاشیست» به آن، شکل «علمی» داده، برای «بعضی نژادها، خواص سرّی قایل شده» است، به این ترتیب که انسان‌ها را به «نژادهای متمدن و بااستعداد» و «ملل وحشی و بی‌استعداد» تقسیم می‌کنند که اولی‌ها باید دومی‌ها را «کولونی» کنند. بر اساس این «تئوری»، نژادهای سرخ و سیاه و زرد، پست‌تر از نژاد سفید هستند و هر یک از دو گروه پست و عالی «در میان خود [نیز]، درجات و طبقات برتر و فروتر دارند، به این ترتیب که نژادهای سرخ و سیاه باید زیر دست نژاد زرد باشند و در داخل خود نژاد سفید نیز، شعبه‌ی آریائی بر سامی و در داخل نژاد آریائی مثلاً شعبه‌ی رومی بر اسلاو و شعبه‌ی ژرمنی بر رومی ترجیح دارد». دنباله‌ی این بحث تئوریک سرانجام، به آنجا منجر می‌شود که چون بر اساس این تئوری، میان طبقات یک ملت نیز اختلاف فاحش وجود دارد، پس «مقدّرات تقسیم کار و محصول [هم] باید نظیر سیاست استعماری باشد [و] وسایل تولید باید در دست عده‌ای محدود قرار گیرد، زیرا توده‌ها لیاقت تصاحب آن را ندارند».

نویسنده‌ی مقاله، پس از این تفصیل، با توسل به «مکتب مادی»، که بنا به گفته‌ی خود او، «بطلان این ادعا را به آسانی نشان می‌دهد» ابتدا به طنز به این نکته اشاره می‌کند که البته برتری و پستی نژادها نیز بستگی به این دارد که طرفدار این تئوری، خود از کدام نژاد باشد. «ریش پهن عالم‌نما اگر انگلیسی یا آلمانی باشد، ادعای «برتری نژاد ژرمنی را خواهد داشت و «اگر فرانسوی یا ایتالیایی باشد، [نژاد] رومی را مافوق خواهد دانست». اما نمونه‌های تاریخی تقدم تمدن‌های قدیم، نژادهای سرخ در مکزیک و زرد در چین، ادعای برتری نژاد سفید را باطل می‌کند و تقدّم تمدن نژاد یهودیان سامی بر سایر شعبه‌های نژاد سفید و یا عقب‌ماندگی کنونی تمدن پرتغال از ژاپن و بلغار و ترک، بر این تئوری من‌درآوردی یکسره خط بطلان می‌کشد. مجله دنیا پس از این توضیحات بر اساس تحول دیالکتیکی تاریخ، اظهار عقیده می‌کند که «اختلاف درجه‌های تمدن، هزاران علت مادی دارد که اختلاف نژاد هم، محکوم آنهاست» و بررسی استعداد افراد و استعداد معدل نژادها نشان می‌دهد که برای کار اجتماعی و بین‌المللی اقتصاد بشر در

کره‌ی زمین، اختلاف استعدادهای مزبور، فاحش و مهم نیست. کار تولیدی متوسط اجتماعی، استعداد متوسط فردی و نژادی لازم دارد و برای انجام کار مزبور و استفاده از آن، تمام افراد و نژادها، خاصیت متساوی دارند». نتیجه آنکه، «تئوری نژادی، یک تئوری طبقاتی است» و «علم بطلان عقاید دیوانگانی را که به امید استعمار و داشتن تفوق مطلق نژاد، طبقه یا فردی را نسبت به دیگران مسلّم می‌دانند، ثابت کرده است». پس از این بحث‌ها، نویسنده بدون اینکه کلمه‌ی «سوسیالیسم» را بکار برد، در پایان نتیجه می‌گیرد که «پس از اینکه رژیم اقتصادی جدید پیدا شد و ملل با روابط دوستانه، بدون جنگ‌های صنفی و طبقاتی زندگی کردند، واضح خواهد شد که برای تقدیم یک نژاد مخصوص، هیچ نوع سّری وجود ندارد».

اما برخلاف بسیاری از فصول دیگر، مجله‌ی دنیا در این مورد، به جنبه‌های سیاسی فاشیسم نیز توجه کرده و به ویژه، در ستون «منظره‌ی دنیا»، بیش از هر مطلب سیاسی دیگری، تحولات و رشد فاشیسم را در ایتالیا و آلمان و موضعگیری‌های سیاسی دولت‌های مختلف را در برابر آن، تعقیب می‌کند. بنا به گفته‌ی مفسر سیاسی مجله، «بر اثر شیوع فاشیسم، که می‌خواهد دیکتاتوری را دوباره جانشین دموکراسی نماید، اخیراً حکومت هیتلر، دنبال موسولینی در صحنه‌ی اروپا پیدا شد». در آلمان هیتلری، فرقه‌ی ناسیونال سوسیالیسم، پیش از تصرف حکومت، «به هر طبقه و صنفی، آن چیزی را که او می‌خواست، وعده می‌داد» و به این ترتیب بود که در میان «کسبه‌ی کوچک و خرده‌بورژوازی» طرفداران زیادی را به خود جلب کرد ولی چون انجام این تقاضاها به زیان حکومت فاشیستی تمام می‌شد، این طبقات را زیر فشار قرار داد. مفسّرین از اشاره به «کشته شدن شلایشر، رئیس‌الوزرای سابق آلمان و روهم، رئیس ارکان حرب تشکیلات حمله» اظهار اطلاع می‌کند که این قتل‌ها و همچنین خلع سلاح «دستجات طوفان» و اعدام فرماندهان آن، ناشی از آن بود که این سازمان، منعکس‌کننده‌ی «عدم رضایت توده‌های پایین» بوده‌اند.

بر اساس اطلاعاتی که مجله بدست می‌دهد «ظاهراً حکومت فاشیسم در بسیاری از ممالک اروپا موفقیت حاصل کرده» و همین امر، در «نطع شطرنج اروپا» تغییراتی بوجود آورده که اینک به «ائتلاف جدیدی میان آلمان، ایتالیا و انگلیس و ژاپن از یک طرف و امریکا، شوروی، فرانسه، ترکیه و ملل بالکان از طرف دیگر» منجر شده است که البته این منظره، بعدها در اثر بازی‌های چندگانه‌ی سیاسی برخی دولت‌ها و بخصوص انگلیس،

در برابر آلمان و تحولات سیاسی دیگر، دستخوش تغییراتی می‌شود، برای مثال، انگلیس، علی‌رغم مخالفت فرانسه «برای تشکیل قشون سیصد هزار نفری آلمان» میانجیگری می‌کند، «ژاپن به جهت استیلا بر مغولستان خارجی نقشه می‌کشد» و اعزام نظامیان و پیراهن سیاهان ایتالیایی برای تصرف خاک ملت «وحشی» تحت لوای «تمدن و فاشیسم به حبشه» با بی‌اعتنایی اغلب کشورهای اروپایی مواجه شده است. در اثر همین بازی‌های چندگانه‌ی سیاسی است که «تمام اقداماتی که تا به حال برای حفظ و نگاهداری صلح شده بی‌نتیجه مانده»، «جامعه‌ی ملل» ضعیف و «کنفرانس‌های بین‌المللی» دچار شکست شده و تلاش سران دول کوچک برای «اتحادات صغیر» ناکام مانده است.

بیهوده نیست که مجله‌ی دنیا، با توجه به اوضاع ناآرام جهان، لااقل دو بار، با ناراحتی اعلام خطر می‌کند که «منظره‌ی دنیا در اوت ۱۹۳۴، چندان بی‌شباهت به اوت ۱۹۱۴، نیست».

موقعیت زن در جامعه

از موضوعاتی که مجله‌ی دنیا، به صورتی جانبدارانه به آن می‌پردازد، موقعیت زن در جوامع انسانی است. در اینجا علاوه بر آنکه یک مقاله تحت عنوان زن و ماتریالیسم به این موضوع اختصاص داده شده، طبق معمول در جایجای مقالات دیگر نیز، از آن سخن رفته است. در مقاله‌ی بشر از نظر مادی، به دوره و نظامی در زندگی بشر اشاره می‌شود که در آن، «وسایل تولید، ضروریات زندگی عمومی بوده» و در ارتباط با آن، «رابطه‌ی پدری و فرزندى مابین افراد، وجود نداشته» و «جامعه، ماتریارکال بوده» یعنی «برای هر طفل، نسبت مادری وی، مشخص بوده است». این وضع، تا مراحل «آخر دوره‌ی نیم‌وحشیگری و شروع دوره‌ی تمدن» که «زن و مرد هیچ‌کدام مقهور مادی یکدیگر نیستند» ادامه می‌یابد.

در «جامعه‌ی ماتریارکال [مادرسالاری]» و «در دوره‌های وحشی و نیم‌وحشی، اقتدار و اهمیت زن» به مراتب بیش از احترامات ظاهری «خانم‌های عروسک‌مآب دوره‌ی تمدن است» و دلیل آن نیز این است که در اساطیر «عده‌ی زیادی رب‌النوع‌ها و خدایان زن وجود» دارند. اما در پایان دوران نیم‌وحشیگری و در اثر پیدایش و رشدافزارهای تولید، نیاز به «قوای بدنی انسان» افزایش می‌یابد و این، خود به پیدایش

پدیده‌ی اسارت و بردگی و تملک خصوصی وسایل تولید قبيله از جانب گروهی کوچک و همراه با آن، پیدایش «خانواده ماتریارکال»، منجر می‌شود. همراه با این تحولات و «شروع دوره‌ی تمدن، زن آلت تولید بچه و حفظ اموال برای شوهر خود می‌شود» و به این ترتیب، «قدرت زن سلب می‌شود و مقام زن متمدن، به مراتب کمتر از مقام یک زن نیم‌وحشی می‌گردد»، در دوره‌ی چوپانی نیز «به تدریج تمام حقوق اجتماعی زن از بین می‌رود و زن فقط وسیله‌ی تولید بچه و حفظ اموال خصوصی مرد، در خانه است».

تا آنجا که می‌دانیم، در تاریخ یونان، تنها پس از سولون است که «تضاد تقسیم کار بین زن و مرد و خانه و مزرعه پیدا می‌شود» و پس از این زمان است که زن را مانند برده می‌توان خرید و فروخت که این وضع بردگی، تا امروز هم ادامه دارد. «احترامات زن در ممالک متمدن فعلی، ظاهری است. زن در متمدن‌ترین ممالک هم تمام حقوق اجتماعی مرد را ندارد و با فاشیسم، رسماً زیر این احترامات ظاهری [هم] زده می‌شود».

همان‌طوری که در این مقاله و مقاله‌ی زن و ماتریالیسم، اشاره و توضیح داده شده، بی‌حقوقی زن و نظام پدرسالاری، محصول شرایط نظام تولیدی جامعه است «تا وقتی که در اوضاع تولید تغییرات کلی و ناگهانی ایجاد نگردد، این وضعیت نیز دوام خواهد داشت». نویسنده‌ی مقاله‌ی زن و ماتریالیسم، ضمن بیان این مطلب، به سر و صداها و دلسوزی‌های ایدآلیست‌ها در این زمینه اشاره می‌کند که در عین تصدیق وجود محرومیت زنان، هیچ پیشنهاد مشخصی برای آزادی آنان مطرح نمی‌کنند و نمی‌توانند هم مطرح کنند زیرا برخلاف «مقام مقدس دروغینی» که اینها برای زنان قایل می‌شوند، محرومیت و اسارت زن، امری ملموس و عینی است و همین وضع، خود در عقب‌ماندگی ذهنی او تأثیر اساسی دارد. تا وقتی که «زن حق مالکیت بر اموال خود» نیابد و «از حیث مادیات، در قید مردان» باشد و «وضع کنونی تولید» بر جا باشد، زن نه می‌تواند زندگی خود را اداره کند و نه رو به تکامل خواهد رفت و در نتیجه، «آزادی نسوان» نیز سخنی بی‌محتوا خواهد بود.

«بنابر اصول ماتریالیسم، فرقی مابین زن و مرد نیست. اگر زن‌ها در بعضی قسمت‌ها ضعیف هستند، در بعضی قسمت‌های دیگر، در مقابل، قوی‌تر از مردان هستند و همان‌طوری که در یک جامعه به هر یک از افراد مرد کارهای مناسب داده می‌شود، باید برای زن‌ها نیز کارهای مناسبی تهیه و ایجاد کرد و بدین طریق، زن را از قید مردان آزاد

ساخته و هستی زن را از گرو معاش درآورد». آزادی زنان هنگامی امکان‌پذیر است که به زن، به عنوان ماشین بچه‌سازی نگاه نکنند و کار او را منحصر به تربیت بچه ندانند. در مسئله‌ی کارکردن، نباید فرقی میان زن و مرد وجود داشته باشد. به زن‌ها باید کار اجتماعی واگذار شود و باید «در مقابل کاری که می‌کنند، نان بگیرند» و «زن فقط وقتی این حقوق را پیدا می‌کند که چهار دیوار محیط کوچک و محقر خانوادگی را به میدان وسیع اجتماع مبدل سازد، یعنی برعکس، اجتماع وسیع بشر، حکم خانواده برای افراد پیدا کند».

مسائل ایران

با توجه به محیط و شرایط سیاسی و فکری و بخصوص حکومتی ایران در زمان انتشار مجله‌ی دنیا، این مجله مطلقاً از کنار مسائل و مشکلات اجتماعی محیط و زمان خود می‌گذرد و در آن‌چه مشخصاً به ایران مربوط می‌شود، بحث‌های خود را به مسائل «فرهنگی» محدود می‌کند. تنها مسئله‌ی اجتماعی که انعکاس آن در مجله دیده می‌شود، اشاره‌ی انتقادی بسیار مختصری به وضع زن در ایران است و این اشاره، عیناً چنین است: «در جامعه‌ی امروز ما، زن در حکم مال و شیء است». نویسنده تلویحاً تقصیر این وضع را به گردن مجموعه‌ی شرایط جامعه می‌اندازد و اظهار عقیده می‌کند که «اگر ما بخواهیم، زن‌ها بیش از این ترقی می‌کنند، باید وسایلی ایجاد کنیم که در کلیه‌ی رشته‌های اجتماعی این تکامل حاصل شود... و تا موقعی که این وضعیت دوام دارد، تکامل بیشتری برای آنها نمی‌شود قائل شد». اما همین مطلب کوتاه هم پس از یک مقدمه‌ی مفصل‌تر از ذی‌المقدمه در مورد ترقیات آن روز ایران آمده است، به این ترتیب که نویسنده یادآور می‌شود که در مورد ایران «پس از جنگ بین‌المللی، در تمام رشته‌های زندگانی این ملت، قطعاً ترقیاتی دیده می‌شود». پس از اشاره به تبدیل خر و قاطر و شتر، در رشته‌ی حمل و نقل به اتومبیل و تا حدی راه‌آهن و همچنین در زمینه‌ی هنر، تبدیل تقلیدچی‌های قدیم به سینما و تئاتر و در زمینه‌ی آموزش، کنار گذاشتن مکتب‌خانه‌ها و احداث مدرسه و دارالعلمیات، می‌نویسد زن‌ها که در گذشته اکثراً مکتب‌خانه هم نمی‌دیدند، «و به سن نه سالگی صیغه می‌شدند و از یک خانه‌ی شوهر به خانه‌ی دیگری رفتند، امروز از آن خانه‌ها به خیابان‌ها هجوم می‌آورند».

اما بجز این مطلب از مسائل ایران، آن‌چه که مجله‌ی دنیا، بطور مشخص و با دست

نسبتاً بازتری به آن پرداخته، مسئله‌ی فرهنگ بطور عام و برخی جنبه‌های هنر است. در این مورد، مجله بطور عام، فرهنگ حاکم بر ایران را با قاطعیتی تمام مورد حمله قرار می‌دهد و فرهنگمداران نامدار این عصر را بطور کلی تخطئه می‌کند. نکته‌ای که بیش از همه در این زمینه به چشم می‌خورد، ریشخند روحیه‌ی محافظه کار حاکم بر فرهنگیان این عصر است که همچنان در فرهنگ چندین قرن پیش کشور، غوطه می‌خورد. یکی از تظاهرات این روحیه این بود که «دانشمندان» این زمان، آخرین دستاوردهای علمی قرن بیستم را با اندیشه‌های قرون گذشته تطبیق می‌دادند و با آوردن بیتی از ابیات عرفای قدیم ایران، مدعی می‌شدند کی فی المثل فلان عارف ما، قرن‌ها پیش به چنین کشف یا اختراعی دست یافته است. مجله‌ی دنیا، نخستین وظیفه‌ی خود را مبارزه با چنین چشم‌بندی‌ها و سوء تفاهم پراکنی‌ها قرار داده بود. برای نمونه، یکی از نویسندگان مجله، قانون جاذبه‌ی نیوتون و «تطبیق» آن را با یکی از ابیات مولوی، بوسیله‌ی این به اصطلاح علما، مثال می‌زند، به این ترتیب: قانون جاذبه‌ی نیوتون، حکایت از آن دارد که «هر دو جرم با قوه‌ی متناسب مستقیم با اجرام آنها و متناسب معکوس یا مجذور فاصله‌ی آنها، یکدیگر را جذب می‌کند» و «دانشمند» محافظه کار ایرانی، یک بیت از کتاب «مثنوی را به دندان گرفته» و آن را، دلیل کشف این قانون، بوسیله‌ی مولوی می‌داند، او گفته است:

ذره ذره کاندربین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست
و حال آنکه «خواننده‌ی مادی ما قطعاً می‌داند که نیوتون در تحت چه شرایط محیط و چه اطلاعات بخصوص، این قانون را بوسیله اندازه گیری تجربی و سنجش نتیجه گرفته است و مولوی هرگز بوسیله‌ی یک دم روحانی و یک جاذبه‌ی عرفانی، از وسط هوا نمی‌تواند این قانون را کشف نماید... بدیهی است که مقصود مولوی، بیان یک میل و جاذبه‌ی عمومی است و به جاذبه‌ی جرمی کاری ندارد» و اساساً «در طبیعت جذب قطب‌های مختلف‌الجنس و در اجتماع، میل زن و مرد... غلط بودن» این فرضیه را اثبات می‌کند.

نمونه‌ی دیگر، اختلاف نظریات داروین با گفتار مولوی درباره‌ی «حرکت کمالیه‌ی روحانیت» است. مولوی گفته است:

از جمادی مُردم و نامی شدم	از نما مُردم، ز حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم

حمله‌ی دیگر، بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پَران شوم آنچه اندر وَهم ناید، آن شوم

واضح است که مولوی مانند عرفای دیگر، درجات تکامل از نباتی تا ملکی و بالاخره بازگشت به مبدأ مجهول را در ارتباط با عالم روحانی می‌فهمد و مطرح می‌کند، سخن او درباره‌ی «آنچه اندر وَهم ناید» به هیچ وجه ربطی به تکامل موجودات زنده ندارد «زیرا داروین و همقطاران‌ش بواسطه‌ی ترقی زیاد علوم طبیعی و پیدا شدن عده‌ی زیادی از فسیل‌ها و مقایسه‌ی دقیق زمان آنها با یکدیگر، موفق شدند نشان دهند که در تحت تأثیر شرایط محیط، موجودات تغییر شکل می‌دهند» و نه تنها عارفان عهد عتیق، که هیچ دانشمند علوم طبیعی نیز، بدون در اختیار داشتن افزارها و اطلاعات علمی امروزی، نمی‌تواند به کشف قوانین تکامل موجودات زنده نایل آید.

اما مجله‌ی دنیا، در مورد ادبیات و فرهنگ کهن ایرانی در همین حد باقی نماند بلکه با سلاح ماتریالیسم دیالکتیک، در اساس به جنگ تمام مقدسات فکری و فرهنگی و ادبی زمان خود می‌رود و هیچ بُتی را هم از ضربت تیر خود بی‌نصیب نمی‌گذارد.

ادبیات و فرهنگ ما، که بطور عمده محصول دوران ملوک‌الطوایفی و حتی دوره‌ی شبانی است، به درد دورانی که ماشین‌های عظیم‌الجثه‌ی اروپایی برای بیدار کردن ما آوازهای مهیب سر داده و «اصول جدید ماتریالیسم در دنیای متمدن، انقلاب فکری عجیب و غریبی ایجاد کرده» دیگر مطلقاً به کار نمی‌آید. «دستورات اوستا و مذاکرات رای و برهمن از نظر زندگی امروزی، دیناری ارزش ندارد. فکری که آن روز بزرگ جلوه می‌کرد... در دنیای امروز که شروع به تشکیل جامعه‌های عاری از طبقات کرده است، پوچ است... مدیحه‌سرایی مثل قرون وسطی نمی‌تواند جزو آثار صنایع ظریفه‌ی عصر جاضر به شمار رود». در اثر پیشرفت تمدن و تغییر زمانه و تحول روابط و روحیات و افکار انسانی «از خواندن حافظ و سعدی و همقطاران‌شان، دیگر آن احساسات در ما تولید نمی‌شود، مگر اینکه سطح فکری خود را تا به حد آن دوره پایین بیاوریم». «برای حافظ، مجسمه‌ی زیبایی، "غزال رعنا" و "لولیان شوخ شیرینکار شهر آشوب"، بوده است» ولی هم او اگر امروز سر از گور بیرون آورد، و «از شیراز پا بیرون گذارد». بدون شک در مورد دختران ورزیده‌ی موخرمایی آلمانی «که رنگ سفید بدن‌شان در اثر ورزش و وزش باد و تابش آفتاب کوهستان مانند مس، سرخگون شده»، عبارات و اصلاحات و تعابیری غیر از اینها بکار می‌برد.

گلستان سعدی، محصول «وضعیت مادی» دوره‌ای است که «یک مشت ایلخان‌های بی‌سروپای مغول» بر ایران حکومت می‌کرده‌اند و سعدی، ناگزیر بود که «با آن کلمات تملق‌آمیز فصیح و شیرین و دلکش، در آداب قناعت و اصول درویشی... از طرفی مفتخواران را کمی به راه راست هدایت کرده و از طرف دیگر، بارِ دوشِ توده را سبک نماید». این «تنها شاهکار نثر فارسی» اینک در روزگار ما عبارات و جملات و کلماتی است که «از حیث معنی پوچ و فقط یک مشت مطالب اخلاقی پیش پا افتاده را با فلسفه‌ی قضا و قدر در بر دارد و انسان را به دورویی و دروغ مصلحت‌آمیز، تقیه، درویشی و بداخلاقی، راهنمایی می‌کند». این‌گونه نوشته‌ها «به درد همان اخلاف ایلخانان مغول و مُشتی تملق‌گو و «وافوری می‌خورد که پشت کرسی، آش رشته بخورند و در جامعه‌ی بعلبک، بجای دسر، مزه‌مزه کنند» زیرا از مشکلات «جامعه‌ای که می‌خواهد با کار خود، با ماشین‌های عظیم‌الجثه‌ی امریکایی رقابت نماید» گرهی باز نمی‌کند.

«شاهنامه فردوسی با تمام آن عظمت و ابهتی که برای آن قایل هستند» صرفاً محصول شرایط مادی زندگی و هماهنگی با هدف‌های «امرای ملوک‌الطوایفی» است «که می‌خواستند با تولید احساسات وطن‌پرستانه قدرت را به دست گیرند و دیگر خراج به خلق ندهند» و قهرمانان آن نیز دارای همان چهره‌هایی هستند که در آن زمان می‌شناختند و با دشمنان خود با همان سلاح‌هایی می‌جنگیدند که در دسترس آنها بود. یل ارجمند فردوسی، سر و سینه و پا و دست یلان را به ضرب شمشیر و خنجر و گرز و کمند می‌برد و می‌درد و می‌شکند و می‌بندد ولی ارایش ماریا رمارک، نویسنده معاصر آلمانی که در جنگ بین‌المللی شرکت داشته از گاز خفه‌کننده و توپ‌هایی مانند «دیکه‌برتای» آلمانی و مسلسل‌های انگلیسی سخن می‌گوید که سربازان را گروه‌گروه از پا درمی‌آورند و طبیعی است که در چنین عهدی، رستم با سلاح‌های آنروز خود، نمی‌تواند به مقابله‌ی «فیلد مارشال فن هیندنبورگ» برود.

ناصرخسرو می‌خواست «مذهب را با علم آشتی» دهد و برای اینکه نظرات اصحاب هیولا، از جمله محمد زکریا را رد کند، در کتاب‌های زائدالمسافرین و وجه دین خود از مذهب یاری می‌گرفت. «خیام متحیر است و چنان‌که از رباعیات وی برمی‌آید، گاه مسلمان، گاه کافر، گاه جبری و گاه خداپرست است» و این تحیر او، چیزی جز نتیجه‌ی تأثیر و تحمیل شرایط و محیط مادی نیست. خلاصه کنیم، تمام آثار ادبی و هنری از منه‌ی کهن «جز یک مشت استخوان پوسیده‌ی متعفن، چیز دیگری نیست. باید همه‌ی آنها را «در موزه، پشت شیشه گذاشت».

اما، علیرغم همه‌ی اینها، متولیان ادب و فرهنگ امروز ایران که «یک مشت افیونی یا کهنه‌پرست و مرده‌پرست هستند و می‌خواهند با آب عرفان و شعر، عقاید ایدآلیسم پوسیده را از اضمحلال قطعی محافظت کنند» داد و فریاد راه انداخته‌اند که «ما طرفدار سیر قهقرایی هستیم، تمدن قدیم هند و ایران، مافوق تمدن‌ها بود. برای ما، صدای بلبل و گل و آب رکناباد و گلستان سعدی، خط نستعلیق، شفای بوعلی سینا و مسافرت با کاروان و غیره و غیره، مافوق درجات تمدن است». کارهای به اصطلاح فرهنگی و تحقیقی اینها نیز مقداری «تحقیقات صد تا یک غاز، از شرح حال فلان شاعر متملق کاسه‌لیس و یا روده‌درازی و نقل جملات عربی» است و تا به حال «یک کتاب حسابی که بتواند به پای کتب محققین اروپایی برسد مثل... تحقیقات نولدکه راجع به فردوسی یا کریستن سن راجع به دوره‌ی ساسانیان، نتوانسته‌اند از خودشان به یادگار بگذارند». اینها همچنان می‌خواهند که «امروز... در مدارس، عوض شیمی، کیمیا و بجای هیئت جدید، نجوم و رمل و اسطرلاب به شاگردان درس بگویند. اما، کمترین تردیدی نیست که فرهنگ دنیای جدید، مانند «کنسرت‌های امثال بتهون... کُتبی مانند کتاب "رمارک"، خط لاتین و ماشین تحریر، علوم و نظریات جدید مانند فرضیه‌ی نسبی، اسلوب دیالکتیک، بالاخره، اتومبیل، رادیو، آئروپلان و غیره و غیره، وارد این سرزمین شده، تمام مقدسات آنها را به پشت پنجره‌های موزه‌ها خواهد راند».

البته بر ما معلوم است که اگر هنوز «طرز نویسندگی و اصولاً کلیدی هنرهای دیگر در این ششصد ساله‌ی اخیر» در ایران ما فرق اساسی نکرده‌اند، به هیچ وجه به معنای صحت فکر و عقیده‌ی کهنه‌پرستان نیست بلکه دلیل آن، صرفاً سکون و عقب‌ماندگی حیات مادی جامعه‌ی ما در این شش قرن است. «دهقان ایرانی، هنوز هم با گاو آهن زمین را شخم می‌زند و اجناس ایرانی، هنوز هم کمابیش با شتر حمل و نقل می‌شوند و کاسب ایرانی هم، هنوز با منقل و کرسی خود را گرم می‌کند». با این همه، در اثر افزایش تماس جامعه‌ی ایران با اروپا، بخصوص پس از جنگ بین‌المللی که بازارهای این کشور با کالایی مانند «اتومبیل و موتور و تراکتور و توپ و هزاران وسیله‌ی تولید جدید» آشنا شده، نشانه‌های تحول و تغییر در «زندگانی معنوی» و در هنر ما نیز به خوبی دیده می‌شود.

نویسنده‌ی مقاله‌ی هنر در ایران جدید، پس از ذکر این نکات، نوید می‌دهد که

«موسیقی، از "دل هوَس"¹ دارد یک پا جلوتر می‌گذارد، تئاتر، از دست امیرارسلان می‌خواهد خودش را نجات بدهد، نقاشی ما، سعی می‌کند که از ریزه کاری و تقلید و کپی‌برداری شاید راحت شود، ادبیات ما نیز در زد و خورد است که شاید قصیده و غزل را تبدیل به رُمان و پیس کند». اما با این همه، نگران است، زیرا به گفته‌ی او، «از ده هزار اتومبیل و پانزده تراکتور و مثلاً پنجاه کیلومتر راه آهن و صد عدد رادیو و هیچ تلویزیون و هیچ تراموای زیرزمینی توقع» زیادی نمی‌توان داشت و به همین دلیل است که در زمان ما، «نوشین در تئاتر، مین‌باشیان در موسیقی، آندره‌سوره برگین (درویش نقاش) در نقاشی، هدایت در ادبیات» با این همه استعداد و صداقتی که در کار خود دارند، همچنان «خون جگر می‌خورند» و «یکی بر سر خودشان و یکی بر سر هنرهایشان می‌زنند» و باز هم موفقیت قابل ملاحظه‌ای بدست نمی‌آورند. عقب‌ماندگی حیات مادی جامعه‌ی ایران، گذشته از اینکه فضای مادی را بر این هنرمندان بااستعداد تنگ کرده، سبب شده که اینها هنوز هم «خط مشی‌ای برای خود تشخیص نداده و یک فکر منطقی مشخصی را تعقیب» نکنند. با وجود این، نویسنده‌ی مقاله مطمئن است که اگر اینها «طرفدار یک عقیده‌ی منطقی» بشوند، از آنجا که «قوه‌ی ایجاد هنر در آنها هست می‌توانند از عهده برآیند» و هرکدام، به نوبه‌ی خود، یک «رُل تاریخی بازی کنند».

نکته‌ی قابل ذکر و در عین حال تأثربرانگیز در مورد ادبیات این زمان ایران این است که مجله‌ی دنیا در ستون «مطبوعات جدید»، مجموعاً فقط به معرفی چهار کتاب، که دوتای آن نیز از نوشته‌های صادق هدایت است، پرداخته و در اکثر شماره‌ها، در این ستون به ذکر این جمله اکتفا کرده که «کتاب جالبی نیست» یا «کتاب قابلی در نیامده است». به این ترتیب، مجله اطلاع‌چندانی از آثار ادبی زمانه‌ی خود، بدست نمی‌دهد، و گاه خواننده را به این فکر وامی‌دارد که شاید در این زمان، واقعاً کتاب قابل ذکر تألیف یا ترجمه نشده است. با وجود این، در مقدمه‌ی ترجمه‌ی کتاب گل‌های سفید²، اثر اشتفان تسوایگ، این جمله به چشم می‌خورد که "در میان نویسندگان فعلی ایران،

۱. این تصنیف، از ساخته‌های عارف قزوینی — در گوشه سارنگ، آواز ابو عطا، می‌باشد. عارف، این تصنیف را به مناسبت حمله‌ی محمدعلی میرزا، شاه مخلوع قاجار — به تحریک روس‌ها — به گُمیشان (در سابق، گُمیش‌تپه) ساخته است.

۲. در ایران به اسم نامه‌ی یک زن ناشناس منتشر شده است.

فکری که خیلی رواج دارد، بیان طرز فاسد و فاحشه شدن یک دختر جوانِ سالم است". قضاوت مجله درباره‌ی این آثار نیز آن است که «این نویسندگان، با فکر ساده و عاری از صنعت در زمان‌های غیرجالب، این فکر را می‌پرورانند» و نظر خواننده را به دقت در کتاب تسوایگ و مقایسه‌ی آن با آثار نویسندگان ایرانی و علت اختلاف کیفیت این دو، که ناشی از تأثیر محیط مادی است، جلب می‌کند.

اما، یادداشت‌هایی که درباره‌ی کتاب‌های معرفی شده، نوشته شده، با همه‌ی کوتاهی، جالب و با نوع متعارف زمان، به کلی متفاوت است. برای مثال، در معرفی نمایشنامه‌ی عدالت بشر، به قلم عصار (آشفته)، می‌نویسد: این کتاب «می‌خواهد مطلق نبودن قوانین اجتماعی را نشان دهد» و ضمن تأیید «فکر مؤلف»، تأکید می‌کند که «عوامل محیط، فکر وی را آزاد نگذاشته است که هنر تئاتری خود را نشان دهد». یا در معرفی کتاب تمدن اسلام نوشته‌ی گوستاو لوبون، ابتدا در مورد نویسنده به طنز و تلخی می‌نویسد: «اسم این نویسنده را در هیچ دایرةالمعارفی نمی‌توان پیدا کرد؛ اما شاید در وزارت خارجه فرانسه در شعبه‌ی شرق، دوسیه‌ای راجع به این کتاب که قطعاً برای سیاست استعماری فرانسه خدمات شایانی کرده است، پیدا شود». سپس در مورد کتاب با طنز گزنده‌تری چنین ادامه می‌دهد: «این کتاب، ظاهراً از فرانسه به انگلیسی و از انگلیسی به عربی و از عربی به زبان اردو و از زبان اردو به فارسی نامفهوم ترجمه شده است. پس غریب نیست که در ضمن این همه ترجمه، کتابِ موسوم به La Civilisation Arabe یعنی تمدن عرب به تمدن اسلام ترجمه شده است».

اما مجله‌ی دنیا در مورد صادق هدایت و آثار او با توجه و تفصیل بیشتری سخن می‌گوید. در معرفی کتاب سایه‌روشن او که در این زمان انتشار یافته، یادآوری می‌کند که او «از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۳، نه کتاب انتشار داده» ولی «آدم تعجب می‌کند که چرا اسم او را هیچ‌جا نمی‌شنود». و درباره‌ی علت آن به طنز می‌افزاید: «شاید فراموش کرده است که کتاب‌ها را در موقع انتشار با نهایت ادب و احترام به ادبا و متقدمین فاضل و غیره تقدیم کند». با این همه، لحن انتقادی مجله از هدایت، همچنان تند و تیز است و این انتقاد از همان طرح و خط روی جلد کتاب شروع می‌شود؛ به این ترتیب که گویا هدایت «با خط دلکش فارسی دشمنی دارد». سپس در تشریح «۷ نوول» این مجموعه، به «ایده‌آل خودکشی» که ناشی از «بی‌هدفی و بی‌مقصودی و بی‌علاقگی به جریان قضایای روزمره» است، به معتقدات مادی هدایت، به اعتقاد او درباره‌ی هرج و مرج و «بی‌نظمی

در نظام عالم، به سردرگمی او و به اینکه «هنوز یکی از بندهای خرافات را باز نکرده» است، اشاره می‌کند؛ و در پایان می‌گوید از نظر هدایت همچنان روشن نیست که «پدران آدم، بالاخره میمون‌های خونخوار [ند] و یا دو بچه میمون عاشق بوده‌اند»؛ اما، ترانه‌های خیام هنگامی بدست مسئول ستون «مطبوعات جدید» مجله‌ی دنیا می‌رسد که «چند دقیقه قبل از اتمام چاپ مجله» است و نویسنده فقط فرصت می‌کند که بنویسد در مقدمه‌ی کتاب «خیام ماتریالیست قلمداد شده و ما مجبوریم در این موضوع بحث بیشتری بکنیم»، که لابد به معنی آن است که این نظر هدایت قابل بحث است. با این حال، به این وعده وفا نمی‌شود و این بحث هیچ‌گاه صورت نمی‌گیرد.

اما، بجز این موارد، مجله‌ی دنیایک بار دیگر در مقاله‌ی مفصلی با عنوان هنر در ایران جدید به هدایت و آثار او باز می‌گردد و می‌نویسد: «هدایت در آثارش صلاح خود را در این دیده است که چشم‌هایش را [بر] هم بگذارد و بسیاری چیزها را که می‌فهمد، نفهمیده بگیرد». با وجود این، بر «تکامل فکری» هدایت از زمان انتشار پروین دختر ساسان تا وعوغ‌سأهاب تکیه می‌کند و یادآور می‌شود که او در کتاب اخیرش «با دنیایی که در ایران زندگی می‌کند، خوب آشنا نشده» است و همه چیز را به درستی «زیر و زبر» شده می‌بیند؛ با این همه، به هدایت ایراد می‌گیرد که باز هم در مورد اینکه «چه‌طور باید دنیای کُن فیکون شده را درست کرد»، مطلب را «ندیده و نشنیده و نفهمیده» است.

علاوه بر معرفی کتاب، در یکی از شماره‌های مجله‌ی دنیابخشی از مقاله‌ی هنر نو در ایران به بحث درباره‌ی سه نمایشنامه‌ی تک‌پرده‌ای از عبدالحسین نوشین اختصاص داده شده است. این سه نمایشنامه یا به قول نویسنده «سه تابلو»، اقتباسی است از داستان‌های «زال و رودابه»، «رستم و قباد» و «رستم و ته‌مینه»، و در ۱۳ مهر ۱۳۱۳، در تهران اجرا شد. نقدنویس که این نمایش را «یک نمونه از هنر جدید در ایران» می‌داند، ابتدا از «کلام» ساده‌ی آن یاد می‌کند که برخلاف معمول روز، از «اصطلاحاتی مانند آرتیست شهیر و ادیب اریب و قریحه‌ی سرشار» و مانند اینها در آن دیده نمی‌شود و در پایان می‌نویسد: «این اولین تاثیری بود که در ایران واقعاً می‌شد تئاتر نامید».

مجله‌ی دنیا، بار دیگر در مقاله‌ی هنر در ایران جدید به تئاتر نوشین باز می‌گردد و به انتقاد از آخرین تئاتر او به نام «مردم»، که اقتباسی از «توپاز» تألیف مارسل پانیول

است، می‌پردازد. در این مقاله با این که به «توانایی و استعداد» نوشین اذعان می‌شود و نویسنده‌ی مقاله، او را اولین کسی می‌داند که «می‌خواهد در ایران به تئاتر سر و صورتی بدهد»، با وجود این، در نقد کار نوشین می‌نویسد که او «تحت نفوذ محیط و اجتماع»، و نداشتن یک عقیده‌ی منطقی، نوشته‌ی پانیول را به کلی تحریف کرده است و برخلاف آنکه «در توپاز، مارسل پانیول صریحاً از مردم دفاع و به عوامل دیگر حمله می‌شود، در مردم، نوشین سلاح نویسنده، علیه مردم به کار رفته است»؛ حال آنکه اگر او «طرفدار یک عقیده‌ی ثابتی بود، تئاتر توپاز را به شکل مردم در نمی‌آورد».

از مقولات فرهنگی دیگری که مجله‌ی دنیا در ارتباط با ایران به آن پرداخته، مسئله‌ی «زبان فارسی» است که در یک مقاله‌ی مستقل، تحت عنوان تغییر زبان فارسی، مورد بحث قرار گرفته است. در این مقاله ابتدا علل اجتماعی - تاریخی پیدایش جنبش‌های مختلفی که برای پاک کردن زبان فارسی از عصر صفاریان و پس از آن، درگرفته توضیح داده می‌شود. ارانی در مورد این جنبش فکری در عصر جدید، آن را ناشی از تقویت «شووی‌نیسم ضد عربی - اسلامی» از یک طرف و احساس نیاز به لغت‌های تازه برای مفاهیم و پدیده‌های تازه‌ی علمی و اجتماعی که از فرنگ آمده و می‌آید از سوی دیگر، می‌داند و در اینجا ضمن یادآوری تفاوت میان وطن پرستی حقیقی، که به قول او «یک علاقه‌ی حساب شده‌ی منطقی» است، و شووی‌نیسم، که «یک نوع بت پرستی است» دومی را پدیده‌ای معادل فاشیسم و بلکه بی‌مغزتر از آن می‌خواند. او با ذکر این نکته که خود، در جوانی «برحسب تقاضای سن و محدودیت معلومات بر محیط... تابع این نهضت بوده» و علاوه بر نوشتن مقالات در مجلات ایرانشهر و نامه‌ی فرنگستان، با دوستانش نیز به «فارسی ویژه» مکاتبه می‌کرده، خطاب به ساده‌لوحان متعصبی که «تقلید از برادران فاشیست خود کرده، می‌خواهند یک قسمت از تاریخ را از میان ببرند»، می‌نویسد: همان‌طور که «برخلاف عقیده‌ی نژادپرست‌ها هیچ نژاد [ی] ساده نیست، هیچ زبان [ی] هم جامد و مساوی حالت روز اولیه‌ی خود نیست»، و به شعاری که در اولین شماره‌ی مجله درباره‌ی کاربرد زبان متعادل آورده شده بود، باز می‌گردد و می‌نویسد که در مجاز شناختن کاربرد کلمات عربی «ساده و معمولی» و لغات تازه و ضروری فرنگی، غرض این نیست که «هر فکلی که یک کتاب لکتور تمام کرد و یا هر بیچه آخوند که دو روز، یک کتاب معقول یا منقول زیر بغل گرفت، حق دارد هر لغت غیر ضروری یا ناهنجار عربی و فرنگی بکار برد»، بلکه باید به کاربرد «لغات

عربی معمولی و سهل» و لغات علمی و اصطلاحات علمی اروپایی تن داد و در صورت لزوم، بجای «لغات غلیظ» به «وضع لغات جدید در زندگی روزانه» اقدام کرد، و بالاخره اینکه ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، این جریان، مسیر عادی خود را طی خواهد کرد. اما، مهم‌ترین مطلب اجتماعی و تاریخی مربوط به ایران که مجله زیر عنوان عرفان و اصول مادی در چند شماره به آن پرداخته، مسئله‌ی پیدایش مذاهب ایرانی و سپس عرفان و علل مادی تاریخی آنها است. خلاصه‌ی آن، اینکه مذهب نیز مانند تمام پدیده‌های تاریخی تحت تأثیر شرایط مادی زندگی اجتماع پدیدار می‌شود و شکل می‌گیرد و تحول می‌یابد. مثلاً مذهب زردشت، محصول دوران تبدیل زندگی چادرنشینی به زندگی دهاتی و شهری در ایران است و احترام به سگ و گاو به تأثیر آنها در زندگی مادی آن زمان، ارتباط کامل دارد. این مذهب، تحت تأثیر تشدید اختلافات طبقاتی میان اشرافیت و دهقانان و افزایش تجمل درباری و وقوع جنگ‌ها، به صورت عقاید عرفانی و در لباس میتراپیسم، در سیصد سال پیش از میلاد، در ایران جلوه می‌کند که «ترک دین و جان و مال و نام و ننگ را در طریق عشق، اول منزل می‌دانند».

پس از آن، ظهور مزدک و کیش او است که در حقیقت «عکس‌العمل فشار و استبداد روحانیون (مغ‌ها) و نجبای زمان بود». به همین ترتیب، اسلام در اثر گسترش تجارت و ایجاد توسعه‌ی شهرها، در شبه‌جزیره عربستان به وجود آمد و به دنبال انحطاط و انقراض امپراتوری‌های ساسانی و روم، در قلمروهای ایران و قسمتی از اروپا گسترش یافت.

در زمان حاکمیت خلفای عباسی نیز در میان طبقاتی که می‌خواستند خود را از سلطه‌ی آنها نجات دهند «دو سلسله عقاید متوازی با هم تشکیل می‌شود: از یک طرف عرفان و اصول ایدئالیسم در مراکز، ناامید و مأیوس و از طرف دیگر، افکار طبیعیون و زنادقه در فلاسفه در ممالک دور از مرکز یا از اقوام مغلوب و غیرعرب امیدوار به تحصیل استقلال».

گذشته از اینها، تشیع نیز به عنوان محصول تلاش امرای محلی ایران، برای نجات از تسلط خلفای بغداد به وجود آمد، به این ترتیب که در قرن ششم، در هر ایالت یا مملکت قلمرو اسلام، «یک دسته دهقان آزاد» که توده‌ی اصلی را تشکیل می‌دادند و به امر زراعت اشتغال داشتند و یک دسته از امراکه معمولاً قشونی دور خود جمع کرده از تأدیه باج به بغداد، یعنی مرکز خلافت، سر باز می‌زدند «ما فوق آنها قرار گرفتند». در این زمان،

توده‌ی متوسط «نیز، به اندازه‌ی کافی نمو کرده، در کاروان‌های تجاری معتبر، محصولات ولایات مختلف یا ممالک غیراسلامی را حمل و نقل می‌کرد». در فضای حاکم اسلامی آن زمان، امرا و طبقه‌ی متوسط تجار، برای رهایی خود از حاکمیت بغداد و مخالفت با آن، از راه مذهب وارد شدند و به این ترتیب، مذهب تشیع در دنیای اسلام و ایران به وجود آمد.

چنان‌که معلوم است، تشیع در آغاز، «هنوز لباس مذهبی در بر دارد» ولی به تدریج که درگیری و مخالفت با حاکمیت اسلامی بغداد شدت می‌گیرد، مخالفین «در تحت لوای عرفا و زنادقه و طبیعیون» درمی‌آیند. طرفداران عرفان، همگی «از طبقه‌ی متوسط بودند... که در حقیقت به اصول عقاید اسلام پشت پا زده بودند یا اینکه به عقاید "پان‌ته‌ئسم" خود لباس اسلام پوشانیده بودند». علاوه بر اینها، توده‌ی دهقان نیز به این عقیده گرویده و چنان‌که تاریخ نشان می‌دهد، «طرفداران عرفان در دهات ایران زیاد بوده‌اند». به این ترتیب، می‌بینیم که عرفان از طرفی در جریان مخالفت و مبارزه با سلطه‌ی حاکمیت خلافت بغداد و از طرف دیگر، به سود طبقات متوسط شهری و زارعین ایران و با الهام از فرهنگ مذهبی باستانی این کشور، شکل می‌گیرد، چیزی جز محصول شرایط و تحولات زندگی مادی اجتماعی نیست. در حقیقت می‌توان گفت وقتی منصور حلاج که فردی از طبقه‌ی متوسط بود، از «انال‌حق» دم می‌زند، قصدش «ادعای خدایی نیست» بلکه «قیام علیه قدرت و اهمیت مخصوص خدا» است و «اگر مرکز مقتدر خلافت... اقدام به کشتن وی می‌کند، کاملاً برای حفظ قدرت مرکز خلافت است».

البته همان‌طور که انتظار می‌رود، مجله و نویسندگان آن، به پدیده‌ی عرفان نیز به عنوان یک پدیده‌ی تاریخی که به تبعیت از تحولات حیات مادی اجتماعی تحول می‌یابد، می‌نگرند و به همین دلیل است که نویسنده مقاله‌ی **عرفان و اصول مادی**، خود، در آغاز نوشته‌ی خویش یادآور می‌شود که «ما از ابتدا برای عرفان و تصوف تعریف معینی بیان نمی‌کنیم. زیرا در هر یک از دوره‌های تاریخی، عرفان تعریف مخصوصی پیدا می‌کند» و در زمان که عرفان، علل مادی ترقی خواهانه و رزمجویانه‌ی خود را از دست داده، به پدیده‌ای پوسیده و میان‌تهی و با بار منفی تبدیل شده و دقیقاً به همین علت است که نویسنده‌ی مقاله، که خود را آموزگار اصول علمی فلسفه‌ی مادی دیالکتیک و تبلیغگر رزمجویی علیه پدیده‌های منفی و تسلیم طلب می‌شمارد و رو به سوی

پیشرفت و ترقی دارد، برخلاف «عرفای شرق [که] برای کشف حقیقت، مضمون "ننگی زدیم و سرّ اناالحق شد آشکار" را شعار خود قرار داده‌اند»، می‌خواهد توده را از «مرض درویشی، قناعت، عزلت، افیون و جنون خدایی» برحذر دارد و مردم را «به زندگانی مادی و نزاع برای حفظ حیات» برانگیزد.



تقی ارانی:

روشنفکر انقلابی یا زندانی شماره‌ی ۷۴۰

مرگ در زندان

«در کریدور هفت، دیگر از خنده‌های بلند و شوخی‌های مشغول‌کننده اثری نبود. سکوت مرگبار تمام کریدورها، همه‌ی حجره‌ها را فرا گرفته بود. سرهای پرشور، پایین، و قلب‌های پر از آتش، محزون و گرفته بود. هیچ‌کس نمی‌خواست از دیگری چیزی بپرسد یا نگرانی خود را برای نزدیک‌ترین رفقای خود به زبان بیاورد. می‌ترسید که شایعه صحیح باشد. توی چشم همدیگر نگاه نمی‌نمودند که مبادا راجع به چیزی که شنیده بودند، علایم و اشاره‌ای دیده بشود. همگی یک جور انتظار می‌کشیدند». «تا یک ساعت به ظهر، هیچ‌کس به فکر غذا و نظافت نبود، زیرا بغض گلوها را گرفته، فشار می‌داد.... نزدیک ظهر، مردی که روزهای دیگر، صدای رعدآسای خنده‌اش تمام زندان را به لرزه درمی‌آورد، در هشت، پشت نرده‌های آهنین پدیدار شد، چشم‌هایش را پایین دوخته، جلو می‌آمد. عبای مشکی را به خود پیچیده و توی آن مچاله شده بود. دیگر مانند هر روز، با قدم‌های کوتاه و چابک راه نمی‌رفت. خیلی جدی ولی زیاده از حد تصور محزون به نظر می‌آمد. موهای سرش مثل اینکه در عرض یکی دو ساعت، خیلی سفیدتر شده بود. دکتر [یزدی] به اتاق خود رفت و در راه با کسی حرف نزد. پس از یک دقیقه، تفصیل قتل در تمام زندان منتشر گردید.

دکتر ارانی را به اتاقی که چندی پیش مریض تیفوسی در آن منزل داشت، برده بودند. با وجود اصرار اقوام و دوستانش، اجازه نداده بودند برای او از خانه دوا و غذا، حتی میوه بیاورند. بعد، در چهل درجه تب، آمپول "کِنین" تزریق نموده، کارش را یکسره کرده

بودند.... همه می دانستند که او را از روی عمد و نقشه به قتل رسانیده و خواسته اند بدین وسیله، آزادیخواهان ایران را بی رهبر و سرپرست بگذارند... یک ساعت دیگر، در تمام کریدورها مجالس سوگواری سزای تشکیل شد»^۱.

این گزارشی است، به احتمال زیاد، از سید جعفر پیشه‌وری، کمونیست زندانی قدیمی و رهبر بعدی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و رئیس دولت محلی این منطقه در سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۵، که سه سال و چند ماه پس از آن روز، در روزنامه‌اش به نام آژیر انتشار داد. اما انور خامه‌ای، یکی از دست‌پروردگان ارانی و عضوی از اعضای جریان پنجاه و سه نفر، در خاطرات خویش فضای بند دیگری از زندان قصر، بند ۲، را چنین توصیف می‌کند.

«روز ملاقات، خانواده‌های ما خبر جانسوز درگذشت دکتر ارانی را به ما دادند. این خبر، به سرعت در زندان منتشر شد و غم و اندوه همه جا را فراگرفت. بند ۲، در سکوت مرگباری فرو رفته بود، هیچ کس با دیگران حرف نمی‌زد، گویی بغضی گران در گلوی همه خفه شده بود. با آنکه همه مدت‌ها بود می‌دانستیم رژیم، کینه‌ی دیرینه‌ای از ارانی در دل دارد و کمر به قتل او بسته است، با وجود این، هیچ کس نمی‌خواست این خبر را باور کند. گاهی طاقت بعضی‌ها طاق می‌شد و ناله و شیون‌شان بلند می‌گردید. دکتر اسماعیل شفیعی زار زار می‌گریست، اکبر افشار [حروفچین مطبعه و صفحه‌بند مجله‌ی دنیا] به سر و سینه‌ی خود می‌کوفت؛ ابوالقاسم اسدی بیمار، با دو دست صورت خود را پوشانده و در گوشه‌ای ایستاده بود، فرخی [یزدی، شاعر معروف که خود چندی بعد در همان زندان مقتول دست‌استبداد شد] زانوی غم بغل گرفته و گاهگاه، قطره اشکی در چشمانش می‌درخشید. [شعبان] رضائی [جوان کفاش بابلی] و میزانی [گروه‌بان ارتش، که به اتهام اختلاس زندانی بود] فریاد می‌کشیدند که ما انتقام خون ارانی را می‌گیریم.

در همان شب، هر پنج - شش نفر در یک اتاق جمع شدیم. شرح حال دکتر ارانی و مبارزات و مقام والای علمی و ایدئولوژیک او به تفصیل بیان گردید؛ [فضل‌الله] گرکانی، شعری که در تجلیل از ارانی ساخته بود، خواند. بعضی‌ها خاطرات خود را از او شرح دادند و همه پیمان بستند که راه او را ادامه دهند»^۲.

۱. روزنامه‌ی آژیر، سال اول، شماره‌ی ۸، ۸ خرداد ۱۳۲۲.

۲. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۲۲۳.

بزرگ علوی نیز می‌نویسد: «آن روز، یکی از شوم‌ترین ایام دوره‌ی زندگانی ما پنجاه و سه نفر بود... مردان بزرگ، مثل بچه‌هایی که مادر خود را از دست داده باشند، گریه می‌کردند. ابراهیم‌زاده، کارگر جالافتاده‌ای که بطور قطع مصیبت روزگار را زیاد چشیده بود، مثل بچه‌ی پدر مرده ناله می‌کرد». در مجالس سوگواری پنج- شش نفره که در سلول‌ها به یاد ارانی برپا شد، «هرکس هر خاطره‌ای داشت، برای دیگران حکایت کرد و بالاخره، آن روز، کلیه‌ی زندانیان سیاسی متفق‌الرأی تصمیم گرفتند که روز چهارده بهمن، روز یادبود کلیه کسانی که در زندان استبداد جان داده‌اند، باشد. و هر جا که هستند، چه در زندان و چه در تبعید و چه در آزادی، این روز را محترم به‌شمارند» و بر همین اساس، دو سال بعد، در چهارده بهمن ۱۳۲۰، اغلب پنجاه و سه نفر و سایر زندانیان سیاسی، در سر مزار او، در امامزاده عبدالله، به قول خود وفا کردند. عده‌ی زیادی از آزادیخواهان [نیز] در آن روز حضور یافتند و قبر دکتر را گلباران کردند.^۱

«روز چهاردهم بهمن ۱۳۱۸، نعش دکتر ارانی را به غسالخانه بردند. [دکتر امامی] طبیعی که با او از بچگی و در فرنگستان معاشر و رفیق بود، نعش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت را در جسد او تشخیص داد».^۲ همین دوستِ طبیب، سه سال بعد، پس از سقوط رضاشاه، در دادگاهی که برای رسیدگی به پرونده‌ی رکن‌الدین مختار، رئیس شهربانی و نیرومند، رئیس زندان و دستیاران آنها [متهمین به قتل ارانی] تشکیل می‌شود، ابتدا توضیح می‌دهد که «در برلین و در تهران و در تمام مسافرت‌هایی که... با دکتر ارانی کرده‌ام... [او] فوق‌العاده قوی‌البنیه و سالم بود و در تمام مدت بیست سالی که با او تماس داشتم، کسالت‌های مهم پیدا نکرد و حال آنکه وقتی که پس از فوتش دو مرتبه [او را] معاینه کردم، به کلی جنازه تغییرِ قیافه داده بود؛ در یک معاینه‌ی ابتدایی سطحی، [در بهداری زندان] تغییراتی که مشاهده نمودم از این قرار است: زردی فوق‌العاده در تمام پوست بدن، لکه‌های سیاه بزرگ و کوچک در بعضی قسمت‌های بدن، رعاف^۳ که در نتیجه‌ی آن، یک قسمت از صورتش خونی شده بود». اما «روز بعد، در غسالخانه نیز در موقع شستن، این علائم و نشانه‌های مشخص را به چشم خودم دیدم... مسمومیت» که می‌تواند دلیل بر این باشد «که شخصی را بوسیله‌ی ادویه‌ی سمّی

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷، صص ۲۰۶-۲۰۷.

۲. همان، ص ۲۰۶.

۳. خونریزی از بینی.

مسموم کرده باشند» یا «از جهت بعضی امراض از قبیل بیماری کبد و صفرا... و غیره» ایجاد شده باشد. در مورد «لکه‌های سیاه در قسمت‌های بدن هم از قبیل شکم و سینه، این قبیل علامات نیز در نتیجه‌ی مسمومیت‌های مختلف در بدن و همچنین در نتیجه‌ی بعضی از امراض از قبیل کم‌خونی و خونریزی که در انسان پیدا می‌شود؛ رعاف هم علامت توجه خون به مغز است و اغلب در موقع مرگ مشاهده می‌شود».

دکتر امامی پس از این توضیحات، نتیجه می‌گیرد که مرگ ارانی در اثر مسمومیت و یا در نتیجه‌ی عدم مقاومت بدن در مقابل یک مرض سخت بوده و لکه‌های بعضی قسمت‌های بدن هم «مخصوصاً در موقعی که تغذیه‌ی بیمار کافی نباشد، تولید می‌شود. از این جهت، ممکن است تصور کرد که دکتر ارانی مبتلا به یکی از امراض سخت عفونی مانند: تیفوس یا حصبه شده باشد و یا در نتیجه‌ی غذایی غیرکافی و داروهایی که برای تقویت بدن لازم است. در این صورت به عمل نیامده، ممکن است بیمار فوت کند»^۱.

بزرگ علوی نوشته است، جسد ارانی آنچنان تغییر کرده بود که مادر پیرش «او را شناخت. بیچاره زبان گرفته بود که این، پسر من نیست. او را زجر داده و از شکل انداخته بودند». به عقیده‌ی او، اولیای زندان و شهربانی در رفتاری که با دکتر ارانی کردند، هیچ قصدی جز قتل او نداشته‌اند»^۲.

گواهی پاسبان‌ها و سرپاسبان‌های مأمور زندان و بعضی از زندانیان که ارانی را در ماه‌ها و هفته‌های آخر زندگی دیده بودند، همگی این نتیجه‌گیری‌ها را تأیید می‌کند: عبدالکریم بلوچ (زندانی عادی) می‌گوید: «یک روز... چهار نفر پاسبان دکتر ارانی را روی دست نگهداشته و در حالی که دست و پایش در زنجیر بود و حال اغما داشت، او را به کریدور یک زندان موقت» آوردند. ارانی، خود بعدها برای او تعریف کرده بود که ما را فلک کردند، بیهوش شدم، نفهمیدم، وقتی فهمیدم که دیدم توی این اتاق هستم»^۳. یوسف افتخاری، رهبر کارگری و زندانی سیاسی قدیمی می‌نویسد: «پهلوی شهربانی، یک زندان موقت بود و هنگامی که ما را مجرد می‌کردند، [از زندان قصر] به آنجا می‌آوردند. یک روز، دکتر ارانی را آوردند پهلوی اتاق من، صدای همدیگر را

۱. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، تهران، انتشارات تازه‌ها، ۱۳۸۲، صص ۶۹۶-۷۹۷.

۲. علوی، بزرگ. پنجاه‌وسه نفر، صفحه ۲۰۶.

۳. بروجردی، حسین. ارانی فراتر از مارکس، ص ۶۹۴.

می شنیدیم و با هم صحبت می کردیم. پرسیدم شما را برای چه اینجا آورده اند؟ گفت یک صاحب منصب به خلیل ملکی کشیده ای زده بود و من دستور اعتصاب غذا دادم. غذا نخوردیم و ما را در حیاط شلاق زدند و مرا اینجا آوردند». توضیح آنکه دو روز پیش از این تاریخ، یعنی در بیست و هفت شهریور ۱۳۱۷، صد زندانی سیاسی در زندان قصر به عنوان اعتراض به رفتار زندانبانان، به اعتصاب غذا دست زده بودند. آنها نیز هشت نفر از اعتصاب کنندگان، از جمه ارانی را در زیر ضربات شلاق لَت و پار کرده بودند. یوسف افتخاری در ادامه ی گواهی خویش می گوید: «در زندان موقت معلوم شد [زندانبانان] خیال جنایت هم دارند. ماجرا از این قرار بود که عده ای تیفوسی [را] به بند آورده بودند که ماها را از بین ببرند. من بودم و عبدالقدیر آزاد - که روزنامه ی آزاد را می نوشت - و دکتر ارانی آنجا بودیم». البته یوسف افتخاری و عبدالقدیر آزاد به کمک دوستان از این توطئه نجات پیدا می کنند اما «دکتر ارانی همان جا می ماند و بیمار می شود» و به قول او، در اثر «تیفوسی که با مقداری گنه گنه معالجه می شد، به علت ندادن ادویه به او، از بین رفت»^۱.

زندانی دیگر به نام دکتر حسین معاون نیز گواهی می دهد «هنگامی که دکتر ارانی در بیمارستان بود، مقارن فوت او، من یک روز به دکتر هاشمی [طیب زندان] اظهار داشتم: دکتر ارانی سخت مریض است» ولی او گفت «اداره ی زندان به من دستور داده که برای شخص دکتر ارانی دوا تهیه نکنم و دستور ندهم دوایی که لازم است، از خارج تهیه کنند»؛ و نیرومند، رئیس زندان، یک ماه پیش از مرگ ارانی، در جواب به یک زندانی دیگر گفته بود: «دکتر ارانی هنوز متنبه نشده است. اگر دکتر رفتار خودش را ادامه دهد، برای او خطرناک خواهد بود». هنگامی هم که دکتر معاون از بدی وضع زندگی و مزاجی ارانی سخن به میان می آورد، در پاسخ به او می گوید: «رئیس شهربانی فرموده اند که هر عملی درباره ی دکتر ارانی می خواهید، بکنید. اگر او از پا در نیامد، آمپولی به او بزنید»^۲ راحت شود.

چند تن از زندانیان سیاسی نیز در رابطه با رفتار زندانبانان با ارانی «متفق القول

۱. افتخاری، یوسف. *خاطرات دوران سپری شده*، به کوشش کاوه بیات، مجید تفرشی، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۰، صص ۵۹-۶۰.

۲. بروجردی، حسین. *ارانی فراتر از مارکس*، صص ۶۹۴-۶۹۶.

گفته‌اند، چندین مرتبه برخلاف نظامنامه‌ی زندان و به بهانه‌های بیجا و بی‌سبب و به عناوین مختلف، مرحوم دکتر ارانی را قبل از محکومیت و ابلاغ دادنامه و بعد از محکومیت، بطور مجرد بازداشت نموده‌اند، و برعکس سایر متهمین سیاسی، دکتر نامبرده مدت زیادی در انفرادی مانده است»^۱.

توضیح دقیق‌تر شرایط دوران بازداشت ارانی را می‌توان در ادعانامه‌ی دادستان دادگاه متهمان به قتل او یافت. بر اساس گزارشی که در این ادعانامه آمده، او را از همان روز اول بازداشت به زندان موقت می‌فرستند و شعبه‌ی بازجویی اداره‌ی سیاسی، مسئولان زندان را طی یک نامه‌ی رسمی موظف می‌کند که «تقی ارانی، فرزند ابوالفتح... را منفرداً زندانی و به هیچ وجه اجازه داده نشود که با احدی اعم از زندانی‌های سابق و جدید» ملاقات کند، [حتی] اسم مشارالیه [را] در زندان نباید صدا کنند»^۲.

زندان‌بانان در اجرای دستور مافوق، مدت دو ماه و هجده روز، یعنی از هجده اردیبهشت تا شش مرداد ۱۳۱۶، او را در چنین شرایطی در اتاق ۲، کریدور ۳ این زندان، نگاه می‌دارند، اما معلوم نیست به چه مناسبت او را از این تاریخ به کریدور ۳ - که دادستان نامبرده آنرا «کریدور عذاب» می‌خواند - در اتاق ۲۸ - که به اتاق مرگ شهرت داشته - می‌اندازند.

خود او درباره‌ی این دوره از بازداشت خویش در لایحه‌ی دفاعیه‌ی خود در دادگاه می‌گوید: «مرا با تصمیم عامدانه برای کشتن، به کلی عریان کرده، در یک سلول مجرد مرطوب، اتاق ۲۸، دالان سوم زندان موقت که فرش پُرحشرات آنرا هم جمع کرده بودند... انداختند. چون معلوم شد که من شب‌ها کفش‌های خود را زیر سر می‌گذارم و ممکن است بتوانم با وجود سختی و رطوبت زمین قدری بخوابم، آنها را هم گرفتند؛ رطوبت اتاق به قدری است که تا کمر دیوار آن قارچ می‌روید»^۳ اما همان دادستان درباره‌ی خصوصیات این اتاق می‌افزاید «علاوه بر اینکه مستراح آن داخل اتاق است گنداب مستراح‌های کریدور [نیز] در آنجا قرار دارد». پس از پنج ماه مواجهه و مقابله با «عذاب و مرگ» در همان سلول ۲۸، او را برای حدود دو هفته به زندان عمومی منتقل می‌کنند تا در میان هم‌پرونده‌های خود، با بدترین شکنجه‌های روحی دست و پنجه نرم کند.

۲. همان، ص ۴۵۶.

۱. همان، صص ۴۹۲.

۳. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۷۲، صص ۵۲۸-۵۹۲.

توضیح آنکه مسئولان زندان با کمک عبدالصمد کامبخش، که خود گزارش مفصل و دقیقی - و به قول ارانی در دادگاه، «کتاب منظم و مرتبی» - درباره‌ی پنجاه‌وسه نفر تنظیم کرده و در اختیار بازجویان قرار داده بود، شایع کردند که بانی اصلی لو رفتن و دستگیری آنها، ارانی بوده است؛ و به این ترتیب، با شوراندن این جمع علیه او، زندانی در داخل زندان برای او بوجود آوردند.

ایرج اسکندری توضیح می‌دهد که در تحقیقات اداره سیاسی، به همه‌ی زندانیان گروه ما تلقین کرده بودند که همه‌ی «۵۲» نفر را دکتر ارانی لو داده است. نحوه‌ی تلقین هم این بود که جوانشیر و اسفندیاری، مفتش‌های تأمینات، می‌پرسیدند کامبخش را می‌شناسی؟ و بعد از انکار و پاسخ منفی، به فرد طرف سوال، عکس او را نشان می‌دادند و باز می‌پرسیدند، می‌شناسی؟ که البته خیلی‌ها او را نمی‌شناختند. به این ترتیب، برای زندانی این مطلب تأیید می‌شد که کسی جز ارانی او را لو نداده است. بعد هم از قول ارانی می‌گویند که او گفته است تو عضو حزب کمونیست هستی^۱. حتی خود ایرج اسکندری که به ارانی بسیار نزدیک بود و او را خوب می‌شناخت و ارانی هم در مواجهه‌ی خود با او، ادعای مفتش یا بازجو را انکار می‌کند، باز هم سوءظن‌آش - لااقل در مورد لو رفتن دانشجویان - ادامه می‌یابد و در مقابل دفاع ارانی از خود، استدلال می‌کند که «مرا کسی نمی‌شناخته؛ اینها اسم مرا از کجا فهمیده و مرا دستگیر کرده‌اند»، و در جای دیگر، در موجه بودن سوءظن دانشجویان می‌گوید «این دانشجویان را جز ارانی، کسی نمی‌شناخت»^۲.

اما بعضی‌ها در رفتار خود با ارانی از این مرحله خیلی جلو تر رفتند. برای مثال، باقر امامی (نورو) از «سیلی‌هایی» سخن می‌گوید که خلیل ملکی «به گوش دکتر ارانی زده و او را بی‌شرف خطاب کرده که تو ما را به این سیاه چال انداختی»^۳.

۱. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲، صص ۸۴-۸۵.
۲. همان، صص ۸۷-۹۰.

۳. مرد منصف [سید باقر امامی]. طبقه کارگر، حزب توده و کروژوک‌های مارکسیستی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا، ص ۸۱. خلیل ملکی، برعکس، در خاطراتش خود را «هوادار جدی» ارانی معرفی می‌کند و ضمن تکذیب این اتهامات، می‌پذیرد که یک بار به علت اینکه ارانی در نزد هم‌سلول خود، که «یک زندانی بسیار کثیف و به احتمال قوی جاسوس» بود، «اتاق ما را به آن عنوان [؟] معرفی کرده بود، من به او اعتراض کردم، فحش ندادم». (پانویس ص ۲۸۴ خاطرات خلیل ملکی).

یوسف افتخاری، یکی از زندانیان سیاسی - کارگری قدیمی می‌نویسد: «افراد پنجاه‌وسه نفر، به تحریک کامبخش و تحت ریاست آقای خلیل ملکی، در فلکه‌ی توقیف‌گاه، محکمه تشکیل داده، مرحوم ارانی را به خیانت محکوم کردند. بیچاره دکتر ارانی در این محکمه از خود دفاع کرد»، اما «محکوم به خیانت شد و نامبرده را رفقایش بایکوت کردند». «با او حرف نمی‌زدند». «یک نفر یهودی آلمانی بود که به اتهام اختلاس و دزدی گرفته بودند. ارانی بیچاره در کریدورش کسی نبود، ناچار با او حرف می‌زد و صحبت می‌کرد. بعد، درآوردند که یهودی مزبور جاسوس است و ارانی هم جاسوسی می‌کند. دکتر ارانی را جاسوس هم کرده بودند»^۱.

اما نصرت‌الله جهانشاهلو، از اعضای جوان پنجاه‌وسه نفر نیز در این باره می‌نویسد: «همین که دکتر ارانی را به فلکه، نزد ما آوردند، عده‌ای مانند آقایان خلیل ملکی و مکی‌نژاد و چند تن از قزوینی‌ها که به مناسبت همشهری بودن، با آقای کامبخش سرو سَری داشتند... گفتار با او را تحریم کردند تا اینکه روزی به دستور کامبخش، در یکی از اتاق‌های فلکه، برای دکتر ارانی به اصطلاح دادگاه حزبی تشکیل دادند» و چون هیچ‌کس توضیحات او را درباره‌ی بی‌گناهی خودش نپذیرفت «سرانجام... گفت، زمان همه چیز را آشکار خواهد کرد و از اتاق بیرون رفت»^۲.

از این زمان بود که «غالب پنجاه‌وسه نفر قبول کردند که مسئول دستگیری آنها، ارانی بوده است و حتی بعضی‌ها تا آنجا پیش رفتند که به او سرزنش و اهانت کردند»^۳. اردشیر آوانسیان می‌نویسد «پنجاه‌وسه نفر، اکثرشان به ارانی فحش می‌دادند... عده‌ای دیگر سکوت اختیار کردند، عده‌ای هم مشکوک و سرگردان بودند». او هم بطوری «عصبانی بود که همه را بایکوت کرده بود». به این ترتیب، «از یک سو فشار شکنجه‌ی پلیس و از سوی دیگر - و به مراتب از نظر روانی سنگین‌تر - قضاوت و برخورد ناهنجار یاران و شاگردان وی» با او بود^۴.

۱. افتخاری، یوسف. خاطرات دوران سپری‌شده، ص ۱۲۸.

۲. جهانشاهلو افشار، نصرت‌الله. ما و بیگانگان، سرگذشت، بخش یکم، آلمان، بی‌نا، بی‌تا، ص ۶۱.

۳. خامه‌ای، انور، پنجاه‌وسه نفر، ص ۱۴۴.

۴. «یادداشت‌های سیاسی چاپ‌نشده‌ی اردشیر آوانسیان» رجوع شود به: احمدی، حمید. تاریخچه‌ی فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران و «گروه ارانی» جامعه‌ی پژوهش‌های اجتماعی ایران در برلین، ۱۳۷۱، ص ۹۶.

«این وضع بود تا روزی که (در نیمه‌ی اول مرداد ۱۳۱۶)، پرونده را [به زندان] آوردند و در حضور همه خواندند»، «ارانی یک دفاعی از ما کرده بود! نه تنها کسی را لو نداده بود، بلکه تمام تحقیقات، دفاع از حقانیت ما بود. یک دفاع همه‌جانبه!»؛ «وقتی همه فهمیدند که همه‌ی اینها را کامبخش لو داده و دکتر ارانی هیچ‌گونه ضعفی نشان نداده است، همه بلند شدند و دست به گردن ارانی، ماچ و بوسه و معذرت‌خواهی از او که ما را گمراه کرده بودند»^۱. «یکی دو نفر حتی می‌گریستند. ارانی لبخند می‌زد و همچون یک قهرمان، سالن ملاقات را ترک گفت»^۲.

براستی هم اگر به محتوای بازجویی‌های او بازگردیم، می‌بینیم که نمی‌تواند شایسته‌ی چنین برخوردهایی نباشد. توضیح آنکه ارانی، بین هجده اردیبهشت، یعنی روز دستگیری، تا سی بهمن ماه، پنج بار مورد بازجویی رسمی قرار می‌گیرد که در آنها نوسانات فراوانی دیده می‌شود، به علاوه، یکبار نیز با محمد شورشیان مواجهه داده شده است. او در اولین بازجویی، که نسبتاً مختصر است، تنها به معرفی خود و توضیح درباره‌ی تحصیلات، مشاغل و آخرین سفر خود به خارج، در تابستان ۱۳۱۴، می‌پردازد، و هنگامی که بازجو از روابط او با اشخاص می‌پرسد، در پاسخ، از عده‌ای که تعداد آنها به بیست نفر می‌رسد، نام می‌برد و می‌گوید، عده‌ای از آنها «رفقای معارفی و معلمی» و بقیه «آشنایان معمولی» هستند و هنگامی که درباره‌ی رابطه با محمد شورشیان – که البته بازجو از او به عنوان «شخصی» مجهول یاد می‌کند – می‌پرسد که به او مراجعه کرده و آدرس شخصی را – که بعدها در مواجهه با شورشیان، او را به نام «امیر» می‌خواند (که در حقیقت، همان عبدالصمد کامبخش است) – از او خواسته است، می‌گوید چیزی به یاد نمی‌آورد. در مواجهه‌ی دو روز بعد با شورشیان نیز، با اینکه او توضیحات دقیق و مفصلی از ملاقات خود، به همراه دکتر محمد بهرامی، با ارانی می‌دهد، ارانی همچنان تکرار می‌کند که نمی‌تواند چنین ملاقاتی را به طور قطع رد یا قبول کند و به این ترتیب، در آن بازجویی و این مواجهه، به قول بازجوی مربوطه، به «فوت وقت» می‌پردازد.

اما در بازجویی چهار روز بعد، یعنی بیست و دو اردیبهشت، فضا کاملاً عوض

۱. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، صص ۸۷-۹۰.

۲. خامه‌ای، انور. پنجاه و سه نفر، ص ۱۴۵.

می‌شود و «مفتش تأمینات»، بازپرسی خود را چنین آغاز می‌کند: «اینک برای آخرین مرتبه به شما اخطار می‌شود که مطابق مدارک و دلائلی که موجود است، عضویت شما در تشکیلات کمونیستی محرز و رفقای شما هم دستگیر و حاضرند، لازم است کلیه ملاحظات و صورت تشکیلات خودتان را ذیلاً و بدون فوت وقت شروع کنید». در حقیقت این «مدارک و دلائل موجود»، علاوه بر شکنجه‌هایی که در این فاصله بر او وارد آورده‌اند، همان گزارش دقیق عبدالصمد کامبخش بود که از جمله، در آن از تشکیلاتی سخن می‌گوید که ارانی، لیدر آن بود و نشریات حزبی را نیز او می‌نوشته و به اسم جعلی «احمد» امضا می‌کرده است. کامبخش در این گزارش، علاوه بر ذکر نام تمامی افرادی که از گذشته‌ی دور و نزدیک می‌شناخته و همچنین نام‌هایی که ارانی به او داده — اعم از اینکه با آنها تماس برقرار کرده یا نکرده، و یا ارتباط تشکیلاتی داشته یا نداشته‌اند — گزارش دقیقی نیز با عنوان «طرز تشکیلات»، «مطبوعات»، «مناسبات مادی» — شامل حق عضویت‌ها و کمک‌های مالی که از خارج گرفته می‌شد و ریز دخل و خرج، که بعداً اضافه کرده — در آن آمده است، به اضافه‌ی اینکه در مواردی، بعضی مطالب یادش رفته و بعداً به گزارش خود افزوده و همچنین اگر نام کسی یادش رفته بوده، بازجو را راهنمایی می‌کرده که از فلان کس پرسید.

ارانی بعدها در دادگاه پنجاه و سه نفر، با توجه به قسمت اول گزارش کامبخش، از ماجرا پرده برمی‌دارد و ضمن اشاره به انواع شکنجه‌های جسمی و روحی برای به زانو درآوردن متهم می‌گوید: «در اتاق اداره‌ی سیاسی برای گرفتن اقرار به اینکه «لیدر» یا به قول خودش «منشی» تشکیلات بوده و «با امضای جعلی احمد» تبلیغ می‌کرده و اعلامیه می‌نوشته، به او دستبند زدند»^۱ و بازجویی گفته‌شده، پس از این فشارها انجام گرفته است.

به هر حال ارانی در چنین شرایطی و پس از ارائه‌ی چنین «دلائل قانع‌کننده» به این بازجویی، به تفصیل پاسخ می‌دهد و در برابر اولتیماتوم بازجو، مطلب را با ذکر این نکته آغاز می‌کند که وقتی از برلین به ایران می‌آمده، مرتضی علوی به او می‌گوید: «اگرچه شما فکلی‌ها هیچ‌وقت آدم (به خیال او کمونیست) نخواهید شد ولی اقبالاً با من در مکاتبه باش و اگر اشخاصی معرفی کردم، نترس و با آنها ملاقات کن»، و بلافاصله هم

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۵۲۸.

می‌افزاید، که «من با [مرتضی] علوی مکاتبه‌ی زیادی نکردم». با این همه، از دو نفر نام می‌برد که از قرار معلوم، به سفارش مرتضی علوی در سال ۱۳۱۰، با او تماس می‌گیرند ولی در دو - سه ملاقاتی که با آنها داشته، با آنکه آنها ظاهراً قصد تبلیغ او را داشته‌اند؛ ولی «جز بحث در مسائل فلسفی، کاری با هم نکرده‌اند»^۱. بعد هم پس از «کشف قضیه‌ی آنها از طرف پلیس، هر دو فرار می‌کنند» و موضوع به کلی منتفی می‌شود؛ و به این ترتیب، هر نوع ارتباط سیاسی - سازمانی خود را تا سال ۱۳۱۴، انکار می‌کند تا اینکه در همین سال، شخصی به نام «امیری» - نصرالله اصلانی یا کامران - از طریق صغری دهنزاد (حسابی) با او تماس می‌گیرد و به او می‌گوید، باید تشکیلات داده شود و در ضمن از او می‌خواهد که مجله‌ی دنیا را «به نفع» آنها منتشر کند که او پیشنهاد دوم را به علت خطرناک بودن قضیه نمی‌پذیرد و موضوع تشکیلات نیز به علت اینکه امیری یکی دو هفته بعد، به خارج سفر می‌کند، منتفی می‌شود. ارانی سپس در دنباله‌ی اعترافات خود، از شخصی به نام «سید اسدالله» - یعنی کامبخش - نام می‌برد که بعدها با او تماس می‌گیرد و از او دو نوع کمک می‌خواهد: «یکی اینکه، من پول بدهم؛ دیگر اینکه، از شاگردان، هر کس که فقیر و با استعداد است به او معرفی نمایم». سپس اضافه می‌کند که به این شخص «گاه‌گاه به عنوان اینکه بی‌پول است»، مبلغی می‌پرداخته و در عین حال، «صورت بعضی شاگردان را بطور عمومی (نه از نقطه نظر تشکیلات)» به او می‌داده است.

به هر حال ارانی در بازجویی هر نوع ارتباط تشکیلاتی خود یا محصلینی را که به کامبخش معرفی کرده، انکار می‌کند و بعد هم درباره‌ی دو - سه نفر که کامبخش به او معرفی کرده، می‌گوید برای پیدا کردن کار بوده است. در عوض کامبخش هیچ نوع اطلاعاتی در اختیار او نمی‌گذاشته و به قول او، هیچ وقت او و یا دکتر بهرامی را - که کامبخش به عنوان مسئول ارتباطات معرفی کرده بود - «به اسرار خود راه نمی‌داده». در مورد سفر آخرش به اروپا هم به کلی منکر جنبه‌ی سیاسی ملاقات خود با کامران - رابط کمیتل با ایران - می‌شود و می‌گوید «که او از من به عنوان یک پست فقط استفاده کرده» و پیغام‌هایی بوسیله‌ی او برای سید اسدالله داده که چندان مهم نبوده است. اما مهم‌تر از اینها، ارانی در رد گزارش کامبخش درباره‌ی رابطه‌ی خودش با اعضای

پنجاه و سه نفر می‌گویند که «مذاکرات من با طبقه‌ی منوّرالفکر هیچ‌وقت سیاسی نبوده بلکه مربوط به اصول تمدن بوده» و به علاوه، نمی‌توان گفت که «اصولاً تشکیلات مهمی در میان بوده است، زیرا اولاً شاگردانی که او به سید اسدالله معرفی کرده بود، با او ارتباطی برقرار نکرده‌اند و ثانیاً در مورد خود او هم، صحبت‌هایی که با «بعضی جوانان، مانند رادمثنش و اسکندری» کرده، همه «جنبه‌ی کولتورل داشته است ولی هیچ وقت نتوانسته است داخل میدان عمل شود. فقط یکی از چیزهایی که عملی شد، تأسیس کلوب جوانان است... که آن هم به کلی جنبه‌ی کلوب ولی نه جنبه‌ی یک جمعیت داشته» است.^۱

اما باز جو به این سادگی دست‌بردار نیست و روز بعد، دوباره به سراغ او می‌آید و با طرح سوالاتی تازه و تأکید بر بعضی از سوالات قبلی، می‌گوید با اینکه «قبلاً به شما قول مساعدت و همراهی داده شد» باز هم اظهارات شما با تطبیق دیگران «نواقص زیادی» دارد و نخواسته‌اید «طرز تشکیلات و عملیات و مبدأ و مؤسسين آنرا بیان کرده باشید». ارانی این بار، به جای جواب، به شرح مفصلی درباره‌ی روند آشنایی خودش با افکار کمونیستی و ارتباط با بعضی افراد در خارج دست می‌زند، اما در مورد کارهای خود در ایران، همان مطالب را تکرار می‌کند و در عوض، راجع به نگارش و انتشار کتاب‌های علمی خودش و هم‌چنین مجله‌ی دنیا توضیح بیشتری می‌دهد و تأکید می‌کند که در این مجله بیشتر، اصول افکار فلسفی خود را می‌نوشته، زیرا، «سانسور مانع آن بود که بتوان در مسائل جاری سیاست بحث کرد» و شاگردان مدارس هم فقط از طریق این مجله به او گردیده بودند. در اینجا ارانی پس از اسم‌بردن از عده‌ای از این شاگردان، با اصرار می‌گوید که «من با این جوانان هیچ وقت صحبت از کمونیسم نمی‌کردم و [فقط] اصول افکار مادی را به آنها توضیح می‌دادم»، و تازه، بسیاری از آنها یا چیزی دستگیرشان نمی‌شد و یا با اعتقادات من مخالف بودند و بالاخره هم بدون توجه مخصوص، به دنبال زندگی خودشان رفتند؛ بعضی از آنها هم که رابطه‌شان ادامه پیدا کرد، این رابطه، به هیچ وجه «جنبه‌ی فرّقوی نداشته، بلکه راجع به افکار کمونیسم و ضد کمونیسم کسب اطلاع می‌کردند»، اگر هم بعضی از آنها در ارتباط با کامبخش مذاکراتی داشته‌اند، من در آن دخالتی نداشته‌ام.

درباره‌ی پیغام‌هایی نیز که در سفر خود به مسکو از کامران گرفته و در بازجویی قبلی، بدون ذکری از محتوای این پیغام‌ها، گفته بود چیز مهمی نبوده، این بار می‌گوید پیغام آشکار او این بوده که کنگره‌ی هفتم بین‌المللی، تصمیم گرفته که در کشورهای مثل ایران، نبایستی کاملاً کمونیست صرف بود؛ بلکه «بایستی با حکومت ملی که مانع نفوذ امپریالیسم خارجی است، مساعد بود و با کلیه‌ی عملیات مترقی دولت، مانند تغییر لباس و غیره بایستی مساعدت کرد»؛ و بر اساس همین خط‌مشی هم بود که او با اشخاصی مثل مهدی لاله، آل‌بویه، قاسمی، رادمنش، دکتر تقی نصر، دکتر محسن نصر، دکتر آزموده، دکتر کیان و... - که جز یکی دو نفرشان بقیه به هیچ وجه مورد سوءظن پلیس واقع نمی‌شوند - اصولاً صحبتی از کمونیسم به میان نمی‌آورده و تنها «صحبت از ملیت و طرز نگاهداری حکومت مشروطه‌ی ایران و ترقی دادن ملت می‌شد». البته در عین حال «من این جوانان را تشویق می‌کردم که ضمناً کتب مختلف از افکار متضاده، مخصوصاً فاشیسم و کمونیسم بخوانند». با این همه «می‌توان گفت این مذاکرات بی‌نتیجه بود و فایده‌ای اصلاً نداشت» منتها، نتیجه این شد که «بنا به دعوت آقای لاله، عده‌ای در مهمانخانه‌ی داریوش حاضر شدند و کلوب جوانان که حالیه دایر است، تأسیس گردید».^۱

ارانی پس از این توضیحات که همه در حقیقت توجیه فعالیت‌ها و ارتباط‌های اطرافیان اوست، در پایان می‌افزاید که بعدها اکثر این جوانان از این‌گونه گفت‌وگوها و اجتماعات کنار می‌کشند و «خود من هم از جوانان منورالفکر سرخورده بودم، یعنی امید کار در آنها نمی‌دیدم». در عین حال، ارتباطم با کامبخش هم در نیمسال ۱۳۱۵، بسیار کم می‌شود و همین ملاقات‌های محدود هم «به تعارفات رسمی می‌گذشت»؛ و سرانجام، بازجویی را با این جمله به پایان می‌رساند «اصولاً در سال ۱۳۱۵، کار من از [این] حیث به کلی خاموش و خودم هم بی‌علاقه بودم تا این موقع که کار به اینجا رسید».

دو بازجویی دیگر هم به همین ترتیب می‌گذرد. برای مثال وقتی بازجو درباره‌ی «کانون جوانان» از او سوال می‌کند، برای اینکه این کلوب و فعالین و اعضای آنرا از زیر ضرب بیرون بیاورد، می‌گوید «در تأسیس کانون جوانان، دو فکر مشخص و یک عده

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، بازجویی تاریخ ۱۳۱۶/۲/۲۳.

بُزِ أَخْفَش وجود داشت. دو فکر، یکی فکر من برای متحد کردن جوانان و دیگری، فکر دکترهای سابق‌الذکر حقوق، به منظور شخصی خودشان بود. عده‌ی دیگر، حتی هیئت رئیسه، آلت دست بودند. من، برای اشتهار کمونیستی که برایم شایع کرده بودند، کنار رفتم؛ و کلوب فعلاً جز یک مجمع عمومی جوانان برای قمار، چیز دیگری نیست».

از آخرین بازجویی او نیز که پنج روز پس از آن، - در سی اردیبهشت - صورت می‌گیرد، با همه‌ی سوالات ریز و درشت در زمینه‌ی وجود یک فرقه و فعالیت‌های کمونیستی، چیزی عاید بازجو نمی‌شود. برای مثال، وقتی بازجو به صورت اتمام حجت به او می‌گوید «اگر کامبخش بگوید چنین اشخاصی را نمی‌شناخت» و «دلائل منطقی اقامه کند که شما صورت اشخاص فوق‌الذکر را به او دادید، آن وقت مسلم است که اینها بوسیله‌ی شما تبلیغ شده و کمونیست هستند و می‌خواهید عمال کمونیست‌ها را حفظ کرده و معرفی نکنید»، ابتدا به کامبخش به عنوان «شخصی بوالهوس» حمله می‌کند که «به مجرد اینکه اصولاً اسم شخصی را و یا کسی را می‌شناسد، فوراً علامت سرخی روی او می‌گذارد» و سپس ادامه می‌دهد که او «اولاً نمی‌تواند دلیلی اقامه کند. فرضاً هم دلیلی اقامه کرد که من صورت این اشخاص را بدو داده‌ام، تازه این امر، چه دلیلی بر این خواهد بود که اولاً، آنها کمونیست هستند، ثانیاً، من آنها را کمونیست کرده‌ام، ثالثاً، با وجود تفسیر کاملی که من سابقاً داده‌ام، چطور می‌توان معتقد بود که اسامی این اشخاص را بخواهم مخفی نگاه دارم، رابعاً، وجود خود این اشخاص بی‌سابقه‌ی بی‌تقصیر، خود، بوالهوسی اشخاصی را که با مقدرات یک عده‌ی بیچاره بازی می‌کنند، واضح خواهد کرد». و سرانجام، آب پاکی روی دست بازجو می‌ریزد و بازجویی خود را با این جملات به پایان می‌رساند که «من جزو تشکیلاتی نبوده‌ام... و از خود، نشریه‌ای در زمینه کمونیستی انشا نکرده‌ام». به علاوه «اسم مخفی نداشته و جزو چنین تشکیلاتی که اسامی مخفی و غیره معمول باشد، نبوده‌ام»؛ «این اشخاص را [هم] ابداً به عنوان کمونیست نمی‌شناسم و اگر هم واقعاً باشند، من بی‌اطلاعم»^۱.

اما علاوه بر خلط مبحث‌ها، توجیه‌ها و گمراه کردن‌ها و همچنین، مقاومت‌ها و انکارها، خصوصیت دیگر ارانی در این است که او در بازجویی‌ها، ترفندهای هوشمندانه‌ای نیز بکار می‌برد که بعدها برای بطلان اعترافات خود، در دادگاه از آنها

استفاده کند. برای مثال: در حاشیه‌ی یکی از بازجویی‌هایش می‌نویسد «بعضی از اعداد و مشخصات این جواب، به واسطه‌ی عصبانی بودن و عجله، صحیح نیست و جواب بعد، صحیح است». در جای دیگر، بعضی استنطاقات را امضا نکرده و در کنار جواب اشاره می‌کند که «این اوراق باطل است» و دو روز بعد که همان سوال و جواب شروع می‌شود، او مخصوصاً هنگام پاسخ دادن به پرسش بازجو، مطلب را با این جمله شروع می‌کند که «جواب‌هایی که سابقاً دادم، در نتیجه‌ی مذاکرات شفاهی سابق بود و... اکنون که از مذاکرات جدید، اساس فکر شما را فهمیدم و بیانات شما را شنیدم. بطور دقیق به شرح ذیل می‌نگارم». و بعدها در دادگاه با اشاره به همین نکته می‌گوید: «با این عبارت واضح کرده‌ام که آنچه من آن روز شنیده‌ام نتیجه‌ی تلقینات تحمیلی بوده است و جز شکنجه‌ها، علت دیگری نمی‌تواند این تغییر وضع ناگهانی را ایجاد نماید»^۱.

به هر حال، طبیعی بود که افراد پنجاه‌وسه نفر، پس از اطلاع از این رفتار ارانی در بازجویی‌هایش، به شدت به هیجان آیند و با تمام وجود، به او مهر پورزند اما در عوض، همین امر سبب می‌شود که زندانبانان به سختی و بیش از پیش، علیه او برانگیخته شوند و کین بیشتری از او بر دل بگیرند، و درست، به همین دلیل است که پس از پرونده‌خوانی و تغییر فضای زندان، او را در تاریخ بیست و چهار دی همین سال، به همان «اتاق مرگ» در «کریدور عذاب» منتقل می‌کنند. ولی پس از حدود چهل روز، به او لطف می‌کنند و او را به زندان عمومی باز می‌گردانند اما برای اینکه از نفوذ تأثیر او در زندانیان دیگر جلوگیری کنند، مدام جای او را تغییر می‌دهند: از فلکه به کریدور یک و از آنجا دوباره به فلکه، و به تواتر به اتاق‌های یک و دو؛ و بالاخره، در تاریخ شش مرداد ۱۳۱۷، او را به زندان قصر، در کریدور دو منتقل می‌کنند. و حال آنکه نزدیک چهار ماه و نیم پیش از آن، یعنی در تاریخ پانزده اسفند ۱۳۱۶، هم‌پرونده‌های او را به این زندان انتقال داده بودند، با این همه، مدت اقامت او در اینجا به دو ماه نیز نمی‌رسد و در تاریخ بیست و نُه شهریور همین سال به دنبال اعتصاب غذای صد نفر از زندانیان سیاسی در بیست و هفتم همین ماه، او را به عنوان رهبری‌کننده‌ی اعتصاب شلاق می‌زنند و جنازه‌ی نیمه‌جان او را به همان «اتاق مرگ» باز می‌گردانند.

سرانجام، پس از شانزده ماه و نُه روز، یعنی شش روز پیش از مرگ قطعی او، جسد

بی‌جان‌ش را به قتلگاهی که در اصطلاح قاتلان «بیمارستان زندان موقت» خوانده می‌شد، منتقل می‌کنند تا در آنجا تشریفات مرگ او را به عنوان ابتلا به بیماری خطرناک تیفوس تدارک ببینند.^۱

بد نیست یادآوری شود که ارانی از هزار و یک روز زندگی زندانی خویش، تنها دو بیست و بیست و دو روز را در صحن عمومی زندان به سر می‌برد که از این مدت، تنها چهل و شش روز در زندان قصر بوده و حال آنکه بقیه مدت، یعنی هفتصد و هفتاد و نه روز دیگر را در انفرادی‌های زندان موقت محبوس بوده که از این مدت نیز، تنها هشتاد و یک روز آن در انفرادی‌های معمولی «کریدور عذاب» و ششصد و نود و هشت روز بقیه را در همان «اتاق مرگ» و در همان کریدور، در زیر شکنجه زندگی را می‌گذرانیده است.

ادعانه‌ی دادستان دادگاه قاتلان ارانی، انباشته است از گواهی پاسبان‌ها و سرپاسبان‌هایی که ناظر رفتار با ارانی بوده‌اند و در این باره، داستان‌ها بازگو کرده‌اند: خلاصه آنکه «نیرومند دستور داده بود که ماها غذا و دوا، که از خارج برای دکتر می‌آوردند، به او ندهیم، ما هم مجبور بودیم که دستور نیرومند، رئیس زندان را اطاعت نماییم». او «با یک پیراهن و زیرشلواری، بدون لباس و رختخواب، روی سِمنت... در کریدور شماره‌ی ۳ به سر می‌برد و پس از ابتلا به بیماری، «سرهنک نیرومند به اطبای زندان دستور داده بود که از دکتر ارانی عیادت نکنند». از جمله چهار پاسبان به نام‌های حسین ابراهیم، نجات‌الله، یحیی و علی اکبر نیز «گفته‌اند که جسد دکتر ارانی را دیده‌اند که رنگش سیاه شده و ورم کرده» بود.^۲ هنگامی که او را به «بهداری زندان» منتقل می‌کنند «بهداری زندان رسماً به اداره‌ی زندان گزارش می‌دهد که مبتلا به تب عفونی شدید... و حالت عمومی نامبرده خالی از خطر نمی‌باشد». اما در حقیقت، در این تاریخ دیگر کار از کار گذشته و سرانجام، اداره‌ی زندان در گزارشی به تاریخ پانزده بهمن «محترماً به عرض می‌رساند [که در] ساعت ۱۳/۳۰ روز ۱۴ ماه جاری دکتر تقی ارانی، فرزند ابوالفتح، زندانی شماره‌ی ۷۴۰، که از طرف اداره‌ی سیاسی زندانی و در بند است، تحت معالجه [!] بوده طبق گواهی پزشک [قانونی] به مرض عفونی مرده» است.

۱. در مورد تاریخ نقل و انتقال‌های ارانی در ادعانه‌ی دادستان، رجوع شود به روزنامه‌ی اطلاعات مورخ بیست و سه بهمن ۱۳۲۲.

۲. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، صص ۶۹۶ - ۶۹۸.

اما دکتر چهارازی، پزشک قانونی که در آن روز بدون اجازه‌ی دیدار و معاینه‌ی جسد ارانی مرگ او را «طبق گفتار پزشک معالج [!]، آقای دکتر احمدی تصدیق کرده بود»^۱، بعدها در همان دادگاه «متهمین به قتل ارانی» و چند زندانی دیگر، توضیح می‌دهد که وقتی او برای گواهی مرگ متوفی از افسر نگهبان می‌خواهد «متوفی را ارائه دهند که جسد او را معاینه کند وی را به اتاقی هدایت کرده‌اند که در آن جسدی از لحاظ ساختمان استخوانی قوی بوده است، معرفی کرده‌اند [که در آن] آثاری از لحاظ تیفوس نتوانسته پیدا کند». در نتیجه از امضای صورت‌مجلس سر باز می‌زند. او سپس حکایت می‌کند که افسر نگهبان زندان به رئیس شهربانی، و رئیس شهربانی به دادستان متوسل شد ولی باز هم صورت‌مجلس را که «حاکمی از این بود که دکتر ارانی به مرض تیفوس مرده امضا نکردم و فقط واقعه فوت نامبرده را امضا کردم»^۲.

اما ارانی خود خیلی پیش از اینها در تاریخ‌های ۲۱ تا ۲۳ آبان‌ماه ۱۳۱۷، در دادگاه پنجاه‌وسه نفر، و تقریباً پانزده ماه پیش از پایان زندگی، با پیش‌بینی مرگ خویش، به محیط زندان و رفتار زندانبانان با جسارتی باورنکردنی چنین اشاره می‌کند: «زندان تهران محیطی است که دیوارهای آن، مانند دیوار چین، داخل زندان را از کشور و قوانین مجزا ساخته، ظلم و فشار و دزدی بی‌باکانه در داخل آن به حدّ اعلاست. هر روز صدای شلاق با شمارهی صدها، با دستور کوچک‌ترین وکیل شنیده می‌شود... مجازات‌کردن و دستبند زدن بی‌مدرک از طرف زندان در نتیجه‌ی نظریات شخصی، بسیار معمول است. تهدید به بلاتکلیفی یکی از وسایل مهم شهربانی می‌باشد؛ چنان‌که عده‌ی زیادی را تا ۸-۹ سال بلاتکلیف نگاه داشته‌اند. این عده را همواره به رخ [ما] می‌کشند». سپس برای نمونه، از گروه‌هایی از این‌گونه زندانیان سیاسی نام می‌برد و گروه تبریزی‌ها به اتهام طرفداری از رنجبر، گروه آبادانی‌ها به اتهام خواستن مزد بیشتری برای کارگران کمپانی انگلیس، گروه آستارایی‌ها، گروه رشتی‌ها که چند زن هم در میان آنهاست، گروهی از آزادیخواهان و روزنامه‌نویسان، و گروه‌هایی دیگر، و بالاخره عده‌ای که مدت محکومیتشان به سر آمده ولی همچنان بدون مجوز قانونی آنان را در زندان نگاه داشته‌اند»^۳.

اما در مورد خودش می‌گوید یک سال تمام او را در سلول مجرد زندانی و از حق

۱. همان، صص ۴۹۳، ۴۹۴. ۲. همان، ص ۶۹۸.

۳. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه‌وسه نفر، صص ۵۳۰-۵۳۱.

ملاقات و داشتن وسیله‌ی مطالعه محروم کرده‌اند، و علاوه بر همه‌ی فشارهایی که گفته شد پنجره‌ی همان اتاق مرگ را هم «به قصد جلوگیری از ورود هوا و اعدام تدریجی» میخکوب کرده بودند. او حتی یک سال پیش از آنکه عمداً بوسیله‌ی زندانیان به بیماری تیفوس گرفتار شود از بیماری‌هایی یاد می‌کند که در اثر محیط زندان عارض او شده است. «مدرک دیگر این مدعا مبتلا شدن من به دو مرض، یکی روماتیسم و دیگری ضعف قلب است که مطابق دفاتر و گزارش‌های بهداری زندان در مدت مزبور بر من عارض شده است»^۱.

و اینها جدا از انواع شکنجه‌های روحی، از جمله فحش و ناسزا است که تحمل آنها برای روشنفکری چون او، به قول خودش «از دستبند قپانی دشوارتر است». او را به توقیف تمام اعضای خانواده تهدید می‌کنند. قریب یک سال او را از احوال مادرش، که او را در بستر بیماری ترک گفته بود بی‌خبر می‌گذارند. در عین حال، برای مشوش کردن روحیه‌ی خانواده‌ها خبر اعدام ما را شایع می‌کنند. ارانی ظاهراً هیچ‌گاه باخبر نشد که زندانبانان برای شکنجه‌ی روحی خواهر و مادر او شگردهای دیگری نیز بکار می‌بردند، برای مثال: یکبار لباس و ظروفی را که گماشته‌ی او برایش به زندان می‌آورده پس نمی‌دهند و به همین جهت، به قول همین گماشته، مادر او «تصور می‌کرده پسرش معدوم شده» و تا مدت‌ها همچنان در این تردید باقی مانده و از او می‌خواهد که «اگر پیراهن را نداده‌اند برو به اداره‌ی سیاسی»^۲. دیگر از انواع شکنجه‌ها، تهدید به قتل است. رئیس زندان به او می‌گوید: «فرمودند آنقدر شکنجه بدهید که هرچه شما می‌خواهید اقرار کند، شکنجه به قصد کشت باشد، اگر هم مُرد، به درک». و این تهدیدها «معمولاً مؤثر است زیرا قتل امثال حجازی»، کارگر چاپخانه، که چندین سال پیش در زندان اتفاق افتاد و در روزنامه‌ها هم انعکاس یافت، بارها تکرار شده است.

و پس از این سخنان افشاگرانه است که خطاب به «قاضیان دادگاه»، به آنها، هشدار می‌دهد که «من خودم پس از قطع رابطه با محکمه، قطعاً به واسطه‌ی اظهار حقایق، که لازمه‌ی فداکاری و وظیفه‌ی وجدانی من است، دچار همین اشکالات خواهم شد ولی چه باک!»^۳

۱. همان، صص ۵۲۸، ۵۲۹.

۲. بروجردی، حسین. ارانی فراتر از مارکس. ص ۴۶۰.

۳. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، صص ۵۲۸ - ۵۳۱.

گذشته از این، بزرگ علوی حکایت می‌کند که در یک فرصت مناسب یادداشتی را که ارانی زیر کوزه‌ای در مستراح زندان نهاده بود، دریافت می‌کند که در آن نوشته بود: «من را خواهند کشت ولی شما را مرخص می‌کنند» و سپس از او، که با مادر و خواهران او قبلاً آشنا بوده و با آنها رابطه‌ی خانوادگی داشته، می‌خواهد که پیش مادر بیمارش برود: با او «چنان رفتار کن که پسرش هستی و با او صحبت کن و دلداریش بده»^۱. و می‌بینیم که پیش‌بینی او درست در می‌آید و پس از قریب پانزده ماه شکنجه‌های گوناگون و مداوم، او را از پا در می‌آورند.

ارانی در دادگاه به محاکمه‌ی سقراط و محکومیت غیرعادلانه‌ی او به نوشیدن جام شوکران و تسلیم او به این حکم اشاره می‌کند و رئیس دادگاه با استفاده از فرصت از او می‌خواهد که او نیز از سقراط پیروی کند و به فرض غیرعادلانه دانستن قانون، به حکم آن و رأی دادگاه تن دهد. اما او خیلی پیش از آن، در کتاب «پسیکولوژی» خود به مرگ سقراط اشاره می‌کند که او لحظاتی پیش از نوشیدن جام شوکران، برای تسکین خاطر شاگردانش به آنها می‌گوید: «دانشمند از مرگ نمی‌ترسد چون تمام جدّیت او در دوره‌ی زندگانی مجزا کردن روح از جسم است»^۲. و چون قانون و حکم مرگ مبتنی بر آنرا قبول دارد، جام شوکران را سر می‌کشد. اما او که به جدایی جسم و روح اعتقاد ندارد و زندگی خود را وقف مبارزه علیه قوانین ظالمانه‌ی حاکم کرده است، برخلاف نظر رئیس دادگاه مبنی بر تسلیم به قانون، ارانی از اجرای عدالت دفاع می‌کند و عدالت را نیز در حق حیات و آزادی تمامی انسان‌ها و برابری آنها در تحمل زحمات و وظایف و بهره‌بری از نتایج این زحمات و حقوق ناشی از آنها می‌داند درحالی که تسلیم به قوانین ظالمانه‌ای که به سود طبقه‌ی حاکم ستمگر و پامال‌کننده‌ی این حقوق هستند در حقیقت کمک به نقض عدالت است. او در برابر سقراط، به فتوای ارسطو اشاره می‌کند که «مردانی مانند ارسطو به تضمین این حقوق بوسیله‌ی قیام‌ها و اعتراضات شدید فتوا می‌دهند» زیرا معتقدند که «فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده‌ها باشد»^۳. به این ترتیب، ارانی از نوشیدن داوطلبانه‌ی جام شوکران سر باز می‌زند و تا آخرین لحظه‌ی زندگی رو در روی مرگ و مرگ‌آفرینان می‌ایستد تا جاودانگی زندگی را نوید دهد.

۱. احمدی، حمید. *خاطرات بزرگ علوی*، سوئد، نشر باران، ۱۹۹۷، ص ۲۱۵.

۲. ارانی، تقی. *پسیکولوژی*. [چاپ خارج از کشور] بنگاه انتشارات مزدک، بی‌تا، ص ۲۲۲.

۳. علوی، بزرگ. *پنجاه و سه نفر*، صص ۱۷۷، ۱۷۸.

اما درباره‌ی صفات و روحیات و رفتار ارانی در زندان نیز کم ننوشته‌اند: جهانشاهلو، او را «مردی راستگو و پاکدامن» توصیف می‌کند.^۱ ضیاء الموتی می‌نویسد: «مردی غیور و جسور و نترس بود و در بیان عقاید مادی خود باکی نداشت».^۲ یوسف افتخاری درباره‌ی او می‌گوید: «دکتر ارانی واقعاً یک آدم خوش خلق و انسانی بود... عالم و دانشمند بود و آلت دست کسی هم نمی‌شد، علاقه به ملت خودش داشت... سمبل رشادت، از جان گذشتگی، و مهم‌تر از آن نشانه‌ی اندیشمندی و تفکر مستقل بود».^۳ اردشیر، او را یک «روشنفکر برجسته‌ی انقلابی از جان گذشته» می‌خواند.^۴ طبری، ارانی را «دانشمندترین روشنفکر ایرانی» می‌خواند که «به دفاع از عقیده و علم، مردانه ایستاد». او «در علوم طبیعی و اقتصادی عصر خویش قوی چنگ بود و بی‌اغراق در گروه معدود روشنفکران آن زمان از جهت دامن‌های دانش و ژرفای آن همتایی نداشت».^۵ ترویج مارکسیسم - لنینیسم... [در ایران] را با کیفیت و عمق و اسلوبی ویژه و نافذ انجام داد و می‌توان او را در این زمینه طلایه‌داری بی‌رقیب دانست».^۶ و دکتر جهانشاهلو نیز می‌نویسد: «من پس از سال‌ها [زندگی] که در شوروی و اروپا به سر بردم، و حتی در مدرسه‌ی عالی حزب، که بزرگ‌ترین دانشمندان فلسفه و اقتصاد شوروی در آن تدریس می‌کردند، کسی را اندیشمندتر و دانشمندتر از او نیافتم». و درباره‌ی سجایای او می‌افزاید: «او بسیار تیزهوش و سریع‌الانتقال و حاضر جواب و ژرف‌اندیش و منصف و در عین حال مردی میهن‌پرست و ایران‌دوست بود».^۷ و بزرگ علوی بر همه‌ی اینها می‌افزاید: «قدرت و پشتکار و دلاوری و بی‌باکی دکتر ارانی بر فراز سر افراد پنجاه‌وسه نفر» پرپر می‌زد. سعی می‌کرد این عده را با هم آشنا کند و بعضی از

۱. جهانشاهلو، نصرت‌الله. ما و بیگانگان، سرگذشت بخش یکم.

۲. الموتی، ضیاء‌الدین. فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران. جنبش‌های چپ، تهران، چاپخس، ۱۳۷۰.

۳. افتخاری، یوسف. خاطرات دوران سپری‌شده.

۴. آوانسیان، اردشیر. یادداشت‌های زندان، سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۲، تهران، حزب توده ایران، ۱۳۵۸، ص ۴۴.

۵. طبری، احسان. دکتر تقی ارانی: دانشمند و مجاهد شهید، ص ۵.

۶. همان، ص ۱۰.

۷. جهانشاهلو، نصرت‌الله. ما و بیگانگان، سرگذشت، بخش یکم، ص ۱۴۲.

حرکات نپیخته‌ای که ممکن بود از یکی یا دیگری سر بزند جلوگیری کند». در تمام مدتی که «در زندان بود آرام نشست. او بود که به همه‌ی ما درس مبارزه داد. او بود که خود نمی‌ترسید و همه‌ی ما را تقویت می‌کرد... به سیم آخر زده بود»؛ «خود را به خطر می‌انداخت برای آنکه به دیگران کمک کند... هفته‌ای پانزده قران و دو تومانی که برای او از خانه می‌آمد مابین زندانیان سیاسی بیچاره تقسیم می‌کرد و فقط سه قران برای خود نگاه می‌داشت». برای رساندن پیغام خود به زندانیان دیگر، گاه حتی از آژان‌ها استفاده می‌کرد و در غیر این صورت «مطالب خود را با تصنیف‌هایی که خود می‌ساخت [و می‌خواند] به مخاطب خود حالی می‌کرد. گاهی به فرانسه و یا آلمانی آواز می‌خواند»^۱. اسکندری گفته است «او را در یک سلول روبروی مستراح گذاشته بودند و لذا هر کس به آنجا می‌رفت از سوراخ سلول خود آنها را می‌دید. وقتی من رد می‌شدم به زبان فرانسه... این جملات را به صورت آواز ادا می‌کرد: Je n'ai rien dit à ce sujet [یعنی] من درباره‌ی این موضوع هیچ چیز نگفته‌ام»^۲.

درحالی که خود در زندان در بدترین شرایط به سر می‌برد می‌کوشید سرسختی خود را به دیگران هم سرایت دهد. به همه‌ی زندانیان «می‌آموخت که چگونه در مقابل اداره‌ی سیاسی زندان مقاومت کنند. به آنها می‌گفت: فرض بکنید که سر شما در حال عادی قرار دارد و سرنیزه‌ای زیر گلولی شما نگاه داشته‌اند... در این صورت باید همیشه سر را بالا نگاه دارید و هیچ وقت فرو نیاورید. هر سوالی که در اداره‌ی سیاسی از زندانیان سیاسی می‌شود مانند همان سرنیزه است که زیر گلولی شما نگاه داشته‌اند. اگر بگویید "نه" گلولی خود را از تیزی سرنیزه دور کرده‌اید و اگر آری بگویید... بدست خودتان خود را به کشتن داده‌اید»^۳ هر زندانی تازه که می‌آوردند، به هر اتهامی که بود، ارانی می‌کوشید همان شب اول با او تماس بگیرد و او را از حيله‌ها و شگردهای پلیس آگاه کند. به او دلداری دهد و روح مقاومت و اعتماد به نفس را در وی بدمد. در این ماه‌های آخر، ارانی واقعاً زندان را ذلّه کرده بود»^۴.

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، صص ۵۰-۵۱.

۲. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۸۱.

۳. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، صص ۵۰-۵۱.

۴. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۲۲.

اما ارانی ظاهراً روی دیگری هم داشته است: از دسته‌بندی بیزار بوده. انور خامه‌ای می‌نویسد: «حاضر نبود در یک بحث تئوریک یا سیاسی بدون دلیل حرف طرف خود را قبول کند صرفاً به خاطر اینکه او را از خود نرنجانند... اگر کسی به او توهین می‌کرد جواب او را می‌داد و اگر کسی از او قهر می‌کرد حاضر نبود مجیز او را بگوید تا دلش را بدست آورد... گاهی به اشخاص نوک و نیش می‌زد به ویژه به کسانی که مستحق آن می‌دانست و در عین حال اشخاص را دست می‌انداخت»^۱. اردشیر آوانسیان نیز می‌نویسد: «او آدمی بود خوش مشرب و شوخ طبع، کیسه‌اش پر بود از داستان‌های ملا نصرالدین. وقتی او از ملا نصرالدین صحبت می‌کرد سایر زندانی‌ها نیز گوش می‌دادند و تا حدی غم و غصه‌ی خود را فراموش می‌کردند»^۲.

خلیل ملکی هم او را به فقدان «واقع‌بینی» و «تدبیر و دوراندیشی» متّصف می‌کند: در روزهای آخر دادگاه «به او گفتم وجود تو برای آینده‌ی نهضت باارزش‌تر از مبارزات در محیط کوچک زندان است». مبارزه در این محیط باید «از روی واقع‌بینی و در حدود ممکنات» باشد. «دکتر ارانی در حرف، این مطالب را تأیید می‌کرد» اما در جریان اعتصاب غذای عمومی، به زندانبانان «اعلان جنگ حیاتی و مماتی» داد و هرچند دیگران تسلیم شده بودند اما دکتر ارانی همان روحیه‌ی اول را حفظ کرده بود. ملکی پس از توضیح درباره‌ی سرسختی او اظهار عقیده می‌کند که «کشته شدن ارانی حادثه‌ای بود قابل اجتناب و در صورت پیش گرفتن روشی عاقلانه و از روی تدبیر و دوراندیشی می‌شد از آن احتراز جست»^۳. و یکی دیگر از پنجاه‌وسه نفر می‌نویسد: ارانی شخصی دانشمند، باتقوا و مارکسیست به تمام معنی بود» اما به عنوان یک سیاستمدار... بیش از اندازه بی‌پروا بود»^۴.

انور خامه‌ای نیز «سادگی و زودباوری فراوان» او را یکی از جنبه‌های ضعف او به عنوان «یک رهبر مبارز سیاسی» می‌شمارد و می‌نویسد: «ارانی چون خودش آدمی

۱. همان، ص ۴۳.

۲. آوانسیان، اردشیر. یادداشت‌های زندان سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۲، ص ۴۴.

۳. ملکی، خلیل. خاطرات سیاسی، با مقدمه‌ی محمدعلی همایون کاتوزیان. [چاپ خارج از کشور]،

جبهه، نشریه ملیون ایران، چاپ سوم، بی‌تا. صص ۲۷۶-۲۷۷.

۴. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه‌وسه نفر، ص ۵۶۱.

راستگو، بی‌شیل‌پیل بود همه‌ی مردم را مثل خودش می‌پنداشت... به همه کس اعتماد می‌کرد و عقیده و مکنونات خود را بی‌پروا با آنها در میان می‌گذاشت... همین‌طور حرف اشخاص و اتهاماتی را که بعضی از زندانیان سیاسی به یکدیگر نسبت می‌دادند زود و گاهی بدون تأمل و تحقیق با درد بازگو می‌کرد... در رفتار نسبت به دیگران، به‌ویژه سایر افراد ۵۳ نفر نیز بعضی اوقات خویشتن‌دار نبود و واکنش سریع و نسنجیده از خود نشان می‌داد»^۱.

اما اردشیر آوانسیان، کمونیست زندانی قدیمی می‌نویسد: «این آدم در زندان خود را مردانه برده بود. او دو سطری به رفقاییش نوشته بود که شما مثل آب روان باشید نه مانند آبی که در باتلاق، و گندزده در جایی بمانید... بایستی مانند آدم زنده مبارزه کنید و مایوس نباشید. سر همین موضوع پلیس او را مجازات کرد»^۲. با این همه او بعدها با تأسف یادآوری کرد که «این حقیقت را پنهان نمی‌کنم که هنگام فعالیت بعدی ما یعنی در دوران حزب توده ایران در موارد سخت و بغرنج بارها یادی از ارانی کرده، می‌گفتم ای کاش ارانی با ما بود؛ با داشتن این نوع رفقا، ما می‌توانستیم کوه را از جا تکان دهیم»^۳. علوی از این توصیف‌ها بسی فراتر می‌رود و با لحنی حماسی، ارانی را نابغه‌ای محصول زمانه‌ی خود می‌خواند که همچون نوابغ دیگر، «هر چند صد سال یکبار، در زندگی ملت ایران آفتابی می‌شود» وی می‌نویسد: «صدها سال تاریخ، دوره‌های پرتلاطم زندگی ملتی را طی می‌کند، فقط یک مورد بزرگ، که مانند مشغل فروزانی قرن‌ها می‌درخشد، بوجود می‌آورد. ملت‌ها زنده می‌شوند و در می‌گذرند، اسم آنها از صفحات تاریخ حک می‌شود ولی اسم این مردان، که موجود و مخلوق این ملت‌ها هستند، همیشه زنده می‌ماند... [چرا که] این مردان بزرگ، که محصول اوضاع مادی دوره‌های خود هستند، توانسته‌اند آمال و آرزوی اکثریت مردم دوره‌ی خود را در قالب عمل ریزند و از همین جهت اسامی آنها مفهوم آرزو و آمال است... دکتر ارانی با فداکاری و شهامت و بزرگ‌منشی و با غرور و تکبر و در عین حال تواضع و فروتنی، که مخصوص او بود، پی‌استواری ریخته که ثمرات و آثار آن بعدها جلوه‌گر خواهد شد... دکتر ارانی

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۲۳.

۲. احمدی، حمید. تاریخچه فرقه جمهوری... یادداشت‌های سیاسی منتشر نشده آوانسیان، ص ۹۷.

۳. آوانسیان، اردشیر. یادداشت‌های زندان (سال‌های ۱۲۹۸ - ۱۹۴۲)، ص ۱۴۴.

یعنی مقاومت در مقابل شدیدترین و سیاه‌ترین استبدادهای جهان. دکتر ارانی یعنی فکر روشن، یعنی سرِ نترس، یعنی از جان گذشتگی، یعنی ایمان به موفقیت». علوی پس از این توصیف‌ها می‌افزاید: «امروز هر وقت می‌شنوم که کسی، ولو از نزدیکان خودم هم باشد، فوت کرده است ابداً تعجب نمی‌کنم زیرا فوری به یادم می‌آید که دکتر ارانی هم مُرد. دکتر ارانی که برای زندگانی، برای نجات دیگران خلق شده بود، دکتر ارانی که برای رهایی حق از چنگال ظلم و نکبت و بدبختی زائیده شده بود، مُرد»^۱.

اما اداره‌ی زندان که فردای مرگ ارانی خبر مرگ او را به عنوان زندانی شماره ۷۴۰ به اداره‌ی کل شهربانی گزارش داده بود یک روز بعد در عریضه‌ای دیگر «معروض می‌دارد نام او را از دفتر ثبت آمار زندانیان حذف»^۲ کرده است و یک هفته بعد نیز، در بیست و دو بهمن ماه ۱۳۱۸، مسئول زندان موقت به پیوستِ نامه‌ای «صورت چند قلم» اشیای دکتر تقی ارانی را، که در «گنجینه‌ی این شعبه بایگانی است، به اداره‌ی کل شهربانی تقدیم می‌دارد» و خبر می‌دهد که «شش قلم ملبوس» او که عبارتند از «کت، شلوار، پالتو، پیراهن، زیرشلواری، کفش... طبق گواهی پزشک سوزانیده شده است».

با وجود این، سرنوشت ارانی در مکاتبات فرمالیته‌ی اداری به آسانی پایان‌پذیر نیست زیرا «اداره‌ی اجرای ثبت اسناد تهران به عنوان «نیم عشر دیوانی»، و وزارت جنگ بابت پرداخت دو سال هزینه‌ی تحصیلی او در آلمان، خود را طلبکار ارانی می‌دانند و هرکدام با سماجت و اصرار به دنبال وصول مطالبات خود از او هستند و از شهربانی و وزارت کشور می‌خواهند در تأمین بازپرداخت این مطالبات اقدام کنند.

برای مثال رئیس اجرای ثبت تهران ابتدا در تاریخ چهار آذرماه ۱۳۱۸، و سپس در شانزده دی همین سال — هنگامی که ارانی هنوز زنده است — به مسئول زندان اعلام می‌کند که ارانی مبلغ ۲۵۵ ریال بابت «نیم عشر دیوانی اجرایی» به آن اداره بدهکار است؛ و پس از اینها در نامه‌ای به تاریخ دو بهمن از زندان مرکزی می‌خواهد که «مقرر فرماید آقای دکتر ارانی را پس از خاتمه‌ی مدت زندان برای وصول مبلغ ۲۵۵ ریال نیم عشر دیوانی به این اداره اعزام دارند». چندی بعد «اداره‌ی کل شهربانی» به «اداره‌ی کل ثبت اسناد و املاک» خبر می‌دهد که ارانی فوت کرده است. اما «رئیس اجرای ثبت تهران» که

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، صص ۲۰۴، ۲۰۵.

۲. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، ص ۴۹۵.

مدیری امین و مراقب حفظ اموال دولت است با پشتکاری مخصوص، قضیه را دنبال می‌کند و در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۱۹/۳/۸، با اظهار اطلاع از اینکه «دکتر تقی ارانی در موقع فوت مقداری اثاثیه داشته» از «اداره‌ی زندان شهربانی» می‌خواهد که چون «مشارالیه ۲۵۵ ریال بابت نیم عشر دیوانی بدهکاری دارند لذا متمنی است مقرر فرماید معادل مبلغ نامبرده اثاثیه‌ی متوفی نامبرده را تحویل حسینی، مأمور این اداره نمایند». اما اداره‌ی کل شهربانی، مأموران اداره را به «اداره آگاهی»، که «اشیا و اثاثیه دکتر تقی ارانی مرده» به آن تحویل داده شده، حواله می‌دهد.^۱

آیا بالاخره «اداره‌ی اجرای ثبت تهران» موفق به وصول معادل مبلغ طلب خود شده است؟ اسناد موجود در دسترس، پاسخی برای این سوال ندارند!

اما در مورد بدهی او به وزارت جنگ، ابتدا وزارت دارایی در «نامه‌ای محرمانه مستقیم» به تاریخ ۱۳۱۷/۹/۲۶ به وزارت کشور در مورد استرداد هزینه‌ی تحصیلی هفت تن از اعضای گروه پنجاه‌وسه نفر و از جمله ارانی می‌نویسد: «در اجرای اوامر جهان‌مطاع اعلیحضرت همایون شاهنشاهی... صورت اموال منقول و غیرمنقول اشخاص نامبرده معلوم و ضمناً مراقبت شود که اگر معاملاتی با اشخاص از سال ۱۳۱۴ به این طرف داشته‌اند فسخ نشده و یا اموال آنان به اشخاص دیگر منتقل نگردد»^۲ و در پی این نامه است که رئیس دارایی ارتش در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۱۷/۱۲/۹، به اداره‌ی بازرسی کل دارایی وزارت مالیه اطلاع می‌دهد که «از اول دی‌ماه ۱۳۰۵... لغایت دهم دی‌ماه ۱۳۰۷، من حیث المجموع، بابت هزینه‌ی تحصیلی... ۱۵,۹۲۰ ریال از صندوق ارتش [به ارانی] پرداخت گردیده» که باید به ارتش بپردازد. «اداره‌ی سیاسی اداره‌ی کل امور کشور وزارت کشور» نیز در نامه‌های پیاپی محرمانه مستقیم خود به تاریخ‌های ۹ و ۱۶ فروردین سال ۱۳۱۸، از شهربانی می‌خواهد که این مبلغ بدهکاری ارانی را «از اموال منقول و غیرمنقول او» به ترتیبی که مقتضی باشد، تأمین نموده، نتیجه را اشعار دارند». اما سرانجام نزدیک به شش ماه پس از مرگ ارانی، یعنی در پنجم مرداد سال بعد، سرپاس مختار رئیس اداره‌ی کل شهربانی به وزارت کشور، که همچنان در وصول طلب خود پافشاری می‌کند، خبر می‌دهد که «دکتر ارانی مُرده» و «طبق بازجویی‌هایی که... در مرکز و شهرستان‌ها به عمل آمده اموال منقول و غیرمنقولی هم ندارد»^۳. به این ترتیب وزارت

۱. همان، صص ۴۹۲ - ۴۹۸.

۲. همان، صص ۵۰۷، ۵۰۸.

۳. همان، ص ۵۱۷.

جنگ کشور شاهنشاهی و ارانی بدون اینکه بتوانند با یکدیگر تسویه حساب کنند برای همیشه یکی مغبون و دیگری مدیون یکدیگر باقی می‌مانند!

سرگذشت ارانی

اما این زندانی شماره‌ی ۷۴۰، ساکن دهمه‌ی شماره‌ی ۲۸، کریدور ۳، زندان موقت شهربانی، که دستش به کلی از مال دنیا کوتاه بوده و پس از سی و سه ماه شکنجه‌ی جسمی و روحی، به تواتر در زندان‌های مرکزی و موقت شهربانی کل کشور، با دینی به مبلغ ۱۵,۹۲۰ ریال به صندوق ارتش، زندگی را به پایان می‌برد، کیست؟ او در همان روز دستگیری در هجده اردیبهشت سال ۱۳۱۶، در برابر باران سوال‌های ریز و پی در پی بازجوی شهربانی «تاریخچه‌ی زندگی خود را به طور خلاصه» چنین شرح می‌دهد:

«تقی، فرزند ابوالفتح، اهل تبریز، سن ۳۴ سال»، «تولد در تبریز، ۱۲۸۱»، «عیال ندارد، سواد دارد، ایرانی» است. پدرش فوت کرده، برادر ندارد. سه خواهر دارد که در ایران زندگی می‌کنند. دو تا از آنها شوهر دارند که هر دو، مستخدم نفت جنوب در آبادان و مسجدسلیمان هستند. خود او در طهران، کوچه‌ی مقرب السلطنه، در خانه‌ای که به مادرش تعلق دارد زندگی می‌کند.

تحصیلات: مدرسه‌ی ابتدایی فیوضات، مدرسه‌ی متوسطه‌ی دارالفنون تهران از ۱۲۹۴ تا سال ۱۳۰۰، مدرسه PCN طب در طهران، تحصیلات عالی در برلین از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۸.^۱ ارانی اما سال‌ها پیش در پایان رساله‌ی دکترایش در آلمان با اعصابی آرام‌تر و دقتی بیشتر خود را چنین معرفی کرده بود:

«من، تقی ارانی، پسر یک نفر از مستخدمین دولتی ایران، ابوالفتح ارانی عضو وزارت دارایی، در سپتامبر ۱۹۰۲، [برابر با اول جمادالثانی ۱۳۲۰ هجری قمری و ۱۵ شهریور ۱۲۸۱] متولد شده‌ام. تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه‌ی شرف طهران به اتمام رسانیده و به عنوان شاگرد اول به اخذ دیپلم نائل گردیدم و پس از آن وارد مدرسه‌ی عالی طب طهران شده و از عهده‌ی امتحان نیز برآمدم، و در سال ۱۹۲۲ [۱۳۰۱ هجری شمسی] عازم برلین شده و در دوره‌ی زمستانی همین سال به عنوان مستمع آزاد

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۲۲۷.

در اونیورسیتة برلین قبول شده و در دوره‌ی تابستان سال ۱۹۲۳ [۱۳۰۲] اس‌م در دانشکده‌ی فلسفه رسماً به ثبت رسید و در سال تحصیلی ۱۹۲۴-۱۹۲۵، نیز موفق به گذراندن دکترای خود شده و در تابستان ۱۹۲۶ شروع به کارهای مربوط به دکترای خود نموده و در دوره‌ی زمستانی ۱۹۲۷-۱۹۲۸ [۱۳۰۷] خاتمه پذیرفت.^۱ بعضی منابع اضافه کرده‌اند که ارانی «درجه‌ی دکترای خود را با نمره‌ی بسیار خوب، گرفت [و] موضوع دانشنامه‌ی وی مربوط به آثار فیزیولوژی جوهر هیپوفسفر بود».^۲

در مورد تأمین مخارج زندگی و تحصیل خود در خارج نیز «در استنطاق دادسرای تهران» می‌نویسد: «تحصیلات عالی خود را بدون تحمیل به جامعه، با مزدی که از مطبوعه‌ی کاوه برلین دریافت می‌کردم اداره نموده، کتب نفیس زیاد، از خطی و علمی با خرج خود انتشار داده و به اشخاص بی‌بضاعت داده‌ام».^۳ اما در دو سال آخر اقامت و تحصیل در برلین، یعنی از اول دی ۱۳۰۵ تا ۱۰ دی ۱۳۰۷، «جزو دانشجویان ارتشی در آلمان منظور» می‌شود و «حق‌التحصیل» خود را از ارتش دریافت می‌کند.

درباره‌ی مشاغل خود در همان بازجویی می‌نویسد که پس از بازگشت به ایران به این کارها اشتغال داشته: «معلمی وزارت معارف در ایران از ۱۳۰۸» در «مدرسه‌ی ایرانشهر و دارالمعلمین» - دانشسرای بعدی - «ابتدا کتتراتی» بعد با «رتبه‌ی شش تعلیماتی». سپس، انتقال به اداره‌ی کل صناعت به عنوان رئیس تعلیمات در سال ۱۳۱۵، «با رتبه‌ی ۷» و در مقام مدیریت کل این اداره در شهرهای تبریز، اصفهان، و استان فارس به ایجاد مدارس صنعتی اقدام می‌کند.^۴ اما در منابع دیگری، از جمله گزارش رئیس دارایی ارتش و همچنین ادعانامه علیه متهمین به قتل ارانی و سه زندانی دیگر، بازگشت او را بطور ضمنی سال ۱۳۰۷، قید کرده‌اند که از آن تاریخ به مناسبت تعهد در برابر ارتش، با حقوق ستوان دومی - با حقوق ماهی ۵۵۰ ریال - در اداره تخشایی استخدام

۱. پشت جلد کتاب پسیکولوژی، علم روح، نوشته‌ی دکتر ارانی، انتشاران آبان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷، که از مجله‌ی فریاد، شماره ۶، ۱۳۲۴، نقل شده است.

۲. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، ج، ۱۵، [چاپ خارج از کشور]، انتشارات پادزهر، بی‌تا، ص ۴.

۳. طبری، احسان. بزرگ علوی. زندگی‌نامه و محاکمه و متن دفاعیه دکتر ارانی به مناسبت هشتمین سال درگذشت ارانی، بی‌جا، بی‌تا، ۱۳۲۶، ص ۶.

۴. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، صص ۲۲۷، ۲۲۸.

می‌شود. و خود او نیز در آخرین بازجویی‌اش به تاریخ سی اردیبهشت، نوشته‌ی قبلی خود را این‌طور تکمیل می‌کند: «من تقریباً از اول ورودم به ایران در هنرستان قورخانه به عنوان معلم شیمی و تکنولوژی، و وقتی هم زبان آلمانی، مشغول خدمت بودم. در این اواخر، در مقابل ۵ ساعت شیمی در هفته ۳۰۰ ریال دریافت می‌داشتم. سابقاً ساعات تدریس بیشتر و حقوق ۵۵۰ ریال بود»^۱. اما از قرار معلوم یک سال پس از این تاریخ، از خدمت در ارتش تقاضای معافیت می‌کند، با این تعهد که وجوه در صورت ماهانه مستهلک کند، و چنان که در بالا گفته شد به معلمی در وزارت معارف می‌پردازد^۲.

چنان که معلوم است دوران کودکی و نوجوانی ارانی در ایران، همزمان با جنبش و انقلاب مشروطیت و هیجانات اجتماعی پس از آن و سرشار از حوادث و تحولات شدید سیاسی و اجتماعی است، و در آلمان نیز با اوج جنبش انقلابی طبقه‌ی کارگر این کشور و تظاهرات توده‌ای وسیع به رهبری سوسیال دموکرات‌های انقلابی مواجه می‌شود و اندک اندک به فعالیت‌های اجتماعی جلب می‌شود. او در عین حال با استفاده از فضای پیشرفته‌ی فکری - فرهنگی محیط تحصیل خویش، علاوه بر رشته‌ی تحصیلی خودش، در زمینه‌های مختلف مانند فلسفه و خاورشناسی، دانش‌اندوزی می‌کند. ارانی در این زمان علاوه بر تصحیح و انتشار کتب خطی و علمی دانشمندان گذشته‌ی ایران، که خود او به آن اشاره کرده، به نوشتن مقاله در زمینه‌های مختلف، به‌ویژه در دو مجله‌ی فارسی‌زبان «ایران‌شهر» و «نامه‌ی فرنگستان»، چاپ آلمان، دست می‌زند؛ و چنان که نوشته‌اند «بنا به توصیه‌ی پروفیسور فردریک روزن آلمانی، شرق‌شناس و مترجم رباعیات خیام به آلمانی - که نسخه‌ی خطی کتاب «شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس»، عمر خیام را در اختیار ارانی نهاده بود - به کار تدریس در [بخش] السنه‌ی شرقی در دانشگاه برلین اشتغال داشته» است^۳.

اما در دو سه سال اول اقامت در برلین آنچه از نظر فکری و ایدئولوژیک بیش از همه برای ارانی جاذبه دارد اندیشه‌ی ناسیونالیستی با رنگ شووینیستی است و همین گرایش است که او را به‌سوی همکاری با دو مجله‌ی نامبرده می‌کشاند. او به این ترتیب با محافل

۱. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه و سه نفر، ص ۲۵۶.

۲. روزنامه اطلاعات، ۴ بهمن ۱۳۲۲، همچنین رجوع شود به ارانی، فراتر از مارکس، صص ۵۱۴،

۵۱۵. ۳. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی، ج ۱۵، ص ۴.

ناسیونالیستی افراطی، که در اطراف این دو مجله گرد آمده‌اند، می‌آمیزد و در فضایی که روحیه‌ی فارس‌گرایی و غلو در عظمت و تمدن ایران باستان تسلط دارد به سرودن شعر و نوشتن مطالبی که انعکاسی از چنین احساسات و اندیشه‌هاست، می‌پردازد. خود او سال‌ها بعد در اشاره به این دوره از زندگی خویش و رواج اندیشه‌های شووینیستی فاشیستی می‌نویسد: «برحسب تقاضای سن و محدود بودن معلومات بر محیط، چنان‌که از مقالات مجله‌ی ایرانشهر و فرنگستان برمی‌آید، تابع این نهضت بودم و با دوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم که به یاد افکار جوانی خود نگاه داشته‌ام».^۱

برای مثال، یکبار در سال ۱۳۰۲، در مجله‌ای به نام «آزادی شرق» شعری با عنوان «قصیده‌ی میهنی» به چاپ می‌رساند که با زبان پارسی ناب سروده شده و در آن طبق معمول ناسیونالیست‌های این زمان، ایران را «مأم میهن» می‌خواند و آنرا به عنوان «بانویی مهوش و مه‌جبین» تصویر می‌کند که همراه با شیری مست، خورشید در پشت و شمشیر به دست، در جامه‌ای از «پرنده ختن» و به رنگ سه‌گانه‌ی سبز و سفید و سرخ به خواری روی زمین افتاده و مردی زشت‌رو، تیغ بر کف، به طمع — یا به قول او به کامه دزدیدن جامه‌ی زیبای او، بالای سر او نشسته و این «بانوی زار» فرزندان بی‌شمار خود را، که بیشتر آنان در خواب غنوده‌اند، به یاری خود می‌خواند ولی این فرزندان بجای یاری، به او خیانت می‌کنند به این ترتیب که شمشیر از کف شیرش می‌گیرند و آنرا به زنجیر می‌کشند و سپس جامه‌ی سه‌رنگ از تنش بیرون می‌کنند و به دشمن می‌فروشند. «بانوی میهن» از این همه زشتکاری‌ها می‌زارد و می‌ماید و از ایزد یکتا مدد می‌جوید و چون در آن «ویرانه‌ی استخر»، «پورشاعر» خویش را اندوهگین و نژند بر بالین خویش می‌بیند از او می‌خواهد که بکوشد تا «زور اول» یا نیروی گذشته‌ی او را بازگرداند و میهنش را در «بردشمن» سرافراز سازد.^۲

و لابد به دنبال این درخواست «مأم میهن» است که در آن زمان، که ترکان عثمانی و نویسندگان شووینیست آنان در جنجال عظیم «پان‌تورکیسم» نوای الحاق آذربایجان

۱. مجله‌ی دنیا، شماره ۱۰، ۱۱، ۱۲، خرداد ۱۳۱۴ (برای این مقاله بنگرید به همین کتاب، صص ۳۱۲-۳۲۰).

۲. معتضد، خسرو. پلیس سیاسی عصر بیست ساله، (چاپ دوم)، تهران، انتشارات جانزاده، ۱۳۶۹، صص ۴۶۶-۴۶۸.

ایران را به سرزمین خود سر داده‌اند، ارانی، هم‌زبان با دیگر ناسیونالیست‌های ایرانی — مانند عشقی که برضد یکی از اینان به نام سلیمان نظیف، به قول او تیره ضمیر — علیه این جریان بپا خاسته‌اند؛ برای نمونه مقاله‌ای با عنوان «آذربایجان یا یک مسئله‌ی حیاتی و مماتی ایران» می‌نویسد و در «نامه‌ی فرنگستان» مورخ ۱۰ شهریور ۱۳۰۳، به چاپ می‌رساند. او در این مقاله ضمن اشاره به جنجال روزنامه‌های عثمانی و ناسزاگویی آنان به ایران و ایرانیان، و این ادعا که مردم آذربایجان «ترک و هم‌نژاد ما هستند» در پاسخ شخصی به نام «روشنی‌بیگ» که ایرانی‌های آذربایجان را «برادران آذری‌ها» خطاب کرده بود، ترکان عثمانی را به «وقاحتی که مخصوص ملل بی‌تمدن و وحشی است» متهم می‌کند و «سلب شرافت ایرانی بودن و نسبت ترک بودن» به «ایرانی‌های آذربایجان» را زخم‌زدن بر دل آنان می‌خواند زیرا از نظر او «یک نفر آذربایجانی، ترک شدن را برای خود ننگ می‌داند». او در اثبات ایرانی بودن آذربایجان و آذربایجانیان با اشاره به تاریخ این منطقه و مردمان آن می‌نویسد:

«آذربایجان، چنان که از اسمش پیدا و آشکار است، مظهر آتش مقدسی است که روشنایی فکر و حرارت روح ایرانی را در ادوار مختلفه به عالمیان نشان داده... این ناحیه... از ازمه‌ی قدیمه، مسکن اقوام آریان‌نژاد و یکی از مهم‌ترین مهدهای تمدن ایرانی بوده» و همین اسم «آذری که به آذربایجانی‌ها خطاب می‌کنند به معنی آتشی است که نیاکانشان در روح آنها به ودیعه گذاشته آنرا برای سوزاندن خرمن هوا و هوس دشمن ذخیره کرده‌اند». زردشت که از این سرزمین برخاسته قدیم‌ترین مُقَنِّ اخلاقی است که «هنگامی که تمام ملل دنیا به حالت توحش بوده‌اند... قوانینی آورده که اساس آنها امروزه در قرن بیستم هم می‌تواند پیشوای اخلاق یک ملت متمدن باشد».

در اعصار بعد نیز آذربایجانیان به استقلال، تمدن و ترقی «وطن عزیز خود ایران» خدمات بزرگی کرده‌اند؛ برای مثال شاهنشاهان صفوی که «شخصیت و استقلال» از دست رفته‌ی ایران را به آن بازگرداندند و وحدت آنرا تأمین کردند از مردم همین سامان بودند و در تاریخ معاصر هم، همین آذربایجانی‌ها بودند که با فداکاری‌های خویش «انقلاب مشروطیت ایران» را به سامان رساندند.

ارانی همچنین زبان ترکی مردم آذربایجان را نیز صرفاً نتیجه‌ی حملات «وحشیان مشرقی و تسلط قوم خونخوار مغول» و «تحمیل زبان خود به مردم این» منطقه می‌داند؛ اما این مردم، علی‌رغم فراموش کردن زبان خویش، احساسات ملی در نهاد آنها

سرشته شده و «ایران دوستی در قلب پاک یک یک» آنها «با شیر اندرون شده و با جان به در شود». اینها نه تنها نژاد پاک خود را تاکنون حفظ کرده اند بلکه ترک ها را هم که «وقتی به ایران آمدند وحشی بودند» «لباس تمدن.... پوشاندند».

ارانی پس از گفتاری احساساتی و حماسی در مورد آذربایجان و مردم آن، سرانجام، با توجه به اینکه «مسئله ی آذربایجان» در این زمان «به یکی از مهم ترین قضایای حیاتی و مماتی ایران» تبدیل شده تا آنجا پیش می رود که ضمن تقاضای فداکاری و کوشیدن «افراد خیراندیش ایرانی» «برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان، می گوید «جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می توانند به زبان ترکی تکلم نکرده... بوسیله ی تبلیغات، عاقبت و خیم آنرا در مغز هر ایرانی جاگیر کنند». و پیشنهاد می کند که وزارت معارف «باید عده ی زیادی معلم فارسی زبان بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله ها و روزنامه جات مجانی و ارزان در آنجا انتشار دهد» و حتی «اگر اجباری کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد، در آذربایجان به هر وسیله که باشد باید اجرا شود» زیرا «این امر نه فقط برای توسعه ی معارف ایران بلکه از نظر سیاسی هم یکی از واجب ترین اقدامات است»^۱.

ارانی در این زمان در مورد ترویج و گسترش زبان فارسی به آذربایجان بسنده نمی کند و در مقاله ای دیگر با عنوان «زبان فارسی»، از بیگانه شدن هموطنان «حکیم خاقانی شیروانی» و «حکیم نظامی گنجوی» با زبان این بزرگان، ابراز تأسف می کند و از اینکه «در شهرهای ترکستان، مانند بخارا و مرو و غیره» نیز «که مهد پرورش عده ای از شعرای بزرگ ما از قبیل رودکی بوده»، از زبان فارسی اثری باقی نمانده به سختی متأثر است، و پیشنهاد می کند که «مردان فداکار و ملیت دوست ما باید جان نثاری کرده برای تبلیغ زبان فارسی، از فرستادن معلمین فارسی زبان و انتشار رساله های مجانی و ارزان در این نواحی خودداری نکنند»^۲.

در همین مقاله، ارانی با برخوردی که بیشتر از یک تفکر مادی مکانیستی ناشی می شود، به تحلیل منشأ ایجاد کلمات در زبان های آریایی، که زبان فارسی نیز از جمله ی

۱. «نامه ی فرنگستان، (چاپ برلین)، شماره ی ۵، اول سپتامبر ۱۹۲۴، صص ۲۴۷ - ۲۵۴.

۲. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی.... (جلد ۱۵)، نقل از مجله ایرانشهر، شماره ۵ - ۶، ۱۵ فوریه ۱۳۰۲/۲۵ بهمن ۱۳۰۲.

آنهاست، و همچنین زبان‌های سامی و تفاوت میان آنها می‌پردازد و به خیل عظیمی از شاعران و نویسندگانِ غافل و بی‌مبالاتِ تازی‌نویس و تازی‌پرداز حمله می‌کند که بجای برانداختن «بیخ زبان‌های دیگر از شکرستان فارسی» و ریشه‌کن ساختن «خار لغات بیگانه از گلستان فرس باستان... تیشه بر ریشه‌ی آثار ملی خود زده‌اند» و همین «غفلت و بی‌مبالاتی اینان» بود که «زبردستی خود را در کثرت استعمال کلمات و لغات و احادیث و اخبار و امثله و اشعار عرب فرض نمودند» و به این ترتیب به از بین رفتن زبان فارسی و ایجاد زبان جدیدی یاری رساندند که اینک «با عده‌ی زیادی لغات عربی و روابط فارسی» بجا مانده است. او «بقای همین زبان فارسی» را هم «نتیجه‌ی هیجان روح ایرانی در بعضی از اولاد پاک‌نژاد کیان» مانند حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی می‌داند و برای مثال از او با ستایش فراوان یاد می‌کند که «برای حفظ مقداری از لغات فارسی... خدمت بزرگی کرده»، و او را از «وجودهای فوق‌العاده‌ی جهان و از بزرگ‌ترین افتخارات ایرانیان» می‌شمارد؛ و سرانجام از اینکه امروزه «عده‌ی زیادی از اشخاص روشنفکر... اولین گام را برای دوری از بکار بردن کلمات بیگانه بر می‌دارند» اظهار شادمانی می‌کند.^۱

با این همه، در همین زمان هم در لابلای نوشته‌های ناسیونال شووینیستی ارانی گاه نکاتی دیده می‌شود که به نظر می‌رسد تحت تأثیر ناخودآگاه تفکر مادی دیالکتیکی رقم زده شده‌اند. برای مثال، او در همان مقاله‌ی «آذربایجان...» پیشنهادهایی را مطرح می‌کند که می‌تواند واقع‌بینانه‌تر و معقول‌تر از نظرات و پیشنهادات ناسیونالیست‌های افراطی و شووینیست باشد.

برای مثال او در برابر دفاع جانانه و تعصب‌آمیز خود از ایرانی بودن آذربایجان و ایرانی‌نژاد بودن مردم این سامان، در پاسخ به افراطیون ترک، استدلال می‌کند که «امروز دیگر دنیایی نیست که فقط هم‌نژادی باعث تشکیل یک حکومت و دولت گردد بلکه اوضاع سیاسی و اقتصادی در این مسئله دخالت کلی دارند» و بهترین دلیل هم اینکه «هم‌اکنون ملت‌های هم‌نژادی وجود دارند که از یکدیگر جدا هستند و برعکس ملت‌هایی وجود دارند که از نژادهای مختلف هستند و تنها عامل اقتصاد و سیاست است که آنها را به هم پیوند داده است».^۲

۱. همان، صص ۸۸ - ۹۰.

۲. نامه‌ی فرهنگستان، شماره‌ی ۵، مقاله‌ی آذربایجان... ص ۲۴۹.

در مورد اصلاح زبان نیز از هرج و مرجی که در این زمینه وجود دارد به شدت نگران است و در این باره طرح متعادل و معقولی ارائه می‌دهد که با نظریات شووینیست‌های متضاهر افراطی، که به میل خود به جعل کلمات و لغات من درآوردی بر پایه‌ی به اصطلاح زبان پارسی باستانی دست می‌زنند از بیخ و بن تفاوت و فاصله دارد. او ابتدا تأکید می‌کند که «امروز هیچ کس مقصود خود را بدون استعمال لغات بیگانه نمی‌تواند چنان که باید ادا کند»؛ سپس پیشنهاد می‌کند که «ما آنچه لغت داریم بکار انداخته و آنچه نداریم از زبان‌های دیگر» مانند عربی و لاتینی و یونانی بگیریم. در مورد زبان عربی آنچه را که ناگزیریم باید بپذیریم «ولی عده‌ی آنها را معین و محدود کنیم» و در مورد لغات علمی نیز، باید ترجیحاً «عین اصطلاحات اروپایی را قبول کنیم» ولی «همان‌طور که ملل متمدنه تماماً اصطلاحات را از دو زبان لاتینی و یونانی گرفته مطابق زبان خود تغییراتی در آن داده‌اند... ما هم این لغات را از زبان فوق‌الذکر بگیریم» و آنها را «به کالبد فارسی درآوریم و قوانین زبان خود را، به اسلوب سایر زبان‌های آریایی و السنه‌ی مغرب‌زمین ترتیب دهیم تا به داشتن یک زبان مستقل موفق گردیم». در غیر این صورت ممکن است هریک از تحصیل‌کردگان هر کشور اروپایی این‌گونه لغات و اصطلاحات را از زبان کشور محل تحصیل خود بکار برند که در نتیجه دچار اشکال و هرج و مرج زبانی می‌شویم.

بعد هم از آنجا که هنوز یک «آکادمی» در ایران وجود ندارد پیشنهاد می‌کند که هرکس تا آنجا که می‌تواند «لغات ساده‌ی فارسی» مصطلح کند، و خود برای نمونه کلمات زیر را پیشنهاد می‌کند:

«دانشستان — مدرسه‌ی عالی (اونیورسسته)؛ دانشی — محصل در مدرسه‌ی عالی؛ دبستان — مدرسه‌ی ابتدایی و متوسط؛ دبستانی — محصل دبستان؛ به‌بخشید، پوزش — پارْدُن، معذرت می‌خواهم؛ سپاس‌گزارم، سپاس دارم، سپاس — مرسی، متشکرم؛ درزی — خیاط (این کلمه در نواحی آذربایجان معمول است).^۱

چنان که معلوم است ارانی هر قدر بیشتر در عرصه‌ی علم پیش می‌رود و هر قدر تماسش با محیط فکری - اجتماعی خارج و به ویژه جنبش سیاسی - اجتماعی - فکری دانشجویان ایرانی در خارج از کشور گسترش می‌یابد بیشتر به اندیشه‌ی مادی و

۱. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی... (جلد ۱۵) و ایرانشهر، مقاله‌ی زبان فارسی.

همچنین اصل تحول و تغییر و بینش رئالیستی در مورد پدیده‌های حیات‌گرایی پیدا می‌کند، و هم‌زمان با رشد این‌گرایی، از احساس تفاخر به تمدن باستانی و اندیشه‌های نژادپرستی و شووینیستی فاصله می‌گیرد، و سرانجام زمانی می‌رسد که بر اندیشه‌های عقب‌مانده و ایستا و غیرعلمی و غیر واقع‌بینانه یکسره خط بطلان می‌کشد و به هر پدیده‌ای از موضع ماتریالیسم دیالکتیک برخورد می‌کند.

در مورد زبان فارسی، زمانی فرا می‌رسد که هرگونه شرط و قاعده و هر نوع لغت‌سازی و زبان‌بازی را کنار می‌گذارد و از جمله، هنگامی که در اواخر سال ۱۳۱۲، دست به انتشار مجله‌ی علمی دنیا می‌زند از همان شماره‌ی اول اعلام می‌کند که در نگارش مقالات، بنا را تنها بر یک اصل گذاشته و آن ساده‌نویسی است به نحوی که حتی المقدور توده‌ی وسیع‌تری بتوانند از نوشته‌های مجله استفاده کنند و برای این کار هم در عین پرهیز از فرنگی‌مآبی از استعمال به موقع لغات فرنگی یا عربی مطلقاً ابایی نخواهد داشت.

البته توجه به بردن دانش در میان توده‌ی وسیع‌تر، و در نتیجه ساده‌نویسی در این زمان، در کار ارانی تازگی نداشت و در گذشته‌ی دور در این زمینه به آزمایش‌هایی دست زده بود. از جمله می‌توان از یک مقاله‌ی علمی او با عنوان «عجایب علم» یاد کرد که درباره‌ی کشف رادیوم و تجزیه عناصر شیمیایی ساده، که جزء لایتجزی شناخته شده بودند، و بالاخره تبدیل اجرام ساده به اجرام مرکب و پیچیده، نوشته است. او این مبحث علمی را به قول خودش «برای ملاحظه‌ی خوانندگان» با زبانی «در منتهای سادگی بیان» می‌کند که در عین حال با شوخی و طنز نیز همراه است. او ابتدا در این بحث به عملیات کیمیاگران اشاره می‌کند که طی قرن‌ها زندگی خود را به دنبال خیال باطل تبدیل طلا به مس حرام می‌کردند تا اینکه یک ماه پیش علم ثابت می‌کند که «حق به جانب درویش است» به این ترتیب که یک دانشمند آلمانی به نام آدولف میته* در ماه ژوئیه ۱۹۲۴، به طریق علمی از جیوه، طلا می‌سازد و در نتیجه، پس از گذشت زمان‌هایی دراز، معلوم می‌شود که «ادعای باطل، حق و دعوی حق، باطل» بوده است!^۱

اما بعدها این شیوه‌ی ساده‌نویسی برای ارانی از صورت یک جنبه‌ی فرعی و گذرا به یک اصل اساسی تبدیل می‌شود.

* Adolf Miethe

۱. نامه‌ی فرهنگستان، شماره‌ی ۲۰، ص ۲۳۳، اوت ۱۹۲۴ / شهریور ۱۳۰۳.

در مورد ناسیونالیسم افراطی و شووینیسیم نیز بعدها در مجله‌ی دنیا از موضع تفکر مادی دیالکتیک می‌نویسد: کسانی که «بر گذشته تأسف می‌خورند [و] خود را مفتخر به سوابق و شئون موهومی قدیم اعلام می‌کنند» - اعم از کسانی که بر تمدن باستانی از دست رفته حسرت می‌خورند و یا آنها که عظمت تمدن اسلامی را به رخ امروزیان می‌کشند، همگی کسانی هستند که پیشرفت علم و اجتماع، هویتشان را تهدید می‌کند. «یک عده بیچاره تصور می‌کنند تمدن هند و یا ایران قدیم، با آنکه در آنها وسایل تولید خیلی ناقص بود کامل‌تر از تمدن صنعتی امریکای امروز است ولی اندک دقت، واضح می‌کند دستورات اوستا و مذاکرات رای و برهمن از نظر امروزی دیناری ارزش ندارد... ادعای اینکه تمدن قدیم بالاتر از تمدن امروز است شووینیسیم و کهنه‌پرستی و ارتجاع است»^۱. و یا «شخصی که اصلاً تُرک، یهودی یا عرب و یا بواسطه‌ی طوفان‌های تاریخ، مخلوطی از هزار نژاد است، افتخارات نژاد آریایی را به عنوان اینکه از آن خویش است، شمرده بدان مباهات می‌کند»^۲.

گرایش به مارکسیسم

به هر حال ارانی در همان مدت کوتاهی که به‌شدت تحت تأثیر اندیشه‌های ناسیونالیستی بود، نطفه‌هایی از واقع‌بینی علمی در او رشد می‌کند به نحوی که بجای تفاخر بیهوده به تمدن گذشته باستانی، بیشتر توجه خود را به مبارزه علیه عقب‌ماندگی مردم ایران از کاروان تمدن معطوف می‌کند و ایرانیان را به تلاش در جهت رسیدن به تمدن امروزی بشری و استفاده از دستاوردهای مدرن فرا می‌خواند. برای مثال؛ در مجله‌ی ایرانشهر به تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۲۴ / آخر خرداد ۱۳۰۳، یعنی کمتر از یک سال پس از سرودن «قصیده‌ی میهنی»، در مقاله‌ای با عنوان «راه‌آهن برقی مسافرتی»، که منطقاً یک گزارش کاملاً فنی باید باشد، از کاربرد این اختراع تازه در برخی نقاط سوئد و سوئیس و آلمان یاد می‌کند و از جمله خواص گوناگون، به تأمین نظافت شهرها اشاره می‌کند و مقاله‌ی خود را با این نکته به پایان می‌رساند که اگر ما ایرانیان از راحت‌طلبی دست برداریم «می‌توانیم در کمال آسانی تمدن اروپایی را که در نظر ما به منزله‌ی خواب

۱. ارانی، تقی. بشر از نظر مادی، نوشته‌های علمی، فلسفی و اجتماعی، [چاپ خارج از کشور].

۲. بنگاه انتشارات مزدک، بی‌تاریخ، ص ۵۶. ۲. مجله دنیا، شماره‌ی ۶، تیر ۱۳۱۳، ص ۱۶۶.

و خیال جلوه می‌کند بدست آریم؛ و هشدار می‌دهد که «اگر بخواهیم بیش از این گوشه‌نشین و صوفی باشیم و از می و میخانه یاوه‌درایی کنیم... باید بمیریم تا دیگران که کاری‌تر از ما هستند جای ما را بگیرند»^۱.

و یا در پایان همان مقاله‌ی «عجایب علم»، که دو ماه پس از این تاریخ، یعنی در شهریور ۱۳۰۳، نوشته بار دیگر نگرانی خود را از عقب‌ماندگی ایران نسبت به مللی که «چراغ علم، هادی آنهاست» و حیران ماندن ایرانیان «در وادی تاریک جهل» ابراز می‌دارد و در عین حال اظهار امیدواری می‌کند که «جوانان حساسی که مقدرات ایران دست آنها خواهد بود» برای جلوگیری از تسلط و سروری ملت‌های پیشرفته بر ملت ایران، بجای «بازگرداندن زور اولیه‌ی مادر میهن» «اساس فساد را بر هم زده ایران تازه و باطراوتی در نتیجه‌ی زحمات خود به روی کار آورند»^۲.

و سرانجام اندکی پس از این تاریخ است که ارتباط خود را برای همیشه با افکار و محافل ناسیونالیستی و نشریه‌هایی که تبلیغگر این‌گونه افکار هستند قطع می‌کند. از جمله نکات جالب در ارتباط با این مطلب آنست که محمدعلی جمالزاده، که در این روزها سرپرست امور دانشجویان ایرانی در آلمان بوده و در عین حال با «نامه‌ی فرنگستان» نیز همکاری داشته است، ضمن اشاره به جدا شدن ارانی از این جریان درباره‌ی خصوصیت او می‌گوید: «ارانی... جوان درست و محکم و باعقیده‌ای بود. دوستانش می‌گفتند از خودراضی است و فکر و عقیده‌ی خود را بالاتر از فکر و عقیده‌ی ما می‌داند»^۳.

به هر حال ارانی پس از قطع ارتباط با اندیشه‌های ناسیونالیستی، یکسره به محافل مترقی دانشجویی ایرانی، که از نظر فلسفی به افکار پیشرفته‌ی مادی دیالکتیکی و از نظر سیاسی به اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک انقلابی و کمونیستی مجهز بوده‌اند، می‌پیوندد و پس از مدتی کوتاه پیوند خود را با آنها برای همیشه محکم می‌سازد.

ارانی خود در باره‌ی این تحول فکری در بازجویی به تاریخ ۲۳ اردیبهشت ۱۳۱۶ می‌گوید: «من اولین دفعه کلمه‌ی مارکسیسم و کمونیسم را در سال ۱۳۰۲، از احمد

۱. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی... (جلد ۱۵)، نقل از مجله ایرانشهر، شماره ۱۰.

۲. نامه‌ی فرنگستان، شماره ۵، اول سپتامبر ۱۹۲۴.

۳. گلبن، محمد / یوسف شریفی. محاکمه‌ی حاکمه‌گران... تهران، نشر نقره، ۱۳۶۳، ص ۲۰۱.

آسَدُاف، که اکنون به اسم داراب در ایران است، در برلین شنیدم^۱. در این زمان، او با آسَدُاف، که «یکی از دانشجویان فعال سیاسی» بوده و در رشته‌ی اقتصاد و تجارت در دانشگاه برلین تحصیل می‌کرده و به عنوان یک مارکسیست آگاه شناخته شده بود، رابطه‌ای تنگاتنگ برقرار می‌کند و از طریق او با مرتضی علوی، که او نیز «دانشجوی فعال سیاسی» است و در رشته‌ی اقتصاد دانشگاه برلین تحصیل می‌کرده روابط دوستی برقرار می‌کند. او خود در توضیح این رابطه می‌نویسد: «دوم کسی که کمونیست شناختم مرتضی علوی از محصلین برلین بوده» با این همه، خواندن هر نوع کتاب کمونیستی را تا سال ۱۳۰۶، انکار می‌کند و به قول خودش برای اولین بار، در این سال است که «مانیفست کمونیسم» را از مرتضی علوی می‌گیرد و می‌خواند.

ارانی در این بازجویی، که با حاشاها و انکارها و در هم ریختگی مطالب برای سردرگم کردن بازجو و پرونده‌ی قضایی همراه است، توضیح می‌دهد که در سال ۱۳۰۶، جمعیتی از محصلین ایرانی به نام «انجمن ایران» تشکیل می‌شود که مرتضی علوی به عنوان یکی از اعضای هیئت رئیسه آن انتخاب می‌شود. اما در کنار این «انجمن»، یک «جمعیت سرّی» هم از «شاگردان انقلابی‌تر» به وجود می‌آید ولی اعضای این «جمعیت سرّی» همگی جزو «جمعیت عمومی محصلین هم بودند»، و او خود در کنار افرادی مانند دکتر شفق و دکتر اردلان از «رؤسای جمعیت رسمی محصلین» بوده است که بالاخره هم این «حزب» در سال ۱۳۰۷، «به واسطه‌ی نامتجانس بودن اعضا، به هم می‌خورد».

ارانی از نام «جمعیت سرّی» ذکری به میان نمی‌آورد و تنها توضیح می‌دهد که این جمعیت سرّی به عنوان یک فرقه تشکیل شده، مرام آن حفظ اصول دموکراسی و تا حدّی حزب ملی مختلف از اشخاص کاملاً متفاوت بود.^۲ مثلاً مرتضی علوی و احمد آسَدُاف کمونیست، و دو نفر دیگر، به نام‌های محمود پوررضا و ابراهیم مهدوی «تا حدّی سوسیالیست» بوده‌اند و اعضای دیگر، عبارت بودند از: دکتر علی اردلان، غلامحسین فروهر، مرتضی یزدی، محمد بهرامی، احمد فرهاد و بعدها، حاجی ابوالحسن علوی (پدر مرتضی علوی) و منصور رکنی به آنها افزوده می‌شوند.^۳

اگرچه ارانی در این بازجویی به ترتیبی می‌خواهد بگوید که بجز چهار نفر اول، بقیه

نه کمونیست و نه سوسیالیست بوده‌اند، اما حقیقت این است که از اینان، ابوالحسن علوی دارای افکار چپ بوده و محمد بهرامی کمونیست بوده که بعدها، همراه با مرتضی یزدی، جزو اعضای پنجاه‌وسه نفر بازداشت می‌شوند؛ و علاوه بر اینها، غلامحسین مهدوی در «نامه‌ی فرنگستان» مقاله می‌نوشته، ظاهراً به سوسیالیسم باور داشته و از جمله مقالات او در همان مجله، از «مختصری از تاریخ و مرام سوسیالیستی» می‌توان یاد کرد.^۱ با این همه، دو روز بعد، در بازجویی به تاریخ بیست و پنج اردیبهشت، وقتی ناگزیر می‌شود که توضیح بیشتری در این باره بدهد وی به جنبه‌ی سیاسی و انقلابی بودن فرقه اعتراف می‌کند و در پاسخ مستنطق شهربانی در مورد هدف و مرام فرقه می‌نویسد: «منظور اصلی جمعیت، اشغال مراکز مهم اداری در ایران و دادن ترقیات و حفظ اصول دموکراسی و مشروطه و خلاصه، آنچه که طرز تفکر منورالفکر است» بوده.^۲ به هر حال چنان که معلوم است این «جمعیت سَری»، چیزی جز همان «فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» نیست که در واقع نه در سال ۱۳۰۶، بلکه طبق بعضی اطلاعات در پاییز سال ۱۳۰۴، به وجود آمده و او خود در پایه‌گذاری آن با احمد آسَدَاف و مرتضی علوی همکاری نزدیک داشته است.^۳ از جمله دلایلی که می‌تواند تشکیل فرقه را در پیش از سال ۱۳۰۶ تأیید کند یکی هم اینست که «قطعه‌نامه‌ی» این «فرقه در بیست و یک دی ۱۳۰۵/ یازده ژانویه ۱۹۲۷، در «کنگره‌ی بین‌المللی خلق‌های ستم‌دیده» در بروکسل مطرح شده است.

با وجود این، ارانی در بازجویی خود اصرار می‌ورزد که «این جمعیت اصولاً در برلین منحل شده و اعضای آن کاملاً طرز تفکر متفاوت داشتند و نه در آلمان و نه در ایران (در همان موقع حیات جمعیت) کاری از پیش نبردند و تا حدی جنبه‌ی دور هم جمع شدن محصلین داشت تا جنبه‌ی سیاسی!» و الان هم از آن افراد، دکتر علی اردلان عضو سفارت پاریس، غلامحسین فروهر عضو وزارت مالیه‌ی تهران، محمود پوررضا تاجر آزاد، ابراهیم مهدوی عضو اداره‌ی کل فلاحات، دکتر مرتضی یزدی عضو صحیّه در

۱. نامه‌ی فرنگستان، سال اول، شماره‌های ۷ و ۸، ۹ و ۱۰، نوامبر و دسامبر ۱۹۲۴، ژانویه و فوریه ۱۹۲۵.

۲. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه‌وسه نفر، ص ۲۴۸.

۳. احمدی، حمید. تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی، صص ۷۶.

تهران می‌باشند و آنچه که من اطلاع دارم از این به بعد، نه عضو یک فرقه‌ی سیاسی و نه فرقه‌ی کمونیستی بوده‌اند»^۱.

او پس از این توضیحات مدعی می‌شود که در واقع این مرتضی علوی بوده که به تنهایی به چاپ و انتشار «مقداری اوراق» اقدام می‌کرده که یکی از آنها عنوان «بیانیه» داشته و دیگری نوشته‌ای علیه حضور تیمورتاش وزیر دربار مقتدر رضاشاه در برلین بوده است^۲، حال آنکه «فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» پس از تدوین برنامه‌ی خود، با بین‌الملل کمونیست تماس گرفته نسخه‌ای از اهداف و برنامه‌ی خود را همراه با نامه‌ای به امضای دکتر ارانی برای آن سازمان ارسال داشت^۳. به علاوه، فرقه در پاییز سال ۱۳۰۶، جزوهای با عنوان «بیان حق، اعلامیه‌ی فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» با امضای «کمیته‌ی مرکزی» منتشر می‌کند و این زمانی است که این فرقه از مدت‌ها پیش از آن فعال بوده و اسداف و خود ارانی همراه با مرتضی علوی در رأس آن فعالیت داشته‌اند. ارانی بعدها خود در گفت‌وگویی با بزرگ علوی در واقع مسئولیت مشترک خود را در تهیه این اعلامیه اعتراف می‌کند به این ترتیب که به او می‌گوید: «بیان حق را در برلین انتشار دادیم و عنوان «تقدیم به فریدون» هم که در بالای آن آمده «به یاد ابوالحسن علوی بوده است». توضیح آنکه «فریدون» نام مستعار پدر مرتضی و بزرگ علوی بوده که در نیمه‌ی اول سال ۱۳۰۶، در برلین خودکشی کرده بود^۴. این اعلامیه نه تنها به صورت نسبتاً وسیعی در اروپا در میان ایرانیان پخش می‌شود، بلکه «تعداد زیادی» از آن نیز در همین زمان به وسیله‌ی ایرج اسکندری، که در فرانسه تحصیل می‌کرده، به ایران فرستاده و پخش می‌شود^۵.

اعلامیه‌ی «بیان حق» در واقع می‌تواند به نوعی بیان نظر و برنامه‌ی این سازمان در مورد جامعه‌ی آن روز ایران و حکومت استبدادی رضاشاهی تلقی شود که در یک تحلیل مارکسیستی و با زبانی ساده و تهییجی نوشته شده است. اعلامیه با توسل

۱. علوی، بزرگ. پنجاه‌وسه نفر، ص ۲۴۹.

۲. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه‌وسه نفر، صص ۲۳۶-۲۳۷.

۳. احمدی، حمید. تاریخچه‌ی فرقه‌ی جمهوری... ص ۵.

۴. همان، ص ۱۶۰.

۵. فرزانه، حسین. ایرج اسکندری، یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده، آلمان، انتشارات مرد امروز، ۱۳۶۵، ص ۲۵۳.

به اصول ماتریالیسم تاریخی، بطور بسیار مختصر و فشرده به تحولات طبقاتی جامعه‌ی بشری در طول تاریخ و علل این تحولات اشاره می‌کند به این ترتیب که «هریک از ادوار تاریخی، از قبیل دوره‌ی زندگانی خانوادگی، قبیله‌ای و ملوک‌الطوایفی و دوره‌ی سرمایه‌داری در تولید ثروت و استحصال، طریقه‌ی مخصوصی برای خود داشته است» و عبور از هر یک از این ادوار تاریخی بر این اساس صورت می‌گیرد که «هر روزه در عین تشکیل و ترقی تدریجی خود، عوامل منهدم‌کننده‌ی خود را نیز در مهد خویش پرورش می‌دهد تا آنکه بواسطه‌ی همان عوامل محو شده، میدان را برای ظهور دوره‌ی بعدی خالی می‌گذارد». این «عوامل منهدم‌کننده» در جامعه‌ی بشری، طبقات جدیدی هستند که بر مبنای جبر تاریخی در بطن جامعه‌ی موجود زاده می‌شوند و پس از رشد طبقه‌ی جدید و تضعیف نظام موجود «در پایان هر دوره‌ی تاریخی بین دو قوه‌ی متباین طبقاتی جدید و قدیم، منازعاتی روی می‌دهد» که «در علوم اجتماعی به نام انقلاب نامیده می‌شود»، و این انقلاب منجر به «تغییرات عظیم اجتماعی و باعث شروع دوره‌ی تاریخی جدید می‌گردد».

اعلامیه پس از ذکر این اصول به تشریح چگونگی پیدایش بورژوازی، که «به واسطه‌ی ترقی وسایل تولید ثروت و تشکیل بازارهای فروش امتعه» در دل جامعه‌ی «ملوک‌الطوایفی، یعنی در دوره‌ی حکومت اعیان و اشراف» پیدایش و رشد می‌یابد، می‌پردازد و توضیح می‌دهد که سرانجام در اثر اختلافات آشتی‌ناپذیر اجتماعی و سیاسی این دو طبقه، در لحظه‌ی معینی از تاریخ، ناگزیر «طبقه بورژوازی... برای رفع موانع ترقی اقتصادی خود با نظام حکومت اشرافی متوسل به قوه‌ی مسلحه شده بوسیله‌ی انقلاب اجتماعی، اساس حکومت اشرافی را منهدم می‌نماید» و «در نتیجه‌ی غلبه‌ی بورژوازی بر اشراف، دوره‌ی تاریخی جدید و اساس حکومت بورژوازی یا دوره‌ی سرمایه‌داری استوار می‌گردد». اما «در این دوره هم باز بواسطه‌ی ترقی وسایل تولید ثروت و توسعه‌ی بازارهای فروش امتعه، صنعت تکمیل یافته، طبقه‌ی جدیدی به اسم طبقه‌ی کارگر با خصایل مفید بوجود می‌آید [و] همان‌طور که عامل منهدم‌کننده‌ی حکومت بورژوازی بود همان‌طور هم طبقه‌ی کارگر در ممالک سرمایه‌داری عامل محوکننده‌ی حکومت بورژوازی و برقرارکننده‌ی اصول سوسیالیسم و حکومت کارگران و دهاقین خواهد بود». اعلامیه پس از این توضیح بسیار کوتاه و در عین حال رسا تغییر و تکامل روابط

اجتماعی، انقلاب کارگری روسیه را در سال ۱۹۱۷، به عنوان «شاهد این مدعا» یاد می‌کند.

اعلامیه‌ی «بیان حق» در عین حال فراموش نمی‌کند توضیح دهد که «سرمایه‌داری» در جریان رشد و تکامل خود وارد مرحله‌ی «امپریالیسم» می‌شود و با تهاجم خود به ملل دیگر موجبات «فقر و فلاکت و ذلت و بدبختی طبقات زیر فشار» آنها را فراهم می‌کند.^۱ پس از این مختصر، اعلامیه به شرحی بسیار کوتاه درباره‌ی طبقات اجتماعی و روابط آنها و همچنان نظام «اقتصادی و سیاسی ایران امروز» می‌پردازد که به علت عقب‌ماندگی و وابستگی اقتصادی آن به امپریالیسم از نظر سیاسی نیز بالتبع به امپریالیسم وابسته شده، به این ترتیب که ابتدا در سال ۱۷۶۴، دولت این کشور، امپریالیسم انگلیس را از پرداخت هر نوع حقوق گمرکی و مالیات معاف و در سال ۱۸۱۴، در زمان سلطنت فتح‌علی شاه قرارداد یکجانبه‌ای با این امپریالیسم امضا کرد و سپس در سال ۱۸۵۷، حق قضاوت کنسولی یا کاپیتولاسیون آنرا در ایران به رسمیت شناخت و بدین سان به صورت یک مستعمره‌ی انگلیس درآمد و پس از آن نیز در دورانی که «استیلای با صلح» یا *penetration pacifique* نامیده شد، با دادن امتیاز نشر اسکناس به بانک شاهی و همچنین نفت جنوب این وابستگی به اوج اعلای خود رسید.^۲

البته سیر مستعمره شدن ایران در این حد محدود نماند و ایران، که از سوی دیگر نیز با «امپریالیسم روسیه‌ی تزاری» درگیر بود، پس از انعقاد عهدنامه‌ی گلستان در ۱۸۱۳، و ترکمانچای در ۱۸۲۸، با روسیه و همچنین یک سلسله کشاکش‌های میان این دو امپریالیسم سرانجام به دنبال امضای قرارداد ۱۹۰۷، کشور، به «منطقه‌ی نفوذ» آنها تبدیل شد.^۳ اما با وجود انقلاب ضد استعماری و آزادکننده‌ی مشروطیت ۱۹۰۶، در داخل کشور و «محو امپریالیسم روس» بوسیله‌ی طبقه‌ی کارگر و آزاد شدن ایران از تمام امتیازات «حکومت تزاری»، امپریالیسم انگلیس توانست سرانجام حکومت مطلقه‌ی استعماری خود را با روی کار آوردن دولت مستبد رضاخانی در کشور ما برقرار سازد.

۱. شاکری، خسرو. فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران (گروه نخستین، دکتر ارانی) و فرقه‌ی انقلابی

ایران، [چاپ خارج از کشور]، انتشارات پادزهر، ۱۹۹۶، صص ۸-۱۱.

۲. همان، صص ۱۱-۱۴. ۳. همان، صص ۱۵ و ۱۶.

اعلامیه‌ی «فرقه جمهوری انقلابی ایران» پس از اشاره به نقش خائنان و دوگانه‌ی بورژوازی ضعیف تازه به دوران رسیده‌ی ایران و همدستی و همکاری با اشراف، به تفصیل به شرح نقش و تأثیرات حکومت استبدادی وابسته‌ی رضاشاه می‌پردازد که از یکسو دست امپریالیسم انگلیس را برای غارت منابع اقتصادی و سرمایه‌های مادی کشور باز می‌گذارد و از سوی دیگر، با تکیه بر آن، ترکیب طبقاتی و روی کار آوردن یک هیئت حاکمه‌ی دست‌آموز و فاسد، آزادی‌ها را کاملاً سرکوب و مشروطیت را یکسره تعطیل می‌کند و به دنبال باز کردن فضا برای تقویت یک طبقه‌ی ثروتمند انگلی، توده‌های زحمتکش و به ویژه دهقانان و کارگران را بکلی از هستی ساقط می‌کند.

«فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» در پایان این اعلامیه خواست و «مقصد» اصلی خود را مبنی بر «برهم زدن اوضاع» و «سرنگون کردن اساس» موجود و هم‌چنین «درهم شکستن زنجیر تسلط اجنبی» و «استقرار حکومت ملی» به پشتیبانی قوه‌ی مسلح طبقه‌ی زحمتکش ایران» اعلام می‌کند. در اعلامیه در عین حال به این نکته توجه شده که «تا زمانی که یک حزب مسلح پیشوای انقلاب نشود هر جنبش و شورش برای تحصیل آزادی» محکوم به شکست خواهد بود. بنابراین «فرقه‌ی جمهوری انقلابی» که خود را «پیشقراول» و «علمدار انقلاب» ایران، و «توده‌ی زحمتکش» را «قشون انقلاب» می‌داند «اولین وظیفه‌ی خود را در مبارزه با حکومت طبقاتی اشراف، جمع‌آوری قوای اجتماعی و ایجاد تشکیلات منظم حزبی دانسته» و «تمام طبقات زحمتکش ایران را از منورالفکرها تا طبقه‌ی دهاقین، کارگران و کسبه برای مبارزه برضد «حکومت رضاخان» و «برای درهم شکستن تسلط اجنبی» فرا می‌خواند که «تحت بیرق فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» گردانید.

و سرانجام، اعلامیه با شعارهای زیر پایان می‌گیرد: «دهاقین، کسبه، کارگران، منورالفکرها متحد شوید»؛ «زنده‌باد ایران آزاد، زنده‌باد توده‌ی زحمتکش ایران، محو‌باد طبقه‌ی اشراف و حکومت رضاخان؛ زنده‌باد جمهوری دموکراسی ایران؛ زنده‌باد انقلاب»^۱.

چنان که دیده می‌شود این اعلامیه کاملاً بر اساس یک تحلیل مارکسیستی مبتنی بر اصول فلسفه‌ی ماتریالیسم تاریخی تنظیم شده و دهقانان و کارگران و کسبه و

منورالفکران را دعوت می‌کند که با یکدیگر متحد شده و زیر پرچم یک حزب پیشقراول که باید یک انقلاب مسلحانه را بدست توده‌ی زحمتکش هدایت کنند، گرد آیند.

به این ترتیب با توجه به اینکه در تدوین این اعلامیه در سال ۱۳۰۶، ارانی در کنار آسداُف و مرتضی علوی شریک بوده به آسانی می‌توان دریافت که او، برخلاف اظهاراتش در بازجویی‌ها در این سال با ماتریالیسم دیالکتیک و مارکسیسم نه تنها آشنا بوده بلکه بر اساس اعتقاد به این فلسفه و ایدئولوژی در کنار کمونیست‌هایی قرار داشته که در خارج از کشور به تدارک انقلاب زحمتکشان ایران باور داشته و از لحاظ نظری خود را برای رهبری، یا به قول خودشان علمداری آن آماده و سازماندهی می‌کرده‌اند.

شک نیست که، باز هم برخلاف افکار ارانی در برابر مستنطق شهربانی، در زمان انتشار چنین اعلامیه‌ای «افراد «نامتجانس» نمی‌توانسته‌اند همچنان به فعالیت خود در «فرقه»، یا به قول ارانی «حزب» ادامه داده باشند، و به احتمال بسیار قوی تمام اعضای «تا حدی سوسیالیست»، و طبعاً غیر سوسیالیست و لیبرال در این زمان از آن کنار گرفته‌اند و شاهد مدعی اینکه ارانی خود در این بازجویی‌ها از بر هم خوردن آن در سال ۱۳۰۷، خبر می‌دهد.

یکی از آثار و عوارض فعالیت‌های این فرقه و انتشار اعلامیه‌ها و نشریاتی از این قبیل آنست که در نوامبر ۱۹۲۸/۱۳۰۷، دولت آلمان به درخواست دولت ایران و فشار دولت انگلیس حکم اخراج آسداُف را از این کشور، به عنوان فعالیت علیه منافع این دو دولت از طریق «فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» صادر می‌کند، و ارانی، که در این زمان در بخش خاورشناسی دانشگاه برلین تدریس می‌کرده و در محافل فرهنگی آلمان شناخته شده بوده به عنوان مسئول اتحادیه‌ی دانشجویان، برای جلوگیری از اجرای این حکم با حزب سوسیال دموکرات آلمان تماس می‌گیرد که البته اعتراضات و اقدامات این حزب در این زمینه بی‌نتیجه می‌نماید.^۱

البته ارانی در بازجویی‌های شهربانی به هیچ وجه از این فعالیت‌ها سخنی به میان نمی‌آورد و فقط اعتراف می‌کند که وقتی «تقریباً سال ۱۳۰۸، از برلین حرکت می‌کردم تا حدی سیاسی شده بودم ولی هنوز کمونیست نبودم بلکه داشتم در اطراف این موضوع

۱. احمدی، حمید. تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران، صص ۲۰-۲۱، ۱۶۸.

مطالعات می‌کردم». حال آن‌که خیلی پیش از این زمان نه تنها در فعالیت‌های انقلابی و سازمانی شرکت داشته بلکه به کارهای فکری و نوشتن و تعلیم نیز مشغول بوده است. ارانی فعالیت‌های فرهنگی و علمی خود را از همان روزهای اول اقامت و تحصیل در آلمان آغاز می‌کند. او ابتدا از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۰۲ به نوشتن مقاله‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی و چاپ آنها در مجله‌های «ایران‌شهر» و «نامه‌ی فرنگستان» می‌پردازد و سپس به اتفاق دکتر روزن (Rosen) شرق‌شناس معروف آلمانی و وزیر سابق امور خارجه آلمان تا سال ۱۳۰۲، در زمینه‌ی تحقیق و انتشار متون کهن ایران فعالیت می‌کند.^۱ خود او در این مورد توضیح می‌دهد که از سال ۱۳۰۴، در دانشگاه برلین کرسی تدریس داشته و در این مدت به عنوان «معلم ادبیات شرق در دارالفنون برلین» مجموعه‌ای از نسخه‌های خطی مهم را آماده چاپ می‌کرده است. از این کتاب‌ها می‌توان از وجه دین و زآدم‌المسافرین ناصر خسرو و رباعیات حکیم عمر خیام با تعیین بحور و بدایع سعدی را نام برد. او در همین سال ۱۳۰۴ به کمک پروفیسور روزن از رساله‌ی خطی حکیم عمر خیام به نام «شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس» که به زبان عربی است، نسخه‌برداری می‌کند و تقریباً دو سال بعد، ترجمه‌ی فارسی آنرا به کمک شهیدزاده فراهم ساخته، در اواخر سال ۱۳۱۳ در تهران به چاپ می‌رساند. و اینها، علاوه بر مقالات متعدد علمی - اجتماعی و فرهنگی است که پیش از این در مجله‌های ایران‌شهر و نامه‌ی فرنگستان به فارسی منتشر کرده است.

ارانی در عین حال، علاوه بر رساله‌ی دکترای خود در رشته‌ی شیمی تحت عنوان خواص احیاکننده‌ی اسید هیپوفسفوریک، که در بیست و هشت آذر ۱۳۰۷ با موفقیت از آن دفاع می‌کند، کتاب‌های دیگری نیز به نام فیزیک (صوت، نور، الکتریسته) و پسیکولوژی فردی - که بخش‌هایی از «سلسله علوم دقیقه» را تشکیل می‌دهند - و همچنین تئوری‌های علم را به چاپ می‌رساند.^۲ کتاب پسیکولوژی فردی ارانی در دسامبر ۱۹۲۷ / آذر ۱۳۰۶، در برلین منتشر می‌شود ولی بعد، آنرا تکمیل می‌کند و در ۳۶۸ صفحه، زیر عنوان اصول علم روح - پسیکولوژی عمومی در ایران به چاپ می‌رساند.

۱. همان، ص ۱۶۸.

۲. احمدی، حمید. تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران، ص ۱۷۱.

به هر حال ارانی پس از پایان تحصیل در برلین، در سال ۱۳۰۷، و به روایتی دیگر در سال ۱۳۰۸، به ایران بازمی‌گردد و فعالیت‌های علمی - فرهنگی و همچنین سازمانی خود را در اینجا، در ارتباط با مرتضی علوی به نحوی دیگر همچنان ادامه می‌دهد. مرتضی علوی صرف‌نظر از حفظ و ادامه‌ی مکاتبه با ارانی، گه‌گاه نیز برای او نشریاتی مانند مجله‌ی ژورنال دو مسکو و روند شاو می‌فرستد که مطالعه کرده و محتویات آنها را به نزدیکان خود منتقل کند. علاوه بر اینها، از نظر سازمانی نیز کسانی را برای گرفتن تماس و ادامه‌ی کار سازمانی به او معرفی می‌کند.

ارانی می‌نویسد، در عید نوروز سال ۱۳۱۰، با اشاره و راهنمایی مرتضی علوی برای تماس با عبدالحسین حسابی (دهزاد)، یکی از مسئولان حزب کمونیست ایران که در این زمان در اصفهان معلم بوده، به این شهر می‌رود و از طریق او با این حزب مربوط می‌شود. اما حسابی پس از تصویب قانون «مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال مملکت» در بیست و دو خرداد ۱۳۱۰، و غیرقانونی شناخته شدن فعالیت‌های کمونیستی، از ایران خارج می‌شود.

پس از عزیمت حسابی به مسکو، لادین اسفندیاری، یکی دیگر از مسئولان این حزب و نویسنده‌ی کتاب **علل عمومی بحران اقتصادی دنیا** - که حسابی قبلاً نسخه‌ای از آنرا به ارانی داده بود - با او تماس می‌گیرد و در عین حال، نسخه‌هایی از روزنامه **پیکار**^۱ و مجله‌ی **ستاره سرخ** را که هر دو، ارگان حزب کمونیست ایران بوده‌اند، به او می‌سپارد.

اما این ارتباط نیز به قول ارانی «در اثر لو رفتن جریان» و رفتن لادین به شوروی قطع

۱. روزنامه **پیکار** در دو دوره منتشر شده است: دوره اول در آلمان و به صورت علنی و به یاری کارل وینز منتشر شد که شماره‌ی اول آن، در بیست و شش بهمن ۱۳۰۹ / پانزده فوریه ۱۹۳۱، به صورت چاپ سری منتشر شد. این روزنامه، تا شماره‌ی پانزده، به تاریخ بیست و دو مهر ۱۳۱۰ / پانزده اکتبر ۱۹۳۱، در برلین منتشر می‌شود و از این پس، به علت محاکمه و اخراج مرتضی علوی از آلمان، شماره‌ی شانزدهم آن، به تاریخ بیست و پنج مرداد ۱۳۱۱ / پانزده اوت ۱۹۳۲، مخفیانه و به صورت پلی‌کپی و دست‌نویس با نام «محمد پایدار» به عنوان مدیر مسئول، در وین منتشر می‌شود. آخرین شماره‌ای که از این روزنامه دیده شده، شماره‌ی ۲۱، به تاریخ بیست و شش بهمن ۱۳۱۱ / پانزده فوریه ۱۹۳۳ است.

می‌شود. با این همه، ارتباط او با مرتضی علوی همچنان ادامه می‌یابد.^۱ اما از این پس تا مدتی فعالیت سازمانی کمونیستی به کلی کنار گذاشته می‌شود و ارانی در کنار کار تدریس و نوشتن کتاب‌های علمی، بیشتر وقت خود را به نوعی فعالیت علمی و فرهنگی - اجتماعی اختصاص می‌دهد؛ به این ترتیب که پیش از هر چیز به تجدید چاپ کتاب‌هایی که قبلاً نوشته و در اروپا منتشر کرده بود، می‌پردازد. به طوری که گفته شده این کتاب‌ها عبارت بودند از فیزیک در ۱۳ جزوه، شیمی در ۱۲ جزوه، بیولوژی در ۲ جلد، پسیکولوژی ۲ جلد، و بالاخره اصول مادی و منطقی علم. ارانی خود در یکی از بازجویی‌ها می‌نویسد:

«در سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۳ من خودم به مطالعات مشغول شدم. کتاب‌های فیزیک، و شیمی، و پسیکولوژی و تئوری‌های علم را چاپ کردم». چنان‌که معلوم است تمام این کتاب‌ها را بر مبنای ماتریالیسم دیالکتیک تدوین می‌کند و می‌کوشد تا از طریق این نوشته‌های علمی، اندیشه‌های فلسفی - اجتماعی پیشرو را در میان خوانندگان خود نفوذ دهد. اما با این همه باز هم در بازجویی‌های خود برای نفی اتهام کمونیستی، و شاید هم با توجه به انتقاداتی که احتمالاً از جانب بعضی صاحب‌نظران کمونیست بر نوشته‌های او وارد شده بوده، می‌نویسد: «به حساب خودم خیال می‌کردم که در پسیکولوژی و تئوری‌های علم تا حدی فکر کمونیستی بکار برده باشم ولی مورد تمسخر واقع شده بود، یعنی بعدها فهمیدم که خیلی جاها را از نظر کمونیستی غلط نوشته‌ام».^۲

البته چنان‌که گفته‌اند شاید بتوان در نوشته‌های اولیه‌ی او آثاری از اندیشه‌ی مادی مکانیستی دید و یا در تحلیل برخی جریانات تاریخی، بی‌دقتی‌هایی مشاهده کرد اما چنان‌که معلوم است نوشته‌های او حتی در این مرحله نیز در اساس بر منطق مادی دیالکتیکی منطبق است. او در این کتاب‌ها شیفتگی عجیبی نسبت به ماتریالیسم دیالکتیک از خود نشان می‌دهد و در نوشته‌های خود بجا و بیجا به اصالت و صحت برداشت ماتریالیستی دیالکتیکی در تحلیل تمام پدیده‌های مادی و معنوی گریز می‌زند. برای نمونه می‌توان به کتاب‌های «تئوری‌های علم» و «اصول مادی و منطقی علم» و به ویژه به «پسیکولوژی» اشاره کرد که از این موضع هیچ ایراد اساسی نمی‌توان بر او وارد

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، صص ۷۱-۷۲ و ۲۳۷-۲۳۸.

۲. همان، ص ۲۳۸.

ساخت، و مهم‌تر آنکه در هر فرصتی، حتی در لابه‌لای بحث درباره‌ی علوم مجرد طبیعی، نه تنها اندیشمندان و نیروهای متوسط جامعه بلکه توده‌ها را نیز به اصل تغییر و تحول در تمام پدیده‌های گوناگون طبیعی و اجتماعی توجه می‌دهد و آنان را به همگامی و همراهی آگاهانه در مبارزه برای تسریع تحولات اجتماعی در راه هدف‌های اصیل انسانی فرا می‌خواند.

ارانی حتی در مقدمه‌ای که به تاریخ چهار بهمن ۱۳۰۴، بر جلد اول اصول فیزیک نوشته، متذکر شده بود که «سلسله‌ی علوم دقیقه رشته‌ی متوالی است از کلیات و اصول علوم بشر، که از مادی‌ترین و بنابراین دقیق‌ترین علوم، یعنی علوم طبیعی دقیقی (فیزیک و شیمی) شروع نموده، نوع مخصوص از تغییرات طبیعت را در حالت مادی و روحی (بیولوژی و پسیکولوژی) موجود زنده مورد دقت قرار داده اما بالاخره در دایره‌ی همین معلومات خود بنی‌نوع بشر و کلیات علم و حدّ ارزش علوم وی را با اصول ماتریالیسم دیالکتیک مورد بحث قرار می‌دهد»^۱.

او همچنین در مقدمه‌ای که تقریباً دو سال بعد در آذرماه سال ۱۳۰۶، در برلین بر کتاب «پسیکولوژی» می‌نویسد در همان جمله‌ی اول بر اصل تغییر در تمام زمینه‌های حیات و رابطه‌ی دیالکتیکی تمام رشته‌های مختلف، اعم از علوم طبیعی و اجتماعی و روانی تأکید می‌کند و می‌نویسد: «پسیکولوژی یکی از مباحث سلسله‌ی علوم دقیقه را تشکیل می‌دهد. در فیزیک و شیمی و بیولوژی (علوم طبیعی استدلالی) فکر تغییرات طبیعت را، و در پسیکولوژی تغییرات خود را تحقیق می‌نماید و از این جهت است که علم روح مکمل علوم طبیعی و اساس علوم نظری و فکری است». و بلافاصله به عنوان یک دانشمند رزمنده می‌افزاید برای آنکه یک انسان در اجتماع «بتواند خود را کامل‌تر و در میدان زندگی مسلح‌تر نماید»، «در هر رشته که باشد ابتدا باید خود را بشناسد... و این امر بوسیله‌ی علم روح صورت می‌گیرد»^۲. او توضیح می‌دهد که غرضش آن است که «انتشار این کتاب برای بسط و نمو افکار توده مفید باشد» و اظهار امیدواری می‌کند که به هدف خود برسد.

۱. احمدی، حمید. تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران، گروه ارانی، صص ۳۱، ۳۲ به نقل از

کتاب سلسله علوم دقیقه، نوشته‌ی تقی ارانی، چاپ مطبوعه کاویانی، برلین، دسامبر ۱۹۲۵.

۲. ارانی، تقی. پسیکولوژی - علم روح، ص ۵.

در این کتاب از همان آغاز، ارانی به رابطه‌ی لاینفک روح و ماده و تأثیرات متقابل آنها بر یکدیگر اشاره می‌کند و توضیح می‌دهد که پس از یک سلسله کشفیات در رشته‌های مختلف علوم و همچنین ایجاد تغییرات در نظرات علمی در مورد رابطه‌ی علوم طبیعی و مسائل مربوط به روح و همچنین کشف رابطه‌ی علت و معلول و سپس اصل جبر در تغییرات روحی انسان، سرانجام در اواخر قرن نوزده، علم روح به شکل امروزی آن پایه‌گذاری می‌شود که بعدها بوسیله‌ی ویلیام جیمس دانشمند امریکایی دیالکتیک در آن بکار گرفته می‌شود و در نتیجه «امروزه تحقیقات علم نیز با اصول مادی دیالکتیک صورت می‌گیرد»^۱. برخلاف نظریه‌ی «سپیریتوالیسم» که روح را ماورای ماده تصویر می‌کند و همین‌طور ماتریالیسم متافیزیک که روح را با ماده یکی می‌گیرد، ماتریالیسم دیالکتیک، ماده را اساس قرار می‌دهد و روح را در ارتباط با ماده جستجو می‌کند به این ترتیب که «اگر اجزای ماده رابطه‌ی زمانی و مکانی مخصوص نسبت به هم پیدا کنند ذیروح می‌شود، و روح عبارت از همان رابطه اجزای ماده‌ی ذیروح است. هر وقت این ارتباط مخصوص تغییر پیدا کند ماده بیروح می‌شود»^۲.

همچنین بر اساس نظرات این مکتب فکری، «در تمام علوم دو اصل مسلم وجود دارد: ۱- در طبیعت چیزی موجود و معدوم نمی‌شود؛ ۲- در طبیعت تغییری (معلولی) بدون علت وجود ندارد». گذشته از اینها «۱- هیچ قضیه‌ای مطلق و عاری از ارتباط با قضایای دیگر سراغ نداریم، یعنی هیچوقت قضیه‌ای را نمی‌توانیم از مزرعه‌ی بغرنج قضا یا (تشبیه عالم امریکایی ویلیام جیمس) بیرون آورده آنرا به تنهایی مورد دقت قرار دهیم؛ ۲- دیگر از خواص قضایای روحی متغیر- در اصطلاح قدیم متحرک- بودن است». و سرانجام بر اساس نظر هگل و مارکس، که مکمل دیالکتیک «هراکلیوس» است «حرکت و تغییر در قضایای روحی نیز مانند همه‌جا، گاه تدریجی و گاه، ناگهانی و انقلابی است... در روح، قضایای تدریجی یا انقلاب خاتمه پیدا می‌کند و یک سلسله تغییرات جدید پیدا می‌شود تا آنکه بوسیله‌ی انقلاب جدیدی باز از میان برود»^۳.

به همین ترتیب «ماتریالیسم دیالکتیک طرفدار جبر علمی است» منتها برخلاف عقیده‌ی جبر روحی، که «نوع اراده» را محصول «ساختمان مخصوص روح» می‌داند و

۲. همان، صص ۳۱-۳۴.

۱. همان، ص ۱۳.

۳. همان، صص ۲۶-۲۸.

«تأثیر عوامل خارجی را به اندازه‌ی خود روح اهمیت نمی‌دهد» و در نتیجه «حکم یک نوع ارتجاع» را در «صفحه‌ی علم» پیدا می‌کند، جبر علمی، خود انسان و اراده‌ی او را در تحولات علمی و اجتماعی یکی از عوامل مؤثر می‌داند. ارانی در این باره می‌نویسد: «جبریون علمی عقیده دارند هر حقیقت، منتج‌ه‌ی جمیع عوامل و شرایط مولد است که نمود موجود زنده نیز یکی از آنهاست... مطابق این عقیده در تشکیل اراده از یک طرف، عوامل و از طرف دیگر خود موجود زنده مهم است، و خود موجود زنده نماینده‌ی جمعی اسلاف خود و عوامل مؤثر محیط آنهاست». اما «دسته‌ای مانند برگسون در تحت تأثیر منافع طبقاتی خود نمی‌توانند عقیده‌ی جبر علمی را قبول کنند».

ارانی ضمن نفی «ولونتاریزم» می‌نویسد: «با آنکه نوع رفتار و عمل جبری در تحت تأثیر ساختمان شخصی و محیط طبیعی و اجتماعی است باز... نباید تمام اعمال را تابع مقدرات دانسته از هر نوع اقدام خودداری نمود» چه «اگر در تربیت شخصی و در محیط تغییراتی داده شود نتیجه‌ی آن در اراده ظاهر می‌گردد». اما لغات و نصایحی مانند «آزادگی» و غیره، که ریشه‌ی آنها «در مغرب‌زمین منافع مادی طبقاتی [و] در مشرق‌زمین تنبلی، میل به افیون و چرس و دوغ و حدت» است، جز لغاتی «پوچ و فریبنده» نیستند و بزرگ‌ترین آزادگی تشخیص منافع و مضار زندگی و همت عمل عجیب جلب و دفع آنهاست»^۱.

جالب اینجاست که ارانی خود تنها به شرح «پسیکولوژی فردی» از موضع ماتریالیسم دیالکتیک اکتفا نمی‌کند بلکه برعکس همچون یک دانشمند پویا و رزمنده در صحنه‌ی اجتماع، این کتاب را با فصلی تحت عنوان «اکمل تجلیات روح» پایان می‌بخشد و به عنوان توضیح درباره‌ی «حفظ بقا» و «تکامل و ارتقای فرد و نوع»، که اساس «احتیاجات مادی و معنوی» انسان را تشکیل می‌دهد، به بحث درباره‌ی بسیاری از «تجلیات روح» و پدیده‌های اجتماعی ناشی از آن می‌پردازد که از آنجمله‌اند: علم، مذهب، فلسفه، طبقات اجتماعی، حکومت و قانون نو...

البته پیش از هر چیز باید دانست که «تمام اکمل تجلیات روح بواسطه‌ی زندگانی مادی به ظهور می‌رسد» و چنان که گفته شد «احتیاجات مادی اساس تمام تغییرات و عملیات در زندگی بشر است».

از این «تجلیات روح» یکی مذهب است که از ابتدا کمک برای روح بشر بوده، خواه برای نفوذ در میدان تاریک حقایق و خواه برای تسلی از صدمات طبیعت که بشر ساده برای فهم و برطرف کردن آنها قادر نبوده است»^۱. به این معنی که «انسان ساده بواسطه‌ی احتیاج و عجز به خدایان پناهنده می‌شود، یعنی ترس و احتیاج، مادر هر مذهب است»^۲. با این همه باید دانست که «مذهب مانند تمام تجلیات مهمه‌ی روح در تاریخ بشر، کار مخصوصی را عهده‌دار شده» و برخلاف نظر بعضی «اشخاص سطحی و بی‌فکر که... بدون فکر عمیق مذهب را عامل فاسد می‌دانند و بعضی اوقات هم عقیده دارند اگر مذهب نبود جامعه‌ی بشر بیشتر ترقی کرده بود... [در واقع] چون تاریخ وجود آنرا ایجاب می‌نموده است به ظهور رسیده»^۳. به علاوه در همین مذهب است که «نطفه‌ی فلسفه» بسته می‌شود و فلسفه خود «نطفه‌ی علم» را در بر دارد.

گریزه‌ی «حفظ بقا و تکامل و ارتقای فرد و نوع، در عین حال سبب پیدایش طبقات اجتماعی و قوانین و حکومت نیز می‌شود، به این ترتیب که وقتی «هیئت جامعه یک قدم پیش‌تر رفته حالت تساوی خود را از دست داد طبقات مختلفه در جامعه به ظهور می‌رسد که هریک برای حفظ منافع طبقات خود جدیت و کوشش می‌کند و هرکدام قوی‌تر شد نفوذ حکومت و قوانین آنرا به نفع خود تمام می‌کند» زیرا در حقیقت «تمام قوانین و رسوم و آداب و اخلاق... بر روی وضع زندگانی مادی هیئت اجتماع» بوجود می‌آید»^۴.

در مورد جامعه‌ی طبقاتی، طبق تعریف ارانی، به دنبال «تجسمات مذهبی» یک طبقه‌ی مخصوص از روحانیون در جامعه پیدا می‌شود؛ از طرف دیگر... منازعات اقوام و بعضی علل دیگر باعث تشکیل یک طبقه‌ی مخصوص از غلامان و اسرا شده، دسته‌ی دیگر... دسته‌ی اعیان و اشراف را تشکیل می‌دهند»^۵. در این دوره از تاریخ «دخال مستقیم مذهب در سیاست زیادتر شده، رای اسیر کردن طبقات زیردست و درجه‌بندی در هیئت جامعه، شمشیر با تسییح، عمامه و زنار با سرنیزه عقد موافقت می‌بندد، نفع امرا و حکام با شیخ یکی می‌شود و تجسمات مذهبی را تا عروق شعریه طبقات زیردست

۲. همان، ص ۲۷۱.

۱. همان، ص ۲۶۹.

۴. همان، ص ۲۹۴.

۳. همان، ص ۲۷۴.

۵. همان، صص ۲۸۹، ۲۹۰.

نفوذ می‌دهند که بتوانند استفاده‌ی کامل‌تری از آنها بنمایند»^۱. البته «در قوانین دوره‌ی امرا و ملوک الطوایفی، تجسّمات مذهبی بیشتر دخالت دارد ولی در دوره‌ی سرمایه‌داری این حالت ضعیف‌تر است»^۲. «ممالکی که رو به ترقی می‌باشند مذهب را از حکومت جدا می‌نمایند»^۳ ولی «حکومت و قوانین متداوله [همچنان] برای حفظ اقتدار طبقه‌ی حاکمه» به حیات خود ادامه می‌دهد^۴. به این ترتیب «حکومت عبارتست از مجموعه‌ی تشکیلاتی که فرمانروایی طبقه‌ی حاکمه را [به یاری قوانین] بر طبقات پست تأمین می‌کند»^۵.

اما در رابطه‌ی میان طبقات زبردست و زیردست باید توجه داشت که «جِدّ و جهد طبقات زبردست، برای محو کردن طبقات زیردست نیست زیرا حیات و ممات آن به زحمت و کار این وابسته است ولی کوشش طبقات زیردست خلاصی از فشار دسته‌ی مقتدر است».

در مورد قوانین نیز باید توجه داشت که طبقات زبردست برای «حفظ منافع طبقاتی» خود برای مهار کردن «اختلافات و منازعات» به تأسیس «قوانین» دست می‌زنند که حکومت بر مبنای آنها این منافع را تأمین می‌کند. البته «قانون مطلق، که در فواصل بعیده‌ی زمانی و مکانی صادق باشد» وجود ندارد. بلکه هر دوره یک سلسله قوانین مخصوص را پیش می‌آورد» که با شرایط زمانی و مکانی و رابطه‌ی گروه‌ها و لایه‌های مختلف اجتماعی، و در اساس رابطه‌ی فرمانروایی و فرمانبری طبقات بالادست و فرودست، هماهنگی داشته باشد^۶. به این ترتیب «حکومت و قوانین مملکت همان برای حفظ اقتدار طبقه‌ی حاکمه است نه برای آشتی دادن طبقات مختلف»^۷.

چنان‌که ملاحظه می‌شود با اینکه در بحث‌های علمی و آکادمیک هیچ‌گاه از ارتباط میان رشته‌ی پسیکولوژی و سایر رشته‌های علمی و به ویژه تاریخ و جامعه‌شناسی سخنی به میان نمی‌آید اما ارانی به یاری ماتریالیسم دیالکتیک میان آنها رابطه‌ای

۱. همان، صص ۲۷۹، ۲۸۰.

۲. همان، ص ۲۹۱.

۳. مجله دنیا، شماره ۱۰.

۴. ارانی، تقی. پسیکولوژی - علم روح، ص ۲۹۴.

۵. همان، ص ۲۹۰.

۶. همان، ص ۲۹۵.

۷. همان، ص ۲۹۴.

تنگاتنگ برقرار می‌کند و پس از طرح مسئله‌ی حکومت و قانون، سرانجام به نفی حکومت و جامعه‌ی طبقاتی می‌رسد و می‌گوید و می‌نویسد: «حکومت، چنان‌که از اسمش پیداست برای امر و فرمان است. در صورتی که جامعه‌ی متمدن باید از فشار امر و فرمان [که البته منظور، امر و فرمان طبقه‌ی زبردست حاکم بر طبقات پست است] خلاص باشد»^۱. او «جامعه‌ی صحیح» را جامعه‌ای می‌داند که «از تمام افراد خود، کار می‌خواهد» و بر این اصل باید بنا شود که «از هر کس آنچه که می‌تواند، به هر کس آنچه که لازم دارد»^۲.

به این ترتیب ارانی حتی در سال ۱۳۰۶ به اصول مارکسیسم تسلط کافی داشته و در هرجا و به هر عنوان که دست به قلم برده به القای این اصول در خوانندگان خود اقدام کرده است. او البته به عنوان یک عالم، در وهله‌ی اول سعی داشت به اصطلاح خودش «علوم دقیقه، یعنی فیزیک، شیمی و فیزیوشیمی، زیست‌شناسی، روانشناسی و جامعه‌شناسی را با اسلوب دیالکتیک مورد بررسی و تنظیم قرار دهد». بنا به گفته‌ی احسان طبری «ارانی در این نیت خود به دنبال آن عده از دانشمندان مارکسیست اروپایی می‌رفت که در آن هنگام مجامعی پدید آورده و علوم را در پرتو مارکسیسم توضیح می‌داده‌اند. او در واقع نیز به این کار عظیم دست زد و کتب فیزیک، شیمی، فیزیوشیمی، بیولوژی، پسیکولوژی را منتشر کرد». او بعدها نیز با الهام از انگلس و به پیروی از او «وسیعاً از علوم ریاضی و طبیعی معاصر خود برای اثبات صحت تئوری شناخت ماتریالیستی، اثبات واقعیت جهان خارج در ذهن انسان و رابطه‌ی مطلقیت و نسبیت در معرفت انسانی استفاده می‌کند و سوءاستفاده‌ی طرفداران ایدآلیسم فیزیک و دیگر مکاتب علم‌نمای فلسفی معاصر را بر ملا می‌سازد»^۳.

اما علاوه بر مارکسیسم، ارانی نسبت به اندیشه‌های لنین نیز گرایشی قوی داشته به نحوی که، به قول یکی از آگاهان، به تعبیری می‌توان او را یک لنینیست خواند. از جمله او در کتاب «تئوری‌های علم» از کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» لنین تحت عنوان «عقاید مادی و حسی - انتقادی» یاد می‌کند و لنین را مورد تحسین قرار می‌دهد که

۱. همان، صص ۲۹۰ و ۲۹۱. ۲. همان، ص ۲۳۶.

۳. طبری، احسان / بزرگ علوی. زندگی‌نامه و محاکمه و متن دفاعیه دکتر ارانی به مناسبت هشتمین سال درگذشت ارانی، ص ۷.

با نوشتن این کتاب، عقاید «ماخ» فیلسوف پوزیتیویست را، که حتی برخی بلشویک‌ها مانند لونا چارسکی نیز تلاش می‌کرده‌اند تا نظرات او را با مارکسیسم آشتی دهند، به شدت رد کرده است. ارانی در صفحه‌های آخر کتاب خود اطلاع می‌دهد که قصد دارد نظرات لنین را در این زمینه تکمیل کند.^۱

چنان که دیده می‌شود ارانی در این مرحله از حیات خود، با اندیشه‌های مارکس - انگلس و لنین به اندازه‌ی کافی آشنایی داشته و در راه ترویج آنها تلاش می‌کرده است. با این همه حتی اگر در مراحل اولیه‌ی تلاش‌ها و مبارزات فکری او در اروپا هم بتوان تناقضات و نقائصی در برداشت‌های او یافت و به قول خودش «خیلی جاها را از نظر کمونیستی غلط نوشته» باشد، در ایران به عنوان یک دانشمند مارکسیست پخته و یک کمونیست مبارز و ناآرام در کار تئوریک و ترویج‌کننده‌ی ماتریالیسم دیالکتیک در زمینه‌ی فلسفه و تاریخ به اوج کمال خود می‌رسد.^۲

اما از امتیازات خاص ارانی به ویژه این بود که او «یک ناقل خشک و جامد و کتابی» آموزش‌های مارکس، انگلس و لنین نبود بلکه این آموزش‌ها را کاملاً هضم کرده بود «و تمام آثار او نشان می‌دهد که او نه فقط در ادراک و ارائه‌ی این آموزش روشی خلاق داشت بلکه برای انطباق آن بر عرصه‌های مختلف علوم طبیعی زمان خود کوشیده و در راه انطباق آن بر سیر تاریخ تفکر در کشور ما ایران نیز گام‌های نخستین را برداشت»^۳ و عالی‌ترین شکل این انطباق را در نوشته‌های این زمان او، و به ویژه در مجله‌ی دنیا می‌توان آشکارا ملاحظه کرد.

خصلت برجسته‌ی دیگر ارانی استقلال فکر و رأی او در درک و کاربرد آموزش‌های مارکسیستی و کمونیستی، به ویژه در مسئله‌ی اترناسیونالیسم بود. او به استقلال عمل احزاب کمونیست کشورهای دیگر در قبال حزب کمونیست و دولت شوروی معتقد بود. او در دادگاه، درباره‌ی این نکته که شهربانی اصرار داشت پنجاه‌وسه نفر را به علت

۱. نقل به معنی از سخنان محمدحسین تمدن.

۲. متأسفانه دسترسی به کتاب‌های علمی دیگری که ارانی در زمان اقامت در آلمان نوشته امکان‌پذیر نبود تا دقیق‌تر بتوان نشان داد که دانش او تا چه حد وسیع و ترفندهای او در تبلیغ مارکسیسم در لابلای نوشته‌های علمی چقدر ماهرانه بوده است.

۳. طبری، احسان / بزرگ علوی. زندگی‌نامه.....، ص ۵.

گرایش به کمونیسم و ارتباط با «کمیترن» یا «بین‌الملل سوم» به جاسوسی متهم کند، این اتهام را «نسبت رکیک و شوم» خواند که «از طرف اشخاص مجهول‌الهویه و یا خود معلوم‌الهویه» به آنها وارد می‌شود. و در پاسخ این ادعا که «بین‌الملل سوم همان حکومت شوروی است» گفت «بین‌الملل، مافوق حکومت شوروی است، و احزاب دیگر» که بعضی از آنها نیز «مانند چین و فرانسه و اسپانیا» احزاب نیرومندی هستند «هم‌عرض با حزب شوروی می‌باشند نه مادون آن. کما اینکه مثلاً دولت انگلیس را که جزو جامعه‌ی ملل است»، به این دلیل که این «جامعه در ژنو تشکیل می‌شود» نمی‌توان مستعمره‌ی سویس خواند.^۱

از نقل قول‌های آشنایان و نزدیکان ارانی می‌توان دریافت که ارانی این سخنان را نه فقط به قصد ردّ اتهام در برابر یک مقام رسمی بیان داشته بلکه در واقع به آن اعتقاد عمیق داشته است.

علینقی حکمی می‌گوید از گفت‌وگوهایی که با ارانی در زندان داشته «استقلال‌طلبی او پیدا بود و از اینکه کامبخش عامل شوروی است ناراحت بود». او می‌افزاید «در آن موقع، محاکمات بوخارین و کامنف و زینویف در جریان بود؛ ارانی خیلی محرمانه با من، و شاید هم با عده‌ی معدودی دیگر، از استالین بد می‌گفت و از دیکتاتوری استالین اظهار بیزار می‌کرد ولی در جمع و به طور علنی جرأت نداشت حرف بزند».^۲

اردشیر آوانسیان نیز، که در آن زمان نسبت به شوروی شیفتگی مطلق داشته و در واقع «انترناسیونال کمونیستی» را تابعی از حزب کمونیست و دولت شوروی تلقی می‌کرد، می‌نویسد که یکبار در مورد «تئوری تروتسکیسم» با ارانی گفت‌وگو داشته اما ارانی برای اینکه او را دست به سر کند تهازل می‌کند و می‌گوید: «ما که وارد نیستیم تروتسکیسم چیست!» و بعد به نحوی قاطع اضافه می‌کند که «مبارزه با تروتسکیسم به ما مربوط نمی‌شود».^۳

۱. آخرین دفاع ارانی در دادگاه جنایی به مناسبت سی و پنجمین سال (شهادت)، [چاپ خارج از کشور]، از انتشارات حزب توده ایران، بی‌تا، صص ۳۰ و ۳۱.

۲. از گفت‌وگوی علینقی حکمی با محمد دامغانی که برای چاپ در کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» صورت گرفت و به علت تأخیر امکان درج آن در این کتاب دست نداد.

۳. احمدی، حمید. تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران، گروه ارانی، ص ۳۷.

علوی و خامه‌ای هم در برخورد با مسئله‌ی شوروی مطالبی نقل می‌کنند که نشان می‌دهد ارانی در تقابل ناسیونالیسم با انترناسیونالیسم به منزله‌ی یک ایرانی میهن‌دوست و استقلال‌طلب با تسلط دولت شوروی بر ایران به شدت مخالف است. خامه‌ای اظهار اطلاع می‌کند که «دکتر ارانی درحالی که خود را بطور اصولی علاقمند نسبت به دولت شوروی نشان می‌داد هیچ‌وقت نقش وکیل مدافع آنرا بر عهده نمی‌گرفت». او می‌نویسد در سال ۱۳۱۵، که پیش‌آمد جنگ جهانی قطعی به نظر می‌رسید ارانی در بیانیه‌ی اول ماه مه، ضمن طرفداری جدی از صلح بر ضرورت حفظ بی‌طرفی ایران در جنگ احتمالی آینده تأکید کرده بود. خامه‌ای سپس می‌افزاید که ارانی در پاسخ به این سوال من که «اگر در ضمن جنگ، دولت شوروی مجبور شود به ایران حمله کند روش ما چه باید باشد؟» به صراحت گفت: «ما علیه هر متجاوزی، حتی شوروی خواهیم جنگید و از استقلال ایران دفاع خواهیم کرد».^۱

بزرگ علوی نیز در مصاحبه با حمید احمدی به تأکید می‌گوید: «فراموش نمی‌کنم که روزی دکتر ارانی در بحث این مطلب که در جنگ میان روس‌ها و آلمان هیتلری و همدستانش، به ایرانی‌ها چه نقشی تعلق می‌گیرد» او ضمن اظهار اینکه «ما بی‌طرف خواهیم بود» و «علاقه‌ی خود را به پیروزی شوروی ابراز خواهیم کرد» و چون مصاحبه‌گر سخنان خامه‌ای را به خاطر او می‌آورد تأکید می‌کند که «بله، بله، بله، جواب این بود: تا آنجا که می‌توانیم برکنار می‌مانیم اما اگر روس‌ها قصد تسخیر ایران را داشته باشند باید با تمام قوا بجنگیم».^۲

مجله دنیا

چنان که معلوم است ارانی به عنوان یک اندیشمند متعهد به علت علاقه‌ی شدید به مسایل اجتماعی و فرهنگی مردم و میهنش و درگیری در این زمینه‌ها به قصد یاری رساندن به رشد و ترقی جامعه‌ی ایران از عرصه‌ی علم مطلق و خالص به میدان مبارزه‌ی فکری، و در نتیجه، آشنایی و سپس اعتقاد در بست به مارکسیسم و ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی‌کشانده شد و این آشنایی و اعتقاد، او را بیش از پیش مصمم ساخت

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۲۴.

۲. احمدی، حمید. خاطرات بزرگ علوی، صص ۱۵۹، ۱۶۰.

تا در تغییر و تحول نظام اجتماعی کشورش هرچند فعال‌تر به مبارزه‌ی اجتماعی - سیاسی بپیوندد و به همین دلیل بود که پس از تصویب قانون ضد کمونیستی خرداد ۱۳۱۰، و دستگیری عده‌ای از کمونیست‌ها و مهاجرت لادبن، به عنوان آخرین عضو شناخته شده‌ی سازمان کمونیستی، و در نتیجه قطع ارتباط کامل با بقایای حزب کمونیست، نتوانست آرام گیرد و در صدد برآمد تا با پیکار خود در زمینه‌ی بسط مارکسیسم در میان روشنفکران و ایجاد هسته‌ی یک سازمان سیاسی کمونیستی مستقلاً وارد عمل شود و برای این کار بهترین راه را ایجاد یک نشریه‌ی منظم مارکسیستی تشخیص داد.

به این ترتیب ارانی برای انتشار «دنیای»، با استفاده از آشنایی قدیمی با ایرج اسکندری از یکسو، و به سفارش و پیشنهاد مرتضی علوی، با بزرگ علوی از سوی دیگر، ارتباط برقرار می‌کند و به ایجاد یک محفل سه نفره با آنها دست می‌زند.

توضیح آنکه ایرج اسکندری در اوایل نیمه‌ی دوم سال ۱۳۰۶ با معرفی عمویش سلیمان میرزا اسکندری، که از ایران برای شرکت در برگزاری مراسم دهمین سالگرد انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به مسکو و از آنجا به پاریس آمده بود، باب مکاتبه با مرتضی علوی را باز می‌کند. سپس مرتضی علوی در زمستان همین سال با استفاده از تعطیلات سالانه‌ی میلاد مسیح برای ملاقات او به پاریس می‌رود. اسکندری می‌گوید بعدها از برلین نامه‌ای از طرف فرقه جمهوری انقلابی ایران با امضای تقی ارانی به او می‌رسد که خود می‌گوید آنرا «تا مدتی یکی از نام‌های مستعار مرتضی علوی پنداشتم، ولی بعداً دانستم رفیق دیگری است که به جای مرتضی علوی مأمور مکاتبه با من شده است»^۱. اما تنها چند سال بعد است که ارتباط حضوری میان این دو در تهران برقرار می‌شود.

جریان از این قرار است که اسکندری بعدها در تابستان سال ۱۳۱۱، برای نام‌نویسی در فهرست داوطلبان دانشجویان اعزامی به اروپا، به دارالفنون می‌رود. البته تقاضای او را به مناسبت فعالیت‌های سیاسی گذشته‌اش در اروپا رد می‌کنند ولی یکی از دانشجویان، او را به دیدار یکی از معلمان به نام ارانی هدایت و تشویق می‌کند و به این ترتیب این دو، که غیباً یکدیگر را می‌شناخته‌اند با یکدیگر از نزدیک تماس پیدا می‌کنند و ارانی بلافاصله در منزل خودش با اسکندری قرار ملاقات می‌گذارد و چون

۱. فرزانه، حسین. ایرج اسکندری، یادمانده‌ها، یادداشت‌های پراکنده، صص ۲۵۰ - ۲۶۰.

می‌بیند که او علاقمند به فعالیت است درباره‌ی انتشار یک مجله با او سخن به میان می‌آورد، و در عین حال پیشنهاد می‌کند که خوب است بزرگ علوی را هم برای این کار دعوت بکنیم زیرا برادرش مرتضی سفارش او را به من کرده است.^۱

بزرگ علوی نیز، که در این زمان دبیر زبان آلمانی در مدرسه‌ی صنعتی تهران بوده، حکایت می‌کند که نخستین دیدارش با ارانی در تابستان ۱۳۰۹، بوده و بعدها از تابستان سال ۱۳۱۰، هر روز بعد از ظهر برای خواندن کاپیتال مارکس از روی نسخه‌ی آلمانی آن، به خانه‌ی ارانی می‌رفته، و در همین زمان است که طی نامه‌ای که از برادرش مرتضی دریافت می‌کند مورد تشویق قرار می‌گیرد و حضور او را در «محضر درس ارانی» به او تبریک می‌گوید. علوی می‌نویسد که پس از تمام کردن کاپیتال، ایرج اسکندری هم به جمع دو نفری آنها ملحق می‌شود و با هم A.B.C. یا «الفبای کمونیسم» بوخارین را می‌خوانند. بزرگ علوی پس از این توضیحات می‌گوید بعد از آن بود که سه نفری، «یعنی دکتر ارانی، ایرج اسکندری و بنده، مجله‌ی دنیا را راه انداختیم»^۲؛ و جریان ظاهراً از این قرار بوده که در جریان مذاکرات جداگانه‌ای که ارانی با اسکندری و او داشته فکر انتشار یک مجله‌ی مارکسیستی شکل می‌گیرد و سرانجام در جریان مذاکرات سه نفری این فکر به صورت تصمیم درمی‌آید. به این ترتیب ارانی امتیاز «دنیا» را به عنوان یک «مجله‌ی علمی» به نام خود می‌گیرد. «بعد قرار شد هر کدام ما به اندازه‌ی توانایی خود مخارج مجله را تأمین نماید. ما از حقوق خود مقداری پول روی هم گذاشتیم که البته خود دکتر ارانی بیش از دیگران پرداخت کرد زیرا هم حقوقش بیشتر از ما بود و هم خانواده نداشت»^۳. «آن‌طور که من به خاطر دارم مخارج چاپ هر شماره‌ی مجله از هفتاد تومان تجاوز نمی‌کرد. گمان می‌کنم از این مقدار سی یا چهل تومان آنرا دکتر ارانی می‌داد و بقیه بین علوی و من تقسیم می‌شد»^۴.

اسکندری در ارتباط با انتشار مجله، به جز این گروه سه نفری، از علی شهیدزاده هم نام می‌برد که هم از نظر (تهیه) مطالب و هم (در) تصحیح مجله و کارهایی که در مطبعه

۱. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، صص ۵۴، ۵۵.

۲. احمدی، حمید. خاطرات بزرگ علوی، صص ۱۵۲، ۱۵۳.

۳. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۵۶.

۴. همان، ص ۶۰.

می‌بایستی صورت بگیرد، کمک می‌کرد»^۱. اما علاوه بر اینها، شخص دیگری نیز وجود دارد که در کار تهیه‌ی مجله نقش مهمی بازی می‌کند و آن اکبر افشار قتولی است که کارگر چاپخانه بود. او پیش از این، در جریان چاپ کتاب‌های ارانی، به قول اسکندری، شیفته‌ی او می‌شود و عملاً در آماده‌سازی مجله به ارانی، که خود مستقیماً با چاپخانه در تماس بوده، کمک می‌کند. در مورد نویسندگان دنیا، انور خامه‌ای از شخص دیگری نیز به نام ابوالقاسم نراقی نام می‌برد که به قول او «مقالات علمی و ریاضی» می‌نوشت؛ به علاوه در مورد خودش نیز اشاره می‌کند که یک مقاله با عنوان «تاریخ علوم» نوشته که در آخرین شماره‌ی مجله با امضای «ا.خ.» چاپ شده است. اما علاوه بر این، ارانی، که با معلمان دانشکده تماس داشته، گهگاه از آنها هم مقاله‌هایی می‌گرفته است مانند دکتر حسین افشار که مقاله‌ی او با عنوان «ماکزیم و می‌نیم انتگرال‌ها» در دو شماره چاپ می‌شود یا ابوالقاسم اشتري که چند مقاله‌ی فنی در شماره‌های مختلف از او چاپ می‌شود. درباره‌ی «هیئت تحریریه» و نحوه‌ی کار آن، اسکندری توضیح می‌دهد که «رسم بر این بود که ما - یعنی دکتر ارانی، علوی و من - خیلی منظم یکماه و یا یکماه و نیم قبل از تاریخ انتشار آن تشکیل جلسه می‌دادیم و برنامه‌ی شماره‌ی آینده‌ی مجله را تنظیم می‌کردیم»^۲. هرکدام از ما «سه نفر، اسم استعاره‌ای داشتیم. دکتر ارانی به نام «احمد قاضی» امضا می‌کرد، علوی به نام «فریدون ناخدا»، و من به نام «الف. جمشید» امضا می‌کردم... دکتر ارانی به نام اصلی خود نیز مقاله می‌نوشت»^۳. «ترتیب کار هم این بود که پس از انتخاب و نوشتن مقاله آنرا در جلسه می‌خواندیم. قاضی اصلی، بیشتر دکتر ارانی بود زیرا معلوماتش خیلی وسیع [بود] و ضمناً به او اعتماد در بست داشتیم». و اگر او اشکالی از نوشته‌ی ما می‌گرفت پس از بحث و تبادل نظر درباره‌ی آن تصمیم می‌گرفتیم و بعد طبق تصمیم عمل می‌کردیم. البته ارانی علیرغم اینکه مقالاتی را از نظر تحلیل مادی دیالکتیکی ناصحیح می‌دانست با اصلاحاتی به چاپ آنها تن می‌داد و آنها را برای تنوع مطالب مجله مفید می‌دانست. مثلاً مقاله‌ی علوی را با عنوان «خواهیدن و خواب دیدن» را، که با سمپاتی و گرایش به نظریات فروید نوشته شده بود و از لحاظ تئوریک به نظر او اشکالاتی داشت، پس از مقداری دستکاری چاپ کرد. ناگفته نماند که به گفته‌ی

۱. همان، ص ۵۶.

۲. همان، ص ۶۰.

۳. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۶۰.

اسکندری «ارانی در عین حال عقیده داشت که خود فرویدیسم در آن موقع برای ایران جنبه‌ی متریقی دارد». مطلب دیگر، داستان عاشقانه‌ی «گل‌های سفید» نوشته‌ی «اشتفان تسوایگ» بود که برای او جالب نبود اما چون هیئت تحریریه آنرا برای تنوع مطالب مجله و رنگ ادبی دادن به آن مفید دانست به چاپ آن رضایت داد؛ همین‌طور است مقاله‌ی «من یک سیاه‌م» که خود اسکندری آنرا از مجله‌ی «لوموند» ترجمه می‌کند و آن هم به همین دلیل در «دنیا» منتشر می‌شود.

بعضی از مقالات نیز، با اینکه یک امضا دارد، در حقیقت کار جمعی است. اسکندری از آنجمله، از مقاله‌های «ماشینیسم»، «جبر و اختیار»، «تکامل موجودات زنده» نام می‌برد که کار مشترک ارانی و خود او بوده است. در این زمینه همچنین به سلسله مقالات «ماتریالیسم دیالکتیک» اشاره می‌کند و می‌گوید: «اگر نگاه کنید، مقدمه‌ای دارد راجع به تقسیم مکاتب فلسفی [که] آنرا من تهیه کرده‌ام ولی بقیه را دکتر ارانی نوشته است». او در مورد نوشتن این‌گونه مقاله‌ها می‌گوید «تقسیم کار این‌طور بود که او می‌گفت اینها را تو تهیه کن، بقیه را من می‌نویسم. مثلاً در «عرفان و اصول مادی» قسمت‌های مربوط به ایران، دراویش، عرفان ایرانی و غیره را شهیدزاده به دکتر ارانی کمک کرد». به این ترتیب که «طی چندین جلسه ساعت‌ها با او نشست و گوش کرد و یادداشت‌هایی برداشت، چون شهیدزاده خیلی آدم باسواد و مخصوصاً در مسائل عرفانی ایران و غیره خیلی وارد بود».^۱

اما مسئله مهم در انتشار «دنیا» و مطالب آن، نحوه‌ی گریز از سانسور است که برخلاف عنوان «علمی» آن، در واقع یک مجله‌ی فلسفی و اجتماعی است که مطالب آن نیز بر اساس منطق ماتریالیسم دیالکتیک نوشته می‌شود. این کار هم بر عهده‌ی ارانی گذاشته شده بود که به خوبی از انجام آن برمی‌آید؛ به نحوی که مدت‌ها پس از تعطیل مجله هم پلیس از این راز باخبر نشد و فقط پس از دستگیری پنجاه‌وسه نفر است که یکی از اینان در جریان بازجویی آنها را متوجه مسئله می‌کند.^۲

۱. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، صص ۶۲ و ۶۳.

۲. اسکندری در صفحه ۶۱ خاطرات خود می‌گوید: «خامه‌ای... پس از دستگیری، پلیس را آگاه کرد که در واقع این یک مجله‌ی مارکسیستی است و مسائل مارکسیستی در آن بطور مخفی مطرح می‌شود... بعد از آن بود که آمدند و راجع به مجله شروع به تحقیقات کردند».

یکی از روش‌ها و شکل‌های استتار، در وهله‌ی اول چاپ مقالات صد درصد علمی مثل مباحث ریاضیات عالی از قبیل همان مقاله‌ی «ماکزیمم و می‌نیمم انتگرال‌ها» بود که به پلیس و مأموران سانسور مجال تأمل درباره‌ی بقیه‌ی مطالب را نمی‌داد.^۱ به این ترتیب در واقع مطالب علمی و فنی از این قبیل بیشتر به عنوان «مطالب پوششی» مقالات مارکسیستی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. در عین حال به کار بردن عبارات قلمبه نیز یکی از ابزارهای گمراه‌کننده‌ی پلیس بود.^۲ ارانی خود در این مورد یادآوری می‌کند که دنیا «جنبه‌ی سیاسی جاری ندارد» و از ورود در این زمینه پرهیز می‌کرده و «مطالب آن مطالبی است که از دو هزار سال قبل بین علمای بشر مورد بحث بوده است... به همین جهت می‌توانست آزادانه، با وجود مراقبت پلیس و مطبعه، طبع و نشر شود».^۳ علاوه بر اینها ارانی برای فراز از سانسور شگردهای دیگری نیز به کار می‌برد که جنبه‌ی فنی داشت و از جمله «صفحات مقالات بودار را تقسیم می‌کرد و در میان مقالات صنعتی قرار می‌داد. مثلاً صفحات مقاله‌ی «بشر از نظر مادی» را لای مقاله‌ای درباره‌ی رادیوسازی یا موتور اتومبیل جا می‌داد... سانسورچی صفحه‌ی اول را نگاه می‌کرد می‌دید مربوط به رادیو یا موتور است آنرا امضا می‌کرد... آن وقت دکتر ارانی... از نو دو مقاله را از هم جدا می‌کرد و... هر دو مقاله را [به صورت جداگانه] به چاپخانه می‌داد. گاهی مقاله‌ای را اصلاً برای امضا به سانسورچی نمی‌داد و بعداً آنرا به صفحات یک مقاله‌ی امضا شده می‌چسباند و به چاپخانه می‌داد و «پس از حروفچینی آنها را از هم جدا می‌کرد، و به صورت دو مقاله‌ی پشت سرهم در مجله چاپ می‌شد».^۴ در این گونه موارد هم خطری وجود نداشت زیرا صفحه‌بندی مجله به دست همان اکبر افشار قتولی انجام می‌گرفت.

از شگردهای دیگر، گریز به اصول مارکسیسم در جریان مقاله‌های علمی بود که ارانی در کتاب‌های خود نیز از این ترفند بسیار استفاده کرده است. در اینجا برای مثال می‌توان از مقاله‌ی «تکامل موجودات زنده» یاد کرد که به امضای ا. جمشید یعنی ایرج اسکندری نوشته شده است. در این مقاله، در دنبال توضیح درباره‌ی نظریه‌ی داروین در

۲. همان، ص ۶۲.

۱. همان، ص ۶۱.

۳. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۲۴۷.

۴. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۷۶.

مورد تنازع بقا و قانون «انتخاب طبیعی» یا «بقای قابل‌ترها» مطلب با این پاراگراف پایان می‌یابد که «نظیر همین نزاع بین طبقات مختلفه اجتماع موجود است و ناچار طبقه‌ای که با وضعیت موجود اجتماع، که نتیجه‌ی مستقیم تغییرات اقتصادی و مادی جامعه است، توافق نداشته باشد معدوم شده جبراً طبقه‌ای که از هر حیث مطابقت با محیط اجتماعی داشته باشد جانشین او خواهد گردید؛ ولی تنها فرق این تغییرات با تحولات طبیعی اینست که عامل، انسان ذیشعور [است] بنابراین تغییراتش در نتیجه‌ی قدرت و نیروی او انجام خواهد گرفت»^۱.

به هر حال نخستین شماره‌ی مجله در بهمن ماه سال ۱۳۱۲ انتشار یافت و بلافاصله سرو صدای زیادی برانگیخت. برای مثال، طرح روی جلد که اشاره به تجزیه‌ی اتم یا به قول معروف «جزء لایتجزی» داشت سرو صدای بعضی را درآورد که «جزء لایتجزی را هم مگر می‌شود تجزیه کرد؟»^۲ در حقیقت، «فرق مجله‌ی دنیا با مطبوعات دیگر این بود که برخلاف آنها زنده بود، هدف داشت، جهت داشت و... خواننده را وادار به جهت‌گیری و بحث می‌کرد»^۳ و چون مطالب آن «در زمان خود همگی تازگی داشت چه از لحاظ فلسفی و اجتماعی» و چه از لحاظ علمی، از یکسو کهنه‌فکران و سنت‌پرستان را به جنجال و طعن و ناسزا علیه خود وامی‌داشت و از سوی دیگر به ویژه «جوانانی که آنرا می‌خواندند به شدت جذب آن می‌شدند».

جالب اینجاست که دنیا حتی پیش از انتشار، بخصوص توجه عده‌ای از دانش‌آموزان و دانشجویان را برانگیخته بود زیرا به قول فضل‌الله گرکانی «در سال تحصیلی ۱۳۱۲-۱۳۱۳ اعلان‌های کوچک و رنگی که در دانشکده‌ها و سیکل دوم دبیرستان‌ها پراکنده شد، حکایت از آن می‌کرد که به زودی مجله‌ی دنیا فعالیت و انتشار خود را آغاز می‌کند» و در آنها اعلام شده بود که «دنیامجله‌ایست ماهانه که در مسائل علمی، فلسفی، هنری و اجتماعی از نظر اصول مادی بحث می‌کند»^۴.

البته دنیا، بقولی صریحاً «وارد مسائل روز کشور نمی‌شد ولی نسبت به بنیادهای

۱. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی.... (جلد ۱۵)، ص ۸۵.

۲. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۵۶.

۳. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۷۸.

۴. مجله دنیا، شماره‌ی ۶ اسفند ۱۳۵۸، ص ۱۲۰.

جامعه‌ی آن روز، چه در سطح جهانی و چه در سطح کشوری عمیقاً انتقادی بود. از نظر بین‌المللی با فاشیسم و امپریالیسم بطور اصولی مبارزه می‌کرد، در سطح کشور از مظاهر فرهنگی و ایدئولوژیک رژیم و درویش‌منشی، از پوسیدگی ادبی و هنری انتقاد، و از ناسیونالیسم منطقی، از اندیشه‌های انتقادی، از دینامیسم و تحرک اجتماعی و اقتصادی، و از شعر و هنر نو دفاع می‌کرد»^۱.

اما تا آنجا که می‌دانیم مجله، جز در میان تحصیلکرده‌ها و دانشجویان، برد وسیعی نداشت و تیراژ آن «دویست تا بیشتر نبود»^۲ که آن هم، به دست موزّعان جراید سپرده نمی‌شد؛ مشتریان مخصوص داشت که خود به کتابخانه‌ی ابن‌سینا، فروشنده‌ی انحصاری دنیا، رجوع می‌کردند»^۳ و گذشته از اینها تعداد معدودی نیز مشترک داشت. زیرا به قول خود مجله از ۱۰ میلیون جمعیت ایران، ۶ میلیون دهقان و ایلاتی بودند و از ۴ میلیون شهری نیز تنها ۲ میلیون سواد داشته که در میان آنها عده‌ی معدودی به مطبوعات توجه داشته و از میان اینها نیز «طبقه متمول» و همچنین اکثر روشنفکران که فاسد بودند، نه تنها نمی‌توانستند به دنیا توجه بکنند بلکه به شدت با آن مخالف بودند. بعلاوه محیط فرهنگی عقب‌مانده و فاسد جامعه جایی برای گسترش مجله نمی‌داد و تنها جمع محدودی از روشنفکران ترقیخواه و جوانان جستجوگر و کنجکاو بودند که از آن استقبال می‌کردند.

به‌طوری که ارانی خود در بازجویی مورخ ۱۳۱۶/۲/۲۳ می‌نویسد: «بهترین خوانندگان مجله‌ی دنیا شاگردان مدارس بودند» و عده‌ای از آنها از همین طریق با ارانی آشنا می‌شوند. به این ترتیب که برای توضیح بیشتر درباره‌ی مطالب دنیا و یا گفت‌وگو و مخالفت یا موافقت نزد او می‌آیند و در نتیجه به اندیشه‌های ماتریالیستی اعتقاد پیدا می‌کنند و به او می‌گروند»^۴.

در واقع هم، تکیه‌ی اصلی مجله بیشتر بر روی دانشجویان و منورالفکران فاسد نشده بود. ارانی در همان زمان انتشار دنیا در شماره‌ی ۶، که به تفصیل در پاسخ

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۸۲.

۲. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۶۶.

۳. همان، پانویس شماره ۴.

۴. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، صص ۲۳۹، ۲۴۰.

به معترضان مرتجع و کهنه‌فکر مجله نوشت، یادآور شد که قشر «منورالفکر ترقیخواه فاسد نشده» مخاطبان مجله‌ی دنیا هستند و متقابلاً با مجله تفاهم و ارتباط دارند زیرا «از نظر مجله‌ی دنیا [اینان] دسته‌ی مهمی را تشکیل می‌دهند» و «رُل اجتماعی منورالفکر فاسد نشده که ما آنها را منورالفکر رهبر می‌نامیم بالا بردن درجه و سطح تمدن ایرانی و انتقال مزایای تمدن اروپایی به ایران می‌باشد».^۱

اما نقش و هدف مجله، علیرغم همه‌ی انکارها در برابر پلیس و نعل وارو زدن‌ها، کمک به ایجاد یک سازمان مارکسیستی و تهیه‌ی خوراک فکری برای «منورالفکران رهبر» در مبارزه برای ایجاد ایرانی پیشرفته و آزاد از قید نظامات اجتماعی و مدنی کهن و آماده کردن آنان برای پیشبرد چنین مبارزه‌ای بود. در تأیید این نکته می‌توان از خود مجله‌ی دنیا مدد گرفت که می‌نوشت با اینکه برای ما واضح است [که] منورالفکر رهبر در عمل کردن به افکار خود دچار موانع و اشکالات خواهد شد».^۲ ولی ما وظیفه‌ی خود می‌دانیم که «جدّیت کنیم در جوانان قوه‌ی استدلال و تحقیق علت و معلول و خلاصه کردن از روی متد و اسلوب منطقی را نُمو دهیم تا برای انجام دادن کار ممکن و مفید همت کنند».^۳ و نمونه‌ای از تلاش دنیا برای سازماندهی «جوانان به منظور انجام کارهای ممکن و مفید» چاپ یک آگهی بود که در آن از خوانندگان خود می‌خواست تا «اگر این مجله با عقیده و فکر شما توافق دارد اسم و آدرس خود و آشنایان خود را که ممکن است به مجله دنیا علاقمند باشند به اداره‌ی مجله ارسال دارید».

بزرگ علوی در مورد تأثیر سازماندهی دنیا خیلی از این پیشتر می‌رود و پس از کاربرد اصطلاح «نهضت» در مورد سازمان اطراف ارانی و اشاره به وظیفه‌ی افراد نسبت به جلب جوانان مطمئن و دعوت آنان به «جلسات سه نفری» می‌نویسد: «انتشار این مجله کار ما را تسهیل کرد و علت آن تأثیر قاطع و قانع‌کننده‌ی مندرجات این مجله در میان جوانان بوده این نکته دیگر مسلم شده بود که هر جوانی که یک شماره مجله‌ی دنیا

۱. مجله دنیا، شماره ۶، تیر ۱۳۱۳، صص ۱۶۵ - ۱۹۸، مقاله‌ی شش ماه مجله. برای این مقاله، بنگرید به بخش ضمایم.

۲. مجله دنیا، شماره ۵، تیرماه ۱۳۱۳، صص ۱۶۵ - ۱۶۸.

۳. مجله دنیا، شماره‌ی ۵، خرداد ۱۳۱۳، ص ۱۴۷.

را می‌خواند و به دنبال شماره‌ی بعدی می‌آید دیگر مسخر ما بود و اگر کوچک‌ترین شهادتی داشت حتماً جزو این نهضت می‌شد».^۱

در این زمینه می‌توان از همان اولین جلسه‌ی سه نفره آغاز کرد. بزرگ علوی با اینکه همیشه در مصاحبه‌هایش بر نقش ارانی در سیاسی کردن خودش تکیه می‌کند با اینهمه شصت و چند سال پس از انتشار مجله دنیا خود را از قصد ارانی مبنی بر ایجاد یک سازمان یا هسته‌ی کمونیستی بی‌اطلاع نشان می‌دهد و می‌گوید: «به نظر من قصد ارانی و ایرج اسکندری تأسیس یک حزب، آنهم به اسم حزب کمونیست وجود نداشت و گمان می‌کنم که اگر دکتر ارانی چنین فکری و یا تصمیمی داشته است من از آن خبر ندارم... من برای نخستین بار لغت «فرقه» را در اداره‌ی سیاسی (شهربانی)... شنیدم» و حال آنکه بلافاصله می‌افزاید «البته... در گفتگو با ارانی و ایرج اسکندری صحبت‌هایی که در جامعه‌ی آن روز ایران مطرح بود سخن به میان می‌آید، مثلاً ساختمان راه‌آهن چرا به سرحد روسیه می‌رود، آزادی زنان، کشف حجاب، نفوذ انگلیسی‌ها در دستگاه‌های دولتی، و یا درباره‌ی جدال با ایلات، راهسازی، تجدد و علاقه به توجه به ایران باستان با همه‌ی افراط و تفریط آن، خارج کردن لغت‌های عربی از زبان فارسی؛ اینها مسائلی بودند که در آن روزها مطرح بودند [و] طبیعی بود که در محفل ما نیز از آنها گفتگو می‌شد».

البته علوی در این اعترافش باز هم از کیفیت بحث در این زمینه‌ها سخنی نمی‌گوید ولی خود بخود معلوم است که این بحث‌های سیاسی صرفاً از زاویه و با دید مارکسیستی صورت می‌گرفته است. هم‌او خود در تأیید این نظر برای مثال در یک جا می‌گوید که خیلی پیش از گرفتاری ۵۳ نفر و طرح مسئله‌ی «فرقه»، به قول او از جانب بازجویان شهربانی، یکی از رجال سیاسی به نام اسدی خراسانی که «آدم چیز فهمی بود» در اشاره به مجله‌ی دنیا به او گفته بوده که «ماتریالیسم دیالکتیک یعنی کمونیسم، دیگر این را همه کس می‌داند».^۲ گذشته از اینها اسکندری نکته‌ای را مطرح می‌کند که معلوم می‌شود این جلسه‌ی سه نفری یک هسته‌ی کمونیستی بود، و علوی هم از این مطلب آگاهی داشته است. نکته اینجاست که یکبار ارانی به سفارش مرجعی که این دو نفر از آن

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، ص ۱۹۱.

۲. احمدی، حمید. خاطرات بزرگ علوی، صص ۱۵۵ - ۱۵۶.

به کلی بی‌اطلاع بوده‌اند، «قسم‌نامه‌ای» را مبتنی بر «وفاداری به کمونیسم و انترناسیونالیسم» می‌آورد که آنها امضا کنند و چون آنها چنین کاری را درست نمی‌دانند ارانی پس از مذاکره با آن مرجع ناشناس، اعلام می‌کند که موضوع منتفی شده است.^۱ اما گذشته از محفل سه نفری بنیانگذار «دینا»، ارانی کاملاً مراقب بود که از جاذبه‌ی مجله برای جلب افراد، به ویژه جوانان، و انتخاب و جمع‌آوری افراد مورد اعتماد آنان به محفل‌های کوچک سه نفره‌ی مشابه، که پنهانی و بدون ارتباط با محافل دیگر تشکیل می‌شد، استفاده کند.

جریان از این قرار بود که روزهای دوشنبه یک نشست منظم هفتگی، البته به صورت کاملاً علنی، در خانه‌ی ارانی تشکیل می‌شد که روشنفکرانی مانند اسکندری، علوی، خلیل ملکی، دکتر بهرامی، ابوالقاسم اشتري و اکثر دانشجویان در این دیدار، به صورت منظم یا غیرمنظم، شرکت می‌کردند؛ ضمناً کوشش می‌شد که «صحبت‌های این دیدارها از حدود معینی فراتر نرود و فقط در پیرامون مطالب مجله‌ی دینا و مسائل جهانی دور زند»^۲ در مورد گسترش این دیدارها و جذب جوانان به نشست‌های هفتگی هم ارانی خود نقش مهمی بازی می‌کرد، به این ترتیب که «وقتی دانشجویان ارانی در سر کلاس درس راجع به مندرجات مجله‌ی دینا سوال می‌کردند می‌گفت جای طرح آن اینجا نیست. اگر می‌خواهید سوال یا تحقیقی بکنید روزهای دوشنبه در منزل خود به همه‌ی این سوالات می‌تواند پاسخ بدهد». ایرج اسکندری ادامه می‌دهد که «طبق تصمیم قبلی قرار شد علوی و من نیز در این جلسات شرکت کنیم»، و در مورد نقش خودش هم در این جلسات می‌گوید: «در واقع من در آنجا نقش انیماتور [گرداننده] پیدا کرده بودم [به این معنی که وقتی سکوت می‌شد و یا بحث درباه‌ی مطلبی پیش نمی‌رفت، من سوالی مطرح می‌کردم و یک جواری موضوعی را وارد بحث می‌کردیم»^۳؛ از میان همین دانشجویان بود که بعضی‌ها برای شرکت در محفل‌های پنهانی کوچک برگزیده می‌شدند که از اینها برای مثال می‌توان انور خامه‌ای و نصرت‌الله جهانشاهلو را نام برد.

۱. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۵۸.

۲. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۸۱.

۳. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، صص ۵۸-۵۷.

انور خامه‌ای نیز در توضیح تأثیر دنیا در زمینه‌ی سازماندهی، ضمن خبر دادن از وجود چیزی به نام «سازمان» می‌نویسد: «توزیع آن غالباً... دست به دست انجام می‌گردید. [و] ارائه‌ی مجله به یکی از دوستان اغلب زمینه‌ی بحث و گفت‌وگو و تبلیغ را به میان می‌آورد و چه بسا به جلب عضو یا هوادار جدیدی به سازمان می‌انجامید. به فرض اینکه به چنین نتیجه‌ای [هم] نمی‌رسید، برخورد عقاید و آرا موجب تحرک و فعالیت افراد می‌گردید».^۱

چنان‌که دیده می‌شود مجله‌ی دنیا و نشست‌های هفتگی، که در آنها درباره‌ی محتویات آن بحث می‌شد، وسایلی بودند که ارانی با کمک آنها آگاهانه افراد نخبه را برای جلب به محافل پنهانی و کوچکی انتخاب و جلب کند که با جلسات بحث و گفت‌وگوی عمومی تفاوت اساسی داشت. از آن جمله دکتر جهانشاهلو نقل می‌کند که بر حسب تصادف در کتابخانه‌ی رمضانی، در اول خیابان لاله‌زار، ماهنامه‌ی دنیا را می‌بیند و جذب آن می‌شود و به دنبال آن و به راهنمایی یک دانشجوی دانشکده‌ی فنی به نشست‌های هفتگی خانه‌ی ارانی راه می‌یابد و پس از مدتی در یک جلسه‌ی خصوصی خارج از نشست هفتگی دوشنبه‌ها که فقط انور خامه‌ای و او حضور داشته‌اند دکتر ارانی می‌گوید: «مسائل فلسفه و دانش، برای بهره‌برداری از آن در اجتماع و زندگی است» و پس از مقایسه‌ی نظام‌های مختلف اجتماعی و نفی یک یک آنها «به رژیم روسیه» می‌رسد و آنرا به عنوان «یک رژیم خوب، که برآورنده‌ی آرزوهای مردم است توصیه» می‌کند؛ و سپس در برابر تعجب و تردیدهای جهانشاهلو می‌گوید: «آنچه درباره‌ی رژیم سوسیالیستی می‌گویند غرض آلود و [از] انتشارات دستگاه‌های سرمایه‌داری است... واقعیت اینست که آن یک اجتماع ایدآل است که همه‌ی آرزوها در آن برآورده می‌شود». بعد هم به او و خامه‌ای توصیه می‌کند که برای فهم «فلسفه‌ی دیالکتیک» بهتر است از کتاب «ماتریالیسم دیالکتیک» بوخارین شروع کنند. ارانی در عین حال به جهانشاهلو مأموریت می‌دهد که برای وارد کردن «کتاب‌های سیاسی و فلسفی و اجتماعی از طریق «ادیسون سوسیال انترناسیونال» در پاریس اقدام کند»^۲؛ و چنان‌که بعدها در پرونده‌ی او و خامه‌ای انعکاس می‌یابد معلوم می‌شود که این دو از طریق سفارش دادن به همین «ادیسون»، از جمله کتاب‌های «مانیفست»، «پروگرام

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۸۷.

۲. جهانشاهلو، نصرت‌الله. ما و بیگانگان (بخش یکم) صص ۱۰-۱۲.

کنگره‌ی ششم»، «تاریخ فرقه‌ی [کمونیست] فرانسه» و «ماتریالیسم» بوخارین را وارد کرده‌اند.

اما فعالیت‌ها و مأموریت‌های اعضای این محافل، فقط دست به دست گرداندن مجله و علاقمند کردن آنها به مباحث مطروحه در آن و جلب آنها به نشست هفتگی خانه‌ی ارانی، و احياناً به محفل‌های کوچک پنهانی محدود نمی‌شد و برخی از اینها حتی در مبارزات اجتماعی محیط خودشان نیز شرکت می‌کردند و یا در سازماندهی این‌گونه مبارزات فعال بودند.

برای مثال، یکی از دانشجویان به نام تقی مکی‌نژاد، در سال ۱۳۱۵، یک اعتصاب سه روزه را در دانشکده‌ی فنی طرح‌ریزی و سازماندهی می‌کند که با رهبری یک «اتحادیه‌ی» مخفی دانشجویی با موفقیت پایان می‌پذیرد و به هدف خود هم، که تغییر رئیس خشن و دیکتاتور دانشکده است، می‌انجامد.^۱

البته شاید بتوان مدعی شد که در این محفل‌های کوچک پنهانی، یا به تعبیری حوزه‌های سازمانی جز آموزش فلسفه‌ی مارکسیستی و آگاهی سیاسی-اجتماعی دادن به افراد آنها، پذیرش یک خط فکری، اعتماد متقابل و همکاری فکری و عملی در راه گسترش اندیشه و تشکیل جلسات مطالعاتی، کار دیگری انجام نمی‌گرفته و این محفل‌ها، حتی در کل مجموع خود، از شرایط و خصوصیات لازمه‌ی یک گروه سازمانی، که عبارت از ترتیب جلسات منظم طبق آئیننامه‌ی معین به تعیین حدود وظایف و حقوق اعضا، برنامه‌ی سیاسی و تشکیلاتی منظم و فعالیت بر اساس برنامه و تقسیم کار، و به خصوص وجود یک هیئت رهبری مسئول و نظم تشکیلاتی است، برخوردار نبوده‌اند؛ اما با این همه، این مجموعه این آمادگی را به نحو کامل داشت که در موقع لزوم به سرعت و بدون هیچ درنگ و اشکالی به یک گروه سازمان‌یافته‌ی کمونیستی با تمام خصوصیات خود تبدیل شود کما اینکه وقتی بعدها برای ایجاد یک سازمان کمونیستی تصمیم گرفته شد، ارانی به آسانی توانست مجموعه‌ی این افراد و محافل را به عنوان یکی از دو ستون اصلی این سازمان، که بعدها به نام «پنجاه و سه نفر» شهرت یافت، به ستون دیگر آن وصل کند.

۱. برای آگاهی از جزئیات این حادثه‌ی مهم، رجوع شود به کتاب پنجاه نفر و سه نفر، نوشته‌ی انور خامه‌ای، صص ۹۵-۹۶.

پنجاه و سه نفر

اما در آنچه که در تاریخ جنبش کمونیستی ایران به «پنجاه و سه نفر» شهرت یافته، پیش از هر چیز باید دانست که تمامی این افراد در واقع عضو «هسته» یا «سازمان» یا «فرقه‌ی کمونیستی» نبوده‌اند، بلکه ترکیبی از مجموعه‌ی افرادی است که از سه طریق، و در پرونده‌ای که اداره‌ی سیاسی شهربانی تشکیل داده، به یکدیگر پیوند خورده‌اند، حتی نام چهار نفر از آنها نیز ظاهراً به علت نقص پرونده در ادعانامه‌ی دادستان نیامده و بعدها در دادگاهی دیگر به محاکمه جلب شده و محکومیت یافته‌اند، و از دو نفر هم که نامشان در ادعانامه آمده رفع اتهام شده است. شاید بتوان تعریف بزرگ علوی را در مورد «پنجاه و سه نفر» تا حدودی بیش از تعریف‌های دیگر به واقعیت نزدیک دانست. او درحالی که از این پدیده به عنوان «نهضت» یاد می‌کند، می‌نویسد: «نهضت پنجاه و سه نفر را نمی‌توان تشکیلات نامید زیرا تشکیلات آن در شرف ایجاد بود و هنوز نضجی نگرفته بود»^۱.

توضیح آنکه بیست و پنج نفر از این عده به ترتیبی با ارانی مربوط بوده‌اند و هجده نفر با کامبخش، و بالاخره هفت نفر هم از طریق شورشیان به این جمع پیوسته‌اند اما در مورد سه نفر باقیمانده، دستگاه پلیس و دادستانی، خود نام آنها را بر این جمع افزودند. از این عده شاید بتوان حدود بیست و پنج نفری را به طور جدی عضو «فرقه» به شمار آورد، به این معنی که اولاً با مارکسیسم و کمونیسم آشنایی و به آن اعتقاد داشته‌اند، ثانیاً به عنوان یک سازمان پنهانی یا زیرزمینی در جلسات دو سه نفری برای بحث‌های ایدئولوژیک و سیاسی به طور منظم حضور یافته و براساس برنامه‌ریزی‌های هدایت‌شده در فعالیت‌های اجتماعی شرکت می‌کرده‌اند، اما بقیه‌ی افراد یا با این اعضای دوستی و آمد و شد و یا در فعالیت‌های اجتماعی همکاری داشته و یا احیاناً، بدون آنکه خودشان اطلاع داشته باشند، از جانب آن دوستان به عنوان کسانی شناخته شده‌اند که آمادگی جلب شدن به فعالیت‌های کمونیستی و سیاسی را دارند.

برای مثال، از اطرافیان ارانی چهارده نفر در واقع دانشجویان او بوده‌اند که اغلب در جلسات عمومی هفتگی خانه‌ی ارانی به نحو منظم یا نامنظم حضور می‌یافتند و در

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، ص ۱۹۱.

گفت‌وگوهای علمی - فلسفی - اجتماعی، و بطور عمده در اطراف مطالب مجله‌ی دنیا شرکت می‌کرده‌اند، و از این عده فقط تعدادی بطور قطع عضو هسته‌ی اولیه‌ی کمونیستی اطراف ارانی بوده و آگاهانه و منظم در تبلیغ و جلب افراد فعال بوده‌اند، عده‌ای به اندیشه‌های مادی دیالکتیکی و یا کمونیستی گرایش نشان می‌داده‌اند، و حتی دو نفر از آنها، که در دادگاه هم تبرئه شدند، تنها یک یا دو یا سه بار در جلسات خانه‌ی ارانی حاضر شده بودند. از یازده نفر دیگر هم، که اغلب از دوستان نزدیک ارانی بوده‌اند چند نفر همکار جدی و فعال سازمانی در «فرقه» و یا مجله‌ی دنیا بوده‌اند اما چند نفری از آنها کسانی بوده‌اند که در سازماندهی یا عضویت بعضی انجمن‌های علمی - صنفی روشنفکری فعال بوده‌اند. البته علاوه بر اینها دو کارگر نیز وجود دارند که یکی از آنها کارگر چاپخانه بوده و از طریق ارانی به «هسته‌ی فرقه» جلب شده و در تهیه‌ی مجله‌ی دنیا به شکل موجود آن، آگاهانه کمک می‌کرده است. اما آن دیگری تنها دوست این کارگر بوده که نام او به عنوان فرد مستعد به کامبخش داده شده بود و حتی در دادگاه اصلی «پنجاه و سه نفر» نیز جلب نشده بود.

اما آنها که از طریق کامبخش در فهرست اعضای پنجاه و سه نفر قرار گرفته‌اند عده‌ی زیادی از آنها همشهری او بوده‌اند که به نام گروه «قزوینی‌ها» شهرت یافته و بعضی نیز از کمونیست‌های قدیمی بوده‌اند که امکان تماس یا دو سه نفر از آنها نیز دست نداد، و فقط نامشان در بازجویی یا «گزارش» کامبخش ذکر شده است. بدین ترتیب آنچه مسلم است، بیش از ده دوازده نفر از آنها عملاً ارتباط منظم و فعال سازمانی نداشته‌اند.

در مورد کسانی هم که در ارتباط با شورشیان لو رفته‌اند اکثر آنها از کمونیست‌های قدیمی و در ارتباط با او بوده‌اند ولی دو نفر از آنها فقط با او آشنایی و یا دوستی داشته‌اند. به این ترتیب همان‌طور که اشاره شد از این پنجاه و سه نفر، علیه چهل و نه نفر آنها ادعانامه صادر شد و از این عده فقط صد و هفت نفر به دادگاه جلب، و از اینها نیز دو نفر تبرئه و آزاد شدند. اما ۴ نفری که نام آنها در ادعانامه نیامده بود همچنین دو نفر دیگر که به دادگاه جلب نشده بودند، بعدها در دادگاه دیگری محاکمه و به زندان‌های نسبتاً سنگین محکوم شدند؛ درحالی که براساس پرونده‌های موجود و اسنادی که در آنها ارائه شده می‌توان به جرأت گفت که قریب به نیمی از افراد هیچ‌گونه ارتباط یا فعالیت سازمانی به معنای واقعی آن نداشته‌اند.

محمد پژوه در پاسخ به این پرسش که چند تن از «پنجاه و سه نفر» عضو واقعی

«فرقه» بوده‌اند می‌نویسد: «شاید بیست نفر ... خود را وابسته به تشکیلاتی می‌دانسته و حدود ده نفر نیم‌بند بودند و بقیه یا تماس جنبی داشتند و یا تصادفاً دستگیر و جزء پنجاه‌وسه نفر شد». به عنوان مثال، از دسته‌ی اخیر، یکی شعبان زمانی بود که در استرآباد (گرگان) دکان کفشدوزی و واکسی داشت. دکان او محل آدرس نامه‌های من بود که با رضوی و دیگران مکاتبه می‌کردم. او را هم گرفتند و جزو پنجاه و سه نفر شد.^۱ علینقی حکمی، یکی از افراد مقاوم و بی‌ادعای پنجاه‌وسه نفر که در زندان نیز مورد علاقه و اعتماد ارانی بود، تعداد اعضای هسته‌ی کمونیستی را از نصف هم کمتر می‌داند و می‌گوید که این عده «بیش از پانزده بیست نفر نبوده‌اند و بقیه همگی در حاشیه بوده‌اند و فقط با اشخاصی تماس‌هایی داشته‌اند که آنها با مرکز مربوط بوده‌اند». او که بنا به گفته‌ی خودش در جلسه‌ای چند نفره شرکت می‌کرده و با «فرانسه‌ی دست و پا شکسته‌ای که می‌دانسته» در ترجمه‌ی مقاله‌ها و جزوه‌های مارکسیستی مانند «الفبای کمونیسم» بوخارین همکاری داشته، حتی خودش را هم عضو «هسته‌ی کمونیستی» نمی‌داند و می‌گوید از جمله افرادی که در حاشیه بودند «لاله، عتیقه‌چی، قدوه، حکمی، دکتر مرتضی سجادی، دکتر حسن سجادی، مجتبی احمدی سجادی، عباس نراقی، خلیل انقلاب آذر، فریدون منو، نورالدین الموتی بودند؛ طبری نه با کامبخش و نه با ارانی رابطه‌ی مستقیم نداشت؛ بهمن شهابی را کاملاً بی‌جهت گرفته بودند، او دوست شخصی شورشیان بود. جهانشاهلو عضو تشکیلات نبود، جزو شاگردان ارانی بود که فقط روی سمپاتی به ارانی با او تماس داشتند».^۲

درباره‌ی کیفیت آن مجموعه از «پنجاه‌وسه نفر»، که می‌توان از آنها به عنوان یک هسته یا گروه کمونیستی نام برد، اظهار نظرهای گوناگونی شده و حتی بعضی‌ها، با مقایسه‌ی اوضاع حاکم بر این گروه با ترتیبات تشکیلاتی سازمان‌های سیاسی کلاسیک، تا حدّ نفی موجودیت آن نیز پیش رفته‌اند. درحالی که سازمان‌دهی این هسته‌ی کمونیستی، که در پرونده‌ی مربوطه اغلب با عنوان «فرقه» از آن یاد می‌شود، و حتی بعضی‌ها مثل خامه‌ای، نام «حزب» بر آن می‌نهند، در واقع و بطور جدی و به عنوان یک سازمان یکپارچه و متمرکز از آغاز سال ۱۳۱۴ در ارتباط با

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه‌وسه نفر، ص ۵۶۳.

۲. مصاحبه‌ی علینقی حکمی با محمدتقی دامغانی.

«انترناسیونال کمونیستی» و می‌توان گفت، به ابتکار و زیر نظر آن شروع می‌شود. توضیح آنکه دکتر محمد بهرامی در نیمه‌ی دوم سال ۱۳۱۳، پس از پایان تحصیل خود، در راه بازگشت از برلین به ایران، طبق قرار قبلی، چند روز در مسکو می‌ماند و در تماسی که رابط کمیت‌رن در این شهر با او می‌گیرد، ضمن دادن بعضی اطلاعات و دستورالعمل‌ها، از او می‌خواهد که گوش به زنگ ارتباطات و پیغام‌های بعدی باشد؛ اولین اقدام بهرامی نیز پس از ورود به تهران اینست که با ارانی ارتباط برقرار می‌کند.

در اواخر همین سال ۱۳۱۳، نصرالله اصلانی (کامران)، نماینده‌ی ایران در «کمیته‌ی اجراییه‌ی بین‌الملل» با اطلاع قبلی از نشانی و مشخصات ارانی و کامبخش، با آنها به صورت جداگانه، همچنین با دکتر بهرامی از طریق ارانی، تماس می‌گیرد و در ملاقات‌ها و جلساتی که با هریک از آنان داشته اطلاعات و دستوراتی می‌دهد و قرار و مدارهایی با آنها می‌گذارد. کامران در روزهای تعطیلات نوروزی سال ۱۳۱۴، به کمک و همراهی ارانی و بهرامی به گرگان می‌رود و از مرز خارج می‌شود ولی پیش از آن در ملاقات‌هایی که با کامبخش داشته نام و نشانی عده‌ای از کمونیست‌های سابق را، که از تهاجمات پلیس در گذشته محفوظ مانده بودند، به او می‌دهد و او را مأمور می‌کند که پس از خروجش از ایران، در مقام مسئول تشکیلات با آن دو نفر دیگر تماس برقرار کند و به تجدید سازمان «حزب» بپردازد.

پس از رفتن کامران، کامبخش طبق قرار قبلی در همان فروردین ماه ۱۳۱۴، با دکتر بهرامی و ارانی تماس می‌گیرد و به قول خودش پس از گفت‌وگویی سه نفره قرار می‌شود که ارانی «قسمت منورالفکرها» – و به گفته‌ی ارانی «جوانان فارغ‌التحصیل» و فعالیت‌های «کولتورل» – و قسمت مطبوعات، یعنی نشریات داخلی و جزوه‌ها و کتاب‌های آموزشی مارکسیستی، را عهده‌دار شود». و کامبخش، قسمت عمومی تشکیلات را و دکتر محمدخان [بهرامی] هم به عنوان رابط با [کمیت‌رن] باقی بماند». علاوه بر این، چند ماه بعد، و پس از سفر کوتاه ارانی به خارج و ملاقات او با کامران در مسکو، باز هم به گفته‌ی کامبخش مقام «لیدر ثوری و سیاسی» به ارانی واگذار می‌شود. به هر حال پس از این تقسیم کار و تعیین مسئولیت‌های سازمانی، ارانی ضمن تعطیل جلسات علنی منظم هفتگی خانه‌ی خود و قطع ارتباط علنی با جوانان و دانشجویان عضو هسته‌ی کمونیستی، این هسته را، که از قرار معلوم خامه‌ای و مکی‌نژاد در رأس آن بوده‌اند، در اختیار کامبخش می‌گذارد، و نام افراد دیگری را نیز که خود با آنها

ارتباط‌های جداگانه‌ای داشته — مانند اسکندری، علوی، اکبر افشار، اشتری، خلیل ملکی و... — به او می‌دهد که رابطه‌ی رسمی سازمانی با آنها برقرار کند.

بدین سان می‌توان بطور قطع گفت که در واقع در فروردین ماه سال ۱۳۱۴، از تلفیق محفل مارکسیستی که ارانی در مرکز آن قرار دارد، با مجموعه‌ی ارتباطات کمونیستی کامبخش و الحاق بعدی بعضی افراد پراکنده، سازمان نوین کمونیستی بوجود می‌آید که در آن، کامبخش به عنوان مسئول تشکیلات کمونیستی ایران فعالیت می‌کند و از طریق کامران نیز با کمیت‌ترین در مسکو ارتباط متقابل برقرار می‌کند.

باید دانست که در این تشکیلات، اصل بر این بود که تمام نظامات پنهانی کمونیستی، و یا به قول ارانی «آداب فرّ قوی» جاری باشد به این معنی که افراد در «سلول‌های» دو سه نفره شرکت کنند و جز در موارد ضروری از هویت و کار و فعالیت‌های یکدیگر اطلاعی نداشته باشند. این اصل حتی در مورد سه عضو رهبری نیز حاکم بود و به گفته‌ی کامبخش «بنا به معمول تشکیلاتی این طور قرار گذاشته شده بود که هرکس مستقلاً در کار خودش اقدام بکند و [هنگام مشورت در بعضی امور هم] فقط کلیات را بگوید»^۱.

علاوه بر اینها، اعضای تشکیلات، مثل تمام سازمان‌های کمونیستی، در داخل و خارج از سازمان، وظایف و تکالیفی داشتند مانند پرداخت حق عضویت، حضور منظم در جلسات هفتگی «سلول» خود، تعالی آموزش مارکسیستی، شرکت در بحث‌های سیاسی در درون سلول و تبادل نظر درباره‌ی مسائل اجتماعی، شنیدن و اجرای تصمیمات مقامات بالاتر. این افراد در عین حال موظف بودند که در محیط زندگی و کار خود نه تنها افراد مستعد را تبلیغ و جلب کنند بلکه در حرکات عمومی ناشی از نارضایتی‌های اجتماعی و صنفی محیط اطراف خویش شرکت فعال و نقش سازماندهی داشته باشند.

در توضیح این خصوصیات و این گونه فعالیت‌ها می‌توان به گواهی‌های گوناگون استناد کرد. برای نمونه، بزرگ علوی، که به غلط از یکسو اعضای «پنجاه و سه نفر» را به دانشجویان وابسته به ارانی محدود می‌کند و افراد دیگر آنرا به کلی نادیده می‌گیرد و از سوی دیگر این مجموعه را تا حدود چند صد نفر از جوانان تحصیلکرده تعمیم می‌دهد که فقط پنجاه و سه نفر از آنها گرفتار شده بودند» و در عین حال آنرا «یک تشکیلات

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۱۹۹، «طرز تشکیلات» در بازجویی کامبخش.

فرضی» می‌خواند، با وجود این به عنوان یک واقعیت توضیح می‌دهد که اینها «دوتا دوتا، سه تا سه تا هر هفته یکبار گرد هم جمع می‌شدند و... می‌اندیشیدند که به چه نحو از این فساد عمومی و غارتگری که بدست شاه اداره می‌شود جلوگیری کرد»^۱. در عین حال «هرکس موظف بود جوانان دیگری را که از ظلم و بیدادگری و فساد اخلاق زمامداران به تنگ آمده بود و می‌کوشید با آن مبارزه نماید، جلب کند و وقتی که به آنها اطمینان حاصل می‌شد، به جلسات سه نفری دعوت می‌شدند»^۲. منتها اعضای این مجموعه برای اینکه «ملت را بیدار» کنند و به راه خود بکشانند به این نتیجه رسیده بودند که «در وهله اول باید خود را تربیت» کنند و «از این جهت دور هم جمع می‌شدند، کتاب می‌خواندند، ترجمه می‌کردند»^۳، و جالب اینجاست که کتاب‌هایی که آنها برای خواندن و ترجمه از خارج وارد می‌کردند و یا در «سلول‌های دو نفری یا سه نفری» می‌خواندند و به بحث می‌گذاشتند همگی بلااستثنا کتاب‌های مارکسیستی بودند که به تفاوت از "A.B.C." بوخارین و «مانیفست حزب کمونیست» آغاز و به «کاپیتال» مارکس و «لودویگ فوئرباخ و انقراض فلسفه‌ی کلاسیک» ختم می‌شد. گذشته از اینها، گفت‌وگوهای آنان درباره‌ی مسائل سیاسی روز مانند «راه آهن ایران و کشتار خراسان» دور می‌زد^۴. علاوه بر آن، اینها به اعمالی شبیه پخش اعلامیه‌هایی مانند «بیانیه‌ی اول ماه مه» سال ۱۳۱۵ اقدام می‌کردند. این اعلامیه که ارانی به اعتراف خودش با الهام از یادداشت‌های کامران تنظیم کرده بود، به روایتی «در دانشگاه تهران» و مراکزی از قبیل کارخانه‌ی «وطن» اصفهان و پالایشگاه آبادان و نیز بین کارگران راه آهن شمال منتشر شده بود و در آن از رضاشاه به عنوان «یک افیونی دست‌نشانده انگلیس»، از «سرزمین شوراها» به عنوان «وطن رنجبران دنیا» نام برده شده و از «آزادیخواهان ایران» دعوت شده بود که «خود را برای انقلاب و تشکیل یک حکومت کارگر و دهقان مجهز نمایند» زیرا تنها «پیشقراول حقیقی تمدن بشر و خلاص‌کننده‌ی توده‌ی رنجبر و مبارزه‌کننده‌ی جدی و عملی با جنگ و توحش و بربریت، همان سوسیالیسم است» و سرانجام، با سلام به «رهبران رنجبران شوراها» و «دیمتریوف» رهبر «تشکیلات رنجبری دنیا» پایان می‌یافت^۵.

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، ص ۱۶۷. ۲. همان، ص ۱۹۱.

۳. همان، ص ۱۶۷. ۴. همان، ص ۱۶۷.

۵. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه و سه نفر، صص ۲۹۹-۳۰۳.

اما کار اینها به خودآموزی و آموزش دیگران و جلب افراد محدود نمی‌شد بلکه به کارهای عملی اجتماعی و سیاسی در همین جهت هم دست می‌زدند از جمله «برای کمک به زندانیان [کمونیست] که در قصر سال‌ها بلا تکلیف مانده بودند، مبالغی جمع کرده و نیز برای ابراز حس همدردی با آزادیخواهان اسپانی... مبلغ مختصری... ارسال داشته بودند»^۱. این همبستگی با نیروهای کمونیستی جهان تا آنجا بود که «فرقه» چندین بار از کمیت‌ترین کمک‌های مالی دریافت داشته بود.

از شرکت در حرکات اجتماعی افراد «فرقه» نیز سازماندهی و رهبری سه اعتصاب دانشجویی در پرونده‌ی پنجاه و سه نفر منعکس شده است. این اعتصاب‌ها بنا به نوشته‌ی دکتر جهانشاهلو در دانشکده‌ی پزشکی، دانشسرای عالی و دانشکده فنی صورت می‌گیرد که دانشجویان در همه‌ی این اعتصاب‌ها کامیاب می‌شوند. از اینها می‌توان گفت اعتصاب آخری، که قطعی و از همه مهم‌تر بوده و بر اساس ادعانامه‌ی دادستان با «مداخله» و زیر نظر کامبخش صورت می‌گیرد، در اعتراض به کمبود استاد و آزمایشگاه و رفتار نامناسب رئیس دانشکده با دانشجویان بوده و به هدف‌های خود از جمله تغییر رئیس دانشکده می‌انجامد^۲.

در ضمن نباید ناگفته گذاشت که اعضای «فرقه» می‌کوشیدند تا در سازماندهی و راهبرد سازمان‌های صنفی - اجتماعی نقشی مؤثر داشته باشند: این تلاش به خصوص پس از کنگره‌ی هفتم کمیت‌ترین، که بیشتر به ایجاد سازمان‌های عمومی و مبارزات علمی توصیه کرده بود، گسترش بیشتری یافت. توضیح آنکه ارانی در تابستان سال ۱۳۱۴، به مدت سه ماه به یک مأموریت مطالعاتی در «لایراتوار پلیس برلین راجع به شیمی جزایی و ارزاق دوایی» به برلین می‌رود و هنگام بازگشت، طبق قرار قبلی، در هفته‌ی اول شهریور، که همزمان با تشکیل کنگره‌ی هفتم انترناسیونال یا دوسه روز پس از پایان آن است، سه روز در مسکو می‌ماند و با کامران ملاقات می‌کند و بارهنمودهای تازه‌ای از جانب کمیت‌ترین به تهران می‌آید. در این زمان، که مشغله‌ی خاطر اصلی کمونیست‌های جهان مبارزه علیه فاشیسم است، کنگره هفتم به این نتیجه می‌رسد که در کشورهایی که از لحاظ رشد اجتماعی - طبقاتی در سطح ایران هستند کمونیست‌ها باید فعالیت اصلی

۱. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، ص ۱۶۰.

۲. بنگرید به جهانشاهلو افشار، نصرالله. ما و بیگانگان، ج ۱، صص ۱۶ - ۱۸.

خودشان را در راه مبارزه برای ترقی اجتماعی و علیه استعمار و فاشیسم متمرکز کنند و برای این کار باید یک «جبهه‌ی ملی» از همه‌ی نیروهای ترقیخواه و ضداستعمار تشکیل شود، و «فرقه‌ی کمونیست» بایستی با همه‌ی فرقه‌ها و دولت‌ها که فاشیست نباشند ائتلاف کند و مبارزات خود را در جهت شعارهای ترقیخواهانه و مبارزه با امپریالیسم و فاشیسم پیش ببرد.^۱

پس از این تغییر استراتژی، اعضای فرقه نیز تماس خود را به ویژه با منورالفکران گسترش می‌دهند و آنها را به تشکیل سازمان‌های صنفی - اجتماعی تشویق می‌کنند. از نمونه‌های جالب این‌گونه سازمان‌ها، که پس از این اقدامات به وجود می‌آید کلوبی است به نام «کلوب جوانان» که ارانی در تشکیل آن نقش اساسی بازی می‌کند و عده‌ای از منورالفکران نسبتاً سرشناس جامعه‌ی آن روز ایران در آن شرکت می‌ورزند. عباس نراقی نیز از جمعیتی به نام «کانون حقوق» نام می‌برد که منطقاً باید روایت دیگری از همان کانون مورد نظر اسکندری باشد. او در توضیح خود می‌گوید که این کانون «با اجازه‌ی تأمینات و ضمانت عده‌ای» تأسیس شده و «جلسات آن غالباً در منزل پسر حاجی امین‌الضرب تشکیل می‌یافت...» و بنده با شش نفر دیگر «که همگی از فارغ‌التحصیلان حقوق و از خانواده‌های سرشناس بودند در منزل حاجی امین‌الضرب هفته‌ای یک شب جمع شده و راجع به کانون صحبت می‌کردیم و... همه‌ی رفقا از آن مطلع بودند».^۲

ایرج اسکندری از وجود سه کلوب در این زمان، که یکی از آنها «مجمع ایران جوان» و دیگری مجمع فارغ‌التحصیلان فرانسه بوده یاد می‌کند و می‌گوید که ما «عضو آن شدیم»؛ یکی دیگر هم «کانون حقوقدانان» است که به قول او «حدود صد نفر از وکلای دادگستری و قضات و دانشجویان حقوق در آن عضویت داشته‌اند و خود او دبیر، و در واقع رهبر آن بوده است».^۳

علی‌اصغر حکمت وزیر معارف وقت در کتاب «سی‌خاطره» ضمن سخن از «پنجاه‌وسه نفر» درباره‌ی این کانون می‌نویسد که آن جمعیتی علنی بود و «جمعیتی از

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه‌وسه نفر، ص ۸۴.

۲. همان، ص ۴۱۰.

۳. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، ص ۷۳.

جوانان دانشمند و وطن پرست، مخصوصاً از دانش آموختگان اروپا،... در آن جمعیت داخل شدند و اجازه‌ی تشکیل آن جمعیت را هم از پلیس تحصیل کردند و جلسات خود را [ابتدا] در گراند هتل (خیابان لاله‌زار) منعقد می‌کردند [ولی] بعد محلی را در کوچه‌ی برلین گرفته و جلسات داشتند. اما «بعد از گرفتاری پنجاه و سه نفر این کانون هم از طرف پلیس منحل شد».^۱

دکتر بهرامی نیز موفق می‌شود به کمک عده‌ای دیگر از پزشکان مشهور آن زمان انجمنی به نام «انجمن یگانگی پزشکان» تأسیس کند که به قول خودش در برابر سازمان پزشکان اشرافی قرار داشت.^۲ او خود ضمن ذکر نام دو نفر از اعضای این انجمن در این باره می‌نویسد: «شب‌های سه‌شنبه‌ی هر هفته در منزل یکی از آقایان نامبرده جمع می‌شدیم. صحبت‌های دوستانه و اطلاعات طبی و راجع به مرامنامه‌ی انجمن [که بنده تنظیم کرده بودم] صحبت می‌کردیم».^۳ کامبخش هم به تلاش‌های ارانی برای «تشکیلات منورالفکرها» اشاره می‌کند که از آنها یکی هم یک کلوب ورزشی بوده که «قاسمی و ملکی هم عضو» آن بوده‌اند.^۴

در عین حال تلاش‌های دیگری هم برای ایجاد محافل و سازمان‌های علنی از این دست می‌شود که به نتیجه نمی‌رسد، از آن جمله ارانی، اکبرآقا افشار قُربند چاپخانه را به تأسیس «صندوق برای کارگران» ترغیب می‌کند ولی او به انجام این کار موفق نمی‌شود.

نمونه‌ی جالب دیگر در این زمینه عضویت خود ارانی در «جمعیت طرفدار جامعه‌ی ملل» است که ریاست آن با محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورا، بوده و تقاضای عضویت او در شهریور سال ۱۳۱۴، پذیرفته شده است.

به این ترتیب می‌توان گفت «پنجاه و سه نفر»، بطور کلی مجموعه‌ای از افراد ترقیخواه و پیشتاز بود، که حداقل نیمی از آنان با داشتن اندیشه‌های کمونیستی در یک «سازمان کمونیستی» زیرزمینی کلاسیک، متشکل و آگاهانه در این راه کاملاً فعال بوده‌اند. با این همه، دیوان دادگستری استبداد بدون هیچ تفاوتی میان این افراد، همه‌ی

۱. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، ص ۳۶۸.

۲. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۵۱.

۳. همان، ص ۳۳۴.

۴. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، ص ۲۰۷.

آنان را، به استناد «قانون مصوب خرداد ۱۳۱۰» که ارانی آنرا «قانون سیاه» نامید، بدون استثنا به گناه عضویت در «فرقه‌ی اشتراکی»، و عده‌ای را نیز به جرم مضاعف «تبلیغ مرام اشتراکی»، در یک چهار دیواری بسته و به دور از چشم مردم، به حبس‌هایی از سه تا ده سال محکوم کرد.

اما اجرای حکم این دادگاه کمتر از سه سال بعد با سقوط استبداد رضاشاهی در نیمه‌راه متوقف ماند و در عوض، تنی چند از پرونده‌سازان و شکنجه‌گران و آدمکشانی که در سرهم کردن پرونده‌ی «پنجاه‌وسه نفر» نقش داشتند، در فضایی که به روی همه باز بود، به ویژه به جرم قتل رهبر اندیشمند آنها به دادگاه کشیده شدند. در این دادگاه، اگرچه ارانی حضور نداشت اما همگان تسلط او را بر فضای دادگاه و حتی بیرون از دادگاه احساس می‌کردند و همان‌طور که خود او گفته بود محتویات آن محکمه در داخل دیوارها محصور نماند و هنگامی که آن دیوارها در هم شکافتند همگان از آن باخبر شدند^۱، و به ویژه دفاعیه‌ی او هنوز و همچنان به عنوان ادعانامه‌ای علیه استبداد همراه با ستایش آزادی و کمونیسم دست به دست می‌گردد و خوانده می‌شود.

دادگاه تاریخی

دادگاه «پنجاه‌وسه نفر» در اثر برخورد بسیاری از متهمان، به قول ارانی به «یک جلسه‌ی درس و یک میدان مبارزه‌ی اجتماعی» بدل شد و این هر دو صفت به نحوی برجسته در دفاع خود او انعکاس یافت. این دفاع، که او در آن با شجاعت و صراحت و قاطعیتی بی‌نظیر به تبرئه‌ی همه‌ی متهمان از هر نوع جرم و محکوم کردن تمامی نظام استبدادی و اثبات حقانیت اندیشه‌های مترقی و عدالتخواهانه‌ی مارکسیستی پرداخت، به چنان پدیده‌ی تاریخی بدل شد که به قول خود او «همیشه در صفحات تاریخ ایران باقی خواهد ماند»^۲ زیرا «آن ادعانامه، این دفاع و آن رأی، هر سه اسناد تاریخ ملت ایران می‌باشند»^۳.

۱. آخرین دفاع دکتر ارانی در دادگاه جنایی تهران (به مناسبت سی و پنجمین سال شهادت).
۲. برای آگاهی از دفاعیه‌ی ارانی به کتاب آخرین دفاع ارانی در دادگاه جنایی (به مناسبت سی و پنجمین سال شهادت)، مراجعه کنید.

۳. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه‌وسه نفر، ص ۲۶۶، خلاصه لایحه‌ی دفاعیه.

ارانی در لایحه‌ی دفاعیه‌ی خود، قاضی و مدعی‌العموم و در وجود آنها، تمام نظام حاکم استبدادی را یک طرف و پنجاه‌وسه نفر را طرف مقابل آنها خواند که در این «میدان مبارزه‌ی اجتماعی» «هرکدام مدافع منافع یک دسته‌ی مخصوص» هستند و نشان داد که در این رودررویی، این نظام حاکم است که با شکست و رسوایی روبرو است.

نوشته‌اند که ارانی در این دادگاه با «منطق محکم، صراحت بیان، شهادت شگفت‌انگیز، اطلاعات وسیع و وجدان تابناک» در مقام دانشمندی با سجایای انسانی به دفاع از آرمان‌های متعالی بشری پرداخت^۱. او «دانشمندانه، استادانه و دلیرانه سخن گفت... و بی‌گمان دفاع او یکی از تاریخی‌ترین و ارزنده‌ترین دفاع‌های سیاسی است که نه تنها در دادگاه‌های کشور ما بلکه در جهان» به یادگار خواهد ماند^۲.

او در دادگاه در دو نوبت و «شش ساعت و نیم صحبت کرد و دوست و دشمن را بُهت فرا گرفته بود... دکتر، سلیس، متین و منجز صحبت می‌کرد. صدای فلزی او در تالار دیوان جنایی منعکس می‌شد»؛ «رئیس محکمه مجذوب شده بود»؛ «قضات دو طرف رئیس محکمه دست زیر چانه زده و به بیانات دکتر گوش می‌دادند»؛ مدعی‌العموم و قاضی، جاسوسان آگاهی، آژان‌ها، روزنامه‌نویسان و صاحب‌منصبان شهربانی «چشم‌های خود را به کوه عظیمی که در مقابل آنها دهن باز کرده بود، به قیافه‌ی صمیمی و دلنشین ارانی دوخته بودند»^۳. در تمام مدتِ مدافعات او سکوت مطلق سراسر دادگاه را فرا گرفته بود همه «مجذوب سخنان این مرد بزرگ شده بودند»^۴ می‌دیدند که «با یک مرد معمولی سروکار ندارند». «اینها می‌خواستند دکتر ارانی را محکوم کنند، دکتر ارانی حکم صادر می‌کرد. او محکوم می‌کرد: قانون هزار و سیصد و ده، شهربانی، عدلیه را محکوم می‌کرد»^۵. به قولی دیگر «تمام رژیم و تمام عمال آن از شهربانی گرفته، دادگستری و خود قضات و روزنامه‌ها، همه را به محاکمه کشید و محکوم کرد»^۶. «در این دفاعیه‌ی قهرمانانه... جهات علمی و انقلابی ارانی، دو جهت پیگیر و جدایی‌ناپذیر شخصیت وی به اوج تَلَأُلُو رسید»^۷.

۱. طبری، احسان / بزرگ علوی. زندگی‌نامه...، ص ۷.

۲. جهان‌شاهلو، نصرت‌الله. ما و بیگانگان، ص ۱۰۲.

۳. علوی، بزرگ. پنجاه‌وسه نفر، ص ۱۷۴. ۴. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۷۱.

۵. همان، ص ۱۷۳. ۶. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۷۱.

۷. طبری، احسان / بزرگ علوی. زندگی‌نامه...، ص ۱۰.

ارانی در مقام یک مارکسیست در دادگاه تاریخ عمل کرد. او نه به عنوان یک متهم، بلکه به عنوان یک دادستان از جانب خلق، نه به دفاع بلکه به حمله‌ی متقابل پرداخت، و طرف مقابل را که مجموعه‌ای از سه دستگاه قوه‌ی قانونگذاری و اجرایی و قضایی است متهم خواند و آنرا به محاکمه کشید.

او پیش از دفاع گفت «اهمیت تاریخی» این محکمه را تذکر می‌دهم. برای اولین بار است که یک دسته‌ی پنجاه و چند نفری از منورالفکر و کارگر باسواد ایران، یعنی افرادی که با چراغ در این محیط تاریک باید جستجو شوند... به عنوان داشتن یک عقیده‌ی اجتماعی به پیشگاه قوه‌ی قضایی دعوت شده‌اند». و پس از این جملات به تعریف قانون و دستگاه قانونگذاری پرداخت و با تکیه بر اصول ماتریالیسم تاریخی؛ چنین توضیح داد:

«قوه‌ی قضایی و مدرج‌های آن یعنی قوانین، تابع طبقه‌ی حاکم و ادوار تاریخی است». بنابراین قوانین به دنبال تحولات تاریخی تحول و تغییر خواهند یافت. «قوه‌ی محرک و تغییر قوانین به حدی بزرگ است که بزرگ‌ترین تعصبات هم نمی‌تواند مانع آن تغییر بشود. کافی است به تغییر قوانین شرعی و عرفی در محاکم ایران، با وجود این همه تعصبات توجه کنیم. پس قانون مقدس نیست». و سپس به عنوان نتیجه به بیان این عبارت پرداخت: «فقط آن قانون مقدس است که حافظ منافع توده باشد»، عبارتی که در تاریخ اندیشه‌ی اجتماعی ایران به عنوان رهنمود پیش‌تازترین اندیشه‌ورزان و رزمندگان سیاسی بجا مانده است.

او پس از صدور این حکم به توضیح درباره‌ی ماهیت قانون ضدکمونیستی خرداد ۱۳۱۰، یعنی «قانون مجازات مُقَدِّمین علیه امنیت و استقلال کشور»، یا به قول خودش «قانون سیاه»، پرداخت و به حق نشان داد که این قانون با «روح قانون اساسی منافات دارد» زیرا روح «قانون اساسی ایران، [که] مقدس‌ترین نوامیس اجتماعی ملت ایران است... آزادی افکار و عقاید است و این قانون از نظر تشریفات ظاهری و محتویات باطنی با آن توافق ندارد» و به صراحت با اصول بیستم و بیست‌ویکم آن مخالف است. «قانون سیاه» اگرچه «ظاهراً برای قدغن کردن فکر کمونیسم وضع شده است» اما در واقع بر اساس آن «می‌توان تمام عقاید را (اعم از سوسیالیستی و دموکرات و غیره) تعقیب کرد. در واقع وجود این قانون در کنار «قانون اساسی ایران حکایت کوسه و ریش پهن است».

پس از آن، ارانی به قانون‌شکنی‌های پلیس سیاسی، که جزئی از اجزای قوه‌ی اجرایی است، پرداخت و برای نمونه به گوشه‌هایی از اعمال قانون‌شکنانه و ضد انسانی

این دستگاه و اعضای آن در تشکیل پرونده‌ی «پنجاه و سه نفر» اشاره کرد و گفت: «یک سلسله عملیات خلاف قوانین و مقررات مملکتی که ارتکاب هریک از آنها قانوناً جنایت است و شهربانی با کمال بی‌پروایی مرتکب آنها شده است... [عبارتند از]: دستگیر کردن افراد... بدون اطلاع قوه‌ی قضایی، تعرض و دخول عنفی در منازل که مخالف اصول ۹ و ۱۳ متمم قانون اساسی و مفاد ماده‌ی ۷ و ۲۶۶ از قانون مجازات عمومی است... تفتیش منازل با آن صورت فجیع و برخلاف ماده‌ی ۱۹۴ اصول محاکمات جزایی موقع شب... حبس کردن شهربانی و قبول کردن زندانیان بدون دستور دادستان و یا مراجع دیگر قضایی... نرساندن نامه به دادستان برخلاف مواد ۱۲۳ و ۱۲۴ اصول محاکمات جزایی و ۱۹۳ قانون مجازات عمومی... ضبط و توقیف مراسلات پستی مخالف اصل ۲۲ متمم قانون اساسی و ماده‌ی ۹۹ اصول محاکمات جزایی... دزدی و وارد کردن خسارات به عنوان شکنجه و فشار... دزدی غذای شب و روز من در مدت چهار ماه در حدود روزانه ده ریال... دزدی پول نقدی که به اسم من... به زندان داده شده و متصدیان دزدیده‌اند... تحقیقات غیرقانونی به جهت انجام افترای «فرقه»... برخلاف مواد ۱۸ و ۲۰ از اصول محاکمات جزایی ابراز توحش و بربریت بی‌نظیر در تحقیقات غیرقانونی مذکور» مانند: الف - شکنجه‌های بدنی از جمله عریان کردن او «در سلول مجرد و مرطوب اتاق ۲۸ کریدور ۳» یا تصمیم عامدانه برای کشتن...؛ ب - انواع فشارهای، حملات و شکنجه‌های روحی [از قبیل] تهدید به توقیف تمام اعضای خانواده، و بی‌خبر گذاشتن از وضع آنها؛ ج - «فحش [به عنوان] یکی از وسایل فشار و شکنجه [مثل] نسبت بی‌وجدانی به عنوان عامل اجانب...؛ د - اوضاع زندان... که دیوارهای آن مانند دیوار چین، داخل زندان را از کشور و قوانین مجزا ساخته، ظلم و فشار و دردی بی‌باکانه در داخل آن به حد اعلاست...؛ ه - تهدید به قتل...؛ و - تهدید به بلاتکلیفی... چنان که عده‌ی زیادی را تا ۸ - ۹ سال بلاتکلیف نگاه داشته‌اند؛ فریب جوانان با وعده‌ی اینکه اگر اوراق را امضا کنند بلافاصله آزاد خواهند شد؛ گرفتن اقرار با اکراه... که بایستی مطابق ماده‌ی ۳۳۳ قانون مجازات تعقیب شود...؛ جعل کذب... که مرتکبین مطابق مواد ۷۹ و ۱۰۴ و ۷۵۹ از قانون مجازات بایستی تعقیب شوند؛ فشار به عده‌ای برای اعتراف به جاسوسی^۱ و...

۱. بنگرید به: فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، «خلاصه لایحه دفاعیه‌ی دکتر ارانی، صص

ارانی پس از بیان این ادعانامه علیه دو قوه‌ی قانونگذاری و اجرایی، قضات دادگاه را در برابر این مسئله قرار می‌دهد که «قانونی که خود مُقَدِّم علیه مشروطیت است، و پرونده‌ای که مخالف با کلیه‌ی اصول قضایی و انسانیت و انصاف تهیه شده است چگونه می‌تواند مثبت جنایتی باشد؟»^۱ و سرانجام پس از افشای قوای مقننه و مجریه، که هر دو برخلاف قانون اساسی و قانون مجازات عمومی عمل کرده‌اند به قوه‌ی قضاییه پرداخت و پیش از هر چیز به این نکته اشاره کرد که قرار توقیف پنجاه‌وسه نفر، ده ماه پس از بازداشت آنها صادر شده و مستنطق و مدعی‌العموم این همه مدت بازداشت غیرقانونی را به کلی نادیده گرفته و به دستگاه شهربانی کمترین اعتراضی نکرده است.

باید دانست که پنجاه‌وسه نفر عملاً امکان مطالعه‌ی دقیق پرونده‌های خود را نیافتند و گذشته از آن، اداره‌ی زندان چند روز پیش از آغاز محاکمه، تمام لوایح دفاعی آنها را جمع‌آوری و سانسور کرد و به همین دلیل هم، از آنجا که آنها چنین حادثه‌ای را پیش‌بینی می‌کردند لوایح خود را مختصرتر از آنچه در دادگاه می‌خواستند بگویند تهیه کردند و به ویژه بعضی مطالب را در آنها نیاوردند؛ کما اینکه ارانی در خلاصه‌ی لایحه‌ی دفاعیه‌ی خود در مورد خلاف‌های غیرقانونی پلیس سیاسی، که در صورت جلسه‌ی دادگاه در هشت صفحه ضبط شده، کمتر از یک صفحه مطلب نوشته و در عین حال کمترین انتقادی از دستگاه قضایی و دادگاه و قضات آن در این لایحه دیده نمی‌شود حال آنکه در دادگاه از «مستنطق دادگستری» به عنوان «بی‌اهمیت‌ترین مأمور اداره‌ی سیاسی» نام می‌برد و او را متهم می‌کند که «شب‌ها در اداره‌ی سیاسی حاضر شده قرار خود را که پایه‌ی ادعانامه [دادستان] است با دستور شهربانی و با دست دلالان مظلومه، که شرح فجایع آنها گذشت، ترتیب» داده است.

حقیقت اینست که همان‌طور که بعدها نیز گفته شد «دوسیه پنجاه‌وسه نفر را برای رسیدگی... به هیچ‌یک از مستنطقی‌نی که در آن موقع در پارک کار می‌کردند نسپردند بلکه مستنطقِ مخصوصی برای آن مأمور نمودند»، به این ترتیب که شخصی به نام «کامکار که خود از مأمورین قدیمی شهربانی است به پارک منتقل و با سِمَتِ مستنطقِ مخصوص، مأمور رسیدگی دوسیه گردید» و او به نحو بی‌سابقه‌ای بجای اینکه متهمان را به دادگستری احضار کند، خود شخصاً برای تحقیق از آنها به زندان می‌رفته است. ارانی همچنین مدعی شد که

دادستان نیز دست کمی از مستنطق ندارد. او هم «آلت دست شهربانی است و روی آن جعلیات [بازپرس] ادعانامه تنظیم کرده، و به حال غضب، که چرا من در مقابل فشار آنها مقاومت کرده‌ام برای من اشد مجازات را خواستار شده است. دادستان به عظمت بیداد و جنایتی که مرتکب می‌شود متوجه نیست. از طرفی ملعبه و از طرف دیگر آلت اجرای جرم واقع می‌شود». به قول شهیدزاده وکیل خانواده‌ی ارانی در دادگاه مختار، رئیس شهربانی، و چند تن از شرکای او در قتل ارانی و چند زندانی دیگر، در تمام جریان و مراحل بازپرسی و صدور قرار مجرمیت و ادعانامه‌ی دادستان «دادگستری و شهربانی به موازات یکدیگر پیش رفته و قدم به قدم با همکاری کامل وظیفه‌ی خود را انجام داده‌اند».^۱

به هر حال، ارانی به عنوان یک مارکسیست، از عدم استقلال واقعی دستگاه قضایی سخن گفت که «به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم» در مقام مدعی نشسته و عده‌ای از نمایندگان «طبقه‌ی مترقی، روشنفکر و ستمدیده‌ی» کشور را به عنوان متهم به محاکمه کشیده است، و بنابراین نمی‌تواند در داوری بی‌طرف باشد. تنها تاریخ است که در این مورد می‌تواند میان مدعی و متهم داوری کند. با این همه از آنجا که قانون اساسی مشروطیت بر اساس طرفداری از آزادی تفکیک میان سه قوه‌ی مقننه و مجریه و قضاییه کشور را به عنوان یک اصل مستقر ساخته، دستگاه‌های قضایی نیز منطقاً باید با تبعیت از اصل «تفکیک قوا» از خود استقلال عمل نشان دهند. اما حقیقت اینست که این دستگاه نیز، مانند دو قوه‌ی دیگر، همچون ابزار طبقه‌ی حاکم عمل می‌کند.

شاهد مدعا اینکه به موجب قانون، محاکمات سیاسی باید علنی و در حضور هیئت منصفه برگزار شوند و حال آنکه دادگاه پنجاه‌وسه نفر در واقع غیر علنی بود. بزرگ علوی به یاد می‌آورد که ارانی دفاعیه‌ی خود را در رابطه با دادگاه با این پرسش از قضات آغاز کرد: «اگر از حقیقت بیم ندارید چرا محکمه را علنی نکردید؟ هیئت منصفه کجاست؟ این یک محکمه‌ی سیاسی است، چرا پرونده‌های عدالت را پوچ حساب کردید؟ چرا تمام ادعای شما مبتنی بر گزارش‌های شهربانی است و گزارش‌های عدلیه اصلاً در آن نیست».^۲

در مورد روند کار دادگاه، که در واقع زیر نظر پلیس سیاسی جریان داشت، ارانی یادآور شد که «در جلسه‌ی مقدماتی محکمه که جز اصحاب دعوی، شخص خارجی

۱. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، ص ۷۰۳.

۲. احمدی، حمید. خاطرات بزرگ علوی.

نباید در آن حاضر باشد نه فقط سه تن افسر شهربانی نشسته بودند، بلکه یک افسر کم‌رتبه‌ی پستی متکلم وحده و مدیر جلسه به شمار می‌رفت» و در برابر، «رئیس محکمه جرأت اظهار نظر نداشت». او خطاب به دادگاه گفت به این ترتیب شما در واقع قوه‌ی قضاییه را که یکی از سه قوای به اصطلاح مستقل نظام مشروطه است، به «یکی از شعب شهربانی، که خود یکی از ادارات یکی از وزارتخانه‌های قوه‌ی مجریه است، تبدیل کرده‌اید و مجری اوامر آن هستید».

یکی دیگر از موارد اعمال خلاف قانون پلیس این بود که «در رد کردن مراسلات محکمه و تعیین شهود، مطابق دستور مرکز، جداً دخالت می‌کرد»^۱ و دادگاه کوچک‌ترین اقدامی برای جلوگیری از این اعمال نکرده بود. توضیح آنکه ارانی یکبار کتباً تقاضا می‌کند که یکی از زندانیان عادی را، که قبلاً در زندان موقت چای‌فروشی می‌کرده و ارانی را در بدترین و کثیف‌ترین سلول انفرادی کریدور شماره ۳ این زندان با پوشش تنها یک «زیرشلواری» دیده و شاهد رفتار غیرانسانی مأموران پلیس و زندانبانان با او بوده، برای شهادت به دادگاه احضار کند. اما پلیس زندان، بجای اعزام این شاهد به دادگاه، او را زیر بازجویی می‌کشد و به همدستی و توطئه با ارانی متهم و تهدید می‌کند، و از خود ارانی هم می‌خواهد که در این باره کتباً بازجویی کند ولی او مقاومت می‌کند و از دادن پاسخ کتبی به سوالات پلیس سر باز می‌زند^۲، و در این مورد نیز دادگاه کمترین عکس‌العملی از خود نشان نمی‌دهد».

جریان تعیین وکلای متهمان پنجاه‌وسه نفر و دفاعیات آنان نیز کمترین نشانی از یک جریان قانونی و قضایی سالم نداشت. دادگاه جنایی تهران برای حفظ ظاهر، رسماً به زندان می‌نویسد که متهمان را برای تعیین وکیل به دادگستری اعزام دارد اما وقتی چند تن از آنان وکلای خود را معرفی کردند، به قول انور خامه‌ای «لطفی، رئیس دادگاه‌های جنایی» «با صراحت و وقاحت آنرا رد کرد و گفت ما برای همه‌ی شما وکیل تسخیری تعیین می‌کنیم، ولی... در صورت جلسه نوشتند که همه‌ی ما از ارائه‌ی وکیل عاجز بوده‌ایم و از دادگستری تقاضا کرده‌ایم برای ما وکیل تعیین کنند»^۳. و معلوم است که

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه‌وسه نفر، ص ۵۳۸.

۲. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، صص ۴۶۶ - ۴۷۱.

۳. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۶۳.

دفاعیات وکلای تسخیری، آن‌هم در چنان فضا و شرایطی از چه قماش می‌تواند باشد. بنا به گزارش خامه‌ای «اینها همه‌ی اتهاماتی را که در ادعانامه علیه موکلشان ارائه شده بود تأیید و بعد برای او تقاضای استرحام می‌کردند». یکی از بهترین و برجسته‌ترین آنها، احمد کسروی، گفت: «اینها شبیه درآورده بودند؛ اینها حزب نداشتند، حزب‌بازی کرده بودند... اینها بزه‌کارند اما بدگهر نیستند... اینها را باید گوشمالی داد نه کیفر... به همین اندازه از زندان که کشیده‌اند باید بسنده کرد». «بعضی دیگر سعی می‌کردند بار اتهام را از دوش موکل خودشان بردارند و به دوش یکی دیگر از متهمان»، به خصوص ارانی بیندازند و برای او «تقاضای اشد مجازات» بکنند؛^۱ و از این قییل. تنها دو تن از اینان وارد موضوع شده و به دفاع از موکل خود پرداختند. یکی از اینان دکتر آقایان، وکیل دکتر بهرامی بود که گفت این جوانان را به خاطر خواندن کتاب و بحث و بالا بردن آگاهی خود نه محاکمه بلکه باید تشویق کرد و جایزه داد. او گفت: «کتاب کاپیتال مارکس در دانشکده‌های حقوق و اقتصاد تدریس می‌شود و داشتن این کتاب را نمی‌توان دلیلی برای تبلیغ مردم به مسلک اشتراکی دانست».

اما او با این دفاع خود مورد غضب دستگاه‌های دادگستری و شهربانی واقع می‌شود. لطفی، رئیس دادگاه استان که به گفته‌ی علی‌اصغر حکمت، وزیر فرهنگ وقت، «در آزار و ثابت کردن جرم و تقصیر برای بیگناهان و مردم آزاری سادیسم داشت»^۲، گفت: «بعضی از وکلا منجمله دکتر آقایان از حدود خود خارج شده و باید تنبیه شوند». و از سوی دیگر «به دنبال گزارش رئیس شهربانی به شاه، قرار شد طبق فرمان شاهانه محاکمه و محکوم شود؛ و تنها پس از گزارش مساعد جلال عبده «دادستان انتظامی وکلا» - که خود گرایش‌های فکری دموکراتیک و با بعضی از متهمان نیز آشنایی و دوستی داشته - که از جانب متین‌دفتری، وزیر دادگستری وقت، «مأمور تحقیق موقوف» شده بود و ارائه‌ی آن توسط وزیر دادگستری به شاه، «خشم وی فرو می‌نشیند و رفع مزاحمت از دکتر آقایان می‌شود»^۳.

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۶۷.

۲. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، ص ۶۳۹.

۳. عبده، جلال. چهل سال در صحنه (خاطرات جلال عبده)، جلد اول، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۸، ص ۱۳۹.

دیگر آنکه دادگاه پنجاه و سه نفر، از آنجا که به یک اتهام رسیدگی می‌کرد باید علنی و در حضور هیئت منصفه تشکیل می‌شد و حال آنکه در این دادگاه نه تنها هیئت منصفه‌ای وجود نداشت بلکه عملاً غیر علنی بود، زیرا نه تنها مردم عادی حتی هیچ‌یک از اعضای خانواده‌های متهمان نتوانستند اجازه‌ی حضور در جلسات دادگاه را دریافت کنند. در عوض «مفتشان خفیه‌ی شهربانی به جای تماشاچیان عادی ناظر جزییات و رسیدگی دیوان جنایی بودند و گاهی که بر اثر بی‌احتیاطی کُت‌شان بالا می‌رفت، دسته‌ی هفت‌تیر آنها نیز دیده می‌شد»^۱.

از مواردی که حکایت از بی‌اختیار بودن دادگاه پنجاه و سه نفر و قضات او می‌کند، احکامی است که از پیش در محکومیت متهمان صادر شده و در حقیقت دادگاه تنها مأمور ابلاغ این احکام بوده است. در این زمینه دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو، یکی از افراد هسته‌ی کمونیستی، به یاد می‌آورد که در جریان محاکمه‌ی رادمنش، او در پاسخ رئیس دادگاه، در مورد رفت و آمدش در گذشته‌ای دور «در یکی از کلوب‌هایی که در رشت کمونیست‌ها برپا کرده بودند» گفت که او فقط برای «تدریس» در کلاس‌های درس شبانه برای باسواد کردن بزرگسالان به آنجا می‌رفته. اما رئیس، که به قولی «تقریباً کر بود» به «منشی دادگاه دیکته کرد که بنویس می‌گوید در آن کلوب بیانیه انتشار می‌دادم» و چون مورد اعتراض رادمنش قرار می‌گیرد پس از توضیحات دوباره‌ی او باز همان جمله را به منشی تکرار می‌کند، و بالاخره پس از اعتراض دوباره‌ی متهم می‌گوید: «آقا خودت دیکته کن، منشی بنویسد. این حرف‌ها در دفاع و زندان تأثیری ندارد»^۲. در آن زمان «شایع بود که یک هیئت سه نفری» مرکب از «سرپاس مختار رئیس شهربانی، دکتر متین‌دفتری وزیر دادگستری و عبدالعلی لطفی رئیس دادگاه‌های جنایی» «از طرف رضاشاه تعیین شده» و احکام پنجاه و سه نفر را قبلاً صادر و به دادگاه ابلاغ کرده بودند^۳. اما در تحلیل محتوای پرونده‌ی دفاع از متهمان است که دفاع ارانی به صورت یک بیانیه‌ی تاریخی درمی‌آید و خود او نیز به عنوان رزمنده‌ای بی‌باک و رهبری خردمند و در عین حال دانشمندی با آگاهی وسیع و همه‌جانبه جلوه می‌کند.

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۶۵.

۲. رجوع شود به: جهانشاهلو، نصرت‌الله. ما و بیگانگان، بخش یکم، صص ۹۶-۹۷.

۳. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۷۱.

او پیش و بیش از آنکه «از خود دفاع کند از همزنجیران خود دفاع کرد»^۱، و قبل از هر چیز کوشید با یک رشته توجیهات و احتجاجات حقوقی و تشکیلاتی وجود یک «فرقه‌ی سیاسی» را به کلی انکار کند. او در «خلاصه‌ی لایحه‌ی دفاعیه» ای که به دادگاه سپرده بود، در این باره نوشته است: «کلمه‌ی فرقه مفهوم معینی است که در عرف، یک جمع متشکل را گویند که اقلاً دارای شرایط ذیل باشد: اولاً مرام فرقه، ثانیاً نظامنامه‌ی کار، ثالثاً هیئت مدیره شامل رئیس، صندوقدار، منشی و...، رابعاً اعضایی که مرام فرقه را قبول کرده مطابق نظامات معینه در نظامنامه وارد فرقه شوند». در حالی که «این دسته، توده‌ی بی‌ارتباطی هستند که اغلب، هم را نمی‌شناسند؛ من رهبر هم جز بعضی دانشجویان، آنها را نمی‌شناسم»؛ و نتیجه می‌گیرد که «چون ارکان جرم ناقص است وقوع آن محال است».

درباره‌ی مشخصات فرقه‌ی اشتراکی و کمونیستی نیز می‌نویسد: «علامت اشتراکیون داس و چکش است، یعنی این فرقه مربوط به کارگر و دهقان است و در موارد استثنایی، به کسبه و اصناف اطمینان موقتی می‌نماید ولی با اشراف و تجار و روحانیون اختلاف به قدری شدید است که متهمین حاضر نه فقط خودشان بلکه اولادشان هم در هیچ فرقه‌ی اشتراکی پذیرفته نمی‌شوند». بر این اساس نمی‌توان «این بورژواها را، که درست هدف اشتراکیون هستند، یک فرقه دانست»^۲.

پس از اظهار این مطالب، ارانی به دفاع از پنجاه‌وسه نفر می‌پردازد. او ابتدا یادآور می‌شود که تحریرات این جانب در بازجویی‌ها و بازپرسی‌ها در برابر پلیس سیاسی و مستنطق در واقع «جز برای اثبات برائت متهمین نبوده است» و من «دور بودن جوانان و دانشجویان را از هر قبیل جریان سیاسی توضیح داده» ام. جریان ملاقات‌های دانشجویان با من بین سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۱۴ «از طرف من و آنان کاملاً تشریح شده [و همگی] اقرار صریح نموده‌اند که بحث سیاسی در حضور من نمی‌شده است». در پرونده «جمعاً ده نفر دانشجو موجود است که پنج نفر از آنها را من اصلاً نمی‌شناسم». پنج نفر دیگر هم که به منزل من آمده‌اند، مطابق اقرار خودشان جز صحبت‌های علمی با من مذاکره‌ای دیگر نکرده‌اند». به همین دلائل «جوانان دانشجو به اختصاص از هر شائبه‌ی سیاسی

۱. علوی، بزرگ. پنجاه‌وسه نفر، ص ۱۷۴.

۲. رجوع شود به صفحات ۲۷۱ - ۲۷۹ پرونده پنجاه‌وسه نفر، خلاصه‌ی لایحه‌ی دفاعیه ارانی.

میرا هستند» و تمام استنادات پلیس جز اعتراف آنان به خواندن کتاب‌های علمی و گفت‌وگوهای فرهنگی چیز دیگری نبوده که آن‌هم زیر فشارهای جسمی و روانی صورت گرفته است:

یک نمونه آنکه، به حکمی که کتب کانت و هگل خوانده نسبت وارد کردن کتب مضر داده، به آنکه پرونده‌اش عاری از جرم است نسبت اقرار صریح به جرم داده‌اند... اقرار به عضویت فرقه به طبری از این قبیل است». در «مراوده با اسکندری و رادمش... فقط مذاکرات مربوط به تمدن (کولتور)» در میان بوده است. «با دانشجویان مذاکرات مربوط به مذاکرات علمی» بوده. قبلاً هم در بازجویی‌های خودم «راجع به اخلاق عارفانه‌ی ملکی و مذهبی بودن حبیبی و دانشور تذکر داده‌ام»^۱.

ارانی پس از دفاع از جوانان و دانشجویان، به دفاع از دیگر افراد پنجاه‌وسه نفر پرداخت و گفت: «بدون هیچ مدرک قانع‌کننده، این بیچاره‌ها یک سال و نیم است بدبخت شده‌اند» و برای مثال به یکی از متهمان به نام رحیم الموتی اشاره کرد که یک خیاط ساده و گناهِش این بود که آدرس محل کارش را در اختیار یکی از دوستان خود، که از افراد پنجاه‌وسه نفر بوده، قرار داده است، و درباره‌ی او گفت که «چند روز قبل زن این خیاط با هفت بچه، پیاده به زندان قصر آمده بود» و در برابر ناراحتی و تضرعات آنها «دل سنگ زندانبان‌ها هم تاب نیاورده شروع به گریه کردند. این شخص را که مأمورین مربوطه هم بی‌تقصیر تشخیص داده و پیشنهاد استخلاصش را نموده‌اند هنوز هیئت مدیره‌ی شهربانی... از خلاص او خودداری کردند تا عده‌ی محبوسین زیاد باشد و خدمت آنها مهم جلوه کند».

علاوه بر پنجاه‌وسه نفر، ارانی به سرنوشت دردناک و رقت‌بار زندانیان سیاسی‌ای نیز که از سال‌ها پیش بلامتکلیف در زندان‌های ایران به سر می‌بردند اشاره کرد. او ابتدا از «گرفتاری عده‌ای از رشتی‌ها و بلامتکلیف‌های دیگر» سخن گفت و سپس از «گرفتاری عده‌ای بی‌گناه [یاد کرد که] به عنوان اینکه پانزده سال قبل عضو انجمن علمی موسوم به «فرهنگ» بوده‌اند، و تذکر داد که «این عضویت جرم نبوده، اگر جرم هم باشد مشمول مرور زمان است». او جداً اعتراض کرد که «امروز هم پارک‌های بدایت و شهربانی، پرونده‌های آن بدبخت‌ها را مانند توپ فوتبال به طرف هم پرتاب و برای استخلاص آن

۱. رجوع شود به صفحات ۲۷۱ - ۲۷۹ پرونده پنجاه‌وسه نفر، خلاصه‌ی لایحه‌ی دفاعیه ارانی.

بی‌تقصیرها تقصیر را به گردن هم می‌اندازند». از گروه‌های دیگری نیز که «تا ۸-۹ سال بلاتکلیف نگاه داشته‌اند... اولاً دسته‌ای از تبریز [هستند که] به دفاع از رنجبر، ثانیاً دسته‌ای از آبادان به اتهام اینکه علیه کمپانی انگلیس برای مزدوران ایران مزد بیشتر خواسته‌اند؛ ثالثاً دسته‌ای از آستارا؛ رابعاً متفرقه مانند آزادیخواهان و روزنامه‌نویسان و غیره؛ خامساً عده‌ای که حبسشان تمام شده بدون مجوز قانونی محبوسند: سادساً عده‌ای از رشت که نسوان هم جز آنها هستند... [و] چند نفر از آنها پس از سالیان دراز در زندان مُردند و هر قدر تقاضا کردند که خانواده‌های خود را از پشت پنجره‌های آهنین ببینند، ممکن نشد. الان هم آن محبوسین بلاتکلیف چند سال است از ملاقات خانواده محرومند [و] مادرها و بچه‌های عده‌ای از آنها در این مدت مردند». او در گفتار خود ضمن اشاره به مسئولان این فجایع و تقاضای «رسیدگی به وضعیت کلیه‌ی بلاتکلیف‌ها» خواست تا «به این آدم‌زدی‌های بی‌قانون خاتمه داده شود» و «بلاتکلیفی حبس‌های غیرقانونی اکیداً ممنوع و بلاتکلیف‌ها فوراً آزاد و یا به محاکم احضار شوند».

او حتی دفاع از زندانیان عادی را نیز فراموش نمی‌کند. برای نمونه از «زندانی لانه‌ی ۲۷ دالان اول زندان موقت» نام می‌برد و از دادگاه می‌خواهد که او را احضار کنند و ببینند که چگونه «بیضه‌های این شخص در اثر آویزان کردن سنگ در شهربانی مشهد ناقص شده است»^۱. پس از اینها بود که ارانی به بحث درباره‌ی پرونده‌ی خود و رد اتهامات دادستان پرداخت اما باز هم در جریان گفتار خود چند بار تذکر داد که دفاع او از خود در واقع دفاع از تمامی پنجاه‌وسه نفر است: «وظیفه‌ی من در اینجا مهم‌تر از آنست که به دفاع از شخص خود پردازم. من وظیفه‌ی عالی و وجدانی دفاع جمعی را بر عهده دارم»^۲. «من در اینجا که از خود دفاع می‌کنم غرض از من، خودم نبوده، دفاع من کلی است و آنچه را که راجع به خود می‌گویم کم و بیش برای دیگران نیز صادق است».

در ادهانامه آمده بود که ارانی «علاوه بر عضویت در فرقه‌ی اشتراکی، از عاملین و مؤسسين و مبلغین فرقه‌ی مزبور بوده؛ در زمان توقف در برلین با مرتضی علوی که... به تبلیغ مرام اشتراکی اشتغال داشته... مربوط و به مرام اشتراکی تبلیغ [شده] و پس از

۱. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه‌وسه نفر، ص ۵۲۹.

۲. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه‌وسه نفر، ص ۵۱۵.

مراجعت به ایران با عبدالحسین دهباز حساسی و لادین نوری، که آنها نیز از عمال مبرز فرقه‌ی مزبور بوده، روابط مسلکی پیدا نموده و... با کامران (نصرالله اصلانی) مناسبات و روابط فرقه‌ای بدست آورده و بوسیله‌ی او با عبدالصمد کامبخش و اغلب از متهمین رابطه‌ی هم‌مسلکی پیدا کرده... و عده‌ای از متهمین رابطه‌ی هم‌مسلکی پیدا کرده... و عده‌ای از دانشجویان و آموزگاران را، پس از تبلیغ مرام اشتراکی و آماده کردن آنها به کامبخش نیز معرفی کرده. به علاوه در بیانیه‌ی مورخه‌ی اول ماه مه ۱۹۳۶، که نسخه‌ی اصلی آن به خط متهم است، جعل اکاذیب نموده. دادستان برای انصراف نظرها از کامبخش، که پیش از سایر اعضای پنجاه‌وسه نفر گزارش مفصلی در مورد آنها در اختیار پلیس گذاشته بوده، و برای بدنام کردن ارانی در برابر سایر متهمان، با اشاره به بازجویی‌های او، مدعی شده بود که اقرارهای ارانی بوده که «تا حدی موجب کشف واقعه گردیده» است. سرانجام دادستان بر اساس «قانون مجازات مقدمین علیه امنیت و استقلال کشور... حدّ اشدّ مجازات را درباره‌ی او» تقاضا کرده بود.^۱

ارانی بیش از هر چیز نسبت به ادعای دادستان مبنی بر تأثیر اعترافات او در «کشف واقعه» برآشفته شد و به شدت به آن حمله کرد. او این ادعا را «شوم‌ترین عبارت این ادعانامه» خواند «که جنبه‌ی قضایی نداشته» و «فقط یک اشتباه معمولی نبوده» بلکه «یک شاهکار پلیسی» است که به دست دادستان و به قصد تبرئه‌ی کامبخش در این زمینه صورت گرفته است. او در عین حال به ردّ یک اتهامات پرداخت و همان‌طور که قبلاً اشاره شد، اظهار داشت که جمع پراکنده‌ی پنجاه‌وسه نفر را با هیچ معیاری نمی‌توان با یک فرقه‌ی متشکل تطبیق داد، و با یک رشته استدلال‌ها و توجیهات گفت: «قراین موجود تمام دلیل بطلان این ادعاست»؛ به علاوه «از حیث اثبات جرم نه اقرار صریح، نه تلویحی، نه قرینه و نه شهادت، حتی در پرونده‌های غیرقانونی شهربانی وجود ندارد». «بنابر این مشروحات، اولاً وقوع جرم محال، ثانیاً آثار جرمی که دلالت بر وقوع جرمی کند غیر موجود، ثالثاً قرائن قوی بر عدم ارتکاب جرم موجود است»؛ و طبعاً چون فرقه‌ای وجود ندارد من هم نمی‌توانم رهبر یا مؤسس آن باشم.

در آنچه که به ارتباط من با مرتضی علوی و گرایش من به مرام اشتراکی تحت تأثیر تبلیغات او مربوط می‌شود در بازجویی‌های خود «تصریح کرده‌ام که در مراجعت از

۱. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، صص ۲۴۳-۲۴۶.

آلمان افکار اشتراکی نداشتیم پس تبلیغ شدن من از طرف مرتضی علوی کذب محض است». در عین حال در سرتاسر پرونده در هیچ جا دیده نمی شود که من اعتراف کرده باشم که عضو فرقه‌ی اشتراکی بوده‌ام» یا «فرقه‌ی اشتراکی تأسیس کرده‌ام» به همین دلیل ملاقات با دانشجویان و آموزگاران «قطعاً یک عمل فرقوی... نمی تواند باشد»^۱.

در مورد رابطه‌ی مسلکی با افراد دیگری مانند حسابی و کامران نیز ارانی توضیح می دهد که حسابی را از کودکی می شناخته و پس از بازگشت از اروپا او را در سال ۱۳۱۰، دیده است. در ضمن، کامران اسم او را از حسابی شنیده و از طریق همسر حسابی با او آشنا شده که پس از یکی دو بار ملاقات با ارانی به سفر رفته و پیش از سفر توصیه کرده بوده که به شخصی، که بعداً معلوم می شود اسمش کامبخش است، مساعدت کند؛ و چون این شخص پس از تماس «میل شناختن معلمین یا محصلین که مایل به تدریس باشند نمود، اسامی چند به او دادم»، و در جریان ۱۳۱۵ هم دیگر پیش من نیامد.^۲

اتهام دیگر اینکه «مجله‌ی دنیا را که مقالات آن به کلی علمی است به عنوان اینکه با رمز نوشته شده است، سیاسی دانسته‌اند» و حال آنکه دنیا مطلقاً نمی تواند «یک مجله‌ی فرقوی یا سیاسی باشد زیرا مقالات سیاسی نداشته» و «چنان که از روز اول اظهار شده، علمی است و افکار فلسفی را، چنان که پشت جلد آن هم چاپ شده است، از نظر مادی بحث می نماید». به علاوه «اقرار صریح راجع به عدم قبول مقالات سیاسی در پرونده‌های سیاسی موجود است و پاورقی‌های آن جز تشویق به مبارزه با فساد اخلاق و حفظ صلح و غیره چیز دیگری نیست». از اینها گذشته «مجله‌ی دنیا با امتیاز رسمی و به صورت علنی و رسمی انتشار یافته و تمام مطالب و مقالات آن از سانسور شهربانی گذشته است»^۳ و نمی توان آنرا جزو اوراق تبلیغاتی بشمار آورد. «در این مجله که من و جامعه‌ی ایران در دوره‌ی فقر مطبوعات به وجود آن مفتخریم... چیزی بر خلاف منافع توده‌ی ملت ایران» درج نشده است و «انتشار آن جز خدمت و تحصیل افتخار برای جامعه‌ی ایرانی، چیز دیگری» نیست.^۴

۱. همان، صص ۲۷۵-۲۷۷.

۲. همان، صص ۲۷۵-۲۷۷.

۳. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، ص ۱۸.

۴. فرزانه، حسین. پرونده‌ی پنجاه و سه نفر، ص ۵۳۶.

در مورد بیانیه‌ی اول ماه مه، که مربوط به سال ۱۳۱۵ یا ۱۹۳۶ میلادی بوده و دادستان به استناد آن ارانی را به «جعل اکاذیب» متهم می‌کند، حقیقت اینست که ارانی در بازجویی‌های پلیس شهربانی به وجود و انتشار آن اقرار می‌کند و می‌پذیرد که «یادداشت‌های آنرا کامران به من داد و من به عبارت نوشته... [و] مضمون آن راجع به اهمیت تاریخی روز اول ماه مه و حمله بر فاشیسم بوده، اما در دادگاه با استفاده از اشتباه و کج‌فهمی دادستان، که چند مطلب را در این مورد درهم ریخته، به خلط مبحث مفصل و گیج‌کننده‌ای دست می‌زند و در نتیجه به کلی منکر وجود آن می‌شود.

این بیانیه که با خطاب به «آزادیخواهان ایران، به تمام رنجبران، یعنی عمله‌ها و دهاتی‌های ایران [و] به توده‌ی ملت از کسبه و اصناف و مستخدمین جزء و منورالفکرها» آغاز می‌شد و با شعار «رنجبران دنیا متحد شوید، زنده‌باد انقلاب رنجبری دنیا» پایان می‌یافت، در زمینه‌ی سیاست جهانی هشدار می‌داد که «سرمایه‌ی مالی و فاشیسم» در تدارک یک «جنگ جهانگیر خونین» علیه «سرزمین شوراها» است. در ارتباط با ایران نیز با «افیونی» خواندن رضاشاه توضیح داده بود که «سرمایه‌ی انگلیس، که... او را در صحنه‌ی حکومت ایران به عنوان یک ژنی جلوه‌گر ساخته است، به نفع امپریالیسم سه خیانت بزرگ به رنجبران دنیا می‌کند: اولاً... حاصل دسترنج طبقه‌ی زحمتکش دهقان و عمله را بین خود و سرمایه‌دار داخلی ایران، که شاه در رأس آنهاست، قسمت می‌نماید: حاصل زحمت کارگران نفت جنوب را سرمایه‌داران لندن و ثمره‌ی مشقت‌های دهقان ایرانی را ملاکین داخلی به یغما می‌برند. ثانیاً... مالیاتی را که با فشار می‌گیرد صرف نظام و راه‌آهن جنگی برای حفظ هندوستان می‌نماید... ثالثاً می‌خواهد خود رنجبران را علیه وطن رنجبران دنیا مسلح نموده و در جنگ بین‌الملل آینده به دست قشون ایران به خاک شوروی حمله کند».

این بیانیه «اصلاحات» حکومت استبدادی رضاشاهی را «ظاهری و برای خودنمایی و گول زدن ملت» خوانده و با اشاره به کارهای این حکومت توضیح داده بود که «این اقدامات اجباریست و حکومت قبلی به جهت حفظ جنبه‌ی ملی ظاهری خود و تسکین آمال توده در بعضی موارد مجبور به عوام‌فریبی یا تسلیم شدن است... خلع سلاح عشایر از نظر رفاه ملت ایران نیست، تغییر لباس از نظر ترقی‌خواهی نیست»؛ «الغای قرارداد نفت جنوب برای تمدید مدت و رسمی کردن قرارداد آن بوده، راه‌آهن ایران اهمیت نظامی برای هندوستان دارد، قشون ایران به نفع اجنبی اداره می‌شود، ازدیاد بودجه‌ی

دولت به واسطه‌ی مالیات‌های کمر شکن است، توده از معارف و صحیّه بهره ندارد، فقر و جهل و مرض نصیب توده و خوشی و عیش و نوش سهم ملاک داخل و سرمایه‌دار خارجی است». و بالاخره «تمام ملت» را در جریان یک مبارزه‌ی جدی علیه حکومت استبدادی وابسته به انگلیس دعوت کرده بود که «خود را برای انقلاب و تشکیل یک حکومت کارگر و دهقان مجهز نمایند».

بیانیه در عین حال «کسبه و اصناف، منورالفکرها، عموم ترقیخواهان، محصلین و زنان جوان فکر را، که طرفدار آزادی، صلح، پیشرفت، خوشبختی و رفاه توده‌ی ملت هستند» فرا می‌خواند تا در آن مرحله از زمان برای «مبارزه با شوونیسم که به وسیله‌ی وطن‌پرستی دروغین ظاهری حیثیات واقعی ملت را وسیله‌ی پیشرفت مقاصد خارجی کرده است، مبارزه با استبداد، طرفداری از آزادی مطبوعات و انتخابات و نطق و اجرای مواد ملی و آزادیخواهی قانون اساسی موجود و مبارزه با ظلم و دزدی و فساد» قیام کنند. بیانیه همچنین «تمام ملت ایران را از هر صنف و دارای هر عقیده که باشند دعوت می‌کرد که «جبهه ملی، صف محکم و واحدی تشکیل داده و به وسیله‌ی آن ایران را در جنگ آینده، جبراً به حالت بی‌طرفی نگاه دارند... این جبهه‌ی ملی باید تمام قوای خود را برای کوتاه کردن دست خارجی و تشکیل یک حکومت ملی واقعی... و برای بهبود وضع زندگی عمومی و بالا بردن درجه‌ی تمدن توده‌ای ملت مصروف دارد».

سرانجام، بیانیه ضمن ابراز «نفرت شدید آزادیخواهان ایران» علیه «تشنگان خون بشر و طرفداران جنگ، یعنی فاشیسم آلمان، فاشیسم نظامی ژاپن، فاشیسم ایتالیا، امپریالیسم انگلیس، که فاشیسم آلمان را در آغوش خود می‌پرورانده» اعلام می‌کرد که «پیشقراول حقیقی تمدن بشر و خلاص‌کننده‌ی توده‌ی رنجبر و مبارزه‌کننده‌ی جدی و عملی با جنگ و توحش و بربریت، همان سوسیالیسم است». و بالاخره با سلام به «آزادیخواهان محبس قصر تهران، که سالیان دراز بدون محاکمه در محبس مانده» و همچنین «رهبران رنجبران شوراها که با تصمیم فولادین، پایه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی را محکم‌تر کرده»، و همچنین به «بزرگ‌ترین تشکیلات رنجبری دنیا و قهرمان رهبری آن دیمتریوف» پایان می‌گرفت.^۱

اما در دفاعیه‌ی ایرانی، جالب‌تر از هر چیز دفاع صریح او را مارکسیسم و کمونیسم

۱. نشریه کنکاش در گستره‌ی تاریخ و سیاست، دفتر هفتم، نیویورک، زمستان ۱۳۶۹.

بود. او مطلب خود را در این زمینه با این عبارت آغاز کرد که «من بدون اینکه بخواهم از عقیده‌ای مخصوص طرفداری کنم می‌خواهم با کمال انصاف، به نام آزادی عقاید، نکات ذیل را تذکر دهم» و سپس چنین ادامه داد: «هیچ عقیده‌ی اجتماعی و مذهبی در تاریخ بشر وجود ندارد که در مدت کوتاه حیات خود به اندازه‌ی سوسیالیسم و کمونیسم راجع به آن، کتاب تألیف و به این کثرت انتشار یافته باشد». این عقیده «که ریشه علمی آن با آغاز جامعه‌ی بشر شروع شده، در جمیع شعب فردی و اجتماعی از روی اصول و پایه‌های کاملاً علمی و منطقی اظهار نظر می‌نماید»، و کتاب‌ها و نشریاتی که بر اساس این عقیده منتشر شده «از مشکل‌ترین موضوعات متافیزیک و منطق گرفته تا عملی‌ترین و تازه‌ترین مطلب زندگی را در معرض انتقاد و بررسی قرار» می‌دهد.

ارانی با اشاره به اعطای جایزه‌ی صلح نوبل به کارل استیسنکی نویسنده‌ی کمونیست آلمانی، که «نماینده‌ی این افکار بود»، از اینکه «در این کنج خلوت» افکاری را، که «از آزادی و صلح و جلوگیری از فقر و فحشا و خونریزی صحبت می‌کند» به عنوان «اقدام علیه امنیت» تلقی می‌شود «نگ‌آور» خواند و تقاضای ده سال زندان را برای داشتن چنین عقایدی، نشانه‌ی وقاحت در مخالفت با «موازین اخلاقی و نوامیس مقدسه‌ی بشری» دانست و با شگفتی این پرسش را در برابر دادگاه نهاد که «چطور می‌توان عقایدی را قدغن کرد که ریشه‌ی علمی آن با آغاز جامعه‌ی بشر شروع شده» است.

او در دفاعیه‌ی خود در تأیید محتوای بیانی‌ی اول ماه مه صریحاً به نقش رنجبران در جامعه و دفاع از خواست‌ها و منافع آنان پرداخت و گفت: «مگر رنجبر تمام جزئیات حیات شما را تأمین نمی‌کند؟... مگر مخالفت با رنجبر مخالفت با همان مشروطه و دموکراسی نیست؟» پس «چرا این قدر از رنجبران می‌ترسید؟... چرا تمام قوه‌ی شهربانی صرف تعقیب طرفداران رنجبر است؟» و چرا «مأمورین شهربانی از کلمه‌ی رنجبر مثل جن از بسم‌الله می‌ترسند و تا چشمشان به ورقه‌ای که کلمه‌ی رنجبر دارد می‌افتد با سر و کله هجوم می‌آورند» و سر آخر با اظهار تأسف گفت: «چقدر برای یک جامعه ننگین است که طرفداری رنجبران و حفظ حقوق آنان در آن، اینقدر سخت مجازات می‌شود».

ارانی در پایان این دفاع تاریخی از قضات دادگاه خواست تا دوستان او و خود او را از اتهامات وارده تبرئه کنند. اما به قول احسان طبری در سی و پنجمین سالگرد مرگ او، درست همین دفاعیه در دادگاه «عزم شوم جلدانش را برای نابود کردن وی جزم کرد».

آنها دانستند که در وجود ارانی، جنبش رهایی‌بخش مردم ما رجل نیرومندی پدید آمده است که نباید او را در عرصه‌ی زندگی باقی گذاشت»^۱.

حقیقت اینست که ارانی خود را برای تحمل چنین سرنوشتی آماده کرده بود؛ زیرا چنان‌که پیش‌تر گفته شد در زندان و در زیر شکنجه همچنان او حاضر نبود مانند سقراط، به حکم قانونی که حافظ منافع طبقات حاکم است جام شوکران را بنوشد؛ حتی نمی‌خواست به گاليله تاسی کند و با زانو زدن در برابر قضات مرجع و در نهان بر حکم علم صحه بگذارد. او ایستاده و با قامتی خدنگ فریاد زد که «زمین می‌گردد»!

ارانی نه تنها در دادگاه، بلکه تا آخرین لحظه در زندان و در زیر شکنجه همچنان بر پا ایستاد و یک دم از اعتراض باز نه‌ایستاد؛ و درست به همین دلیل، نظام استبدادی پلیسی حاکم او را همچون جیوردانو برونو به دست جلادان خود سپرد تا او را پس از دو سال و ده‌ماه شکنجه‌های وحشتناک جسمی و روحی - در ۱۴ بهمن ۱۳۱۸ - از پا درآورند. اما آنها با این رفتار خود سبب شدند تا نام و یاد ارانی هم در کنار تمام بزرگان تاریخ، که در راه سعادت انسان‌ها جان سپردند، جاودانه شود؛ و این جاودانگی هنگامی از نهانگاه سر برآورد که نزدیک بیست ماه پس از آن روز «کلیددار، در زندان را باز کرد که دسته‌ی اول پنجاه‌وسه نفر خارج شوند». ایرج اسکندری آنها را نگه داشت و چنین گفت: «رفقا صبر کنید. ما دینی به گردن داریم که باید در این زندان ادا کنیم، در همین زندانی که دکتر ارانی، بهترین فرد ما را کشتند... تقاضا می‌کنیم که به یاد آن بزرگوار، که جان خود را فدای این کشور کرد، پنج دقیقه سکوت کنیم.

پنج دقیقه: کلیه‌ی صاحب‌منصبان شهربانی و آژان‌ها، که در هشت اول بودند، خبردار ایستادند...»^۲

و این سکوت، اعلام پایان یک آغاز و شروع آغازی نو بود؛ زیرا به سرعت به خروش و غریو توده‌هایی پیوست که اندیشه‌ی پیش‌تاز ارانی و صفات و سجایای انسانی او رهنمود و راهنمایشان بود. هنگامی که در شهریور سال ۱۳۲۰، دیکتاتور از تخت استبداد فرو افتاد، در بیرون از زندان عرصه‌ی تازه‌ای بر دست‌پروردگان و یاران و دوستداران ارانی گشوده شد، و او نشان داد که در این عرصه‌ی تازه نیز همچون انسانی

۱. طبری، احسان/ بزرگ علوی، زندگی.....، ص ۱۰.

۲. علوی، بزرگ. پنجاه‌وسه نفر، ص ۲۴۲.

خیرخواه خلق، روشنفکری هوشمند و آگاه، رزمنده‌ای دلیر جانباز با ایمانی بی‌خلل به پیروزی حقیقت و راهنمایی روشن‌بین و روشنگر همچنان زنده و تأثیرگذار است. چنین بود که نام ارانی خیلی زود به پرچم وسیع‌ترین و ترقیخواه‌ترین سازمان و جنبش سیاسی - فکری تاریخ ایران بدل شد، و از این طریق بر بنیاد آموزش‌های او و مکتب اندیشه‌ای که او بدان باور داشت و جان بر سر رواج آن گذاشت، در میهن ما فرهنگی تازه پایه‌گذاری شد که هنوز هم پنجاه سال پس از سرآمدن روزگار آن جنبش و آن حزب سیاسی، به عنوان فرهنگ مسلط و پیشتاز عصر نوین تاریخ ایران آثار عمیق خود را بر جای نهاده است و هنوز و همچنان با فرمانده‌های لجوج و سرسخت فرهنگ پوسیده‌ی دوران‌های کهن و فرهنگ‌های پررنگ و لعاب فریبنده ولی میان‌تهی مدرن را در سیلان خویش می‌روبد.

آثار اولیه ارانی

- قصیده‌ای در مولود حضرت رسول (ع) در روزنامه‌ی «آزادی شرق» چاپ برلین.
- سوالات علمی (طرحی برای گزینش ده رجل تاریخی ایرانی): مجله‌ی «ایران‌شهر» چاپ برلین، شماره ۱، دسامبر ۱۹۲۳ برابر با آذر ۱۳۰۲ شمسی.
- زبان فارسی، ایران‌شهر، چاپ برلین، شماره ۵-۶، ۱۵ فوریه ۱۹۲۴ برابر با بهمن ۱۳۰۲.
- راه‌آهن‌های برقی مسافرتی، ایران‌شهر، شماره ۱۰، ۲۰ ژوئن = ۳۱ خرداد ۱۳۰۳.
- اعمال شیمیایی در عکاسی برجسته، نامه‌ی فرنگستان، چاپ برلین، شماره ۲، ژوئن ۱۹۲۴ = ۱۱ خرداد ۱۳۰۳.
- عجائب عالم (حق به جانب درویش است)، نامه‌ی فرنگستان، شماره ۵، اول سپتامبر ۱۹۲۴ = ۱۰ شهریور ۱۳۰۳.
- آذربایجان یا یک مسئله‌ی حیاتی و مماتی، نامه‌ی فرنگستان، شماره ۵، اول سپتامبر ۱۹۲۴ = ۱۰ شهریور ۱۳۰۳.^۱

۱. احتمالاً مقالات دیگری نیز در همین نشریات و همچنین روزنامه‌ی کاوه چاپ برلین نوشته که اطلاعی از آنها در دست نیست.

در تدوین مقاله‌ها و کتاب‌های زیر نیز شرکت داشته:

- دینامیک اتم و امواج
- لابراتوار صنعت فیزیکوشیمی
- دینامیک در دینامیک
- شطرنج دنیا
- سی سال ایران
- مسئله‌ی تاریخی آهنگر
- از لای اوراق باطله^۱
- روانشناسی قشرهای مختلف ایران (بنا به نوشته‌ی احسان طبری در مجله‌ی دنیا، سال ۹، شماره‌ی ۴، زمستان ۱۳۴۷).
- پشت دیوار بلند کاف (طبق اطلاع فضل‌الله گرکانی این کتاب هرگز از طبع خارج نشد، و ممکن است بدست پلیس از میان رفته باشد).

ویراستاری کتاب‌های کلاسیک

- رباعیات حکیم عمر خیام با تعیین بحور.
- وجه‌دین، ناصر خسرو قبادیانی.
- زادالمسافرین، ناصر خسرو (تصحیح کرده اما از انتشار آن اطلاع قطعی در دست نیست).
- بدایع سعدی.
- رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس الحکیم عمر بن الخیامی (به عربی با مقدمه‌ی ارانی به فارسی) با همکاری شهیدزاده در سالهای ۱۳۱۳ و ۱۳۱۴ منتشر شده است.^۲

۱. این قسمت به نقل از: محاکمه محاکمه‌گران، تدوین محمد گلبن / یوسف شریفی، تهران، نقره، ۱۳۶۳، ص ۲۰۵.

۲. این کتاب‌ها، بجز «شرح ما اشکل...» ابتدا در برلین و بعداً در ایران چاپ شده‌اند. ترجمه‌ی

نوشته‌ها

- ۱- کاتالیزورها و جوهر هیپوفسفروز.
- ۲- پسیکولوژی فردی، دسامبر ۱۹۲۷ (آذر ۱۳۰۶)، برلین، مطبعه‌ی کاویانی.
- چهار کتاب زیر با عنوان «علوم دقیقه» که بین سال‌های ۱۳۰۹ - ۱۳۱۵ برای تدریس در دبیرستان‌ها نوشته:
- ۳- فیزیک، شامل دوازده جزء
- ۴- شیمی، شامل دوازده جزء
- ۵- بیولوژی در دو جلد: (۱) نباتات، (۲) حیوانات (تاریخ چاپ و انتشار نامعلوم)
- ۶- تئوریهای علم
- ۷- اصول مادی و منطقی علم
- ۸- پسیکولوژی، علم روح، چاپ اول در خرداد ۱۳۱۱ در تهران، و بعدها تا سال ۱۳۵۷ سه بار تجدید چاپ شد.
- مقالات و مجموعه مقالات چاپ شده در مجله‌ی «دنیا»:
- ۱- اتم و بُعد چهارم
- ۲- صنایع عظیم دنیای امروز (با امضای احمد قاضی)
- ۳- تکامل، تبعیت به محیط و ارث (احمد قاضی)
- ۴- شش ماه مجله‌ی دنیا و انعکاس آن (بدون امضاء)
- ۵- اجسام رادیواکتیو مصنوعی
- ۶- تغییر زبان فارسی (به احتمال زیاد نوشته‌ی ارانی است)
- ۷- تاریخ‌سازی در هنر (با امضای احمد قاضی)
- و بعضی مقالات بی‌امضاء در دنیا که به ارانی نسبت داده شده مانند: هنر در ایران جدید.
- ۱- عرفان و اصول مادی (مجموعاً در سه شماره)

→ فارسی این کتاب در سال ۱۳۷۷ در ایران باهتمام رضازاده ملک با عنوان «دانشنامه‌ی خیامی، مجموعه‌ی رسائل علمی و فلسفی و ادبی عمر بن ابراهیم خیام» منتشر شد که «یادداشت دکتر تقی ارانی» پیوست آن است.

- ۲- زندگی و روح هم مادی است (مجموعاً در دو شماره)
- ۳- فرضیه‌ی نسبی (مجموعاً در سه شماره)
- ۴- ماتریالیسم دیالکتیک (در سه شماره که قسمت اول آن نوشته ایرج اسکندری است)
- ۵- بشر از نظر مادی (در دو شماره)

دست‌نویس‌ها

- ترجمه‌ی مانیفست (طبق مندرجات پرونده در ۲۵ نسخه تکثیر شده)
تاریخچه‌ی اول ماه مه، با امضای احمد (۱۳۱۴)
بیانیه‌ی اول ماه مه، (۱۳۱۵)

اسناد و نوشته‌هایی که هنگام بازرسی منزل ارانی ضبط شده:

- عرفان و تصوف در اسلام: ۵ برگ
- قاضی در مقابل واقع: ۹ برگ
- شطرنج: ۲ برگ
- رمان اخلاقی و اجتماعی: ۵ برگ
- انتقاد از خطابه‌ی سنگلجی: ۳ برگ
- مقاله‌ی اقتصادی: ۲۲ برگ
- تاریخ ماتریالیسم فرانسه: ۲ برگ
- یادداشتی با عنوان «رضوان... رازخمی کرد»
- کتاب راجع به بهائی‌ها (یک جزوه)

نامه‌ها

- ۱- ایرج اسکندری: ۲ برگ
- ۲- دکتر بهرامی: ۲ برگ
- ۳- اشتری: ۱ برگ
- ۴- استاد شهابی: ۱ برگ
- ۵- سروان محمد ارجمند: ۲ برگ

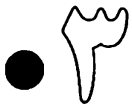
- ۶- مرتضی علوی: ۱ برگ
- ۷- بدون امضا: (۲ برگ ۴ صفحه)

اسناد پراکنده

- ۱- قبض رسید عضویت کلوب ورزشی (یک برگ)
- ۲- امتیازنامه‌ی مجله‌ی دنیا
- ۳- کتابچه‌ی آدرس‌های دریافت‌کنندگان مجله‌ی دنیا (۹ برگ)
- ۴- یادداشت‌های مختلف و اسامی مختلف (۱۱ برگ)
- ۵- یادداشت‌های دکتر ارانی و اوراق مختلف (۳۱ برگ)
- ۶- یادداشت صورت حساب
- ۷- یادداشت اسامی کتب با زبان خارجی (۶ برگ)
- ۸- اوراق بزبان روسی و خارجی (۶ برگ)

کتاب‌ها:

- ۱- کاپیتال مارکس، یک دوره ۱۴ جلدی
- ۲- مانیفست (به آلمانی)
- ۳- فلسفه ۲ جلد (به آلمانی)
- ۴- ABC، بوخارین
- ۵- انقلاب ۱۹۰۵، لنین
- ۶- اصول معلومات سیاسی
- ۷- شرح حال زندگی اشخاص، ۲ جلد کتابچه‌ی کوچک
- ۸- تاریخ روسیه، ۲ جلد
- ۹- رُمان چاپایف
- ۱۰- منطق
- ۱۱- مجله‌ی روندشائو Rundschau به زبان آلمانی، چاپ سوئیس



بزرگ علوی جوان

در تاریخ بیست و سه اردیبهشت ۱۳۱۶، «ای» یک مأمور تأمینات شهربانی رضاشاه «که گردش پر از زخم و زیل بود... با صورت دریده‌ای از من پرسید»^۱:

«س – هویت خود را بیان کنید».

«ج – بزرگ علوی فرزند حاج سید ابوالحسن علوی مرحوم، اهل تهران، ساکن خیابان قوام السلطنه، قبل از زندانی شدن، بودم ولی حالیه چون فامیل من تغییر منزل داده‌اند نمی‌دانم که در کجا ساکن شده‌اند. سنم سی و سه سال است. شغلم دبیر آموزشگاه صنایع. عیال دارم و اولاد ندارم. نام خانوادگی ام علوی است. دارای شناسنامه‌ی شماره‌ی ۲۷۱۵۸ صادره از بخش عودلاجان، تبعه‌ی ایران، ایرانی و مسلمان هستم، درجه‌ی تحصیلات، دیپلمه می‌باشد»^۲.

در تهران، محله‌ی چاله میدان متولد شدم... یک‌ساله بودم که صدای توپ مشروطه آمد. اگر بخوام بطور جزئی بگویم، در ۱۲۸۲، به دنیا آمدم^۳، دقیق‌تر بگویم، در روز سیزده بهمن ۱۲۸۲.

۱. در این مقاله، آنچه که داخل گیومه است، توضیحات و نوشته‌هایی است که خود بزرگ علوی در بازجویی‌های شهربانی و بازپرسی دادگستری گفته است و عیناً از پرونده پنجاه و سه نفر، نقل شده است؛ قسمتی هم از مصاحبه‌ی چاپ شده در روزنامه‌ی صدای معاصر، استنساخ شده و عباراتی که خارج از گیومه است، برای ایجاد ارتباط میان مطالب، به قلم نویسنده‌ی مقاله اضافه شده است.

۲. از بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵، توسط بازپرس دادگستری.

۳. از یک گفت‌وگوی جمعی دوستانه با گروهی از اهل قلم چاپ شده در روزنامه‌ی صدای معاصر، شماره هفت، سه‌شنبه هجده اردیبهشت ۱۳۵۸.

«دو برادر دارم: یکی مرتضی علوی که بزرگ‌تر از من است و مصطفی [علوی] که کوچک‌تر از من است». اسم شناسنامه‌ای خودم هم مجتبی است. از مرتضی قریب سه سال است که خبر ندارم و مصطفی در وزارت مالیه مشغول کار است»^۱.

«در مدرسه‌ی اقدسیه درس خواندم و بعداً به مدرسه‌ی دارالفنون رفتم^۲. تا کلاس دوم متوسطه در مدرسه‌ی دارالفنون مشغول تحصیل بودم^۳» «موقعی که پانزده ساله بودم به اروپا رفتم^۴» «در سال ۱۹۲۳ (۱۳۰۲)، موقعی که پدرم برای بار دوم به اروپا می‌رفت، با او عازم آلمان شدم^۵. یک سال در مونستر تحصیل کردم و پس از آن آمدم به لیگ‌نیتس^۶» «قریب شش سال در لیگ‌نیتس بودم». پدرم در سال ۱۹۲۷، انتحار کرد و من «پس از مرگ پدر آمدم به مونیخ. قریب ۸ ماه در مونیخ بودم^۷» «بعد آمدم به تهران (سال ۱۹۲۷ یا اول سال ۱۹۲۸)^۸» «ابتدا در شیراز معلم مدرسه‌ی صنعتی فارس شدم. پس از یک سال آمدم به تهران و مترجم ارکان حرب شدم. دو سال در ارکان حرب بودم و بعد در هنرستان دولتی، معلم زبان آلمانی شدم^۹» «و تا قبل از دستگیر شدن، پنج سال در آموزشگاه صنایع، دبیر بودم»^{۱۰}.

«بنده ابداً روابط سیاسی با مرتضی برادرم در آلمان نداشتم... بواسطه‌ی اینکه همیشه از هم دور بودیم». «سال اول من در مونستر در مغرب آلمان بودم و مرتضی در برسلو بود و مصطفی در تهران. سال بعد من آمدم به لیگ‌نیتس و مصطفی در لورنس بود و مرتضی در برلین بود، و در ایام تابستان گاهی به برلین می‌آمدم»^{۱۱}. «از زندگانی برادرم تا آمدن به ایران، یعنی موقعی که در ارکان حرب بودم خبردار نشدم». «من زندگانی سیاسی ندارم. در اروپا همیشه در شهرهایی بودم که ایرانی در آنجا کم بود». در ایران پس از اشتغال به کار «در ستاد ارتش، بزودی عذر مرا خواستند چرا که

۱. از بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۱، در اداره تأمینات شهربانی، در: فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر.

۲. روزنامه صدای معاصر در دهگان. ۳. بازجویی ۱۳۱۶/۱۱/۲۳.

۴. روزنامه صدای معاصر در دهگان.

۵. بازجویی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵، علوی در این تاریخ، نوزده ساله بود، نه پانزده ساله.

۶. بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳. ۷. بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۱.

۸. بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵. ۹. بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳.

۱۰. بازپرسی ۱۳۱۶/۱۱/۲۵. ۱۱. بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۱.

برادر در آلمان فعالیت ضد شاه داشت». بعد هم «به علت اقدامات برادر مرا هم تعقیب می‌کردند...»^۱.

درست در چهل و دو سال بعد، در هجده اردیبهشت ۱۳۵۸، وقتی که دوران سیاه حکومت خانواده‌ی پهلوی سرآمده بود، در محفل جمعی از اهل قلم، که همگی پس از آن تاریخ پا به دنیا گذاشته بودند، محمود دولت‌آبادی از من پرسید:

«س — علاقمندیم یادی از شادروان صادق هدایت، دوست نزدیک شما و همکاری‌های ادبی که شما با هم داشتید بکنید».

«ج — من در آن زمان دو محفل داشتم: یکی محفل هنری با صادق هدایت و [مجتبی] مینوی، البته دور و بر این دو، کسان دیگری هم جمع شده بودند». آشنایی با هدایت هم این‌طور شد که «من با مهندس فریور دوست بودم.. همدیگر را زیاد می‌دیدیم... یک روز دستنوشته‌ای را در خانه‌اش دیدم... این کتاب، پروین دختر ساسان بود، مال صادق هدایت. نشستیم و آن را خواندم. دیدم این غیر از ادبیاتی است که در اینجا مُد بوده». اظهار علاقه کردم با نویسنده‌ی آن آشنا شوم. این بود که «به وسیله‌ی مهندس فریور با هم آشنا شدیم... دو سه ماه بعد، ستاد ارتش مترجم فرانسه و آلمانی می‌خواست و من جزو داوطلبین بودم. سعید نفیسی و صادق هدایت هم آمده بودند. از آنجا با هدایت به کافه‌ی "رکا" رفتیم، در چهارراه مخبرالدوله بود». بعد از آن، این کار تکرار شد. «تدریجاً... مینوی، که او را از فرنگستان می‌شناخت، به جمع ما اضافه شد. مسعود فرزاد هم که با مینوی دوست بود؛ هر روز از ساعت ۴ تا ۵ بعد از ظهر در کافه‌ی "رکا" و بعدها در کافه‌ی فردوس جمع می‌شدیم... ما بعضی اوقات هم در یکی از کافه‌ها، که در کوچه‌ای مُشرف به سفارت انگلیس بود، می‌نشستیم و آبجو می‌خوردیم». هدایت در همان موقع، زنده بگورش را چاپ کرد و من یک چیزهایی نوشته بودم که خیلی رمانتیک و سانتیمانتال بود... صادق خیلی تشویق می‌کرد. من در همان موقع دوشیزه‌ی اورلئان را ترجمه کردم که هدایت برایش یک مقدمه نوشت. هدایت مجله‌ی نوول لیتزر را آبونه بود و همیشه بعد از خواندن، آن را به من می‌داد. یک چیزی را بگویم و تمام کنم. در همان سال‌ها... عده‌ای از اهل قلم بودند که عده‌شان جمعاً هفت نفر بود و در هر مجله‌ای که در می‌آمد، اسم آنها هم بود. اسمشان را گذاشته بودیم ادبای سبعة». آنها

رجال ریش و سبیل دار بودند و ما هم جوجه‌هایی بودیم که می‌خواستیم سری توی سرها دریاوریم... یک روز صحبت کردیم و اسم خودمان را به تقلید از ادبای سبعة گذاشتیم ادبای رَبعه».

«اما محفل دوم همان بود که می‌رفتیم، با ارانی کاپیتال می‌خواندیم... آن روزها تقریباً وارد فعالیت سیاسی شده بودم»^۱.

گمان می‌کنم «چهار سال پیش بود»، یعنی سال ۱۳۱۲، «که یک روز من دکتر ارانی را در خیابان دیدم و از او پرسیدم که از برادرم اطلاع دارد یا خیر، چون می‌دانستم که دکتر ارانی در برلین با برادرم محشور بوده است و او را در برلین فقط یک مرتبه در اتاق برادرم دیده بودم. دکتر ارانی مرا دعوت کرد که به خانگی او بروم و من آنجا رفتم. تابستان بود و موقع تعطیل مدارس. آن روز به من گفت که برادرم عضو حزب کمونیست و آدم مهمی است. حیف است که من یک چنین برادری داشته باشم و خودم اینجا بیکار نشسته باشم». «من از جریان برادرم هیچ اطلاعی نداشتم و... تا با دکتر ارانی صحبت نکرده بودم، هیچ از این فکر اطلاعی نداشتم». ارانی هم در مورد رابطه‌اش با اسکندری و من شهادت داده که «ایرج اسکندری اصولاً به افکار سوسیالیستی آشنا بود و علوی هم در نتیجه‌ی مذاکرات چند جلسه آشنا شد»^۲. به هر حال «ما با هم قرار گذاشتیم که من مکرر پیش او بروم و با او مذاکره کنم. در تابستان، که موقع تعطیل بود، مکرر من پیش او رفتم و با او کتاب کاپیتال تألیف مارکس را خواندم. بعدها با اسکندری آشنا شدیم و در این جلسات کتاب بوخارین را، که اسمش را فراموش کرده‌ام، خواندیم»^۳. ایرج هم در بازجویی‌اش توضیح داده که «تصمیم گرفتیم کتاب ماتریالیسم هیستوریک، که فلسفه اجتماعی و تألیف بوخارین است، بخوانیم... و قرار شد هفته‌ای یکبار به مطالعه‌ی آن پردازیم و همین کار را کردیم تا کتاب تمام شد». کاپیتال را هم ارانی گفته، که چون آن را قبلاً خوانده بودم گفتم «احتیاجی به خواندن آن ندارم، بنابراین علوی و دکتر ارانی با هم به خواندن آن کتاب مشغول شدند»^۴. به این ترتیب من تحت تأثیر ارانی واقع شدم... ولی در اول، فقط صحبت از ماتریالیسم بود و بعد صحبت کمونیسم پیش آمد ولی اینکه حزبی وجود دارد و مرا داخل بکند، از این صحبتی نکرد»^۵. بعد از این تماس‌ها بود که

۱. روزنامه صدای معاصر در دهگان.

۲. از بازجویی ارانی، به تاریخ ۱۳۱۶/۲/۲۳.

۳. بازجویی ۱۳۱۶/۳/۳.

۴. از بازجویی اسکندری، به تاریخ ۱۳۱۶/۳/۴.

۵. از بازجویی اسکندری، به تاریخ ۱۳۱۶/۳/۴.

مرتضی [علوی] در نامه‌ای به من نوشت که «از قرار نوشته‌ی دکتر، با او آمد و شد داری و در محضر درس او حاضر می‌شوی. مبارک است».^۱

«در همان ایام قرار شد مجله‌ی دنیا منتشر شود. من در انتشار مجله‌ی دنیا کمک کردم. مقالات هنر و ماتریالیسم و یک مقاله‌ی دیگر که اسمش را فراموش کرده‌ام و همچنین ترجمه‌ی گل‌های سفید بقلم من است».^۲ «من در مجله‌ی دنیا به اسم فریدون ناخدا» مطلب می‌نوشتم. در آن موقع چند مقاله هم راجع به هنر نوشتم».^۳ در این مورد، غیر از هنر و ماتریالیسم دو مقاله‌ی دیگر، یکی با عنوان هنر نو در ایران یکی هم هنر در ایران جدید بود. اما غیر از اینها دو مقاله‌ی خواب دیدن و خواب دیدن و زن و ماتریالیسم را هم نوشتم که جمعاً می‌شود پنج مقاله. ستون معرفی "مطبوعات جدید" هم با من بود که در آنجا فقط چند سطر انتقادی راجع به سایه‌روشن هدایت و یکی هم تمدن اسلام گوستاو لوبون نوشتم. البته علاوه بر این، کمک مادی هم می‌کردم. خودارانی در بازجویی‌اش گفته است که «موقع شروع به چاپ مجله، ایرج اسکندری و بزرگ علوی هم از حیث پول و هم از حیث مقاله به من کمک کردند. مخارج ماهانه‌ی مجله را در حدود چهل تومان برآورد کرده بودیم که ماهانه‌ی هشت تومان آن را اسکندری و پنج تومان علوی و بقیه را من می‌دادم».^۴

اولین شماره‌ی دنیا در اول بهمن ۱۳۱۲، منتشر شد. هدایت یک نسخه از آن را برای محمدعلی جمال‌زاده فرستاد. من هم نامه‌ای برای او فرستادم و از او خواستم که به مجله کمک مالی و قلمی بکند و ادبای رَبعه را هم تشویق کند. کاغذی که در جواب من نوشت پر از طنز و طعن بود. نظرش را هم در مورد مجله دنیا و جمع ادبی ما نوشته بود:

«علوی عزیزم، دوست محبوب و پسر محبوب‌ترین دوست‌هایم... حذت و حرارت شما لابد حاضر برای قبول تائی و تأمل و احتیاط و دقت و از این قبیل چیزها که بوی پیری و کهنلت می‌دهد نیست ولی انسان همان‌طور که هرچه پا به سن می‌گذارد چنین صورتش خواهی نخواهی زیاده‌تر و بنیان دندان‌هایش سست‌تر می‌شود، به بعضی عوالم هم معتقد می‌شود که فهم آن برای جوان‌ها شاید مقدور نباشد... من از دیدن ظاهر مجله‌ی دنیا فهمیدم که اشتراک نخواهم کرد... روزنامه‌ی ۳۲ صفحه‌ای، ماهانه، با کاغذ

۱. بازجویی ۱۳۱۶/۴/۲۱.

۲. همان بازجویی.

۳. روزنامه‌ی صدای معاصر در دهگان.

۴. بازجویی ارانی، ۱۳۱۶/۲/۲۳.

ساده خرجی ندارد و می‌توان به فوری شروع کرد ولی بیم آن می‌رود که نه خوش بدرخشد و نه دولت دائم گردد برای اینکه مثل مجله‌ی علم و هنر، که ظاهر آراسته دارد، "مجله‌ی شیکی" نیست که بتواند مثل آن، در عرض چند ماه قریب دو هزار مشترک پیدا کند.

«در ضمن کاغذ خود نوشته‌اید... باید سعی بکنید که این چند نفر نویسنده‌ی جوان ایران رشدی کرده و...» ندانستم مقصود از «این چند نفر نویسنده‌ی جوان ایران» چیست؟... آقای مینوی که به عقیده و زعم خود شما جزو محققین است که می‌گویید کهنه‌چین و رخت‌شور ادبیات هستند. فرزند که جز ترجمه‌ی بیست الی سی قطعه‌ی انگلیسی کاری نکرده؛ شما که از فرزند هم نازاتر بوده‌اید به چه مناسبت خود را نویسنده می‌نامید؟»

تنها هدایت که «مدام در کار نوشتن و طبع و نشر نوشتجات خودش است... کاملاً مصداق نویسنده واقع شده است... با پنج شش مقاله و هفت هشت قطعه ترجمه و دو سه رساله ترجمه‌ی به طبع نرسیده، انسان نویسنده نمی‌شود... شما هیچ‌کس را قبول ندارید و خودتان هم شمشیر از نیام بیرون نمی‌آورید... ایران ما که هزار درد اجتماعی دارد منتظر است که جوانان بافهم و باسواد و باذوق به وسیله‌ی قلم و کتاب در صدد علاج برآیند و بدیهی است art pour art هم به جای خود مقبول است و کسی مانع شما نخواهد شد که گاهی هم قطعاتی بنویسید که مقصود اجتماعی مستقیم نداشته باشد».

«در جای دیگر کاغذتان می‌نویسید: «آن افکار علوی مُرد. علوی امروز با دیروز فرق دارد...» یا «علوی طرفدار هر عقیده شده، متعصب است». اینها «حکایت از temperament شدید تو می‌کند که مانند پدربخت خیال می‌کرد رستم داستان است و وقتی پس از یک ماه دویدن دخترکی را به چنگ می‌آورد بعد از پنج دقیقه‌ی نجومی از او سیر و متنفر بود...»^۱.

اما من به اقتضای جوانی، گوشم به این حرف‌ها بدهکار نبود و فارغ از این طعن و طنزها که «بوی پیری و کهولت می‌داد» به بالا بردن دانش «ماتریالیستی» خودم و همکاری تنگاتنگ معنوی و مادی با ارانی و اسکندری برای انتشار مجله‌ی دنیا ادامه دادم و حتی «چند نفر را پیدا کردم که مجله‌ی دنیا را آبونه شدند»^۲.

در تابستان سال ۱۳۱۳، پس از انتشار مرتب شش شماره‌ی مجله، «دکتر ارانی

۱. طبع، خلق و خو.

۲. از نامه‌ی جمال‌زاده به تاریخ ۱۴/۳/۱۹۳۴، برابر با ۲۴/۱۲/۱۳۱۲.

۳. بازپرسی ۲۵/۱۱/۱۳۱۶.

به فرنگ رفت و یک شماره مجله‌ی دنیا را من منتشر کردم، یعنی مقالاتش نوشته شده بود و من به چاپ رساندم. پس از برگشت ارانی از فرنگ باز هم ما سه نفر یکدیگر را می‌دیدیم ولی فعالیت ما چندان زیاد نبود. گذشته از این، مجله دخل و خرج نمی‌کرد و انتشارش نامنظم شده بود و بالاخره هم پس از انتشار نامنظم شش شماره‌ی دیگر، در خرداد ۱۳۱۴، برای همیشه تعطیل شد. اما من در ضمن کمک به کار انتشار مجله‌ی دنیا اولین کتاب خودم، چمدان را در پاییز ۱۳۱۳، منتشر کردم.

در تابستان بعد هم دکتر ارانی باز به فرنگ رفت. «این دفعه وقتی که مراجعت کرد گفت که من ارتباط حزبی خود را برقرار کرده‌ام و باید شما هم داخل شوید و از این به بعد یکدیگر را کمتر باید ببینیم، اشخاصی هستند که خواهند آمد و با ما مذاکره خواهند کرد». و از قراری که خودش در بازجویی‌اش نوشته، اسم ما را به [عبدالصمد] کامبخش می‌دهد. «بعد از چندی یک نفر، که اسمش را الموتی به من گفت، پیش من آمد و قرار شد که ما هر هفته یکدیگر را ببینیم. این آدم مکرر پیش من آمد و ما چندی با هم یک کتاب فارسی (گمان می‌کنم کار و مزد) با هم خواندیم».^۱

«در تابستان سال پیش (۱۳۱۵) من بالاخره با خانمم عروسی کردم و قریب دو ماه مسافرت کردیم... بعد از آن به تهران برگشتم، دیگر آنکه، الموتی هم به نظام وظیفه رفته بود و من با کسی آمد و شد نداشتم... ناگفته نماند که من دو سه ماه، ماهی سه تومان از بابت حق عضویت به الموتی دادم. قریب سه ماه پیش، یکی دیگر - نصرت‌الله اعزازی - که اسمش را اصلاً به من نگفت، پیش من آمد ولی با او هیچ کاری نکردیم و فقط روزهای سه‌شنبه در ساعت یک تا دو بعد از ظهر پیش من می‌آمد و ما صحبت می‌کردیم، مخصوصاً چون اطلاعات علمی خیلی کم داشت با او نمی‌شد مذاکره کرد».^۲

من «می‌دانم دکتر ارانی کمونیست بود ولی من از یک حزب کمونیست اطلاعی نداشتم و هیچ‌کس هم به من راجع به این مطالب با من صحبتی نکرد».^۳ ارانی هم در بازجویی‌اش تأیید کرده که «علت اینکه آنها را من به کامبخش غیباً معرفی کردم، این بود که موقع انتشار مجله‌ی دنیا من با آنها مذاکرات کرده و افکار آنها را فهمیده بودم ولی افکار آنها همان وقت هم بیشتر جنبه‌ی علمی داشت نه جنبه‌ی عملی».^۴

۱. بازجویی ۱۳۱۶/۳/۳.

۲. همان بازجویی.

۳. بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳.

۴. بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۳.

بالاخره یک روز - بیست و یک اردیبهشت ۱۳۱۶ - وقتی در ساعت ده صبح در مدرسه‌ی صنعتی پس از ساعت دوم درس و موقع تنفس «وارد اتاق معلمین شدم... یکی از معلمین... با رنگ پریده گفت دکتر ارانی را گرفته‌اند... چندین نفر را گرفته‌اند، گویا Foyer (کانون) کمونیستی داشته‌اند»^۱. وقتی هم درس تمام شد مدیر مدرسه مرا به دفترش احضار کرد و بدست سه نفر ناشناس سپرد که مرا با اتومبیل خودشان یکسر به «عمارت تأمینات» و از آنجا به زندان بردند.

مأمور تأمینات و مستنطق، بعدها سعی کردند از من اقرار بگیرند که عضو فرقه‌ی کمونیستی هستم و مرام کمونیستی را تبلیغ کردم ولی با همه‌ی انکارها، مدعی‌العموم پارک‌ی بدایت در ادعاینامه‌اش نوشت که علوی «متهم است که عضو فرقه‌ی اشتراکی بوده و اشخاص را به این مرام تبلیغ کرده و در طبع مجلات مربوط به مرام اشتراکی کمک‌های فکری و مالی کرده و مطالعات کتب مربوط به مرام اشتراکی و نوشتن مقالات مربوطه را در اداره‌ی شهربانی اعتراف، یعنی به خط خود مرقوم داشته، که به خوبی عضویت در مرام مزبور محسوس می‌گردد»^۲. دادگاه جنایی هم با اینکه پذیرفت که «از حیث تبلیغ مرام اشتراکی مراتب از نظر دادگاه ثابت نیست» باز هم رأی داد که «بزرگ علوی برای عضویت در فرقه‌ی اشتراکی در ایران طبق ماده‌ی یک قانون خرداد ۱۳۱۰، محکوم است به هفت سال حبس مجرد»^۳. اما پس از چهار سال و چهار ماه حبس در شهریور ۱۳۲۰، و پس از استعفا و تبعید رضاشاه مجبور شدند آزادم کنند. راستش برای من خیلی سخت است از خودم بگویم، تا اینجايش هم فکر می‌کنم زیاد حرف زدم. بقیه‌اش باشد به عهده‌ی دیگران.

چنان‌که دیده می‌شود از مضمون آنچه علوی در این زمان در مجله‌ی دنیا انتشار داده و افکاری که در نوشته‌های خود منعکس ساخته در این بازجویی‌ها و مصاحبه‌ها و نوشته‌ها هیچ گونه انعکاسی وجود ندارد و بدیهی است که بدون توضیح این نوشته‌ها نیز، علوی جوان همچنان ناشناخته خواهد ماند. به همین جهت من ناگزیر به پاس

۱. بازجویی ۱۳۱۶/۲/۲۵.

۲. ادعاینامه دادستان دادگاه جنایی، علیه پنجاه‌وسه نفر.

۳. رأی دادگاه جنایی تهران.

دوستی به این کار دست می‌زنم با این امید که نوشته‌ام، مثل لایحه‌ی دفاعیه‌ی بعضی از وکلای مدافع پنجاه و سه نفر، از ادعای نامیه دادستان بهتان‌آمیزتر از آب درنیاید و مضمون دوستی خاله خرسه را یکبار دیگر در ذهن‌ها زنده نکند.

اما پیش از هر چیز باید دانست که در این نوشته‌ها و گفته‌ها یک مرحله از زندگی فکری علوی به کلی ناگفته مانده و آن مرحله‌ایست که او به سختی تحت تأثیر یک شیوه‌ی تفکر ناسیونالیستی ضد عربی است. خودش می‌گوید:

«این طرز فکر در آن زمان میان طبقه‌ی حاکم نیز رواج داشت؛ ایجاد موزه‌ی تهران و ساختمان شهربانی به سبک معماری هخامنشیان و جشن هزار ساله‌ی فردوسی (در ۱۲-۲۰ مهر ۱۳۱۳) و آثار فرهنگی دیگر نیز در این زمینه بود. شعر [حسین] گل‌گلاب: ایران، ای مرز پرگهر... هم از این چشمه آب می‌خورد»^۱ «گل‌گلاب، اگر اشتباه نکنم، علم‌الاشیاء درس می‌داد و شعر هم می‌گفت، مثل همه‌ی ایرانیان. این «مرز پرگهر» را پیش از آمدن رضاشاه، گفته بود. یادم می‌آید که قرار بود چند نفر از جمله مین‌باشیان سرودی ملی بسازند، اما پس از اینکه شاه سرودها را شنید مال گل‌گلاب، پذیرفته شد»^۲. این طرز فکر، که بازگشت به عظمت دوران باستان ایران را تبلیغ می‌کرد به شدت ضد عربی بود. [ویپرت] بلوشر^۳ سفیر آلمان در ایران، در این باره می‌نویسد محمدعلی فروغی، که بارها به وزارت و نخست‌وزیری هم رسید، یکی از تبلیغ‌گران این اندیشه بود و در یک گفت‌وگو با او توضیح می‌دهد که «فکر ملی و ملیت...» که از اروپا وارد شده، در ایران متوجه نفوذ عرب‌ها در فرهنگ ایران شده است (زیرا) مصیبت فرهنگ ایران در این است که پس از گشوده شدن کشور به دست عرب‌ها و بر اثر آن، از هم گسیخته شده است (و) مورخین عرب کوشیده‌اند تاریخ ایران قبل از اسلام را از میان بردارند»^۴. در سال‌های تدارک جشن هزاره‌ی فردوسی، فروغی «هنگامی که با من از

۱. نامه‌ی بزرگ علوی به باقر مؤمنی، برلین، بیست‌ویک دسامبر ۱۹۹۴.

۲. نامه بزرگ علوی به باقر مؤمنی، برلین، دَه مارس ۱۹۹۵.

۳. ویپرت بلوشر در گرماگر جنگ جهانی اول برای اخلاص در کار نیروهای روس و انگلیس، به ایران مأموریت یافت و پس از جنگ نیز در سال‌های اول سلطنت رضاشاه به عنوان سفیر آلمان در ایران انجام وظیفه می‌کرد.

۴. بلوشر، ویپرت. سفرنامه بلوشر، مترجم: کیکاووس جهان‌داری، تهران، انتشارات خوارزمی، بهمن ۱۳۶۳. ص ۲۳۲.

شاهنامه سخن می‌گفت به هیجان می‌آمد و آن را برتر از نیبلونگن^۱ و ایلیاد و ادیسه^۲ می‌شمرد^۳.

علوی می‌گوید در چنین اوضاع و احوالی «شور وطن پرستی و ایران دوستی بر ما – البته تحت تأثیر صادق هدایت – مسلط بود. قرار گذاشتیم هرکدام از ما داستانی درباره‌ی سه دشمنی که به ایران تاختند بنویسیم»^۴. و به این ترتیب است که علوی، داستان کوتاه «دیو... دیو» را می‌نویسد که در سال ۱۳۱۰، همراه با دو داستان دیگر از دکتر شین. پرتو (شیرازی پور) و صادق هدایت زیر عنوان «انیران» (یعنی غیرایرانی یا ضدایرانی) منتشر می‌شود.

این «سه داستان کوتاه – هرکدام به یکی از مقاطع تاریخی ایران مربوط می‌شود: اسکندر، اعراب، مغولان. «داستانی که پرتو بدان پرداخت، ماجرای تهاجم اسکندر، داستان «شب بد مستی» بود. در جریان آن، اسکندر در حالت مستی و با ترغیب یک زن بدکاره، فرمان به آتش کشیدن پرسپولیس را صادر می‌کند که در نتیجه‌ی این آتش سوزی، تمدن بشری برای چند قرن به عقب برگشت»^۵.

«صادق هدایت، در «داستان سایه‌ی مغول» نوک تیز حمله‌ی خود را متوجه مغول‌ها کرده و به عنوان چاشنی سخن، از حمله به اعراب نیز غفلت نورزیده است. ماجرای داستان به جوانی مربوط می‌شود که همراه دوستش تصمیم گرفته‌اند اعراب و نژاد سامی را با یاری ایل مهاجم مغول از میان ببرند». اما نامزد این جوان به دست یک سرباز مغول کشته می‌شود و چون او و دوستش قصد انتقام از سرباز مغول را می‌کنند خود کشته می‌شوند. اما داستان دیو... دیو، نوشته‌ی علوی به شرح زندگی ایرانیان در کوفه و همدان، در آغاز حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران پرداخته است:

«در ۱۳۰۰ سال پیش «یا کمتر» «زراوند» همراه نامزد خود «ارنواز» دختر «گروزوان»

۱. نیبلونگن حماسه‌ی آلمانی شرح پهلوانی‌ها و مرگ زیگفرید، پهلوان افسانه‌ای آلمان است که در قرن ۱۳ سروده شده.

۲. ایلیاد و ادیسه دو حماسه‌ی کهن یونانی که به هومر منسوب هستند.

۳. صفحه ۳۱۰ سفرنامه‌ی بلوشر.

۴. نامه بزرگ علوی به باقر مؤمنی، بیست و یک دسامبر ۱۹۹۴.

۵. مشروطیت و نوگرایی ادبی، نوشته همایون کاتوزیان، مترجمان: محمد جواد غلامرضا کاشی، قهرمان سلیمانی، مجله ایران فردا، سال اول، شماره چهارم، ص ۶۶.

مرزبان همدان، نامه‌ای از سوی او برای سوداگری به بغداد می‌برد. عرب‌ها در این سفر او را زخمی می‌کنند و نامزدش را به اسارت می‌برند که یک «شترچران» او را به هزار دینار می‌خرد. ارنواز از این مرد عرب صاحب پسری می‌شود ولی بعدها با پسرش «گروزوان» می‌گریزد و پس از سال‌ها در بدری، وقتی پسرش دوازده ساله است، به همدان می‌رسد، و در صد قدمی کلبه‌ای روی برف از حال می‌رود. این کلبه که از ویرانه‌های کاخ مرزبان همدان بجا مانده اکنون پنهان‌گاه چند تن ایرانی است که یکی از آنان همان «زراوند» و دیگری دوست او به نام «گران‌پا» است. پسر «ارنواز» بر در کلبه می‌کوبد و برای نجات مادرش از کلبه‌نشینان کمک می‌خواهد. مادر را به کلبه می‌آوردند و «زراوند» از خال سیاه گوشه‌ی لب زن، نامزد خود را می‌شناسد. «ارنواز» پس از لحظه‌ای می‌میرد و در دم مرگ، پسرش را به «زراوند» می‌سپارد [و می‌گوید]: «از پسرم نگهداری کن، او باید ایرانی بشود... در خانه‌ی پدرم، در ایران‌زمین...».

«گروزوان» به جوانی می‌رسد و با دختر «گران‌پا» ازدواج می‌کند اما از آنجا که خون سامی در رگ‌های او است، مثل «تازی‌بچه‌ها» همچنان دروغگوی و ناپاک کردار و دیوخواهی باقی می‌ماند و هنگامی که مهاجمان عرب به همدان می‌رسند، آنان را به پنهان‌گاه ایرانیان هدایت می‌کند، در زدو خوردی که میان دو طرف درمی‌گیرد ایرانیان ساکن پنهان‌گاه همگی از پادر می‌آیند اما بانو «گروزوان» موفق می‌شود شوهرش را بکشد و خود به دست اعراب به اسارت می‌رود. و نویسنده از این داستان نتیجه می‌گیرد که «چنانچه ایرانیان خود را از این خوی اهریمنی آزاد نکنند، چون تازیان خواهند شد».

... پس از این، علوی داستان دیگری با عنوان «باد سام» می‌نویسد که در آن، بار دیگر به نژاد عرب حمله می‌کند. در این داستان، مردمی شاد و آزاد که «به تمام رسوم و اخلاق و عادات جامعه‌ی بشری تپیّا زده بودند» در سرزمینی سرسبز و پرگل و بی‌خزان می‌زیستند. اما شبی که «پاتا» نگهبان «درّه و ماهور» در جریان عشق‌ورزی با زن محبوب و جوانش از کار خود غفلت می‌ورزد و سگش گم می‌شود و «مغی جانور آدم» به درّه راه می‌یابد. «مردمان»، «مغ بی‌کیش» را بیرون می‌رانند تا از تسلط «تاریکی تمدن» بر سرزمین خویش جلوگیری کنند اما در جریان یک سرور و شادی عمومی که همگان «پیش آمده‌های گذشته را فراموش» کرده بودند حادثه‌ای ویرانگرتر اتفاق افتاد:

«ناگهان هوا تیره و تار شد، بادی که زائیده‌ی هر گونه بلا بود، وزیدن گرفت»: باد سام، «باد درنده، پلید، خودسر، وحشی»؛ و «خون فواره زد»، جوی خون سرازیر شد...

باد، سبدهای انگور را چون گرسنگان چیز ندیده بلعید. بادِ مرگ بود، بادِ نفرین زده که از سرزمین‌های لم‌یزرع، بیابان خشک و خالی به این کوهستان آمده و ریگ‌های داغ را بر سر و روی زن‌ها می‌پاشید». زنان که تا این زمان برهنه بودند «خود را پوشانیدند، در حجاب رفتند». «بادِ بنیان‌کن... (که) تا از روی گنداب می‌گذشت... می‌دوید، می‌بلعید، به دیار نیستی می‌فرستاد». دیگر نه پنهان‌گاهی، نه درختی، نه گلی، نه چشمه‌ای. «اینجا مانند عربستان شد». باد، مردم سرزمین بهشتی را کشت، بدتر از کشتن، فاسد کرد.

«این باد سام بود، از مغرب آمد، کُشت، درید، دزدید... همه را پراکنده کرد؛ مهر، داد، شرم، مردی، نیکی و راستی از این سرزمین رفت... کینه، ستم، بی‌حیایی، نامردی، بدی و دروغ جانشین شد» و سرانجام مردی با «رنگ سیاه، صورت مهیب، زبان پلید و رخت کثافتبار» کدخدا شد، او مردی سامی بود که خود «یکی از ارمغان‌های باد سام بود». و «سگ‌ها، دیگر از ذوق پارس نمی‌کردند، آنها نجس به شمار می‌رفتند».^۱

آخرین کار علوی در ارتباط با چنین روحیه و فضایی، در عین حال ترجمه‌ی «حماسه‌ی ملی ایران» اثر تئودور نولد که درباره‌ی شاهنامه فردوسی است که در سال‌های میان ۱۳۱۰-۱۳۱۳، صورت می‌گیرد. او خود در این باره می‌گوید: «بانی این کار سعید نفیسی و [سید حسن] تقی‌زاده و دکتر [علی‌اکبر] سیاسی بودند» ولی در اینکه «این ترجمه تحت تسلط روحیه‌ی ناسیونالیستی» صورت گرفته باشد، تردید دارد و فکر می‌کند که «علاقه به شاهنامه و فردوسی اساس کار» او بوده است.^۲

در هر صورت، ردّ پای اندیشه‌ی ناسیونالیستی ضد عربی در آثار علوی، برخلاف صادق هدایت، چندان دوام پیدا نمی‌کند و ظاهراً در داستان «باد سام» به پایان می‌رسد. خود او بعدها در جایی، از جمله درباره‌ی همین داستان می‌نویسد: «این اثر بسیار رمانتیک... دسترنج یک جوان خام و آرمانگرا است که روزگار و مصائب آن را تجربه نکرده و نچشیده و جهان را در عینک خوش‌رنگ و سیاه می‌بیند؛ آدمی آرمانگرا نوشته که در تصورش دو جور انسان: زیبا و زشت، خوب و بد وجود دارند، اینها در برابر هم قرار گرفته‌اند و با هم می‌ستیزند، همه پابرجا و یکدنده هستند و هیچ تحولی نمی‌تواند آنها

۱. صفحات ۷۳-۶۶ مجله‌ی چشم‌انداز، شماره‌ی ۱۳، بهار ۱۳۷۳، نقل شده از مجله‌ی افسانه،

جزوه‌ی سی‌ویک مرداد ۱۳۱۰.

۲. نامه‌ی بزرگ علوی به باقر مؤمنی، شش آوریل ۱۹۹۵.

را دگرگون کند. این طرز فکر آن روزی من است که در آغاز تاریخ ایران، همه‌ی پدیده‌ها زیبا و ستایش‌آمیز بودند و در دوران ما به پلیدی و خشونت گرویده‌اند». در هر حال، درست نمی‌دانم «این وَهْم، تحت تأثیر صادق هدایت بوده است یا خودِ جوّ و فضای آن روزی مرا به چنین اندیشه‌ای وادار کرده است؟»^۱ و در جای دیگر، وقتی در سال ۱۳۷۱، یک روشنفکر عرب خوزستانی او را، به گناه اینکه روزی «داستانی تحت عنوان دیو... دیو» نوشته، نژادپرست می‌خواند، به سختی از خود دفاع می‌کند:

«چنین اتهامی نمی‌توان به من زد و امروز من را به خاطر آن چه شصت سال پیش نوشته‌ام نمی‌توان محکوم کرد»^۲.

به هر حال علوی خیلی سریع جذب تفکر مارکسیستی می‌شود و به همکاری با محفل ارانی و مجله‌ی دنیای می‌پردازد.

کار علوی جوان، گرچه همان‌طور هم که خودش قبلاً گفت، بیشتر درباره‌ی هنر، ترجمه‌ی بعضی آثار هنری و معرفی بعضی از کتاب‌ها و اظهار نظرهای کوتاه درباره‌ی آنها است ولی تمامی این نوشته‌ها لبریز از شیفتگی عجیب علوی نسبت به فلسفه‌ی مادی و در عین حال گرایش به فرویدیسم است که معلوم نیست او چگونه این دو را با یکدیگر آشتی می‌دهد. اما، چیزی که بیش از همه در نوشته‌های او در این زمان جلب توجه می‌کند جسارت انقلابی او در شکستن بت‌های مقدس فرهنگ ایران است که هنوز هم پس از شصت سال که از نگارش آنها گذشته، خواننده از آن همه قاطعیت در برداشت تازه از آن بزرگان دچار هیجان می‌شود. مقاله‌ی علوی تحت عنوان هنر و ماتریالیسم، که در نخستین شماره‌ی دنیا چاپ شده، با این جمله آغاز می‌شود: «هنر نیز مانند علم، فلسفه، حقوق و غیره یکی از نتایج مادی زندگانی بشر است» و «مقصود از این مقاله این است که ثابت کنیم حتی هنر، از نظر اینکه یکی از تظاهرات «روحی» بشر است، نیز مادی بوده و یکی از مظاهر زندگی اجتماعی انسانی به شمار می‌رود، یعنی همان‌طوری که علم و فلسفه و حقوق و مذهب و بالاخره تمام فنون‌های اجتماعی نتیجه‌ی وضعیت اقتصادی جامعه است، هنر نیز به نسبت ترقی یا انحطاط در طرز تولید ثروت، در ترقی یا در انحطاط است. به عبارت دیگر، هنر

۱. مقاله‌ی می‌خواستم نویسنده شوم، مجله مهرگان، سال دوم، شماره اول، بهار ۱۳۷۲، ص ۹۵.

۲. گزارش آخرین سفر علوی به ایران. آرش، شماره‌ی شصت، بهمن - اسفند ۱۳۷۵، ص ۱۲.

نیز مانند سایر فنون‌های اجتماعی، محکوم و تابع وضعیت تولید و اوضاع مادی آن عصر است.»

او پس از مقایسه‌ای میان نقش «کوزه» در شعر خیام و «سیگار خوب هاوان» در یکی از آثار سامرست موآم و یا شمشیر و خنجر و گرز و کمند در شاهنامه‌ی فردوسی یا «گاز خفه‌کننده» در رُمان اریش ماریا رمارک یا عنوان در غرب خبری نیست، به این نتیجه می‌رسد که این آثار، هرکدام محصول دوران معینی از زندگی مادی انسان‌ها هستند و نمی‌توان مکان و زمان تاریخی - مادی آنها را با یکدیگر جابجا کرد؛ به این معنی که در عصر گاز خفه‌کننده یا شمشیر و گرز و کمند نمی‌توان به رزم دشمن رفت و یا بجای سیگار هاوان نمی‌توان با کوزه‌ی می در بزم دوستان حضور یافت. برای حافظ «غزال رعنا» و «لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب»، مجسمه‌های زیبایی بودند ولی بلاشک اگر او در زمان ما می‌زیست برای «دخترهای - ورزیده با موهای خرمایی‌رنگ - آلمانی، که رنگ سفید بدنشان در اثر ورزش و وزش باد و تابش آفتاب کوهستان مانند مس سرخگون شده» شعر می‌سرود.

در دنباله‌ی این بحث، علوی به تعریف هنر و رابطه‌ی آن با احساسات و عواطف انسانی می‌پردازد و پس از نقل قولی از تولستوی مبنی بر اینکه هنر وسیله‌ی سرایت عواطف است، برای مثال، از انتقال و سرایت احساسات نوازنده‌ی موسیقی به شنوندگان، سخن به میان می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که تمام رشته‌های هنری مانند «نقاشی، مجسمه‌سازی، شعر و معماری نیز» از حیث اینکه «عواطف انفرادی هنرمند» را به «احساسات اجتماعی» تبدیل می‌کند «شبیه موسیقی هستند». او سپس با ذکر نمونه‌های تاریخی از تحول آثار هنری جهانی در رشته‌های گوناگون و در جوامع گوناگون به اثبات این نکته می‌پردازد که رشد و اعتلای تمام این رشته‌های هنری نتیجه‌ی تعالی مرحله‌ای حیات انسان از «درجات اولیه‌ی حیات جامعه‌ی بشری» تا دنیای متمدن امروزی است.

در مقاله‌ای دیگر زیر عنوان هنر در ایران جدید، علوی برای توضیح نظرات خود در مورد هنر، ابتدا شش سوال مقدر را مطرح می‌کند، به این ترتیب:

- ۱ - آیا هنر در تحت تأثیر زمان و مکان است؟ ۲ - آیا هنر دارای منظور و مرامی است و یا اینکه مطابق عقیده‌ی طرفداران 1 art pur 1 art (هنر برای خود هنر)، وظیفه‌ی عمده‌ی هنرمند کامل کردن صورت ظاهر آنست؟ ۳ - آیا هنر می‌تواند مورد استفاده

عموم واقع گردد؟ ۴- آیا هنرمند باید آثار استادان سابق را سرمشق خود قرار داده و یا اینکه شخصاً هم می‌تواند اختراع و ابداعی کرده و به کلی با نمونه‌های استادان سابق قطع رابطه کند؟ ۵- آیا منظور اساسی هنر این است که تسلیت و دل‌داری و تفریحی برای مردم باشد و یا اینکه هنر می‌تواند دنیای واقع را تغییر دهد؟ ۶- آیا ارتباطی مابین هنر و اصول اخلاقی است و بالاخره، هنرمند اجازه دارد در آثار خود اصول اخلاقی را مورد مباحثه قرار دهد یا خیر؟

علوی که خود به تازگی از مطالعه‌ی کاپیتال مارکس و الفبای کمونیسم بوخارین در محفل ارانی فراغت حاصل کرده به این سوالات پاسخ می‌دهد که «هنر انعکاسی از زندگی اجتماعی است» و تنها کسانی که منافع طبقاتیشان با سیر و پیشرفت جامعه مخالف است و همه چیز را ثابت و تغییرناپذیر می‌خواهند به انکار این اصل برمی‌خیزند. او با اصرار بر این عقیده تأکید می‌کند که «هنرمند در وهله‌ی آخر، یک محصول اجتماعی بوده، روحیه‌ی او و روحیه‌ی آثار او محکوم قوای اقتصادی دوره‌ی او هستند» و هنرمندان بزرگ هر دوره هم «از یک جریان قوی موجود اجتماعی (اغلب طبقه‌ی حاکمه) طرفداری کرده افکار و منافع آنها را تبلیغ کرده‌اند». به این ترتیب، «به محض اینکه آن دوره تغییر کرد و آن طبقه‌ی حاکمه نیز از بین رفت اجباراً از اهمیت آثار آن هنرمندان نیز کاسته می‌شود» و هنرمندان تازه‌ای پا به عرصه می‌گذارند که احساسات دوران خود را با آشکالی تازه عرضه می‌کنند، و به این نتیجه می‌رسد که نه هنر خارج از زمان و مکان می‌تواند وجود داشته باشد و نه هنر برای خود هنر، و در واقع «هنر بدون منظور و مرام، از محصولات یک جامعه‌ی ظاهراً بدون منظور و مرام» و مورد نظر مردمی است که به فساد اخلاقی دچار شده‌اند. اما در مورد پرسش سوم باید دانست که «هنرهای بزرگ، آنهایی هستند که عمیقاً در توده‌های مردم نفوذ کرده‌اند» و گر نه اشراف و ثروتمندان در واقع با هنر تفنن می‌کنند و به همین دلیل آنرا برای آرایش سالن‌ها و وقت‌گذرانی می‌خواهند و مردم حق دارند که هنرهای محافل اشرافی را نفهمند و نسبت به آن بی‌اعتنا بمانند. در مورد ابداع و نوآوری در هنر نیز به محافظه‌کارانی که به ما می‌گویند از بزرگان گذشته باید تقلید کرد و حداکثر به تکمیل آنها پرداخت، باید گفت «هنرمندان بزرگ آنهایی هستند که از خود اختراع و ابداعی کرده و چیزهای تازه‌ای بوجود آورده‌اند» زیرا در غیر این صورت «در هنر پیشرفت به وجود نمی‌آید». علوی جوان در این مورد پا را از این هم فراتر گذاشته و با اتکا به اصل «تغییر ناگهانی» در «قوای

اقتصادی و سیاسی جامعه» به این نتیجه می‌رسد که براساس فلسفه‌ی مادی، این اصل، عرصه‌ی هنر را نیز در بر می‌گیرد و دوره‌هایی بوجود می‌آید که هنرمندان در اثر «تغییر ناگهانی در هنر» باید به کلی با تمام اصول هنری گذشته قطع رابطه کنند.

در مورد نقش و هدف هنر، علوی اظهار عقیده می‌کند که هنر نیز مانند جوه دیگر تمدن، تنها وظیفه‌اش «برطرف کردن مشکلاتی» است که طبیعت بر سر راه انسان گذاشته، یعنی وسیله‌ایست برای «تولید لذت و رفع درد» متتها از آنجا که زندگی و منافع مادی مردم متفاوت است، هرکدام از آنها این معنی را به گونه‌ای دیگر می‌فهمند به این معنی که سخنگویان «طبقه‌ی حاکمه»، هنر را «برای تسلیت و دل‌داری و مشغولیت مردم»، و سرانجام تسلیم آنان در برابر قدرت‌های حاکم موجود بکار می‌برند ولی نمایندگان مردم محروم و زیر ستم، برعکس می‌کوشند تا به کمک هنر، عوامل موجد مصیبت‌ها را از پرده بیرون اندازند و مصیبت‌دیدگان را به رفع «عوامل تولید درد» برانگیزند. علوی از میان بزرگان ادب و هنر ایران و جهان، حافظ و سعدی و گوته را جزو دسته‌ای اول و آنان را «محافظه‌کار» می‌خواند و خیام و ولتر را از گروه دوم و «متجدد و ترقی‌خواه» می‌نامد.

سرانجام، در رابطه‌ی میان هنر و اخلاق، علوی چون اخلاق را نیز به معنی عاملی برای جلب لذت و دفع ضرر می‌شناسد، طبعاً میان اخلاق و هنر رابطه‌ای تنگاتنگ می‌بیند، اما از آنجا که هنر و اخلاق - هر دو - را امری طبقاتی می‌شمارد، و از آنجا که در نظر او، اخلاق «ارتباط خاصی با منافع طبقاتی دارد» طبعاً به این نتیجه می‌رسد که «آنچه برای یک طبقه خوب است اغلب برای طبقه‌ی دیگر بد است» و درست به همین دلیل است که هنرمند، وابسته به هر طبقه باشد اخلاق طبقاتی خاص خود را تبلیغ و ترویج می‌کند.

اما آن‌چه در علوی جوان به چشم می‌خورد این است که برخلاف بعضی از نویسندگان، که به شکلی عامیانه به هنر و رابطه‌ی آن با منافع و مصالح طبقاتی - اجتماعی هنرمند برخورد می‌کنند و گاه هنر را به ابتذال می‌کشند، هشدار می‌دهد که «هنر، کتاب قانون» یا دفتر موعظه نیست و هنرمند نباید نقش معلم و حکیم اخلاقی را بازی کند بلکه «هنرمند قوی، آن کسی است که موضع‌های اخلاق را طوری شرح دهد و طوری در خواننده‌اش القاء کند که انسان، حقیقت آنرا احساس کند».

علوی، در جای دیگر، در مقاله‌ی هنر و ماتریالیسم، ضمن بحث در کلیاتی از همین

مقوله، برای نشان دادن تأثیر اوضاع مادی و طبقاتی در خلق آثار هنری، به بعضی از نمونه‌های عظیم و آشنای فرهنگ ایران مانند فردوسی و حافظ و سعدی اشاراتی کوتاه می‌کند و برای مثال، در مورد سعدی می‌نویسد که او در «وضعیت مادی» دوره‌ی حاکمیت «یک مشت ایلخان‌های بی سر و پای مغول که جز آدمکشی کار دیگری بلد نبودند» محکوم به نوشتن گلستان بوده که در آن «با کلمات تملق‌آمیز، فصیح، شیرین و دلکش در آداب قناعت و درویشی... بحث کرده و... بار دوش توده را سبک نماید»؛ و یا «عامل مادی تولید شاهنامه‌ی فردوسی» چیزی نبود جز تمایلات «امرای ملوک‌الطوایفی که می‌خواستند با تولید احساسات و وطن‌پرستانه، قدرت را بدست بگیرند و دیگر خراج به خلفا ندهند».

اما علوی در مورد تحلیل پیدایش این گول‌های ادبیات ایران و آثار آنان، تنها به ذکر عوامل مادی اجتماعی - تاریخی با برداشت‌های خود اکتفا نمی‌کند بلکه به جنبه‌های فردی و شخصیتی آنان و نقش خصوصیات روحی این هنرمندان در خلق آثارشان نیز می‌پردازد و در این زمینه گاه تا آنجا پیش می‌رود که خواننده دچار این توهم می‌شود که علوی نقش عوامل روحی و اخلاقی هنرمند را در خلق اثری هنری بر «وضعیت مادی» تاریخی مقدم می‌دارد. برای مثال، در مورد فردوسی و سرودن شاهنامه، شاید بر پایه‌ی نوعی اعتقاد به تأثیر بلاواسطه و مکانیکی «اقتصاد» بر خلق هنری می‌نویسد:

«جاذبه‌ی پول او را وادار کرد که شاهنامه بنویسد به امید اینکه سلطان محمود به او انعام گزافی خواهد داد... اما وقتی تیرش به سنگ خورد و به او «جز بهای فقاعی»^۱ ندادند سلطان محمود را به باد ناسزاگرفت و «با آن همه حس و وطن‌پرستی که به او نسبت داده می‌شود... سر پیری برای آنکه جلب توجه خلفا، یعنی دشمنان ایران را بکند... بجای افسانه‌های رستم و کیخسرو و خسرو (و شیرین) قصه‌های یهودی و عربی یوسف و زلیخا را نوشت که از لحاظ ادبی پوچ و بی‌ارزش و عاری از فکر بوده ولی امروز یک مشت مردم کهنه‌پرست دیروزی، چون آن را فردوسی نوشته است، مهم می‌دانند». جالب است بدانیم که این حمله‌ی سخت و بی‌پروای علوی به فردوسی، زمانی صورت می‌گرفت که دستگاه فرهنگی حاکمیت وقت، در تدارک هزاره‌ی «شاهانه» و فرمایشی فردوسی به عنوان مظهر ناسیونالیسم و شوینیسیم ایرانی بود.

۱. بهای لب نان درست است.

علوی پس از این بحث‌های کلی که در آن به فرهنگ و هنر گذشته‌ی ایران اشاراتی داشت، در همین مقاله و در مقاله‌ی دیگر خود، با عنوان *هنر نو در ایران* به توضیح هنر در «ایران جدید» می‌پردازد. او ابتدا به عقب‌ماندگی هنر در ایران آن روز توجه می‌کند و با برقراری یک رابطه مکانیکی و یک جهته میان هنر و «طرز تولید»، این امر را که نویسندگان ایرانی هنوز همچنان به شیوه‌ی حافظ و سعدی چیز بنویسند، امری طبیعی تلقی می‌کند؛ زیرا به عقیده‌ی او وقتی که «دهقان ایرانی هنوز هم با گاو آهن زمین را شخم می‌زند و اجناس ایرانی هنوز کمابیش با شتر حمل و نقل می‌شوند و کاسب ایرانی هم هنوز با منقل و کرسی خود را گرم می‌کند» جز این هم توقعی از هنر و اهل هنر این سرزمین نمی‌توان داشت.

البته در این عصر و به قول علوی، به ویژه پس از توسعه‌ی تماس ایرانیان بعد از جنگ جهانی [اول] با هنر و ادبیات دنیا، بعضی از نویسندگان جوان کوشیده بودند تا از قالب ادبیات کهن ایران به در آیند و به نوشتن رُمان دست بزنند اما مضمونی که بیشتر از هر چیز اینان را به خود مشغول داشته بود سرنوشت غم‌انگیز فواحش بود که آنرا به صورتی سطحی و عامیانه و بسیار ابتدایی عرضه می‌کردند.

از نمونه‌های این نوع رُمان‌نویسی، که به قولی صادق هدایت آنرا «ادبیات جنده‌خانه» نام داده بود، می‌توان از *تهران مخوف* مشفق کاظمی، *زیبای میر محمد حجازی*، *آدم‌فروشان قرن بیستم* ربیع انصاری، *روزگار سیاه* عباس خلیلی و به ویژه *منهم گریه کردم جهانگیر* جلیلی نام برد که نویسندگان آنها برای سرنوشت و زندگی فواحش اشک می‌ریختند و از خواننده اشک می‌گرفتند.

علوی در یک جا با اشاره به همین پدیده‌ها، یادآور می‌شود که «در میان نویسندگان فعلی ایران، فکری که خیلی رواج دارد بیان طرز فاسد و فاحشه شدن یک دختر جوان سالم است» و سپس به مقایسه‌ی این آثار با رُمان اشتفان تسوایگ تحت عنوان *گل‌های سفید* دست می‌زند. توضیح آنکه، از همان نخستین شماره‌ی مجله‌ی *دنیای علوی* به چاپ ترجمه‌ی این اثر – که بعدها در زبان فارسی با عنوان *نامه‌ی یک زن فاشناس*، شناخته شد – اقدام می‌کند اما در اینجا نیز فرصت را از دست نمی‌دهد و در تذکر کوتاهی که به عنوان مقدمه بر این ترجمه می‌نویسد، باز هم به تأثیر «اوضاع مادی جامعه» در پیدایش آثار هنری اشاره می‌کند و در توضیح این مقایسه می‌نویسد:

«این نویسندگان با فکر ساده و عاری از صنعت، در زمان‌های غیرجالب این فکر را می‌پرورانند» و حال آنکه تسوايگ که «در محیط متمدن‌تر و با وسایل مادی کامل‌تر» از نویسندگان ایرانی پرورش یافته در توضیح این پدیده، «تأثیر محیط و عوامل دیگر را نشان داده حتمی بودن وقوع معلول را در نتیجه‌ی علل، واضح می‌کند».

با این همه، علوی به ظهور نمونه‌هایی از آثار جدی هنری و چند تن از هنرمندان در عرصه‌ی هنر جدید، که مایه‌ی امید هستند، اشاره می‌کند. اگرچه شمار این هنرمندان بسیار محدود و تعداد آثار هنری آنان بسیار اندک است ولی علوی معتقد است که به همین جرعه‌های کوچک نیز که هم‌اکنون در پهنه‌ی هنر ایران به چشم می‌خورند، باید دل خوش داشت زیرا به قول او، «از ده هزار اتومبیل و پانزده تراکتور و مثلاً پنجاه کیلومتر راه آهن و صد عدد رادیو و هیچ تلویزیون و هیچ تراموای برقی و هیچ تراموای زیرزمینی توقع دیگری هم نمی‌توان داشت».

اما همین طلایه‌های هنر نو، که خود محصول رابطه‌ی اقتصادی ایران با جامعه‌ی اروپایی و ورود «هزاران وسیله‌ی تولید جدید» به بازار ایران است، نشان می‌دهند که در اثر این «انقلاب مادی» که در جامعه‌ی ایران رخ داده «موسیقی از دل هوس دارد یک پا جلوتر می‌گذارد، متأثر از دست امیر ارسلان می‌خواهد خودش را نجات بدهد، نقاشی ما سعی می‌کند که از ریزه‌کاری و تقلید و کپی‌های راحت شود، ادبیات ما نیز در زد و خورد است که شاید قصیده و غزل را تبدیل به زمان و نوول و پيس کند».

از کسانی که در این زمان در عرصه‌های هنری «خون جگر می‌خورند» و «بی‌فایده» تلاش می‌کنند از نوشتن در تئاتر، مین‌باشیان در موسیقی، آندره سوره برگین (درویش نقاش) در نقاشی، هدایت در ادبیات می‌توان نام برد که به قول علوی بی‌هیچ موفقیتی «یکی بر سر خودشان و یکی بر سر هنرهایشان می‌زنند». او با وجود اینکه «قوه‌ی ایجاد هنر» را در وجود این هنرمندان می‌بیند و معتقد است که آنها در سعی و کوشش خودشان برای ایجاد آثار جدید هنری صادق هستند با این همه، آنان را ناموفق و کارهایشان را «بی‌ارزش» می‌خواند، زیرا به عقیده‌ی او، آنها هنوز «خط مشی‌ای برای خود تشخیص نداده و یک فکر منطقی مشخص را تعقیب نمی‌کنند، ولی اظهار امیدواری می‌کند که «اگر وضعیت مادی آنها چشم‌های آنها را باز» کند و «طرفدار یک عقیده‌ی منطقی» بشوند «شاید بتوانند در آتیه آثار بزرگ‌تری ایجاد کنند که در توده‌ی متجدد و پیشوا، ولو متجدد و پیشوای آتیه هم که باشد، تأثیری کرده، و هرکدام بتوانند زُل تاریخی بازی

کنند». جالب اینجا است که بدانیم این مطالب را علوی در زمانی نوشته که رابطه‌ی تنگ و دوستانه و هنری با این هنرمندان داشته است.

علوی البته در مورد این دوستان هنرمند خود، به گفتن این کلیات اکتفا نکرده بلکه گاه به انتقاد مشخص از بعضی کارها و آثار آنان نیز پرداخته است. او در مورد غلامحسین مین‌باشیان و تلاش او برای تعالی موسیقی ایران قبلاً در مقاله‌ی «هنر نو در ایران»، که در آن درباره‌ی اجرای تئاتر نوشتین و همکاری مین‌باشیان در تهیه‌ی موزیک متن تئاترها سخن گفته بود، کار او را ستوده و آن را «اولین قدم» در «بالا بردن سطح ذوقی مردم» دانسته بود ولی نه ماه بعد، با بدبینی می‌نویسد که مین‌باشیان تصور می‌کند صرف استعداد یک موسیقیدان کافی است موسیقی را دچار تحول کند و حال آنکه یک هنرمند با استعداد بدون حضور شنوندگان پیشرفته، کاری از پیش نمی‌تواند ببرد و اصلاح موسیقی ایرانی با تار و دنبک نیز در حقیقت به معنی «پایین آوردن حدّ موسیقی فرهنگی به موسیقی ایران و... برگشت به قهقرا» است.

در مورد عبدالحسین نوشتین و تئاتر او نیز علوی یکبار درباره‌ی «سه تابلو» که بر اساس داستان‌های «رودابه و زال»، «رستم و قباد» و «رستم و ته‌مینه» از شاهنامه‌ی فردوسی اقتباس و در سیزده مهر ۱۳۱۳، اجرا کرده بود نوشت: «این اولین تئاتری بود که در ایران واقعاً می‌شد تئاتر نامید»، و آن را موفقیت‌آمیز خواند، اما در مقاله‌ی بعدی خود هنگام بحث از اجرای «ترجمه و اقتباس توپاز تألیف مارسل پانیول» او را سخت مورد انتقاد قرار داد که او «تحت نفوذ محیط و اجتماع»، نمایشنامه‌ی اصلی را به کلی تحریف کرده و برخلاف مارسل پانیول که در توپاز از مردم دفاع کرده او با مسخ نمایشنامه، سلاح خود را علیه مردم به کار برده است.

هدایت نیز از نظر علوی جوان «در آثارش صلاح خود را در این دیده است که چشم‌هایش را هم بگذارد و بسیاری چیزها را که می‌فهمد، نفهمیده بگیرد». او در «وغ‌سأهاب»، نسبت به کارهای اولیه‌اش پیشرفت زیادی کرده و دنیای زیر و رو شده‌ی ایران را به خوبی توصیف می‌کند اما اینکه «چطور باید دنیای کن‌فیکون شده را درست کرد، این را ندیده و نشنیده و نفهمیده می‌گیرد». علوی در جای دیگر، هنگام نقد مجموعه‌ی داستان سایه‌روشن از این هم جلوتر می‌رود و می‌نویسد با اینکه برای هدایت «موضوع روح و ماده...» حل شده، ولی «هنوز نتوانسته است نظام عالم و قوانین علت و معلول را تشخیص بدهد. به عقیده‌ی او دنیا هرج و مرج است»، هیچ‌گونه

دورنمای روشنی وجود ندارد و راهی جز خودکشی در پیش پای انسان‌ها باز نیست. او این طرز تفکر هدایت را ناشی از زندگی او می‌داند و می‌نویسد: «اگر کسی کاملاً با اوضاع مادی زندگی او آشنا بود تشخیص اینکه چگونه او ایده‌آل زندگانی بشر را خودکشی تصور کرده، کار سهلی بود» و هرکس دیگر هم مانند او «در زندگانی خود هدف و مقصود نداشت و به جریان قضایای روزمره بی‌علاقه بود قطعاً می‌بایستی» به همین نتیجه برسد.

علوی از چهار تنِ نامبرده، تنها درویش نقاش را از لحاظ شخصی خوشبخت و موفق می‌داند آن هم به این علت ساده که او محیط خود را ترک گفت و «رفت به محیطی که هنر او را دوست داشتند». به این ترتیب، علوی با وجود همه‌ی خوش‌بینی‌ها و رزمجویی‌هایش، ناخودآگاه و در عین حال معترضانه، یأس خود را از تغییر محیط موجود ایران و ایجاد آمادگی آن برای پذیرش هنر جدید ابراز می‌دارد.

یکی از مسائلی که در آثار علوی جای خاصی را اشغال کرده، مسئله‌ی زن است؛ ولی برخورد او به این مسئله، به ویژه در جوانی جالب توجه است. او در سال‌های میان ۱۳۱۱ و ۱۳۱۳، شش داستان می‌نویسد و آنها را در مجموعه‌ای با عنوان «چمدان» در آذرماه ۱۳۱۳، منتشر می‌کند. قهرمان اصلی و ماجراآفرین پنج‌تای این داستان‌ها، زن است. گذشته از اینها، از پنج مقاله‌ای که در مجموعه‌ی «دنیا» به چاپ رسانده‌ی یکی را به مسئله زن اختصاص داده است. جالب‌تر اینکه در انتخاب داستان «گل‌های سفید» نیز برای ترجمه، همین اشتغال خاطر به شدت به چشم می‌خورد. اما نکته‌ی قابل توجه این است که علوی نه تنها در مورد یکی از مقالات خود با عنوان «خوایدن و خواب دیدن»، بلکه در خلق زنان داستان‌ها نیز، آن‌طور که از یک ماتریالیست انتظار می‌رود، از رئالیسم الهام نمی‌گیرد بلکه برعکس، به شدت تحت تأثیر فرویدیسم و روانکاوی او قرار دارد و گرایش او به نوشته‌های تسوایگ نیز به همین امر برمی‌گردد و حال آنکه درست بالعکس، در مقاله‌ی تحلیل «زن و ماتریالیسم» یکسره متأثر از تفکر مادی و رزمجویی مارکسیستی است.

شاید علوی و بسیاری دیگر از معتقدان به فرویدیسم بخواهند این دوگانگی و حتی تناقض را توجیه کنند و میان این دو بینش در اساس تعارضی نبینند کما اینکه علوی خود، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در مقدمه‌ی اولین قسمت ترجمه‌ی «گل‌های سفید» کوشیده است تا علت «فاحشه» شدن قهرمان داستان را، لااقل در قسمتی، به «تأثیر

محیط» نسبت دهد و حال آنکه خواننده کوچک‌ترین ردّ پایی از تأثیر محیط مادی در شکل‌گیری سرنوشت زن داستان نمی‌بیند. خود علوی نیز در یادداشتی که بر قسمت دوم داستان می‌نویسد، با شیفتگی خاصی نسبت به شیوه‌ی نگارش تسوایگ ناخواسته اعتراف می‌کند که در اینجا «مؤلف روحیات یک دختر سیزده ساله را کاملاً تشریح کرده... با قدرت و زبردستی مخصوص یک نویسنده‌ی پسیکولوگ... احساسات یک زن بالغ، و بعد اوضاع روحی متلاشی یک فاحشه را برای ما مجسم و تجزیه می‌کند». در داستان‌های خود علوی نیز چهره‌ی زن همه جا تحت تأثیر فرویدیسم شکل گرفته زیرا زنان داستان‌های او همگی در رابطه با مسئله‌ی جنسی مورد توجه قرار گرفته‌اند و غالب آنها نیز یا «فاحشه» و یا «خائن» در زناشویی و عشق هستند. در «چمدان»، زنی که معشوقه و عاشق راوی داستان است، خود را به پول می‌فروشد؛ در «سرباز سُرپی»، زن گرفتار عقده‌ی اودیپ مردی است که به او عشق می‌ورزد و به همین دلیل فاحشه می‌شود. در «تاریخچه‌ی اتاق من» زن به شوهرش، که نابینا شده، خیانت می‌کند؛ «عروس هزار داماد» با عنوانی که دارد احتیاجی به تفسیر ندارد. البته زن در بعضی از داستان‌ها، قربانی می‌شود که نمونه‌ی آن را در داستانی به همین نام می‌توان دید. در داستان‌های علوی از روابط مادی جامعه و تأثیر آن در رابطه‌ی زن، مطلقاً سخنی در میان نیست گویی که او اساساً به این مسئله توجهی ندارد و در نظر او انحراف زنان، صرفاً از خصوصیات روحی و عقده‌ی جنسی خود آنان و یا مردانی که با آنان سر و کار دارند، سرچشمه می‌گیرد.

تنها در داستان «چمدان» است که به قدرت پول و نوعی خودفروشی زنان اشاره می‌کند و می‌کوشد ماجرا را به نحوی به تأثیر عامل «اقتصاد» یا به اصطلاح «محیط مادی» در فساد زنان مربوط کند. عقده‌های جنسی یا عشق‌های سرکوفته، خط اصلی بیشتر داستان‌ها را تشکیل می‌دهند. مردهای داستان اکثراً دچار عقده‌ی جنسی هستند و اوج تأثیر فرویدیسم در «سرباز سُرپی» انعکاس پیدا می‌کند. در این داستان، مرد دچار عقده‌ی اودیپ است و تنها زنی را که دوست دارد، مادر خود را در وجود او می‌بیند و عقده‌ی سرکوفته‌ی جنسی خود را نه در بستر، بلکه در بقچه‌ی زن مورد علاقه‌اش جستجو می‌کند، شاید به خاطر اینکه داستان در یک جامعه‌ی سنتی می‌گذرد که در آن، همخوابگی پسر با مادر قابل تصور نیست.

تأثیر این سنت در داستان «تاریخچه‌ی اتاق من» نیز انعکاس دارد زیرا مرد داستان، که یک آلمانی است، برخلاف قهرمان داستان «زن یک دانشمند» نوشته‌ی آرتور

شنیتسلر، وقتی همسرش را با مرد دیگری همبستر می‌بیند، به جای اینکه مانند هموطن خود آنها را به حال خویش رها کند همسر خود و فاسق او را یک‌جا به ضرب گلوله از پا درمی‌آورد. در داستان چمدان پدر پولدار، معشوقه‌ی پسر بی‌پول خود را - بدون تعمد و بی‌آنکه خود متوجه باشد - به کمک پول از او می‌رباید. علوی در این داستان، با ترسیم چهره‌ی زنی که عشق خود را به پول فروخته، به خیال خودش خواسته است نقش «اقتصاد» را در سرنوشت زن نشان دهد، در حالی که بیشتر از آن، دعوای دو نسل را با عقده‌ی محرومیت جنسی - عشقی مرد داستان در هم آمیخته است.

در عروس هزار داماد، مرد داستان، عاشق صدای زن است و در اندیشه‌ی رابطه‌ی جنسی با او نیست و زن که بدون هیچ علاقه‌ای و به صرف یک خواستگاری، همسری مرد را پذیرفته، به دنبال معشوق خود می‌رود و او را رها می‌کند تا اینکه در یک شب هیجانی، عقده‌ی سرکوفته‌ی مرد در یک لحظه - در وجود یک فاحشه، که در «بار» یک رستوران، روح مرد را به بازی می‌گیرد - دوباره زنده و با تشدید جنون او، حادثه آفریده می‌شود.

در داستان «قربانی»، مرد گرفتار بیماری کُشنده‌ی سل است و او پیش از خودکشی برای انتقام گرفتن از زندگی و زندگانی، به عمد زنی را که به شدت عاشق اوست به این بیماری مرگ‌زا آلوده و او را با قربانی عقده‌ی محرومیت خود از زندگی می‌کند، اما در حقیقت زن، علاوه بر عقده‌ی انتقام مرد، قربانی عشق بیمارگونه خودش نیز هست.

جالب اینجاست که در اغلب این داستان‌ها، اگرچه زن‌ها مقهور و قربانی روابط اجتماعی یک جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی مردسالارند و در نتیجه از بسیاری امکانات و مزایای اجتماعی هم محرومند، علوی از موضع عاطفی و اخلاقی آنها را متهم و حتی محکوم می‌شناسد. او، گاه می‌کوشد تا این اتهام و محکومیت را به حساب واقعیت‌های اجتماعی بگذارد و به خیال خود برخورد خودش را با مسئله نوعی برخورد رئالیستی، و یا آن‌طور که در آن زمان اصرار دارد، ماتریالیستی معرفی کند ولی گاه بیان صریح او در مورد خیانت ناشی از تجمل‌پرستی و یا هوسبازی و یا بعضی خصوصیات دیگر زنان، خواننده را در پذیرفتن توجیهات او دچار تردید می‌کند.

بالعکس، علوی در مقالات تحلیلی خود به روحیات فردی زنان و مناسبات غریزی میان مرد و زن، تنها و تا حدی اغراق‌آمیز در قالب روابط اجتماعی نگاه می‌کند و خصوصیات فردی آنان را محصول جبری مناسبات جبری اجتماعی می‌داند و مطلقاً جایی برای روانکاوی‌های فرویدی و نگرش تسوایکی در مسئله‌ی زن و روابط جنسی

و غیرطبیعی و بیمارگونه‌ی زن و مرد باقی نمی‌گذارد. برای مثال، او در مقاله‌ی «زن و ماتریالیسم»، عقب‌ماندگی زن و ستم مضاعف وارده بر او را در جامعه‌ی آن روز ایران، ناشی از روابط تولیدی معرفی می‌کند. او ایدآلیست‌هایی را که برای زنان اشک می‌ریزند و «با آوازه‌های بلند فریاد می‌کنند که زن ماشین بچه‌سازی نیست»، تخطئه می‌کند و نشان می‌دهد که این حضرات برخلاف ادعاهای پرسروصدایشان، به علت اینکه منافع مادیشان مخالف آزادی و ترقی زن است، در واقع و در عمل، برای رهایی زنان کمترین قدمی برنمی‌دارند و تنها در عالم حرف باقی می‌مانند.

او می‌پذیرد که «پس از جنگ بین‌المللی اول، در تمام رشته‌های زندگی این ملت، قطعاً ترقیاتی دیده می‌شود» و همپای این ترقیات، عده‌ای از زنان نیز «از مکتب‌خانه‌ها به مدرسه و دارالعلم‌ات هجوم کرده و دسته‌ی دیگر، که آن روز اصلاً مکتب‌خانه نمی‌دیدند و به سنّ نه سالگی صیغه می‌شدند و از یک خانه‌ی شوهر، به خانه‌ی دیگری می‌رفتند، امروز از آن خانه‌ها به خیابان‌ها هجوم می‌آورند»، ولی با وجود همه‌ی اینها، یادآور می‌شود که با همه‌ی تغییراتی که رخ داده، هنوز هم «در جامعه‌ی امروز ما، زن در حکم مال و شیء» است زیرا «این تکامل»، در «کلیه‌ی رشته‌های اجتماعی، حاصل نشده است. او در اشاره به شعار «آزادی نسوان» که در آن زمان در همه جا مطرح بود نوشت، «تا موقعی که زن‌ها از حیث مادیات در قید مردان هستند» این شعار نمی‌تواند معنایی داشته باشد زیرا «با وضع تولید کنونی... زن نمی‌تواند زندگی خود را اداره نماید» و روی پای خود بایستد. برای آزادی زنان در قدم اول، باید قوانین موجود در رابطه با موقعیت اجتماعی و حقوقی زن تغییر کند ولی به هر حال تنها وقتی فرق میان زن و مرد از میان خواهد رفت که «مطابق عقیده‌ی ماتریالیسم»، جامعه و وظیفه‌ی نگاهداری تمام افراد را بر عهده خود گیرد و «برای آنها تمام وسائل زندگی مادی را تهیه نماید» و این امر نیز تنها هنگامی امکان‌پذیر است که زنان در کارهای اجتماعی مشارکت کنند و نان خود را «در مقابل کاری که می‌کنند»، به دست آورند.

او برخلاف ایدآلیست‌ها که با واگذار کردن تربیت کودکان بر عهده‌ی خانواده و زن، در حقیقت زنان را همچنان در قید و بند نگاه می‌دارند، با قاطعیت اظهار عقیده می‌کند که «بنا بر اصول ماتریالیسم، فرقی مابین زن و مرد نیست» و بنابراین، در روابط و مسائل مربوط به کار و خانواده نیز نباید میان آنان فرقی وجود داشته باشد و برای اینکه زن‌ها از

قید مردان آزاد و رها شوند، باید هستی آنان از «گرو معاش» درآید و در عین حال، جامعه خود «وظیفه‌ی تربیت بچه را به عهده بگیرد».

چنان‌که از مجموع مطالب بالا می‌توان دریافت، علوی جوان، آزادی زن را در گرو‌ی نظام سوسیالیستی معرفی می‌کند. اعتقاد به همین اندیشه‌ها و ترویج آنها از طریق مجله‌ی دنیا بود که علوی جوان را گرفتار مأمور تأمیناتی کرد که گردنی «پر از زخم و زیل» داشت، و تحت بازجویی نامرد «خشک و قسی‌القلبی» کشاند که «بیشتر، آژان و نظمیه‌چی بود تا قاضی و مستنطق»، و در برابر دادگاهی قرار داد که مخصوص رسیدگی به کار جنایتکاران بود، و از جانب قضات همین دادگاه بود که به هفت سال حبس مجرد محکوم شد، و سرانجام سبب شد که چهار سال و چهار ماه در زندان سیاسی بسر برد که دوست دانشمند و مبارز او، ارانی را برای همیشه از او و از جنبش ترقیخواه و پیشتاز ایران ربود.





مدار بسته‌ی رفیق اسکندری

شخصیت ایرج اسکندری

ایرج اسکندری (۱۲۸۶-۱۳۶۴)، که به قول مجله‌ی روزگار نو، یکی از شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخ معاصر ایران^۱ است بنیان‌گذار اصلی حزب توده ایران و طی چهل سال، یکی از رهبران برجسته‌ی آن بود. او در تمام سی سال اول عمر این حزب، یکی از دبیران و در ده سال آخر، دبیر اول آن بود و در آستانه‌ی قیام بهمن ۱۳۵۷، بود که از مقام خود معزول و عملاً از تمام مقام‌ها و فعالیت‌های حزبی برکنار شد. اسکندری، مردی با فرهنگ بود. دکتر فریدون کشاورز، یکی از رهبران سابق حزب توده ایران، که او را از نزدیک می‌شناسد، نوشته است که «ایرج اسکندری پس از مراجعت از اروپا یکی از باسوادترین افراد از اروپا برگشته بود»^۲ و در مقایسه‌ی او با سایر رهبران حزب، اظهار عقیده می‌کند که «ایرج، بدون شک بعد از دکتر ارانی باسوادترین فرد پنجاه‌وسه نفر بود»^۳. مجله‌ی مردم، ارگان تئوریک حزب توده، در سال ۱۳۲۵، در حق او نوشته بود: «امروز چه در داخل و چه در خارج، او را به عنوان یک مرد مطلع در امور اقتصادی و سیاسی می‌شناسند... او یک حقوقدان کامل است و در امور فلسفی نیز مطالعات کافی دارد»^۴. اریک رولو، روزنامه‌نگار فرانسوی نیز در روزنامه‌ی لوموند، او را «مردی بسیار با فرهنگ، دارای طبعی لطیف و به چند زبان آشنا» معرفی می‌کند که «از جمله به زبان فرانسه، به شیوایی و شیرینی سخن می‌گفت»^۵. او نه تنها سه

۱. روزگار نو، دفتر چهارم (سال چهارم)، اردیبهشت ۱۳۶۴، ص ۱۶.

۲. کتاب جمعه‌ها، شماره ۴، ژوئیه ۱۹۸۵، ص ۶۰.

۳. همان، ص ۵۵. ۴. مجله‌ی مردم، مهر ۱۳۲۵، ص ۱۵.

۵. لوموند، ۱۵ مه ۱۹۸۵.

جلد کتاب کاپیتال مارکس را بطور کامل ترجمه کرده است، بلکه با روح تحقیقی و تحلیلی قابل ملاحظه‌ای کتابی نیز با عنوان **در تاریکی هزاره‌ها**، درباره‌ی فروپاشی نظام‌های اولیه‌ی جامعه‌ی ایران و پیدایش دولت نگاشته که در زبان فارسی یگانه است. روح تحقیقی و تحلیلی او حتی بر نوشته‌های سیاسی او نیز حاکم است، فی‌المثل یادداشت‌هایی دارد تحت عنوان **تحلیلی از انقلاب بهمن**، با اینکه طبعاً به عنوان یک رجل سیاسی در برابر مسائل و حوادث مطروحه موضع دارد، ولی آنها را با روح سلیم یک محقق ناظر تدوین کرده است.

ایرج اسکندری مردی وطنخواه، مردم‌دوست و دموکرات بود. مجله‌ی **تهران‌مصور** در مقدمه‌ی مصاحبه‌ای با او، می‌نویسد «او در مدرسه‌ی سیاسی و زیر نظر علی‌اکبر دهخدا درس خوانده که درس وطن‌پرستی را با شور مردم‌خواهی به شاگرد خویش یاد داد». و «در محیط پرشور مبارزات ملی و خانواده‌ای که یحیی میرزاها و سلیمان میرزاها را همچون چهره‌سازان تاریخ تربیت کرده بود، شکل گرفت»^۱. شرایط پرتلاطم تاریخی دوران کودکی او، که در خانواده‌ای با فرهنگ سیاسی - انقلابی به دنیا آمده بود، از همان کودکی در پرورش شخصیت سیاسی و مبارزه‌جویی او نقش اساسی بازی می‌کند. تاریخ ایران و جهان در این دوره، از حوادث سیاسی عظیم و پرهیجان انباشته است. تشکیل دولت ضد انگلیسی - روسی در مهاجرت، که همزمان با جوشش انقلابی ضد استعماری است و مستقیماً به خانواده‌ی او مربوط می‌شود (عمویش، سلیمان میرزا اسکندری، یکی از سازماندهان این دولت است)، جنبش‌های میرزا کوچک‌خان در گیلان، خیابانی در تبریز، کلنل محمدتقی خان پسیان در خراسان و شور و هیجان عمومی بر ضد قرارداد استعماری ۱۹۱۹، و سپس کودتای سید ضیاء - رضاخان شصت‌تیر در اسفند ۱۲۹۹، و حوادث بعدی آن، و همچنین جنگ جهانی اول و انقلاب اکتبر و ایجاد حکومت سوسیالیستی - انقلابی در همسایگی ایران، در پرورش فکری - سیاسی او اثری عمیق می‌گذارد و او را به صورت یک دموکرات انقلابی درمی‌آورد. خودش می‌نویسد: «از آنجا که محیط پرورشی و آموزشی که من در آن قرار داشتم مرا ناخودآگاه به صورت یک دموکرات درآورده بود، اصولاً از زورگویی، قلدری، و دیکتاتوری منزجر بودم» و به همین دلیل، در همان جوانی، «اقدامات خودسرانه‌ی

سردار سپه، با طبع دموکرات منش من سازش نداشت». همین طبع دموکرات منش بود که او را به مخالفت با نظر عمویش، سلیمان میرزا، که آن همه به او اعتقاد و ارادت داشت، برمی‌انگیخت؛ چرا که سلیمان میرزا در آن زمان تصور می‌کرد سردار سپه، عنصری وطن‌دوست و ترقیخواه است و باید از او حمایت کرد.

اما ایرج، بعدها از لحاظ تفکر اجتماعی از این مرحله نیز پیش‌تر می‌رود. او در همان محیط زندگی خانوادگی از کودکی با اصطلاحات و مفاهیم سوسیال دموکراتیک و سوسیالیستی آشنا می‌شود. خودش می‌نویسد: «در نوجوانی آنچه در مرامنامه‌ی "حزب اجتماعیون" توجهم را بیش از همه جلب کرد و در خاطر من ماند، عبارت "تبدیل تملکات خصوصی به تملکات عمومی" بود، بدون آنکه هیچ‌گونه تصور روشنی از مفهوم این شعار، لزوم طرح آن در شرایط ایران آن روز و حدود چگونگی تحقق آن داشته باشم». وقتی در هیجده سالگی برای تحصیل به فرانسه می‌رود، با بعضی محافل سوسیالیستی و کمونیستی و همچنین آثار مارکسیستی سروکار پیدا می‌کند. دو سال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۶، به راهنمایی و معرفی سلیمان میرزا، با مرتضی علوی و تقی ارانی در آلمان تماس می‌گیرد و از این تاریخ به بعد است که به یک کمونیست فعال و در حقیقت به یک انقلابی حرفه‌ای مبدل می‌شود. چند سال بعد، به علت قطع بورس تحصیلی او از جانب دولت، ناگزیر تحصیل در دانشگاه را نیمه‌کاره رها می‌کند و به ایران باز می‌گردد. در اینجا در تأسیس و انتشار مجله‌ی مارکسیستی دنیا با ارانی همکاری تنگاتنگ دارد و سرانجام در سال ۱۳۱۶، به دنبال فعالیت‌های کمونیستی دستگیر و زندانی می‌شود و چون پس از چهار سال، به دنبال ورود نیروهای نظامی متفقین به ایران و سقوط قدرت رضاشاه، در شهریور ۱۳۲۰ از زندان آزاد می‌شود، کار و زندگی شخصی را به کناری می‌گذارد و به تأسیس حزب توده ایران می‌پردازد و از این پس، به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای، هر مقامی، از وکالت یا وزارت را در دایره‌ی فعالیت حزبی و به خاطر اعتلا و بسط قدرت حزبش می‌پذیرد. دکتر کشاورز در این باره می‌نویسد که «به اصول سوسیالیسم اعتقاد راسخ داشت»^۱. روزنامه‌ی لوموند نیز نوشته است که «او را معمولاً شاهزاده‌ی سرخ می‌نامیدند و او خود از قبول این لقب سرنمی‌زد»^۲. او حتی گاه با شوخ‌طبعی از عنوان «شاهزادگی» استفاده می‌کرد. بارها

۲. لوموند، ۱۵ مه ۱۹۸۵.

۱. کتاب جمعه‌ها، شماره ۴، ص ۶۰.

به شوخی نقل کرده است که وقتی در سال ۱۹۳۱ / ۱۳۱۰، هنگام تحصیل در فرانسه، پلیس این کشور به اصرار سفارت ایران او را احضار می‌کند، چگونه لقب "پرنس" که در گذرنامه‌اش قید شده بوده، به دادش می‌رسد و پلیس فرانسه به جای بازجویی و سوال جواب، با عزت و احترام از او عذرخواهی می‌کند. اسکندری در نامه‌ای که در مهرماه ۱۳۶۰، به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی می‌نویسد، یادآور می‌شود که «بیش از پنجاه و سه سال عمر خود را در راه مبارزه جهت پیروزی اندیشه‌های فناناپذیر مارکسیسم - لنینیسم و پیروزی انقلاب پرولتری در ایران صرف کرده». و مجله روزگار نو، او را «یک کمونیست معتقد و پیگیر» می‌نامد «که تا پایان زندگی خود، علی‌رغم همه‌ی دشواری‌ها به اصول عقاید خود پایدار ماند».^۱

بالاخره شاید بتوان با ماکسیم رودنسون، محقق مارکسیست فرانسوی همصدا شد که می‌گفت: «ایرج، از همه چیزش گذشت. او نه تنها منافع که حتی خواست‌های برترش، آرزوهای والا و موجهش را، قربانی نقشی برجسته کرد. او... با شناخت کامل، خود را فدای راهی کرد که بعد از تفکر بسیار، آنرا شایسته‌تر از همه تشخیص داده بود، و ما حتی اگر با نتایج این تفکر موافق نباشیم حق محکوم کردنش را نداریم چرا که او با حداکثر صداقت ممکن، و با از خود گذشتگی راستین در راه خلقش، و با آن در راه آینده‌ی بشریت به این نتیجه رسیده بود».^۲

اما از لحاظ خصوصیات اخلاقی و شخصی، شاید بتوان ایرج اسکندری را مانند بسیاری از انسان‌ها، مجموعه‌ای از تناقضات تصویر کرد. دکتر کشاورز او را «مردی خوش مشرب، گیرا و جالب در گفت و شنود و خوشگذران در زندگی شخصی» تصویر می‌کند.^۳ اریک رولو، نیز می‌نویسد: «او مردی نوشخواره بود و از میهمانان خود به گرمی متعادل و خویشتن‌داری طبیعی پذیرایی می‌کرد».^۴ مجله‌ی مردم نیز او را «شوخ طبع و خوش مشرب» خوانده بود^۵ و بالاخره مجله روزگار نو او را «مردی خلیق، مهربان، با احساسات» توصیف می‌کند.^۶ در جایی دیگر، نوشته‌اند که او «در زندان شجاع

۱. روزگار نو، دفتر چهارم (سال چهارم)، اردیبهشت ۱۳۶۴، ص ۱۶.

۲. کتاب جمعه‌ها، شماره ۴، ص ۶۴، ترجمه‌ی همایون ادیب.

۳. همان، ص ۵۵. ۴. لوموند، ۱۵ مه ۱۹۸۵.

۵. مجله‌ی مردم، تاریخ مهر ۱۳۲۵، ص ۱۴. ۶. روزگار نو، ص ۱۷.

بود»^۱. این مجله، در عین حال او را انسانی «صاحب عزم» خوانده بود. «او دارای چنان جسارتی بود که وقتی به نظرش می‌رسید که اصول مورد علاقه‌اش در معرض تهدید قرار گرفته، به مخالفت با جریان برخیزد»^۲.

ماکسیم رودنسون در خطابه‌ای که در مجلس یادبود او؛ در حومه‌ی پاریس، ایراد کرد گفت که ایرج «مردی بود راست و درست»^۳.

با این همه، گاه، بخصوص در دایره‌ی حزب و فعالیت حزبی، خصوصیات متفاوت با آنچه که از او وصف کرده‌اند، از خود نشان می‌دهد. کم اتفاق نمی‌افتد که این مرد شوخ و بذله‌گو با توجه به سرنوشت حزب و ملتش، چنان اندوه‌زده شود که در خلوت اشک بریزد و این طبع خلیق و مهربان، از خشم به جوش آید و بر حریف هجوم برد. بسیار پیش آمده که شجاعت او به محافظه‌کاری و ترس بدل شده، برخلاف روح معترض خویش به ساخت و پاخت‌های حقیر تن داده و یا عزم او در برابر تزلزل‌هایش رنگ باخته است.

به هر صورت، زندگی سیاسی طولانی و پرتلاطم ایرج اسکندری انباشته از تجربه است و درست به همین دلیل، برای کسانی که مانند او با صداقت و از خودگذشتگی خود را وقف‌رهایی خلق خویش و آینده بشریت می‌کنند، باید گره‌گاه‌های زندگی او را گشود تا با عدم تکرار تجربه او، زندگی و مبارزه برای آنان کم‌رنج‌تر و پربارتر گردد، راه‌های به خطا رفته را از سر نگیرند و همچون او در مداری بسته نیفتند و آخرین نفس‌ها را به خاطر فرصت‌های از دست رفته به حسرت برنیاورند.

اسیر چنبره‌ی اصول

ایرج اسکندری، برخلاف مبارزات فکری و سازمانی که در درون حزب داشته، بخوبی می‌داند که فرصت‌ها و امکانات فراوانی را از دست داده است و به همین دلیل، در اواخر عمر، در یادداشتی، چنین عذر تقصیر می‌خواهد: «بسیاری ملاحظات معین اخلاقی و سیاسی، همواره مرا از نوشتن خاطرات خود و از گردآوری و نگاهداری اسناد باز داشته‌اند. با خود اندیشیده بودم که اگر قرار باشد بنا به ملاحظات معینی یک رشته

۲. لوموند، همان‌جا.

۱. مجله‌ی مردم، مهر ۱۳۲۵، ص ۱۴.

۳. کتاب جمعه‌ها.

مسائل مهم در پرده بماند یا تحریف شود، بهتر است چنین خاطراتی هرگز نگاشته نشود». اما پس از این عبارات، بلافاصله در مورد دلایل نوشتن خاطرات خود در لحظه‌ی انتخاب شده، می‌نویسد: «ولی اکنون که اوضاع دیگری در کشور ما و در درون حزب توده‌ی ایران پدید آمده و تحریف تاریخ جنبش کارگری ایران به صورت وسیله‌ای برای لجن‌مال‌کردن نهضت بطور کلی و حزب توده ایران بالاخص و برای کوچک کردن یا مسکوت گذاشتن نقش دیگران به منظور بزرگ جلوه دادن اقدامات خود و یک گروه‌بندی مشخص درآمده و از سوی دیگر، آفتاب عمر من به لب بام رسیده است دریغم آمد که یادمانده‌ها را به روی کاغذ نیاورم و همراه خود برای همیشه دفن کنم». اما دلایل او برای خاطره‌نویسی به همین جا تمام نمی‌شود: «فاش شدن بسیاری از حقایق، ضمن دروغ‌پردازی‌های خفت‌بار نورالدین کیانوری و اعترافات عده‌ای از اعضای گروه‌بندی حاکم بر رهبری حزب توده ایران، نقض آشکار اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی از سوی اغلب اعضای این گروه» از نظر اسکندری دلایل دیگری هستند که «دیگر جایی برای استناد به انضباط حزبی در مورد پنهان‌سازی و سرّیت مسائل، باقی نمی‌گذارد» و به این ترتیب از نظر او، در لحظه‌ی کنونی «راه نگارش این خاطرات گشوده شده است».

اسکندری ظاهراً دیگر نیرو و یا امیدی، و یا شاید هم فرصتی، برای مبارزه‌ی عملی و همه‌جانبه با ناراستی‌ها و کج‌روی‌های حزب توده در خود نمی‌بیند و به همین دلیل این مبارزه را به نوشتن خاطرات محدود می‌کند، به قول خودش، «باشد که انتشار آن به منزله‌ی هشدار آگاه‌کننده‌ای برای نسل آینده‌ی انقلابی کشور ما در برابر زودباوری‌ها و داوری‌های نادرستی که ساخته و پرداخته تحویل می‌گردند و بدون بررسی پذیرفته می‌شوند، تلقی گردد». اینکه او توانسته است خاطراتش را به پایان برساند و اینکه این خاطرات به خاطر مبارزه با زودباوری‌ها و داوری‌های نادرست نسل آینده‌ی انقلابی کشورمان انتشار خواهند یافت یا نه، معلوم نیست ولی بررسی جملات بالا شاید برای نشان‌دادن گوشه‌ای از روحیات یک انسان اسیر در پنجه‌ی تضادها و سرگردان در یک مدار بسته به کار آید.

چه ملاحظات «اخلاقی» و «سیاسی» اسکندری را از نوشتن خاطرات تا آخرین روزهای حیات باز می‌داشت و در گذشته چه «ملاحظات معینی» او را مجبور می‌کرد که به هنگام خاطره‌نویسی، یک رشته مسائل مهم را در پرده نگاه دارد و یا تحریف کند؟ او،

در این عبارات و در آن مقدار از گفته‌ها و نوشته‌هایی که از او در دست دارد، درباره‌ی نوع و کیفیت این ملاحظات هیچ توضیحی نمی‌دهد. اما چنان‌که از یادداشت‌هایش می‌توان فهمید، به عواملی که دست او را برای خاطره‌نویسی باز کرده اشاراتی دارد: اولاً اکنون اوضاع دیگری در کشور و در درون حزب توده ایران پدید آمده است و ثانیاً آنکه، آفتاب عمرش به لب بام رسیده است.

او، از اوضاع دیگرگونه‌ی کشور، البته سخنی نمی‌گوید ولی در مورد دیگرگونگی اوضاع درون حزب توضیح می‌دهد که اولاً گروه‌بندی حاکم بر رهبری حزب با تحریف تاریخ جنبش کارگری ایران، نهضت را بطور کلی و حزب توده‌ی ایران را بالاخص لجن مال کرده و نقش دیگران را به منظور بزرگ جلوه دادن خود کوچک کرده، ثانیاً اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی را نقض کرده، و ثالثاً نورالدین کیانوری دبیر اول حزب و اعضای گروه‌بندی او، ضمن اعترافات خفت‌بار خودشان، بسیاری از حقایق را فاش کرده‌اند.

در اینجا سوال پیش می‌آید که اگر گروه‌بندی حاکم بر حزب در برابر فشارهای قدرت حاکم بر ایران با اعترافات خفت‌بار خود، بسیاری از حقایق را فاش نمی‌کرد، اگر این گروه‌بندی نقش دیگران و از آن جمله، بالاخص اسکندری را کوچک نمی‌کرد، و اگر این گروه‌بندی، اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی را نقض نکرده بود، و بعد از همه‌ی اینها، اگر عمر اسکندری به لب بام نرسیده بود، آیا او باز هم انضباط حزبی را زیر پا می‌گذاشت و تمام مسائل را بدون انحراف از پرده به بیرون می‌انداخت و یا همچنان مانند گذشته، به دلیل وجود «ملاحظات معین اخلاقی و سیاسی»، زبان در کام و قلم در نیام می‌کشید و از هشدار نسل انقلابی آینده‌ی کشورش چشم می‌پوشید؟

او، خود بارها می‌گفت که گروه‌بندی حاکم بر حزب، در کتابی که با عنوان اسناد و دیدگاه‌ها: حزب توده ایران از آغاز پیدائی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نوشته، نقش او را به کلی مسکوت گذاشته و تنها در یک مورد، آن هم با تحریف واقعیت، از او به بدی یاد کرده است، و یا اینکه مثلاً «احسان طبری در سلسله مقالات خودش، که با عنوان کژراهه در روزنامه‌های حکومت اسلامی چاپ شده، یک رشته دروغ درباره‌ی او به هم بافته است» و از این همه قلب حقایق، بحق شکایت داشت. اما با این همه، معلوم نیست که اگر اسکندری مقام خود را دوباره در حزب باز می‌یافت، باز هم دست به نوشتن خاطرات می‌زد. آخر او حتی پس از این حوادث، همچنان مدتی سکوت می‌کند و بجای

خاطره‌نویسی، و بالاتر از آن، مبارزه‌ی درون‌حزبی و یا مبارزه‌ی آشکار علیه این گروه‌بندی و کارهای آن، شکایت پیش‌کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی می‌برد. او در نامه‌ای که پنهان از نظر اعضا و فعالان حزب، و طبعاً بدون توجه به بی‌خبری نسل آینده‌ی انقلابی ایران و هشدار به آن، نوشته شده، از این گروه‌بندی و خط مشی غلط آن در برابر حکومت اسلامی — و آن هم فقط در این مورد — به رهبری حزب توده ایران به برادر بزرگ پیشنهاد می‌کند و مخصوصاً یادش نمی‌رود تأکید کند که «تغییر سیاست حزب نمی‌تواند از طریق رهبری موجود که... تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده است موفقیتی داشته باشد». آیا اگر رفقای شوروی با اعمال نفوذ خود، این گروه‌بندی را کنار می‌زدند و مقام رهبری را به او برمی‌گرداندند، راه همچنان برای زیر پا گذاشتن انضباط حزبی و نوشتن تمام حقایق به صورت خاطرات گشوده بود؟ آیا این گروه‌بندی که از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۵۷، یکسره بر حزب حاکم می‌شود، پیش از آنکه راه دنباله‌روی مطلق و تسلیم در برابر حکومت اسلامی را در پیش گیرد و تا حد خبرچین آن، سقوط کند، تمام اصول عقاید و موازین حزبی و اخلاقی را نقض نکرده بود؟ و آیا اصول و موازین عقیده‌ای و حزبی و اخلاقی پس از حاکمیت این گروه‌بندی بر حزب و تا پیش از گرفتاری آن، در حزب مراعات شده بود؟

بعد از همه‌ی اینها، جای این سوال باقی می‌ماند که آیا اسکندری حتی پس از ناامید شدن از محکومیت گروه‌بندی حاکم بر حزب، از طرف حزب برادر بزرگ و رسیدن دوباره به مقام دبیراولی حزب در اثر اعمال نفوذ آن، اگر آفتاب عمرش به لب بام نرسیده بود آیا جسارت آنرا داشت که تمام حقایق را بنویسد و منتشر کند؟ آیا همین یأس از بازگشت به مقام مورد نظر و نداشتن ترس از آینده (چون در اثر رسیدن آفتاب عمر به لب بام، دیگر آینده‌ای وجود نداشت که ترسی از آن داشته باشد) نبود که آنچنان نیروئی به آن داده بود که شجاعت و جسارت خود را بازیابد و به نوشتن تمام حقایق پردازد؟ گذشته از همه‌ی اینها، آیا او واقعاً قادر بود که با پاره کردن تمام بندهای اخلاقی و سیاسی و فکری از دست و مغز خود و با غلبه بر خودخواهی‌ها و ترس‌ها و تردیدها بدون آنکه یک رشته مسائل مهم را در پرده بگذارد و یا تحریف کند تمام حقایق را بنویسد؟

نه، آن طبع دموکرات و شجاع، ظاهراً فقط وقتی تصمیم گرفته بود رشته‌های انضباط حزبی را پاره کند که به قول خودش، گروه‌بندی حاکم بر حزب در زندان جمهوری اسلامی، اصول عقیده‌ای و موازین حزبی و اخلاقی را آشکارا نقض و بسیاری از حقایق

را فاش کرده بود و گذشته از آن، آفتاب عمر خودش هم بر لب بام رسیده بود و دیگر ترس از آنچه که در بقیه‌ی عمر برای او ممکن است پیش آید، راه نگارش خاطرات را بر او مسدود نمی‌کرد. اما آیا با این همه، او بالاخره خاطراتش را به خاطر هشدار به نسل آینده‌ی انقلابی برای انتشار آماده کرد؟ باز هم نه. او که شجاعت و صداقت خود را در تمام طول زندگی حزبی به انتقاد و اعتراض گاه‌گاه در محافل در بسته‌ی حزبی محدود کرده بود حتی وقتی از تمام مقامات حزبی رانده شده و از تغییر در درون حزب در جهت اشغال دوباره مقامات بالایی آن به کلی مأیوس می‌شود باز هم یادمانده‌های خود را به نسل انقلابی آینده نمی‌سپارد، بلکه در ددل‌های نوار شده خویش را در اختیار عده‌ای از بقایای اعضای حزب توده می‌گذارد که در اثر تربیت ده‌ها ساله‌ی حزبی خویش، آنچه برایشان از هر چیزی بی‌اهمیت‌تر است همان نسل آینده‌ی انقلابی و سرنوشت جنبش کمونیستی ایران است و همچنان اسیر و در بند گذشته‌ی خویش‌تند. چرا این مرد با فرهنگ، دموکرات، پایدار در عقیده، شجاع و صریح، صادق و از خود گذشته، برخلاف تمایلی که برای آگاه کردن نسل آینده‌ی انقلابی نشان می‌دهد، نمی‌تواند در این راه منشأ اثر شود؟ حقیقت این است که او علاوه بر ضعف‌های انسانی، در چنبره‌ی نظامی گرفتار است که برای او به عنوان اصول حزبی و کمونیستی شناخته شده‌اند.

بینیم این حزب و نظام حاکم بر آن، چه و چگونه بوده است؟

حزب توده از زبان اسکندری

ایرج اسکندری، اگر آن‌طور که بعضی گفته و نوشته‌اند بنیانگذار حزب توده ایران نباشد، مهم‌ترین عنصر در تأسیس آن است. اما این حزبی که او بنیان نهاده چگونه حزبی است. خود او کمی پیش از مرگش در نامه‌ی جوابیه‌ای به کیهان چاپ لندن می‌نویسد که این حزب، «با شرکت افراد ملی سرشناسی چون سلیمان میرزا، امیر خیزی، شمس زنجانی، ابوالقاسم موسوی تبریزی، عبدالقدیر آزاد و عده‌ای از پنجاه‌وسه نفر تشکیل شده و بر پایه‌ی برنامه‌ای میهن‌پرستانه و دموکراتیک به جلب توده‌های مردم — کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران ترقیخواه — پرداخته، همه را به اتحاد علیه هر نوع دیکتاتوری و استعمار ایران فرا خوانده است»^۱. او در جای دیگر مسئله را طوری دیگر

۱. روزنامه‌ی کیهان چاپ لندن، ۲ خرداد ۱۳۶۴.

مطرح می‌کند: «حزب توده در ابتدا یک حزب کمونیست نبود، گرچه تعدادی از ما که از زندان آزاد شده بودیم، کمونیست بودیم اما مرامنامه‌ی حزب و افرادی که عضو حزب می‌شدند، این را نشان می‌دهد که هدف ما در مرحله‌ی اول، ایجاد یک جبهه‌ی ضدفاشیستی بود، با این امید که از درون این حزب، حزب کمونیست بوجود بیاید...» زیرا «با توجه به شرایط دوران، مسئله‌ی تشکیل یک جبهه‌ی ضدفاشیستی، در درجه‌ی اول اولویت قرار داشت»^۱.

اما دنباله‌ی تاریخ، به این ترتیب ادامه پیدا می‌کند که این حزب و سازمان آن، در طول زمان از افراد سوسیال دموکرات یا ملی سرشناس خالی می‌شود و به خصوص پس از متفی شدن موضوع مبارزه ضدفاشیستی، به یک حزب کمونیستی تحول می‌یابد که اسکندری، خود تا آخر، یکی از ارکان اصلی آن است. او، تا دی‌ماه ۱۳۵۷، یا یکی از اعضای هیئت دبیران و یا دبیر اول این حزب بوده، بارها به مناسبت موقع و محل، از خصلت کمونیستی - انترناسیونالیستی این سازمان و ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی آن سخن به میان آورده و حتی گاه از این هم جلوتر رفته و مدعی شده که حزب توده از همان آغاز تشکیل، ماهیتاً یک حزب کمونیست بوده است. به مصاحبه‌ی او در تیرماه ۱۳۵۸، با روزنامه‌ی مردم مراجعه کنیم. او در این مصاحبه، پس از ذکر این نکته که «حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر» را باید «از لحاظ سرشتی» و «از نظر تحول سیاسی و تشکیلاتی آن» در نظر گرفت، می‌گوید: «حزب توده‌ی ایران از آغاز تأسیس خود دارای ماهیت حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر بود، یعنی سازمانی بود که اولاً بر اساس ایدئولوژی انقلابی طبقه‌ی کارگر (مارکسیسم - لنینیسم) تأسیس شده بود، ثانیاً با رفرمیسم و سوسیال دموکراسی پیوندی نداشت، یعنی معتقد به تحول انقلابی و بنیادی جامعه‌ی ایران بود، ثالثاً از لحاظ تشکیلاتی، بر اساس اصول سازمانی لنینی، یعنی بر پایه‌ی مرکزیت دموکراتیک بنا شده بود». البته از نظر او، حزب توده ایران، مثل هر موجود زنده‌ای از همان لحظه‌ی تشکیل خود در حد کمال نبوده و حتی از لحاظ گروه‌بندی و فراکسیون‌بندی «در گذشته پدیده‌های ناسالمی در این زمینه وجود داشته که افشا و عاملین آن از حزب طرد شده‌اند» و بالاخره در هر صورت باید قبول کرد که حزب «در سیر تحولی خود

۱. جمله‌ی تهران‌مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸، ص ۲۲.

به مرور در جهت تکمیل عملی این ویژگی‌ها قدم برداشته و به سوی کمال پیش رفته و می‌رود»^۱.

اما این سیر به سوی «کمال» کمونیستی که هنوز حتی در دوره‌ی تسلط مطلق گروه‌بندی کیانوری بر حزب ادامه دارد، چیست؟

در همان نامه‌ی جوابیه به روزنامه‌ی کیهان چاپ لندن، اسکندری درباره‌ی این سیر در جهت «کمال» چنین توضیح می‌دهد: «باید میان حزب توده، یعنی سازمانی که به همت عده‌ای از میهن‌پرستان، آزادیخواهان و سوسیالیست‌های ایرانی مستقلاً و خالی از هر گونه وابستگی تشکیل شده و با موفقیت به بسیج توده‌های مردم، برای حفظ استقلال و تمامیت ایران و جلوگیری از برگشت هرگونه دیکتاتوری پرداخته است، با جریان‌های ناسالمی که بعداً بدست عوامل معینی... سازمان حزبی را رفته‌رفته به مسیری خلاف این هدف‌ها انداخته و حزب را عملاً به صورت عاملی منفعل درآورده است، فرق گذاشت»^۲.

گمان نرود که اسکندری ناگهان و در آخرین روزهای حیات، در یک حالت کشف و شهود به این مطلب پی برده که حزب در جهت خلاف هدف‌های اولیه‌ی خود سیر کرده و به عامل منفعل بدل شده است، بلکه هرچه عقب‌تر می‌رویم، به اسنادی از این مقوله برخورد می‌کنیم. مثلاً، در جلسه‌ی مورخ بیست و دو مهر ۱۳۶۳، که از عده‌ای از فعالان و اعضای حزب در پاریس تشکیل شده، می‌گوید: «در سال‌های اخیر، یک دیکتاتوری در حزب برقرار شده بود... کار به جایی رسیده بود که حتی وقتی نقل قول می‌خواستند بکنند، می‌گفتند رفیق کیا این را گفته است... در واقع یک کیش شخصیت‌پرستی در آنجا حکمفرما بود، کس دیگری غیر از کیانوری نبود». در پانزده آبان همین سال، در مصاحبه‌ای با چند تن از دوستان و آشنایان، حکایت می‌کند که خود او در گذشته جزو تزهایی که در تیرماه ۱۳۳۶، برای پلنوم چهارم نوشته بوده، قید کرده است که حزب، سازمان افسری را به یک سازمان خبرچینی تبدیل کرده بود. بجای اینکه این نظامیان را، که «فقط روی احساس و عاطفه به طرف حزب آمده بودند تربیت کند و مارکسیسم - لنینیسم و مسائل تئوریک حزب را به آنها بیاموزد، به عواملی تبدیل کرده بود که چهارتا خبر به حزب بدهند، حزب هم آنها را به یک جایی که از آن خبر می‌خواهد بدهد». این

۲. کیهان چاپ لندن، ۲ خرداد ۱۳۶۴.

۱. مردم، ۴ تیر ۱۳۵۸.

مسئله البته به نظامیان محدود نمی‌شود، «جریان در کل مقیاس سازمانی، اعم از سازمان افسری و یا سازمان معمولی حزبی» حاکم است. «این پرنسیپ بر حزب حاکم بود که بنده عضو حزب هستم به مناسبت اینکه به شما خبر می‌دهم که در راه اداره‌ی من چه اتفاقی می‌افتد».

او در مهرماه ۱۳۶۰، در نامه‌ای که به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی می‌نویسد، جنبه‌ی دیگری از این تحول حزب به سوی «کمال» را ارائه می‌دهد: «حزب توده در افکار عمومی مردم، شهرت غم‌انگیز زائده‌ی ارتجاع را برای خود بوجود آورده، و حتی خود را در هیئت مأمور شناسائی Agent indicateur علیه آزادیخواهان مبارز و لودهنده‌ی آنان جلوه‌گر ساخت».

اسکندری، در مصاحبه‌ی خود با مجله‌ی تهران مصور، در سال ۱۳۵۸، گوشه دیگری از این «کمال» حزب توده را توضیح داده بود: «حزب، سال‌ها در خارج بوده است و مجبور به فعالیت در محیط محدود، وقتی محیط محدود باشد و افراد کم حزب در مهاجرت، به یک حوض یا برکه‌ی آب مسدود تبدیل می‌شود و مجبور است دائماً دور خودش بچرخد»^۱.

او حتی در پاییز سال ۱۳۳۵، در گزارشی که برای جلسه‌ی حزبی متشکله در دسامبر ۱۹۵۶، تهیه کرده - یک رشته خصوصیات را که به نظر او در آن زمان بر حزب حاکم بوده، به طور خلاصه چنین ردیف کرده است، «چپ‌روی و سکتاریسم، عدم اعتقاد به کار صحیح توده‌ای، عدم اعتقاد به کار جمعی در حزب، قراردادن شخص خود، مافوق حزب و مصالح آن، فراکسیون‌یسم، مریدبازی، خشونت و تحکم، روش اوبستروکسیون و جلوگیری از کار کمیته‌ی مرکزی، تبلیغ ضدکمیته‌ی مرکزی در خارج و تحریک کادرها، جنبه‌ی خانوادگی دادن به کارهای تشکیلاتی، روش ارباب و تحقیر افراد». و اینها تازه یک قسمت از ویژگی‌های حاکم بر حزب در آن سال‌هاست.

از نظر روحیات و خلیات اعضای حزبی نیز، سیر به سوی همین «کمال»، دیده می‌شود. در گذشته، مسئولین و فعالان حزب - حتی ساده‌ترین آنها - به قول ایرج، آدم‌های باشخصیتی بودند. در جریان سقوط آذربایجان در سال ۱۳۲۵، و یا در سال ۱۳۳۲، وقتی که حزب در برابر کودتا منفعل ماند، روحیه‌ی اعضا و فعالان حزب طوری

بود که علیه رهبری شوریدند و همه چیز را بر هم ریختند. در سال ۱۳۲۵، اعتراض فعالان حزبی منجر به عزل کمیته‌ی مرکزی و روی کار آوردن «هیئت اجراییه» و ایجاد جلسات وسیع بحث و انتقاد شد و انفعال کمیته‌ی مرکزی در برابر کودتای سال ۱۳۳۲، به تشکیل پلنوم وسیع چهارم انجامید که دموکراتیک‌ترین پلنوم حزب بود و قطعنامه‌های متعددی مبنی بر محکومیت خط مشی گذشته‌ی حزب صادر کرد ولی حالا این اعضا و فعالان حزبی به چنان هیئت بی‌حال و بی‌هویتی درآمده‌اند که داد اسکندری را درآورده‌اند. او در همان جلسه‌ی فعالان در رابطه با انحطاط دردناک روحیات آنان، و خطاب به آنان چنین شکایت می‌کند: «من واقعاً از این نسل فعلی اعضای حزب تعجب می‌کنم»، و تعجب او از این است که حزب گرفتار بزرگ‌ترین افتضاح و رسوایی در تاریخ کمونیسم شده و او مجبور است که برای تهییج آنها، به اعتراض علیه «گروه‌بندی حاکم» بر حزب، به عبث در گوش آنها فریاد بزنند که «نباید شما را مثل گوسفند ببرند». او سعی می‌کند برای آنها توضیح دهد که حزب، سربازخانه نیست. «فرق حزب با یک سربازخانه همین است که در سربازخانه فرمانده یک چیزی می‌گوید و همه می‌گویند بله. ولی حزب مثل بدن انسان است، بدن موجود زنده یک ارگانسیم زنده است... حزب نمی‌تواند اینطور باشد که بنشینیم و منتظر بشویم که یک اسکندری نامی پیدا شود، یک تحلیلی بنویسد و به شما بدهد و شما هم بگویید خوب، این دستور حزبی است. این اصلاً حزب نیست، سربازخانه است».

اما چه شده است که این حزبی که با «سرشت کمونیستی» و «به همت عده‌ای از میهن‌پرستان و آزادی‌خواهان و سوسیالیست‌های ایرانی مستقلاً و خالی از هرگونه وابستگی تشکیل شد»، در مسیری خلاف هدف‌های خود افتاد که این همه صفات ضدکمونیستی، از ویژگی‌های آن شد، به صورت عاملی منفعل درآمد، در اختیار شعبه ک.گ.ب. آذربایجان شوروی قرار گرفت، شهرت زائده‌ی ارتجاع را برای خود کسب کرد و به مأمور شناسایی قدرت حاکمه علیه آزادی‌خواهان تبدیل شد، دیکتاتوری بر آن حاکم گردید، خبرچینی پرنسیب اصلی آن شد و به صورت سربازخانه‌ای درآمد که اعضای آن گوسفندوار به پرستش یک شخص واداشته شده‌اند و سرانجام به آن شکست رسوایی آمیز و مفتضح که در تاریخ سابقه نداشته است، دچار آمد؟

فراکسیون‌ن‌سم و اختلافات

اسکندری برای این است‌حاله‌ی باش‌کوه، نه تنها از دسته‌بندی و اختلافات در رهبری نام می‌برد که «در زندان قصر شروع شده» سپس «از بدو پیدایش حزب با آن همراه بوده» و «دنباله‌ی آن تاکنون ادامه یافته است». او ظاهراً قصد داشته درباره‌ی تاریخچه این اختلافات و دوره‌های مختلف آن و صفات مشخصه‌ی اختلافات درون حزبی، چیزهایی بنویسد ولی تنها مطالب بسیار ناقصی با همین عنوان از نوشته‌های او به دست آمده است. دکتر فریدون کشاورز نیز در یکی از نوشته‌های خود از هویت دو گروه رضا رادمنش - ایرج و گروه کامبخش - نورالدین کیانوری نام می‌برد. البته این حقیقت که از آغاز در درون حزب توده اختلافاتی وجود داشته و فراکسیون‌سم و گروه‌بندی بر آن حاکم بوده است امروز دیگر امری بی‌چون و چرا است ولی نقش اندیشه‌ها و اشخاص در پیدایش و استمرار آن مورد اختلاف است و خاطره‌نویسان هرکدام این مطالب را بر اساس مواضع و امیال خود توضیح داده‌اند. آنچه اسکندری می‌گوید این است که فقط یک گروه‌بندی در حزب وجود داشته و عامل عمده‌ی آن نیز عبدالصمد کامبخش بوده که پس از خود، آنرا به کیانوری سپرده است. او در مورد تاریخچه‌ی این گروه‌بندی توضیح می‌دهد که: «در قدم اول، گروه چپ رو بودند که فراکسیون - حتی در بیرون حزب - تشکیل دادند و در رأس آنها اردشیر [آوانسیان] بود که البته آدم ضعیفی مثل کامبخش به آن پیوست و ضعیف‌ها را جمع کرد و البته روشنفکرهای منزله‌طلب هم دور آنها جمع شدند... کامبخش و دار و دسته‌اش... این جریان را وسیله قرار دادند، و در واقع اردشیر در این جریان به عامل کامبخش تبدیل شد و تحت‌الشعاع او قرار گرفت».

بعدها، پس از «وحدت» حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان در خارج، در اوایل مرداد ۱۳۳۹، مشکل سازمانی دیگری بر این گروه‌بندی افزوده شد که به قول اسکندری بجای اینکه بر اساس هدف این وحدت، حزب، فرقه را اداره کند «حالا این طوری شده است که فرقه دموکرات است که بر حزب توده ایران چیره شده است». در حقیقت، فرقه در آغاز به صورت یک «فراکسیون» مزاحم و اعمال نفوذکننده در حزب درآمد و پس از مدتی به صورت فراکسیون حاکم بر حزب حکومت می‌کرد. طوری شده بود که «غلام یحیی [دانشیان] (رهبر فرقه) هرچه صلاح می‌دانست دیگران مجبور به تبعیت او بودند».

اسکندری خود همراه با عده‌ای دیگر - و در اساس با رضا رادمنش - در برابر گروه‌بندی کامبخش - کیانوری قرار دارد و کار درگیری آنها در حزب، گاه به جاهای باریک می‌کشد. در یادداشتی اشاره شده است که این دو گروه را به آشتی و سازش با یکدیگر فرا خوانده و او خود درباره‌ی این پیشنهاد چنین اظهار عقیده کرده است: «تجربه‌ی بی‌انصاف نشان داده است که این تئوری‌هایی که می‌خواسته است از این راه عمل کند، پوچ است». تناقضات ما به حدی است که امکان حل این مسئله در این ترکیب نیست، فرمول تشکیلاتی هیچ وقت نمی‌تواند واقعیات را تغییر دهد». اما در مورد نحوه‌ی درگیری‌های این دو گروه‌بندی، ایرج خود به عنوان نمونه تعریف کرده است که کامبخش، که خود در قیام افسران خراسان، که به شکست و مرگ عده‌ای از آنان منجر شد، نقش اصلی را بازی کرده، چگونه با یک پرونده‌سازی، کاسه کوزه‌ها را بر سر او می‌کشند و یا احمد قاسمی گزارش جعلی مبنی بر ارتباط غیرمجاز و بند و بست او با قوام‌السلطنه تهیه می‌کند و یا در مورد سفر او به نیویورک، به عنوان نماینده سندیکای جهانی برای شرکت در جلسات سازمان ملل، پرونده می‌سازد. دکتر فریدون کشاورز نیز متقابلاً حکایت می‌کند که «ایرج سیلی جانانه‌ای به کامبخش، در یکی از جلسات اعضای کمیته‌ی مرکزی در مهاجرت، زده و او را خائن و لودهنده ۵۳ نفر و قاتل ارانی نامیده بود». این نمونه‌های کوچک ولی گویا، نشان می‌دهد که درگیری گروه‌بندی‌ها در درون حزب به چه نحو جریان داشته است اما در مورد تأثیر این گروه‌بندی‌ها بر حزب و نتایج آن، اسکندری در همان یادداشت مورخ آذر ۱۳۳۵، که ظاهراً قرار بوده آن را بسط دهد - و احتمالاً هم بسط داده است - عیناً چنین می‌نویسد: «اختلاف در کمیته‌ی مرکزی... کار حزب را فلج کرده و جلسات کمیته‌ی مرکزی را بی‌حاصل نموده است». و بعد اضافه می‌کند که «حزب الان دچار یک بحران فوق‌العاده شدید است... (و) مرکز آن، کمیته‌ی مرکزی است زیرا هیچ مسئله‌ای را نمی‌تواند حل کند».

او خود برای مقابله با این بحران، در همین یادداشت‌ها اظهار عقیده می‌کند که «پنهان داشتن آن، نه اصولاً صحیح است و نه به نفع مصالح حزبی است». این تئوری که می‌خواهد از راه سازش و موافقت در ترکیب موجود عمل کند «پوچ» است. پیشنهاد می‌کند که «ببریم و بگذاریم کنار. من این را به نفع حزب می‌دانم... بگذارید یک بار این مسائل تمام شود... هیچ راه دیگری نیست. هر راه دیگری سراب است» زیرا «کمیته‌ی مرکزی از ترس اینکه مسئولیت خود را فاش نماید، بر روی خطاهای اپوزیسیون قلم

بطلان خواهد کشید و باز از در سازش درخواهد آمد». او در این یادداشت‌ها، در عین حال به شانتاژهای کیانوری و اهانت‌های او به کمیته مرکزی اشاره می‌کند و می‌نویسد: «زودتر باید به این قبیل شانتاژها خاتمه داد». اسکندری سال‌ها بعد نیز در مصاحبه با **تهران مصور**، روحیه‌ی دموکرات خود را این‌طور بروز می‌دهد: «اشتباهات را باید خیلی صاف و صریح و ساده و بدون توجیه پذیرفت و اصلاح کرد. نباید اشتباهات را توجیه کنیم». و چند بار تکرار می‌کند که «باید تمام مسائل را از نو ارزیابی کرد^۱» و یا باز هم چند سال بعد در جواب یکی از فعالان حزبی مطلب را به نحو دیگری مطرح می‌کند: «من شخصاً همیشه عقیده‌ام این بوده که مطالب را با کادرها و افراد حزبی در داخل حزب باید مطرح کرد». «اصلاً دموکراسی حزبی معنایش همین است» در همین جا است که حاضران را تشویق می‌کند که «شما باید به گذشته، برخورد نقادانه بکنید، فشار بیاورید و نترسید... شما که همه چیز خودتان را گذاشته‌اید، شما که زندگیتان را برای حزب داده‌اید باید بدانید چه اتفاقی برای حزب افتاده است». «این یک اصل لنینی است، اعضای حزب... اگر اعتراضی دارند باید بگویند؛ مخفی کردن و سرپوش گذاشتن و انتقاد نکردن، اینها جرم است». «حرف‌های خودتان را بزنید، بنویسید... و اگر رهبری جواب نمی‌دهد نامه‌تان را تکثیر کنید». «باید گفت هرکس بترسد نتیجه‌اش این است که مسئولیت دامنگیر خودش هم هست و آن چیزها هیچ‌کدام اصلاح نمی‌شود». و بالاخره با توسل به لنینیسم و سنت لنین، تا حد توصیه و تشویق به انشعاب، پیش می‌رود: «برگردیم به لنینیسم... لنین... موقعی که حزب سوسیال دموکرات داشت منحرف می‌شد و حزب داشت خراب می‌شد انشعاب کرد... ایستاد و گفت این غلط است و من می‌روم و به توده‌های حزبی می‌گویم که این غلط است. دیگر اینجا دیسیپلین مطرح نیست... این دیسیپلین در این جور مواقع دروغ است، وقتی که انحراف از اصول حزبی پیدا بشود دیگر غلط است».

اما اسکندری به دنبال این حرف‌ها و اظهارنظرها، برای بریدن و کنار گذاشتن و یا بالاتر از آن، انشعاب، در عمل چه کاری انجام داده است. خودش حکایت می‌کند که وقتی در سال ۱۳۳۶، او را در پلنوم چهارم در کنار کامبخش و بعضی اعضای گروه‌بندی او به عضویت کمیته مرکزی و به سِمَتِ دبیری انتخاب می‌کنند، ابتدا زیر بار نمی‌رود.

«گفتم من پیشنهاد اخراج اینها را داده‌ام، من نمی‌توانم عضو هیئتی باشم که اینها عضوش هستند». و این ژست او سبب می‌شود که رادمش هم از پذیرفتن سِمَتِ دبیری در کنار گروه کامبخش خودداری کند. ولی این استعفا، یا احیاناً اقدامات دیگر او در این زمینه، واقعاً تا چه حد جدی بوده است؟ از زبان خودش بشنویم: «دیدند کار خیلی اشکال پیدا می‌کند. آمدند و گفتند شما قبول کنید که هر وقت اشکالی داشتید، پلنوم را دعوت کنید... در پلنوم هم ماده‌ای تصویب کردند - که خود آن هم یک مسئله‌ی غیرتشکیلاتی است - و آن این بود که به رفیق اسکندری شخصاً اختیار داده می‌شود که هر وقت تشخیص داد که پلنوم را احضار کند، سایر اعضای هیئت اجراییه باید نظر او را تصویب بکنند. بالاخره به این ترتیب گردن ما گذاشتند و من هم به دبیری انتخاب شدم». اما ماجرا را دکتر کشاورز به نحو دیگری حکایت می‌کند: «همه‌ی کادرهایی که در پلنوم چهارم بودند به خاطر دارند که ایرج در آخر یکی از جلسات، در باغ عمارتی که پلنوم چهارم در آن تشکیل می‌شد، دست مریم فیروز، همسر کیانوری، را گرفت و گفت؛ دختر عموجان، بیا برویم کمی با هم صحبت کنیم... و این «دختر عموجان» در مسکو ورد زبان کادرها تا مدتی بود. به این ترتیب، در داخل رهبری آشتی شده و هیئت دبیران از رادمش، اسکندری و کامبخش تشکیل شد»^۱. کشاورز، نمونه‌ی دیگری از آشتی‌جویی ایرج با گروه‌بندی کامبخش را چنین ذکر می‌کند: «او با اینکه کامبخش را خائن و قاتل ارانی و لودهنده‌ی ۵۳ نفر می‌دانست و این مطلب را رو در روی او نیز می‌گفت، در مقام دبیر اول حزب، پس از مرگ کامبخش، سخنرانی غرائی درباره فعالیت او کرد و او را یکی از بزرگ‌ترین کمونیست‌های ایران و یک انترناسیونالیست بزرگ معرفی کرد»^۲. یک مطلب دیگر: در سال ۱۳۴۹، گروه کامبخش - کیانوری با استفاده از اوضاع و احوال و حوادث و پرونده‌سازی علیه رادمش موفق می‌شود او را از دبیرکلی کنار بزنند. در این جریان، اسکندری به سازش بزرگی تن می‌دهد و به جای او، این مقام را اشغال می‌کند. خودش قضیه را این‌جور توجیه می‌کند که «همان موقع می‌خواستند کیانوری را بیاورند... در واقع من مانع شدم... من نگذاشتم که او جلو بیاید. رادمش خودش هم می‌دانست که اگر من خودم را کنار می‌گرفتم، این یارو همان موقع، یعنی پانزده سال پیش می‌آمد».

۱. کتاب جمعه‌ها، شماره ۴.

۲. کتاب جمعه‌ها، شماره ۴ صفحه ۵۷.

اما اگر برآستی «تجربه‌ی بی‌انصاف» نشان داده بود که «ثوری سازش» در این گونه موارد و در یک ترکیب تشکیلاتی از این دست، پوچ و راه به سراب است، چرا باید اسکندری به پوچ چنگ می‌زد و راه سراب در پیش می‌گرفت؟ آیا در این گونه موارد بهتر نیست که جناح مخالف کناری بگیرد و خود به جای اینکه مسئولیت همکاری با گروهی منحرف و عامل را بپذیرد و در انحرافات آن شریک شود، با مبارزه‌ی داخلی حزب علیه انحرافات، جا را بر این گونه عناصر تنگ سازد؟ اسکندری در پلنوم چهارم، در آن موقع که به قول خودش «هنوز اینقدر آب توی کمیته‌ی مرکزی نریخته بودند»، به خاطر اینکه با گروه کامبخش - کیانوری همکاری نکند از پذیرفتن مقام دبیری احتراز می‌کند ولی چندین سال بعد، که این گروه‌بندی تسلط خود را بر حزب بسط داده و کمیته مرکزی به کلی آبکی شده حاضر می‌شود در مقام دبیراولی حزب، قریب ۹ سال در کنار کیانوری، که مسئولیت تشکیلات کل حزب را بر عهده دارد، زندگی و کار کند. همکاران او در این ده سال، کسانی هستند که خودش درباره‌ی آنها اطلاعاتی از این قبیل می‌دهد: «هرکس طبری یا کیانوری را از نزدیک شناخته باشد، می‌داند که اینها اصلاً عقیده به کمونیسم ندارند». و سپس شروع می‌کند به تشریح جداگانه‌ی هریک از آنها: «کیانوری آدم بی‌ایمان و اپورتونیستی است، اپورتونیست به تمام معنا»، در برابر زور، ضعیف است و علی‌رغم هارت و پورت ظاهری، بسیار ترسو است». «آدمی به دروغ‌گویی او ندیدم». «این مسئله که از [آیت‌الله] خمینی تبعیت بکند نوکری کند، هرچه بگویند قبول بکند، برای او یک مطلب خیلی عادی بود. «برای تشکیلات دادن، نه به معنای حزبی کلمه، بلکه برای درست کردن تشکیلات برای توطئه‌گری... برای دسته‌بندی، برای مقاصد خودش آدم بسیار واردی است». قبلاً طرفدار فاشیسم آلمان بوده و در تز دکترایش، رضاشاه را به عنوان نابغه ستایش کرده و پس از شکست آلمان‌ها در استالینگراد، کمونیست شده، «یک زمانی طرفدار مائو تسه‌توئنگ بود، بعد دید هوا پس است، از طرف دیگر افتاد».

احسان طبری، حتی به عقیده‌ی خود کیانوری «ضعیف‌ترین آدم است»، در زندان رضاشاه با یک کشیده از سیر تا پیاز همه را گفت، «محفوظاتش بیشتر از معقولات و فهمش است»، «همیشه می‌گوید رفیق فلان این را گفته»، «از نظر اخلاقی بسیار عقب افتاده است... آدم خیلی پستی است»، «بی‌اندازه ترسو است، جرئت اینکه یک کلمه پس و پیش بگوید که به کسی بر بخورد ندارد، به همه می‌گفت من با تو موافقم».

حُقه و مذبذب است، محفل باز است، و «سیاستش این بود که عده‌ای را دور خودش جمع بکند».

منوچهر بهزادی، کاریرست یا به قول روس‌ها "آپاراتچیک" است، می‌گوید هرکس «در» است ما دالانیم، هرکس خراست ما پالانیم.

فرج‌الله میزانی، معلوم نیست عامل کیست، «او با مأموریت معینی داخل حزب توده شده است»، «با کمک سازمان امنیت رل خیلی مهمی بازی کرده است».

انوشیروان ابراهیمی، «از همان آذربایجان شوروی سرش به یک جایی بند بوده و اگر غلام یحیی و کیانوری متفقاً زیر بالش را نگرفته بودند، کاره‌ای نبود».

به این ترتیب، اسکندری با این گروه‌بندی که از افرادی ضعیف و بی‌اعتقاد و عامل تشکیل شده، علی‌رغم معتقدات و گفتارهایش، در عمل، از در سازش و آشتی درمی‌آید، در برابر آن عقب‌نشینی می‌کند و سرانجام در دی‌ماه ۱۳۵۷، به عزل خود از مقام دبیر اولی حزب و به انتخاب کیانوری به این مقام رأی می‌دهد و میدان را یکسره برای این گروه‌بندی خالی می‌کند، تا پس از این، به قول خود او به صورت یکپارچه در حزب عمل کند.

او پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، باز هم وقتی فرصتی پیدا می‌کند در مصاحبه با مجله‌ی تهران مصور، در این زمینه‌ها به اظهار مطالبی – البته کمی محافظه کارانه‌تر – می‌پردازد. مصاحبه‌کننده می‌گوید نیروهای چپ مخالف حزب توده معتقدند که دموکراسی در داخل حزب وجود ندارد و باند کیانوری تصمیم‌گیرنده است و او جواب می‌دهد که البته «از مدت‌ها پیش برخی پدیده‌های نادرست از قبیل باندبازی در حزب وجود داشته است» اما بلافاصله برای اینکه از تیزی حمله‌ی احتمالی گروه کیانوری نسبت به خود بکاهد، اضافه می‌کند، ولی «در شرایط فعلی امیدوارم که تغییراتی در حزب ایجاد شود». آخر «در شرایط فعلی همه چیز تغییر کرده است. ما در ایران در مرحله‌ی کنونی، در حال ساختن حزب هستیم»^۱. او ظاهراً امیدوار است که حزب در داخل ایران تکانی بخورد و به دنبال موضع‌گیری‌ها و سخنان او، نیروهایی علیه گروه‌بندی مخالف به حرکت درآید. ولی برخلاف تصور او، در ایران چهل سال است که نیروهای کمونیست انقلابی، خرج خود را از حزب توده جدا کرده‌اند و جز عناصر اپورتونیست، نیروی تازه‌ای به آن

نمی‌پیوندد. قضیه برعکس می‌شود و اسکندری زیر فشار همان گروه‌بندی، حرف‌های خود را این‌طور تصحیح می‌کند: «در گذشته، پدیده‌های ناسالمی در این زمینه وجود داشته که افشا و عاملین آن از حزب طرد شده‌اند. اکنون در حزب، بنا، بر کار جمعی و یکپارچگی قرار دارد»^۱. و به این ترتیب، حریف حمله را بدست خود او علیه او برمی‌گرداند.

چرا؟ چرا صراحت، شجاعت، صداقت، اعتقاد و روحیه‌ی دموکرات ایرج نمی‌تواند از سازش و تسلیم او به یک گروه‌بندی غیراصولی – آن هم با آن ترکیب خاص – مانع شود؟ آیا او علی‌رغم مبارزه‌جویی‌اش آدمی ناپیگیر، لالایی و سازشکار و ضعیف است؟ دکتر کشاورز پس از ذکر این نکته که در پلنوم چهارم، شدیدترین درگیری‌ها میان فراکسیون کامبخش - کیانوری و ایرج - رادمنش درگرفت، می‌نویسد «با آن همه درگیری‌ها و بگومگوها» هیچ‌وقت مخالفت آنها از پشت دیوارها و درهای بسته بیرون نیامد» و خود او درباره‌ی علل این پنهان‌کاری اظهار عقیده می‌کند که آنها به علت «سازشکاری، ترس از افشای جنایت، حفظ رفقای گروه خود و غیره از افشای این جریانات در پلنوم وسیع چهارم خودداری کردند». اما در مورد «حفظ رفقای گروه خود»، می‌دانیم که اسکندری در سال ۱۳۴۸، در پلنوم سیزدهم پس از عزل رادمنش از دبیراوری حزب، می‌پذیرد که مقام او را اشغال کند در حالی که به قول دکتر کشاورز «او فقط "ظاهرأ" دبیرکل است و پرده‌ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست». دکتر کشاورز در همین جا اظهار عقیده می‌کند که او «به مناسبت... علاقه‌ای که به مقام دبیرکلی و مزایایی که این مقام دارد» به این کار تن داد^۲ و بعدها یکبار، رادمنش در برابر سوال یکی از دوستان خود درباره‌ی علت این رفتار ایرج، خیلی کوتاه جواب داده بود: «جاه‌طلبی». ولی چنان‌که بعدها می‌بینیم تزلزل و عدم قاطعیت اسکندری در مبارزه علیه این گروه‌بندی – حتی وقتی که دیگر به ظاهر جایی برای جاه‌طلبی و حفظ رفقای گروه باقی نمانده و از سازش و آشتی نیز بهره‌ای حاصل نمی‌شود – همچنان ادامه دارد و درست در زمانی که حزب یکپارچه در دست گروه کیانوری است، می‌گوید «ما در ایران در مرحله‌ی کنونی در حال ساختن حزب هستیم».

تا آن‌جا که می‌دانیم، چند ماه پس از قیام بهمن ۱۳۵۷، اسکندری در مصاحبه با

۳. رجوع شود به روزنامه‌ی مردم، تاریخ ۴، ۶، و ۹ تیر ۱۳۵۸.

وظیفه‌ی حزبی خودش را انجام داده است: من به نحو دموکراتیک عمل کرده‌ام و هرچه عقلم رسیده در پلنوم‌های حزبی گفته‌ام، «اما اینکه من شخصاً برای افشای این جریان چیزی را منتشر کنم، آیا شما عقیده‌تان این است که من از حزب انشعاب کنم؟ البته من این کار را نمی‌کردم. وقتی اکثریت رهبری تصمیم گرفته است که فلان موضوع را نباید افشا کرد، من نمی‌توانستم افشا بکنم». «تصمیمات جمعی در داخل حزب هم خودش یک اصل دموکراتیک است. وقتی اکثریتی تصمیم بگیرد که حالا فلان موضوع را مخفی نگه بداریم، چاره نیست». می‌پرسند چرا به تصمیم هیئت اجراییه در مورد عزل خودت تن دادی و حال آنکه هیئت اجراییه حق اتخاذ چنین تصمیمی ندارد. می‌پذیرد که عزل او و «انتخاب دبیر دیگری بجای من در صلاحیت کمیته‌ی مرکزی و پلنوم کمیته‌ی مرکزی است» و «البته بایستی این کار را طی یک قطعنامه با ذکر انتقادات می‌کردند، اما...» اما من تسلیم اکثریت هستم، هیئت اجراییه به اتفاق آرا می‌گوید... تو دبیر نباش، من چه کاری باید بکنم؟ و بعد اضافه می‌کند که تسلیم به اکثریت که «علامت ضعف نیست، این علامت دموکراسی حزبی است که آدم تسلیم اکثریت باشد» و بعد هم طلبکار می‌شود که اگر «به عقیده‌ی شما این ضعف است» مطلقاً اینطور نیست. برعکس «من خیال می‌کنم که اتفاقاً این قدرت است» و یا هنگامی به او اعتراض می‌کنند که چرا در برابر گروه کیانوری جاخالی کرده و ایران را ترک گفته است، می‌گوید: «من ایران را ترک نکردم، به من دستور دادند، من هم دستور حزب را اجرا کردم».

چنان‌که دیده می‌شود، اسکندری خیلی راحت با توسل به اصول تشکیلاتی اتهام ضعف را از خود دور می‌کند و حتی این ضعف را با کیمیای اصول تشکیلاتی سانترالیسم و دموکراسی در یک چشم به هم زدن، به قوت و قدرت تبدیل می‌کند و زبان شنوندگانی را، که چون خود او در چارچوب این اصول اسیرند، می‌بندد و حتی به نظر می‌رسد که وجدان خود او نیز راضی است. البته او در مواردی، مکانیسم دموکراسی و مرکزیت را به نحو صحیح و اصولی مطرح می‌کند به این ترتیب که یک رابطه‌ی دیالکتیکی باید در حزب، میان «بالا» و «پایین» وجود داشته باشد، بالا باید از پایین الهام بگیرد و بعد سیاست خود را بر اساس آن تنظیم کند و سپس توده‌ی حزبی در جریان تمام امور قرار بگیرد. ولی غالباً برای خودسری و خودرأیی مرکزیت و پایداری حقوق دموکراتیک اعضا به بهانه تراشی دست می‌زند و فی‌المثل به شرایط مخفی و یا مهاجرت متوسل می‌شود. در یک حزب زنده اعضا حق، و حتی وظیفه دارند که از تمام جریانات

درونی حزب مطلع شوند و در آن بطور مستمر دخالت کنند و طبیعی است که اگر مشکلاتی در این راه وجود دارد باید راهی برای رفع مشکل پیدا کرد نه اینکه اصل را زیر پا گذاشت. به فرض که اخبار و مطالب و اسرار حزبی از طریق عناصر نامطلوب درز کند، اما همه می‌دانند که به خاطر وجود یک بی‌نماز در مسجد را نمی‌بندند، بی‌نماز را به مسجد راه نمی‌دهند. اسکندری برای حفظ دموکراسی و رابطه‌ی دیالکتیکی میان بالا و پایین در شرایط مخفی یا مهاجرت و یا شرایط دیگری که وجود این روابط و تشکیل حوزه‌ها و کنفرانس‌ها و پلنوم‌ها و کنگره‌ها را مشکل و حتی غیرممکن می‌کند، هیچ‌گونه نظر روشنی ندارد، برعکس با درک مکانیکی که از دموکراسی حزبی ارائه می‌دهد، برای نقض مطلق دموکراسی و تبدیل رهبری حزب به یک مرکز فرماندهی نظامی خودسر و خودرأی – که تازه صلاحیت آن نیز برای اشغال این مقام مورد تردید است – هزار و یک دلیل می‌تراشد و به آنجا می‌رسد که طرح مسائل حزبی را حتی برای اعضای حزب و در داخل حزب، به نقض دموکراسی حتی انشعاب تعبیر می‌کند. در حقیقت به نظر می‌رسد که او با درک بوروکراتیکی که از حزب، انضباط حزبی و مصلحت حزب دارد خودش نیز غالباً باورش می‌شود که هیچ تقصیر و اتهامی متوجهش نیست. و او، البته در این میان تنها نیست. تمام کسانی که چون او زندانی حزب خویشند هر قدر آزاده، شجاع، صادق، سالم، دلسوز و دموکرات باشند باز قدم از دایره‌ی حزب نمی‌توانند بیرون بگذارند زیرا آرمان و ایدئولوژی در چیزی به نام حزب مستحیل می‌شود، حزب برای آنان به آرمان تبدیل می‌شود و آنها را اسیر مکانیسم‌های خود می‌کند حتی اگر این حزب از اصل خود جدا شود، از آن دور افتد و به ضد آن عمل کند. حزب، مصلحت حزب و انضباط حزبی جای همه چیز را می‌گیرد. مگر حزبی که اسکندری تا لحظه‌ی آخر سعی می‌کند در آن باقی بماند، همان حزبی نیست که بنا به اعترافات خود او در آخرین لحظات عمر، از همان آغاز پیدایش، میدان تاخت و تاز و بده و بستان و جنگ و سازشِ دو گروه در دایره تنگ هیئت اجراییه‌اش بوده است؟ بسیار خوب، این کشمکش‌ها را می‌توان به عنوان مبارزه‌ی داخل حزبی پذیرفت ولی مگر این، همان حزبی نیست که از مسیر اصلی خودش منحرف و به عاملی منفعل بدل شده است؟ آیا مصلحت توده‌های خلق و انقلاب وقتی در مقابل مصلحت حزب قرار گرفت باز هم باید از مصلحت و حیثیت آن سخن گفت و همچنان زبان در کام نهان کرد؟ ایرج اسکندری و کسانی چون او که در تخته‌بند حزب اسیرند اگر هیچ‌یک از ضعف‌های

انسانی را هم نداشته باشند، زبانشان برای بیان معایب و نقایص حزبشان در برابر مردم و حتی اعضای حزب بریده است. در نظر آنان، انضباط حزبی حکم می‌کند که اگر انتقادی هم بر حزب وارد است، آنرا داخل حزب باید مطرح کرد و این رهبری حزب است که باید به انتشار آن دست بزنند، دیگر مهم نیست که این انضباط حزبی از صورت اصلی آن، که زمانی سانترالیسم دموکراتیک نامیده می‌شده است، به یک «دگم» بدل شود و به صورت سانترالیسم بوروکراتیک و انضباط سربازخانه‌ای تغییر ماهیت دهد. در اینجا دیگر ایدئولوژی مذهب و حزب معبد است، اصول حزبی آئین مذهبی و حزبی‌ها مؤمنانی هستند که بر این معبد دخیل بسته‌اند و این اصول را وارد گرفته‌اند.

ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده ایران است ولی فردی به نام غلام یحیی، که رئیس فرقه دموکراتیک آذربایجان است، و به قول خود او منتخب کنگره‌ی حزبی هم نیست، در وسط بحث درباره‌ی گزارشی که اسکندری در مقام دبیر اول حزب برای پلنوم قریب‌الوقوع تهیه کرده، وارد جلسه‌ی هیئت اجراییه می‌شود، بحث را قطع می‌کند، بر اساس محتوای یادداشتی که از جیب بیرون می‌آورد، پیشنهاد می‌کند که اسکندری از دبیر اولی حزب عزل شود و کیانوری جای او را بگیرد و چند نفر را نیز نام می‌برد که باید به عنوان عضو هیئت اجراییه به آنان رأی داده شود. تمام اعضای هیئت اجراییه‌ی حاضر، به اضافه‌ی خود او، بدون هیچ بحث جدی درباره‌ی این پیشنهاد، در یک رأی‌گیری علنی بر این عزل و انتصابات یکجا، امضا می‌گذارند، و لابد اگر ایرادی هم به این فعل و انفعالات و نحوه‌ی رأی‌گیری وارد باشد، بنا به تصمیم اکثریت باید از افشای آن خودداری ورزید و کسی که بتواند در این گونه موارد، انضباط حزبی و سانترالیسم دموکراتیک را مراعات کند، نه تنها ضعیف نیست بلکه دارای قدرت اخلاقی و روحی هم هست. آیا براستی چه چیز اسکندری را به تبعیت از چنین انضباطی، که تمام مقدمات آن نقض اصول حزبی است، وادار می‌کند و حتی به او چنان جسارتی می‌دهد که از این کار بر خود بی‌بالد؟ آیا واقعاً اسکندری انضباط را به این معنی می‌فهمد؟ و آیا اساساً انضباط حزبی معنایش همین است؟ هرچه هست او برای توجیه ضعف‌های خود، به این اصل استناد می‌کند. راستی هم وقتی یک فرد حزبی چنین استنباطی از چنین اصلی داشته باشد، چگونه می‌توان ضعف‌های اخلاقی و انسانی را در او اثبات کرد؟ زیرا درک بوروکراتیک از سانترالیسم دموکراتیک همه چیز را توجیه و حتی فخرآفرین می‌کند.

انترناسیونالیسم یا وابستگی

ایرج اسکندری هنگام اشاره به وجود اختلافات و گروهبندی در درون حزب توده، که از آغاز پیدایش آن وجود داشته، ضمن تذکر این نکته که جنبه‌ی شخصی این اختلافات زیاد بوده است، تأکید می‌کند که این گروهبندی «فقط جنبه‌ی شخصی ندارد» بلکه «مبنای ایدئولوژیک دارد» و برای اثبات این نظر، در یادداشتی به تاریخ ۱۳۳۵، استدلال می‌کند که «افراد رهبری، در مدت پانزده، سال تغییر کرده‌اند ولی اختلافات، باقی مانده است» منتها «طرفین اختلاف، آن (مبنای ایدئولوژیک) را بروز نمی‌دهند». به نظر می‌رسد در توضیح این «مبنای ایدئولوژیک» است که اسکندری بارها و به تفصیل از وجود دو خط مشی سخن می‌گوید، از جمله در جلسه‌ی فعالان مورخ بیست و دو مهر ۱۳۶۳، در پاریس چنین می‌گوید:

«دو خط مشی مختلف در داخل حزب وجود داشته است: یک خط مشی که من اسم آنرا می‌گذارم خط مشی دموکراتیک و عبارت از این بود که مطالب را باید در مقابل توده‌های حزبی، در حوزه‌های حزبی و بین رفقای حزبی مطرح کرد، سیاست حزب باید از پایین به بالا بیاید و بعد بالا تصمیم بگیرد... یکی دیگر، خط مشی‌یی بود که اگر بخواهم بگویم، جنبه‌ی وابستگی داشت و باید اسم آنرا خط مشی وابسته بگذاریم. کسانی که پیرو این خط مشی بودند به دموکراسی هیچ توجه نداشتند و منتظر بودند که از جای دیگر به آنها دستور برسد. مسبب این خط مشی، البته کامبخش بوده و او این گروه را تشکیل داد و دیگران هم به دنبالش رفتند». یا در جایی دیگر و به تعبیری دیگر:

«در حزب، از اول از نظر سیاسی دو گروه وجود داشت: یکی گروهی که معتقد بودند حزب باید مستقل و سیاست دموکراتیکی داشته باشد و عده‌ای دیگر که اسمش را گذاشته‌ام گروه وابسته، که به وابستگی معتقد بودند و از اول شروع کردند به اینکه بینیم کمیت‌ترن چه می‌گوید، شوروی چه می‌گوید».

اسکندری، خود جزو گروه مخالفان به وابستگی و هوادار سیاست مستقل و دموکراتیک در حزب است. او چند روز پیش از مرگش می‌نویسد: «امروز دیگر مخالفت و مقاومت و مبارزات من در برابر عواملی که کوشیده‌اند سازمان حزبی را به مسیری بکشانند که با استقلال حزب تعارض دارد، بر کسی پوشیده نیست»^۱. در

حقیقت، هم او، بارها و به اشکال مختلف این مخالفت خود را با وابستگی حزب بروز داده است، فی‌المثل وقتی از واداشتن سازمان افسری حزب، در سال‌های ۳۰، برای خبرچینی سخن می‌گوید، اشاره می‌کند که «آن موقع معلوم بود» که این خبرها را به کجا می‌دهند «حالا هم بیشتر معلوم شده است»، و سپس معترضانه می‌گوید: «یک سازمان حزبی به خودی خود، نمی‌تواند روی چنین پرنسپیی استوار بشود». «یک سازمان حزبی اگر بنایش بر خبرچینی باشد» «این که حزب نمی‌شود»، «این دیگر می‌شود شعبه‌ای از یک جایی که از آن خبر می‌خواهد، اعم از اینکه پول بگیرند یا نگیرند».

اما این «یک جا» که گروه وابسته، با خبرچینی برای آن، می‌خواهد حزب را تبدیل به شعبه‌ای از آن کند، کجاست؟ او از رابطه‌ی کشورهای سوسیالیستی و به خصوص اتحاد شوروی با حزب توده سخن به میان می‌آورد و مسئله را این‌طور می‌شکافد: «سیاست خارجی دولت‌های سوسیالیستی، از جمله و بخصوص شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت‌آمیز با رژیم‌های مختلف است» (و این سیاست، معنایش این است که مثلاً شاه را به کشورشان دعوت کنند... توپ برایش بیندازند، دکترای دانشگاه به او بدهند... اما این... حزب توده را به چیزی ملزم نمی‌کند. چون سیاست... یک حزب کمونیست عبارت است از برانداختن آن رژیم ارتجاعی که در کشورش حکومت می‌کند. بنابراین، سیاست او به خودی خود، با سیاست خارجی شوروی، که مبنایش همزیستی است، ذاتاً در تضاد است... لذا اگر حزبی سیاست خودش را با سیاست خارجی دولت شوروی و یا یک دولت سوسیالیستی دیگر منطبق کند، این سیاست محققاً شکست می‌خورد، زیرا این دو سیاست، درست نقطه‌ی مقابل هم هستند». بنابراین، «اگر یک حزب از مرحله‌ی آنالیز خودش تجاوز کند و برسد به اینکه منتظر بشود ببیند آنها چه می‌گویند و یک حالت به اصطلاح منفعل به خودش بگیرد، این دیگر مسلماً استقلال خودش و همه چیزش را به خطر می‌اندازد و اصلاً از بین می‌رود و می‌شود به صورت یک زائده از یک جای دیگر».

اسکندری، یک انترناسیونالیست است و از انترناسیونالیسم پرولتری به شدت دفاع می‌کند اما در نظر او «انترناسیونالیسم پرولتری به معنای تابعیت و تبعیت از یک سیاست معین نیست». «انترناسیونالیسم پرولتری عبارت از این است که ما در مقیاس بین‌المللی از سوسیالیسم دفاع می‌کنیم ولی این امر، به معنای آن نیست که ما در داخل کشور خودمان، در سیاست خودمان هم نگاه کنیم. ببینیم مثلاً امروز با [آیت‌الله] خمینی آشتی

شده ما هم آشتی کنیم و فردا یک جور دیگر». او در عین حال، رابطه‌ی انترناسیونالیستی را یک رابطه‌ی متقابل میان احزاب کمونیست می‌داند و به همین دلیل، حتی به خودش اجازه می‌دهد که گاه از برخی از سیاست‌های دولت‌های سوسیالیستی انتقاد کند. خودش نقل کرده است که بعضی وقت‌ها به نحوه‌ی استقبال بعضی دولت‌های سوسیالیستی اروپا صریحاً اعتراض کرده است. از جمله وقتی در چکوسلواکی به فرح پهلوی دکترای افتخاری فلسفه می‌دهند، طی نامه‌ای به مقامات این کشور اعتراض می‌کند که «این چه جور دکترایی است؟ شما می‌خواستید دکترای صنعتی یا کشاورزی به او بدهید» آخر «در کشور سوسیالیستی مبنای فلسفه بر ماتریالیسم دیالکتیک مبتنی است و پایه‌اش بر پایه‌ی ماتریالیسم تاریخی است». در چنین کشوری «دکترای فلسفی را که نمی‌شود به فرح پهلوی داد». یا به قول خودش یکبار هم در مورد مشابهی به دولت لهستان اعتراض کرده است. او در مصاحبه با تهران مصور پس از ذکر این نکته که «به نظر من کشورهای سوسیالیستی کشورهای مترقی هستند، باید از آنها پشتیبانی کرد» صریحاً می‌گوید ولی معنای انترناسیونالیسم این است که «آنها نیز باید صادقانه و بدون چشمداشت، از جنبش‌های ملی و انقلابی حمایت کنند. این حمایت باید بدون قید و شرط باشد اما مسئله بر سر این است که نباید از هیچ‌کس دنباله روی کرد. باید بین پشتیبانی و تأیید یک‌جانبه فرق گذاشت، تأیید مطلق درست نیست»^۱. بعد بطور خصوصی و محرمانه می‌افزاید «من به شوروی به عنوان یک کشور سوسیالیستی احترام گذاشته‌ام اما من سرباز این کشور نیستم. من ایرانی و عضو حزب توده‌ام. بنده معتقد نیستم که حزب (کمونیست شوروی) و یا یک نفر از آنها و یا سفارت آنها دستور بدهند و ما بگوییم چشم، خیلی خوب. در این صورت دیگر احتیاجی به کمیته مرکزی نیست»^۲. او در جلسه‌ی فعالان نیز می‌گوید «ما اشتباه می‌کنیم اگر خیال بکنیم برای اینکه خیلی انترناسیونالیست باشیم باید هرچه آنها نوشته‌اند ما هم اجرا بکنیم» و در یک محفل دوستانه اضافه می‌کند «حزب باید قائم به ذات باشد. این اصلاً مخالف انترناسیونالیسم نیست بلکه بلعکس در تأیید آن است... هر حزبی اول در مقام مردم خودش و در مقابل طبقه‌ی کارگر خودش مسئولیت دارد و خودش باید تصمیم بگیرد».

۱. تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸.

۲. تهران مصور، شماره‌ی ۲۴، ۱۵ تیر ۱۳۵۸.

اما حزب توده ایران، در طول حیات خود تا چه حد توانسته است قائم به ذات باشد؟ حوادث تاریخی نشان داده‌اند که حتی با وجود عناصری مانند رادمنش و اسکندری در مقام دبیراولی حزب و آدم‌های باشخصیت دیگر در مقامات بالای حزبی، این آرزوهای آنها غالباً نقش بر آب بوده است. در سال‌های ۴۰، و زمانی که روابط شاه با شوروی‌ها بسیار حسنه بود و بولگانین رئیس شورای عالی اتحاد شوروی با شاه جام می‌زد و «سیاست مستقل ملی» او را می‌ستود، شاه در یکی از گفتارهای خود، برای رفع نگرانی برخی از مقامات قدرت، مطلبی به این مضمون گفته بود که ما از جانب حزب توده نگرانی نداریم زیرا به ما قول داده‌اند که در مواقع لزوم جلوی آنها را بگیرند. اسکندری همین مضمون را با مقداری نه و اگر و اما، و بالاخره آری، به این ترتیب مطرح می‌کند: «در اینکه (نظرات حزب کمونیست و دولت شوروی) تحمیل می‌شود که هیچ تردیدی نیست، منتها برحسب حزبی که مورد بحث است، برحسب افراد، برحسب ضعف و قدرت حزب فرق می‌کند... به خصوص در احزاب کوچکی که در مهاجرت بوده‌اند بیشتر رخنه می‌شود و عواملی وجود دارند که موجب می‌شوند نگذارند در داخل حزب سیاست مستقلی اعمال بشود... اینها هست و من هیچ تردیدی در این قضیه ندارم».

اما این عوامل چگونه عواملی هستند و چگونه عمل می‌کنند که می‌توانند مانع اجرای سیاست مستقل در حزب بشوند؟ به گذشته‌ی دور برگردیم. به روایت شفاهی دکتر رادمنش، میرجعفر باقرآف، که ده‌ها سال دبیراول حزب کمونیست آذربایجان شوروی و یکی از اعضای بانفوذ حزب و نزدیک به استالین بود، کامبخش را پسر خودش می‌خواند و چون ما به واسطه‌ی ضعف‌هایش در جریان پنجاه و سه نفر او را به حزب راه نداده‌ایم، باقرآف پیغام داد که می‌خواهد او را به عنوان گوینده در رادیو باکو به کار بگمارد و چون این شغل مستلزم داشتن کارت حزبی است خواهش کرده بود که شما فقط یک کارت عضویت حزب برایش صادر کنید و او هیچ دخالتی در حزب نخواهد کرد. اما ایرج می‌گوید: «اردشیر [آوانسیان] و [رضا] روستا هم، نمی‌دانم از کجا به آنها اشاراتی شده بود که آمدند و گفتند آقا، کمیت‌ترین عقیده‌اش این است که او را بپذیریم». اسکندری توضیح می‌دهد که «من زیر بار نرفتم ولی آنها پیشنهادشان را آوردند و ترتیبی دادند که عضویتش در کمیته مرکزی به اکثریت تصویب شد». پس از آن، کامبخش از طریق جمع کردن عده‌ای از اشخاص ضعیف به دور خود و تشکیل یک

گروه‌بندی، به کنگره‌ی اول حزب، در مردادماه سال ۱۳۲۳، راه می‌یابد و چندی نمی‌گذرد که در رأس تشکیلات کل حزب قرار می‌گیرد. او در تمام مدت تصدی این مقام در حزب، علاوه بر اینکه در بسیاری از مسائل اساسی از بالای سر حزب عمل می‌کند با ایجاد یک فراکسیون نیرومند در حزب هرچه می‌خواهد بر حزب تحمیل می‌کند. او بعدها نیز پس از سفر به شوروی و اقامت در آنجا، همیشه یکی از مؤثرترین اعضای سه‌گانه‌ی هیئت دبیران است که همچنان گاه از بالای سر مسئولان و گاه به کمک گروه‌بندی خودش هرطور صلاح بداند در داخل حزب عمل می‌کند، به خصوص که در این زمان حزب در مهاجرت هم هست و کار اعمال نفوذهای او را در حزب، به علت حمایت مقامات شوروی از او، چند بار آسان‌تر می‌کند. اما زمانی می‌رسد که با کنار گذاشتن رادمنش از دبیراولی و مسئولیت تشکیلات حزبی در داخل ایران، بر قدرت این «عوامل» بیش از پیش افزوده می‌شود. در این زمان دیگر کامبخش جای خود را به برادرزن و دست‌پرورده‌اش کیانوری سپرده که با اتکای به همان فراکسیون، مسئولیت تشکیلات حزبی را به دست می‌گیرد و به قول دکتر کشاورز، از این پس «ایرج اسکندری... ظاهراً دبیرکل است و پرده‌ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست»^۱. به این ترتیب، از سال ۱۹۷۰، به بعد، علاوه بر «عواملی» که در بدنه و مقامات بالای حزب قرار دارند، کلید اصلی نیز در حقیقت به دست یکی از این «عوامل» می‌افتد و وابستگی حزب از نظر سازمانی هم به کمال می‌رسد.

اسکندری در توضیح روابط این عوامل با مقامات شوروی و عملکردهای آنها قاطعانه می‌گوید که حزب کمونیست شوروی دخالتی در کار حزب توده ندارد و برای مثال، در مورد عزل خودش از دبیراولی حزب و تعیین کیانوری به این مقام می‌گوید که این کار «به هیچ وجه مربوط به حزب کمونیست اتحاد شوروی نبوده، من این را شخصاً می‌توانم شهادت بدهم». ما در رابطه با حزب کمونیست شوروی اشکالی نداریم اشکال ما «در رابطه با مقاماتی است که جنبه‌ی حزبی ندارند... و وظایف دیگری دارند». و یا «این دخالت‌ها مربوط به ارگان معینی است». و این ارگان معین که جنبه‌ی حزبی هم ندارد بنا به توضیحات اسکندری چیزی جز سازمان ضدجاسوسی شوروی، یعنی ک.گ.ب. نیست که به قول او تازه خودش به جریان‌های مختلفی تقسیم می‌شوند. «این

سازمان‌ها، برای سهولت کار خودشان با حزب ما رابطه می‌گیرند، برای اینکه سازمان‌دادن خبرچینی و جاسوسی خرج دارد، اشخاص باید پیدا کرد و بعد آنها را سازمان داد». آنها «بهترین و آسان‌ترین راه را پیدا کرده‌اند. یک سازمان قبلاً تشکیل شده، اعضای آن هم واقعاً معتقد و مؤمن به یک عقیده‌ای هستند و از روی عقیده کار می‌کنند، و پول هم نمی‌گیرند. البته این برای آن سازمان‌ها و برای این کار ایده‌آل است». اما باید دانست که این ارگان‌ها فقط به استفاده از خبرچینی‌های سازمان اکتفا نمی‌کنند بلکه در انتخاب مسئولان حزبی و از جمله دبیراؤل آن هم دخالت می‌کنند. برای مثال، یکی از این جریان‌ها «به آذربایجان شوروی مربوط است که غلام یحیی و اطرافیانش نماینده آن هستند»، و همین «نماینده‌ی یکی از این جریان‌ها» است که در عزل ایرج اسکندری از دبیراؤل حزب و تعیین کیانوری به جای او و همچنین تعیین سایر اعضای هیئت سیاسی در دی‌ماه ۱۳۵۷، نقش اساسی بازی می‌کند. اسکندری می‌گوید: «غلام یحیی آمد و یک کاغذ از جیش درآورد و پیشنهادش را خواند». او نقل می‌کند که غلام یحیی شخصاً کیانوری را آنارشیزست می‌دانست اما با وجود این «چون مسئولیت کار ایران را به گردن آذربایجان شوروی گذاشته بودند و در آن موقع هم [حیدر] علی‌آف دبیرکل حزب آذربایجان بود، دانشیان، یعنی غلام یحیی، را صدا کرده‌اند و به او گفته‌اند بروید این کار را انجام بدهید. او هم آمد و آن پیشنهاد معروف را کرد» و به این ترتیب از این زمان به بعد، عامل مقامات آذربایجان شوروی — که ده سال تشکیلات حزب توده را عملاً در دست دارد — مقام دبیراؤل حزب را رسماً هم اشغال می‌کند.

اما چرا اسکندری را، با اینکه به قول دکتر کشاورز فقط «ظاهراً دبیر کل است و پرده‌ای بیش برای پوشاندن دیکتاتوری کیانوری نیست» حتی از مقام ظاهریش هم کنار می‌زنند و عامل خود را به جای او می‌گذارند؟ طبق گفته‌ی اسکندری برای اینکه نظرات و سیاست خود را بدون دردسر اجرا کنند. او توضیح می‌دهد که در گرما گرم جنبش انقلابی ایران، مقامی که به یک جریان ثالث، غیر از آذربایجان و وزارت خارجه مربوط بود «آمد و به من گفت رفقا پیشنهاد می‌کنند که به فلانی، یعنی من، بگویید که این افسرها را (که در شوروی و سایر کشورهای اروپای شرقی در مهاجرت بسر می‌برند) ترتیبی بدهد و آماده کند، ما همه‌ی کارها را درست می‌کنیم و وضعی مثل افغانستان درست می‌کنیم». «آنالیز اینها این بود که در ایران جنگ داخلی می‌شود. در نتیجه‌ی جنگ داخلی، امریکایی‌ها مجبور به مداخله می‌شوند. وقتی آنها مداخله کردند، البته شوروی

هم مداخله خواهد کرد». اسکندری می‌گوید من این آنالیز را قبول نداشتم. «به او گفتم هر کشوری وضع مخصوصی دارد. این کار در ایران نمی‌شود، من هم که نمی‌توانم از این کارها بکنم». «به این ترتیب پیشنهاد او را رد کردم». «دیدند که از من این کارها بر نمی‌آید کس دیگری را آوردند». اسکندری می‌افزاید البته «یک مقاماتی مدت‌ها بود که می‌خواستند این کار را انجام بدهند، نمی‌شد. [هنگام شروع انقلاب ایران] این‌ها فرصت پیدا کردند و با مسئله‌ی اینکه امریکایی‌ها مداخله خواهند کرد مخلوطش کردند» و کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی را هم قانع کردند. و اگر این حرف‌ها را بپذیریم، در صورتی که اسکندری آنالیز آن ارگان را در مورد حوادث ایران و سیاست دیکته‌شده را می‌پذیرفت، به احتمال قوی همچنان در مقام خرد باقی می‌ماند.

ولی گروه‌بندی کیانوری، پس از اجرای سیاست و نظرات آن ارگان‌ها، شکست مفتضحانه‌ای می‌خورد و در زندان جمهوری اسلامی کارش به رسوایی می‌کشد، اما باز عده‌ای می‌آیند و در شرق اروپا پلنوم تشکیل می‌دهند و با یک قیام و قعود، پنج نفر را، که همگی از اعضای شناخته شده‌ی یکی از آن ارگان‌های معین هستند، یکجا و بارأی‌گیری علنی به عنوان هیئت دبیران انتخاب می‌کنند. اسکندری و دو سه نفر از همراهانش، در جلسات این پلنوم شرکت می‌کنند به امید این که این گروه‌بندی را، که همچنان تسلط کامل بر حزب دارد و پلنوم را سرهم‌بندی کرده با استفاده از شکست مفتضحانه‌ای که متوجه خود و حزب و جنبش انقلابی و کمونیستی ایران کرده به عقب‌نشینی و سازش وادار سازد اما تلاش‌های او و امیدواران دیگر، از همان قدم اول به شکست منتهی می‌شود. او، این شکست را به حمایت مقامات آذربایجان شوروی از این گروه نسبت می‌دهد و می‌گوید: «اگر الان هم به اصرار عوامل، اشخاص معینی را در حزب بر سر کار آورده‌اند، مرا نمی‌آورند و نمی‌گویند فلانی بیاید، برای این است که می‌دانند من نظری عکس آنها را دارم، آنها هم نمی‌خواهند نظر من اعمال شود، اشخاصی را می‌آورند که حرف آنها گوش بدهند و قضیه را ماستمالی بکنند، یعنی ماستمالی را صورت حزبی بدهند».

چنان‌که معلوم است، مداخلات خارجی پس از چهل و چند سال حیات حزب، تا به آنجا کشیده می‌شود که دیگر در واقع به سختی می‌توان نام حزب بر آن نهاد. بطوری که سه تن از اعضای کمیته‌ی مرکزی این حزب، پس از اخراج خود از حزب نوشته‌اند: «هیچ‌گاه در تاریخ چهل و چند ساله‌ی حزب توده ایران، رهبری حزب تا این حد

غیرقانونی، بی اعتبار و محصول یک سرهم بندی شرم آور نبوده است»^۱. اما اسکندری خیلی پیش از این وقت، در بین دوستان نزدیک، منکر وجود سازمانی به نام حزب توده ایران می شد و با حسرت تکرار می کرد «چه حزبی؟ کدام حزب؟».

اسکندری در مورد مداخلات خارجی در گذشته و کیفیت آن، در مصاحبه با تهران مصور گفته بود: «در آن زمان، کمیتن مداخله می کرد، البته بعد از کمیتن [هم] مداخلاتی بوده است اما من اسم آنرا مداخله نمی گذارم، روابط، دوستانه و برادرانه است»^۲. بدون شک روابط دوستانه و برادرانه ی کمیتن و احزاب کمونیست عضو آن و بعد از کمیتن، روابط دوستانه و برادرانه میان احزاب کمونیست و تبادل نظر میان آنها و حمایت آنان از یکدیگر، امری نیست که بتوان بر آن ایرادی گرفت، اما آنچه در مورد حزب توده به چشم می خورد، این روابط در مورد حزب توده ایران از آغاز به نحوی دچار اشکال بوده است، درست است که این روابط مانند سال های بعد از مهاجرت حزب و به خصوص ده دوازده سال اخیر، به صورت مداخله تا سر حد انتصاب اعضای کمیته مرکزی و دبیر اول حزب در نیامده بود ولی با وجود این، در گره گاه های اساسی تاریخ معاصر ایران سیاست های حزب توده غالباً با سیاست های کمیتن هماهنگی کامل داشته و بعد از آن هم، هماهنگ با سیاست های مورد نظر ارگان هایی بوده که اسکندری از آنها نام می برد. شک نیست که در هماهنگی میان این سیاست ها، نوعی اعتقاد به سوسیالیسم و شوروی نقش عظیمی بازی می کرده ولی به نظر می رسد که این نقش همیشه در عمل تحت تأثیر اعمال نفوذها و اقدامات گروهبندی وابسته و عامل قرار داشته و عامل اعتقاد نقش عمده ای بازی نمی کرده است.

کمی به تاریخ حزب و بعضی حوادث اساسی آن بپردازیم: در سال ۱۳۲۳، دولت محمد ساعد مراغه یی برای واگذاری امتیاز نفت، با دولت امریکا وارد مذاکره می شود و دکتر رادمنش، نماینده حزب توده ایران در مجلس شورا، همراه دکتر محمد مصدق در برابر تصمیم دولت، به مقابله برمی خیزند و با هر نوع مذاکره در مورد نفت و واگذاری امتیاز آن به هر دولت خارجی، به شدت مخالفت می کنند. اما کمی بعد، هیئتی از طرف

۱. سازمان های حزب توده ایران «پلنوم ۱۹» و «کنفرانس ملی» را محکوم می کنند، شهریور ۱۳۶۵، صفحه ۱۰.

۲. تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیرماه ۱۳۵۸، صفحه ۳۹.

وزارت خارجه شوروی با پیشنهاد تقاضای امتیاز نفت شمال به تهران می‌آید و حزب توده در یک تظاهرات خیابانی و همچنین در مطبوعات خود به حمایت از این پیشنهاد برمی‌خیزد. از قرار معلوم، کیانوری برای توجیه این پیشنهاد، به ضرورت حفظ منافع متفقین در ایران اشاره می‌کند و احسان طبری، اصطلاح «حریم شوروی» را به کار می‌برد که به بهانه‌ای برای حمله‌ی مخالفان به حزب توده تبدیل می‌شود. اسکندری خود در مصاحبه با مجله‌ی **تهران مصور**، موضعگیری حزب را در این مورد این طور توصیف می‌کند: «حزب ما در آن زمان، این موضع را داشت که اگر دولت با امریکایی‌ها مذاکره کند، پس باید با روس‌ها هم مذاکره کند». او حتی در این مصاحبه، بطور خصوصی نقل می‌کند که خود او یک روز در حضور دکتر مصدق، اصطلاح «حریم شوروی» را بکار می‌برد و دکتر مصدق با چاقوی قلمتراش خود، او را تهدید می‌کند که «دفعه‌ی دیگر اگر کلمه‌ی حریم شوروی یا حریم هرکس دیگری را بکار ببری، زبانت را می‌بُرم»، و بعد اعتراف می‌کند که اصطلاح «حریم شوروی حرف مزخرفی است که به دهان ما افتاده بود» و «درخواست امتیاز نفت شمال نیز به این صورت که طرح شد، اشتباه بود»^۱.

در شهریور ۱۳۲۴، فرقه‌ی دموکرات آذربایجان تشکیل شد و در آذر همین سال، حکومت دموکرات آذربایجان بوجود آمد. پس از تشکیل فرقه دموکرات، کمیته حزب توده ایران در آذربایجان، منحل می‌شود و تمام اعضای آن به فرقه می‌پیوندند و پس از تأسیس حکومت دموکرات آذربایجان نیز، حزب توده ایران حمایت مطلق خود را از آن اعلام می‌دارد و تمام شعارها و تاکتیک‌های آنرا — که در طول یک سال حیات این حکومت دچار تغییراتی هم می‌شود — بدون چون و چرا تأیید و تبلیغ می‌کند. بسیار گفته شده که کمیته مرکزی حزب توده ایران از مقدمات تأسیس فرقه بی‌اطلاع بوده و انحلال کمیته ایالتی حزب در آذربایجان و الحاق اعضای آن به فرقه دموکرات نیز — که عملی غیراصولی است — بدون اطلاع و اجازه رهبری حزب صورت گرفته است. اسکندری صریحاً در این باره می‌گوید: «این جریان بدون کنترل و نظر حزب ما اتفاق افتاد و ما در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتیم. ما جریان آذربایجان را تدارک نکرده بودیم، اما وقتی که جریان اتفاق افتاد، چون یک نهضت انقلابی بود، از آن حمایت کردیم». مسلم است که در شرایط پرجنب‌وجوش سال‌های بیست، به قول اسکندری

«در آذربایجان یک جریان انقلابی در حال شکل گرفتن بود» و هیچ نیروی دموکراتی نمی‌توانست با آن مخالفت و یا آن را تخطئه کند، چنان‌که تمام جریان‌های سیاسی دموکرات و میهن‌دوست آن زمان نیز از آن حمایت کردند. اما این امر نیز مسلم است که اگر ایجاد فرقه دموکرات و تأسیس دولت آذربایجان لااقل با مشورت و موافقت نمی‌توانست با آن مخالفت و یا آن را تخطئه کند، چنان‌که تمام جریان‌های سیاسی دموکرات و میهن‌دوست آن زمان نیز از آن حمایت کردند. اما این امر نیز مسلم است که اگر ایجاد فرقه دموکرات و تأسیس دولت آذربایجان لااقل با مشورت و موافقت رهبری حزب توده صورت می‌گرفت و این رهبری به دنبال آن کشانده نمی‌شد، ای بسا جنبش فرقه در آذربایجان و همچنین جنبش دموکراتیک سراسری ایران به آن صورت با شکست مواجه نمی‌شد. ولی هرچه هست این مشورت و موافقت از آنان خواسته نشد و کارها بدون اطلاع آنها و بطوری که بعدها گفته شد، با نقشی مسئولان حزب کمونیست آذربایجان شوروی و به کمک فعالیت‌ها و سازماندهی کامبخش و چند عامل دیگر، از بالای سر حزب، سر و سامان گرفت و رهبری حزب نیز به علت وابستگی برخی از اعضای آن و اعتقاد برخی دیگر به شوروی و کمونیسم و دموکراتیک بودن جنبش آذربایجان، و عده‌ای دیگر از روی ترس و محافظه‌کاری و یا لاعلاجی به آن تن دادند. اسکندری ضمن تذکر این نکته که «مسئله» آذربایجان هنوز هم خیلی تاریک است» با قاطعیت اظهار اطلاع می‌کند که دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان شوروی، «باقراف در قضیه‌ی آذربایجان مؤثر بود» و با توجه به «نظرات ناسیونالیستی و محلی‌گرایانه [که] نسبت به آذربایجان داشت... احتمالاً هدف او، تجزیه‌ی آذربایجان ایران و ایجاد یک آذربایجان واحد بود».^۱

یکی از نکات عمده‌ای که در تاریخ حزب توده ایران مطرح است، حمایت آن از دولت قوام و مشارکت در کابینه‌ی ائتلافی اوست که توانست با تاکتیک‌های معینی حکومت دموکرات آذربایجان را از میان ببرد و به نهضت توده‌ای سراسر ایران لطمه‌ای اساسی وارد آورد. اسکندری می‌گوید: «او قبل از این‌که رأی اعتماد بگیرد گفت که می‌خواهد به مسکو برود و مسئله‌ی آذربایجان و نفت را با آنها حل کند. ما دیدیم که این موضوع بد نیست و باید او را تقویت کرد».^۲

۱. تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸. ۲. تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸.

در حقیقت، نیز تمام مسائل بعدی، از تصمیم دعوت سه نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده برای شرکت در کابینه گرفته تا تبدیل دولت دموکرات آذربایجان به استانداری تابع دولت مرکزی، همگی در مسکو همزمان با امضای پروتکل امتیاز نفت شمال به شوروی، اتخاذ شد و حتی چنان‌که همه می‌دانند، تسلیم دولت دموکرات و در هم شکستن جنبش نیز برای حزب توده ایران یک عمل «غافلگیرانه» بود. کمیته مرکزی حزب توده در همین زمان، در مطبوعات خود مدعی شد که قوام‌السلطنه ما را فریب داده است ولی حقیقت این است که در این جریان‌ات، تا آنجا که مربوط به احمد قوام می‌شد، هیچ فریبی در کار نبود، زیرا او با تشکیل «حزب دموکرات ایران» و ایجاد سازمان ضربتی اونیفورم‌پوش در درون آن و سپس تنگ‌کردن فضای کابینه بر وزرای توده‌ای و اجبار آنها به استعفا، قدم به قدم ولی کاملاً آشکارا به سوی در هم کوبیدن جنبش دموکراتیک ایران می‌رفت و این کمیته مرکزی حزب توده ایران بود که وقتی گروه‌های ضربتی حزب دموکرات ایران در تمام شهرها و ایالات به توده‌ای‌ها و سازمان‌های حزب توده حمله می‌کردند، چشم بر هم می‌نهاد و لب فرو می‌بست و با جدا کردن حساب آنها از قوام‌السلطنه، اعمال او را حمل بر صحت می‌کرد و نمی‌خواست توطئه‌های او و حکومت ایران را - که با استفاده از مناسبات جدید خود با شوروی‌ها - علیه جنبش توده‌ای آذربایجان و سراسر ایران آشکارا تدارک می‌شد، بپذیرد. اما چون فرقه تسلیم شد، رهبری حزب توده در جواب سوال مقدّری که مطرح بود، این وضع را یک ضرورت اعلام کرد و در توضیحات خود بیان کرد که چون امپریالیست‌ها قصد داشتند مسئله آذربایجان را به دستاویزی برای تهاجم به شوروی تبدیل کنند، مقاومت در آذربایجان ممکن بود جنگ جهانی دیگری را برانگیزد که این بار، یک طرف آن شوروی و طرف دیگر آن تمام دنیای سرمایه‌داری بود. اما این رهبری به عنوان یک ارگان سیاسی، که مسئولیت تمامی جنبش توده‌ای ایران را بر عهده داشت هرگز به روی خود نیاورد که این چگونه جنگ جهانی‌ای بود که نه خود او و نه هیچ ارگان دیگری تا شب بیست و یک آذر ۱۳۲۵، از تدارک آن مطلقاً خبر نداشتند و فقط بعد از وقوع حادثه بود که به آنان الهام شد که چنین جنگی در شرف وقوع بوده است و آنها آگاهانه و با عقب‌نشینی در برابر فشار حکومت مرکزی ایران از وقوع آن جلوگیری کرده‌اند. آنها حتی پیش پای خود را ندیده بودند و تا چند لحظه پیش از تسلیم فرقه نیز، در استحکام جنبش و مقاومت آن، داد سخن می‌دادند.

ایرج اسکندری دو سه روز پس از سقوط آذربایجان، در بیست و یک آذر ۱۳۲۵، در یک حوزه‌ی حزبی این حادثه را خیلی خلاصه و در یک کلمه، «کاتاستروف» خواند ولی اینک سی و سه سال پس از حادثه، او نیز آن را یک «شکست» می‌خواند و در مصاحبه با روزنامه‌ی مردم می‌گوید: «علت این شکست را باید در تناسب قوا در صحنه‌ی جهانی، که در آن موقع به سودامپریالیسم و ارتجاع بود، جستجو کرد»^۱. او در مصاحبه‌ی دیگری، که همزمان صورت گرفته است، ضمن ایراد ضعف‌هایی که بر فرقه و حکومت آن و به خصوص «روحیه» افرادی که رهبری آنرا در دست داشتند، اعتراف می‌کند که «حکومت پیشه‌وری از لحاظ اسلحه و قدرت ارتش و روحیه مردم، توان مقاومت در برابر ارتش شاه را داشت [و] می‌توانست کاملاً در برابر هجوم ارتجاع مقاومت کند». ولی در عین حال تذکر می‌دهد که «این را هم نباید نادیده گرفت که اگر در آذربایجان مقاومت جدی می‌شد، یک مسئله‌ی بین‌المللی به وجود می‌آمد»^۲. که لابد به زیان شوروی تمام می‌شد. تا آنجا که همه می‌دانند، این سخنان تحلیل بعد از تسلیم است و گرنه پیش از ورود ارتش به آذربایجان، که بدون هیچ‌گونه مقاومتی صورت گرفت، همه جا سخن از قدرت جنبش و مقابله با تجاوز می‌رفت. در هر صورت، اگر حرف‌های کمیته مرکزی حزب و توضیحات دوگانه‌ی اسکندری را در مورد تسلیم فرقه بپذیریم معنایش این است که فرقه به خاطر منافع شوروی، و یا به عبارت بهتر، طبق نقشه و دستور باقراف از مقاومت صرف‌نظر و آذربایجان را دست بسته تسلیم مرتجعین و ارتش کرد و در حقیقت دولت شوروی بر سر آذربایجان، بدون مشورت و اطلاع هم‌پیمان خود، یعنی حزب توده ایران، به یک صلح برست لیتووسک اعلام نشده دست زد. شک نیست که کمونیست‌ها در هیچ لحظه‌ای نمی‌توانند نسبت به سرنوشت دولت‌های کمونیستی و جنبش کمونیستی در هر نقطه از جهان که باشد، بی‌اعتنا باشند و طبیعی بود اگر حزب توده ایران به خصوص در آن لحظه از تاریخ، نگران سرنوشت کشور شوراهای می‌بود ولی حقیقت این است که رهبری حزب توده ایران، در آن زمان نشان داد که فاقد چنان شخصیت و هویتی است که بتواند از پیش خود به سرنوشت کشور شوروی و یا سرنوشت جنبش آذربایجان و جنبش توده‌ای

۱. روزنامه مردم، ۶ تیر ۱۳۵۸.

۲. تهران مصور، شماره ۲۲، اول تیر ۱۳۵۸.

سراسر ایران بیانده‌شد و بتواند با استقلال رأی و یا حتی با مشورت حزب و دولت برادر، در این باره به نتیجه و تصمیم مشترکی برسد.

اما در مورد قضیه‌ی ملی شدن نفت، بطوری که همگان می‌دانند مخالفت حزب توده با دکتر مصدق بر این اساس بود که او می‌خواست صنعت نفت را در سراسر ایران ملی کند ولی حزب توده، پیشنهاد ملی شدن نفت جنوب را در برابر آن پیشنهاد می‌کرد که به تعبیری، مخالفت با ملی شدن نفت شمال تلقی می‌شد که اعطای امتیاز آن به دولت شوروی، احیاناً به کلی از دایره بحث و امکان خارج نشود. ولی اسکندری مسئله را تا آنجا که به سیاست دولت شوروی مربوط می‌شود، به صورت «سکوت» این دولت در قضیه‌ی دکتر مصدق توضیح می‌دهد و با جسارت و صراحت مخصوص خود می‌افزاید که البته «سکوت آنها هم غلط بود متنها، آن موقع، دوره‌ی استالین بود و کسی نمی‌توانست حرفی بزند. استالین باید تصمیم می‌گرفت که حمله کنند یا نه؟ پشتیبانی بشود یا نه؟»^۱ و می‌بینیم که حزب توده این «سکوت» را به دستور «حمله» تعبیر می‌کند و مدتی مدید در برابر شعار ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران به سختی ایستادگی می‌کند و بعد هم که به تصحیح این سیاست می‌پردازد، چنان با بی‌شخصیتی و بی‌هویتی راه دنباله‌روی مطلق از دکتر مصدق را در پیش می‌گیرد که وقتی دکتر مصدق در بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، عالماً و عامداً میدان را برای کودتاچیان خالی می‌گذارد، این حزب نیز بدون کوچک‌ترین مانوری، با چشم باز و دست بسته تسلیم کودتاچیان می‌شود. اسکندری در مقام یک مسئول درجه اول حزبی می‌گوید: «حزب ما در آن زمان آنقدر قوی بود که بتواند کودتا را حداقل در تهران با شکست مواجه کند» ولی چنان‌که می‌بینیم حزب توده در این مرحله نیز شکست می‌خورد و این شکست، چنان سخت است که دفتر حیات این حزب را به عنوان یک حزب توده‌ای، که طی یک دوره تاریخ ایران نقش اجتماعی - سیاسی عمده‌ای بازی کرده بود، برای همیشه می‌بندد.

پس از این تاریخ، دوره‌ای فرا می‌رسد که شاه، با شوروی روابط حسنه برقرار می‌کند و از این دولت اسلحه می‌خرد و در حالی که مطبوعات غرب شاه را «ژاندارم خلیج فارس» لقب می‌دهند، حزب توده در مهاجرت، این معامله‌ی اسلحه را تأیید و تحسین می‌کند و درست هنگامی که شاه با اقدامات خود در جهت استقرار حاکمیت

سرمایه‌داری وابسته تلاش می‌کند، از آنجا که دولت شوروی سیاست او را «سیاست مستقل ملی» می‌خواند، حزب توده نیز با تئوری پردازی، استقرار حاکمیت سرمایه‌داری وابسته را به ایران و تبدیل این کشور را به یک نوع مستعمره‌ی کامل «گامی به پیش» اعلام می‌کند.

در هر صورت، ایرج اسکندری در مصاحبه با تهران مصور، حمایت از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی، تسلیم جنبش آذربایجان، مخالفت با مصدق و ملی شدن نفت، جانبداری از معامله‌ی اسلحه بین شوروی و شاه و تمام نمونه‌های تاریخی دیگر را به عنوان اشتباهاتی تلقی می‌کند که بنا به گفته‌های بالا می‌توان چنان استنباط کرد که همه‌ی این اشتباهات در ارتباط با سیاست جهانی شوروی و تحت تأثیر مستقیم مناسبات این دولت با ایران صورت گرفته است. با این همه، اسکندری می‌کوشد تا این دنباله‌روی‌های حزب را از سیاست دولت شوروی در هر مورد به شکلی توجیه کند.

برای مثال، آنجا که مسئله مربوط به دوران مهاجرت حزب در کشورهای سوسیالیستی است، در جلسه‌ی فعالین در پاریس می‌گوید هنگامی که حزب در مهاجرت است «تا حدود معینی محدود» است. «توجه داشته باشید که در مدتی که ما در مهاجرت بودیم اختیارات تام که نداشتیم. این خیلی طبیعی است که کشوری که آدم را در آنجا به عنوان مهمان قبول کرده‌اند، همه جور از ما پذیرایی کرده‌اند، همه کارهای ما و حزب را انجام می‌دهند، توقعاتی دارند، سیاستی دارد. مثلاً الان فرض کنید که با دولت [آیت‌الله] خمینی روابط دارند، مشغول داد و ستد هستند، مشغول معاملات تجارتي هستند. خوب، اینها نمی‌خواهند به سیاستشان صدمه بخورد. ما که آنجا پناهنده هستیم و مهمانشان هستیم، به طریق اولی چنین اختیاری نداریم که یکدفعه بیاییم و مثلاً علیه [آیت‌الله] خمینی در روزنامه چیزی بنویسیم». او در مرحله بعد، در مراعات مصالح دولت میزبان حتی از این هم جلوتر می‌رود و آنرا به مسائل داخلی حزب هم تعمیم می‌دهد. فی‌المثل در جلسه‌ای به او اعتراض می‌کنند که چرا بحث‌های انتقادی درون حزبی را در سطح حزب منتشر نکرده‌اید. او با اینکه این «ایراد» را «وارد» می‌داند، با لحنی که می‌کوشد اعتراض‌کننده را قانع کند، می‌گوید: «ولی شما باید اینها را در کادر اوضاع و احوال ببینید... شما باید خودتان را در شرایط مهاجرت در کشورهای سوسیالیستی بگذارید تا بدانید همه‌ی کارها آزاد نبود و نمی‌شد هر کاری را انجام داد. ما چه در آلمان، چه در شوروی، چه در چکوسلوواکی و چه در جای دیگر، تا حدود معینی

محدود بودیم. ما تا یک حدودی می‌توانستیم مباحثات حوزه‌ها را باز بکنیم و اگر یک خُرده از آن حدود تجاوز می‌شد، البته اشکال داشت». مگر این "مباحثات حوزه‌ای" چیست که بازکردن آن، ایجاد اشکال می‌کند. مسلماً اینها مطالبی نیستند که فقط به حزب، اعضای حزب و سیاست‌های حزب مربوط و محدود باشند، این مباحثات حوزه‌ای لاجرم باید به دولتِ میزبان برنخورد، که بازکردن آنها، ایجاد اشکال می‌کند، و اینها، نمی‌توانند باشند مگر وابستگی مستقیم بعضی مسئولان حزبی به دولتِ میزبان و یا سیاست‌های دیکته شده از طرف آن و خلاصه، اعمال نفوذهای آن در کارهای تشکیلاتی و سیاست‌های حزبی. بنابراین، انتقادات حزبی و مباحثات حوزه‌ای را که به دولتِ میزبان، مربوط می‌شود، باید درز گرفت، زیرا ایجاد اشکال می‌کند. جالب اینجا است که اسکندری با همه‌ی این اعترافات، در برابر اتهام وابستگی حزبش به کشورهای میزبان همچنان به یک رشته کلی‌گویی در مورد انترناسیونالیسم و همبستگی احزاب کمونیست می‌پردازد و سپس تمام منتقدین و مخالفین را، اعم از کمونیست‌ها و انترناسیونالیست‌ها و عوامل امپریالیسم و ارتجاع، در یک کاسه ریخته و پس از ناسزاگویی به همه‌ی آنها می‌گوید: «اتهام وابستگی... تهمتی است که به همه‌ی احزاب طبقه کارگر در جهان از طرف ارتجاع و امپریالیسم زده می‌شود... و بر اساس مغلطه‌ای استوار شده است که خصلت انترناسیونالیستی حزب طبقه کارگر را با تبعیت از حزب یا دولت‌های سوسیالیستی مخلوط می‌سازد و... بر اساس این مغلطه است که دائماً از جانب دشمنان و مخالفان حزب، خصلت مستقل و ملی حزب توده ایران نفی می‌شود»^۱.

او که گاه به درستی از رابطه‌ی متقابل احزاب کمونیست و استقلال حزب توده دفاع می‌کند ولی نمی‌تواند در برابر درک دگماتیک از انترناسیونالیسم مقاومت کند و این درک، او را تا آنجا می‌راند که بی‌پروا تبلیغ می‌کند که یک حزب در مهاجرت باید سیاستی را برای مبارزات داخلی کشورش اجرا کند که مورد نظر دولت میزبان است و یا حداقل سیاست آن نباید با سیاست مورد نظر دولتِ میزبان در تعارض قرار گیرد. او در اینجا بجای چاره‌جویی برای رفع مشکلات ناشی از مهاجرت، اصول رازیر پا می‌گذارد، لابد به این دلیل ساده که فدا کردن اصل خیلی آسان‌تر از تحمل مشکلات است. او البته مثل کیانوری در برابر هر معترض و منتقدی نمی‌گوید «تو بهتر می‌فهمی،

یا رادیو مسکو و یا حزب کمونیست شوروی؟» ولی در بسیاری از اوقات، در عمل با او همصدا می‌شود که باید «بینیم روزنامه‌ی پراودا چه نوشته است».

با این همه، اگر احتجاجات اسکندری در مورد دوران مهاجرت بتواند با کمک تئوری همبستگی انترناسیونالیستی وضع حزب را در این دوران تا حدودی توجیه کند، کوچک‌ترین گرهی از اعمال نفوذها، مداخلات و تأثیرات مقامات شوروی در دوران پیش از مهاجرت و یا پس از آن را، نمی‌تواند باز کند، زیرا در این دوره، دیگر حرمت میزبان و حق نان و نمک او و «محدودیت‌های تا حدود معین» وجود ندارد که بتواند مانع از اتخاذ گاه‌گاه سیاستی خلاف برخی سیاست‌های او شود و تازه این توجیهات اسکندری چه چیزی را اثبات می‌کند؟ پذیرفتن چیزی که خود او، به قول خودش، سال‌ها با آن مبارزه کرده است: «وابستگی و تبدیل حزب به شعبه‌ای از یک جایی».

اما حقیقت این است که سیاست‌های حزب توده ایران از آغاز تأسیس تحت تأثیر سیاست‌های دولت شوروی بوده و این ناشی از دو امر بوده است: یکی، وجود یک فراکسیون نیرومند وابسته — به قول ایرج اسکندری — به ارگان‌های معین در شوروی، دوم نوع معینی از اعتقاد به انترناسیونالیسم و یا شاید بهتر گفته شود وابستگی ذهنی به شوروی به عنوان مظهر سوسیالیسم جهانی. این نوع اعتقاد و وابستگی ذهنی همان چیزی است که به افراد و عوامل وابسته به ارگان‌های ضدجاسوسی شوروی نیز امکان می‌دهد تا خود، موضع‌گیری‌های سفارشی خود را توجیه کنند. حتی شخصی مانند اسکندری که اظهار نظرها و توضیحات او در مورد قائم به ذات بودن حزب کافی است که او را از هر دوی این مقوله‌ی وابستگی عینی و ذهنی مبرا بدانیم، وقتی در چنین حزبی باقی می‌ماند و مقام‌های بالای آن و حتی بالاترین مقام آن را نیز اشغال می‌کند، جز اینکه خود او نیز در این چاه ویل افتد هیچ راهی ندارد و ناگزیر می‌شود در حین ناسزاگویی به تمام منتقدین و ایراد اتهام عامل امپریالیسم و ارتجاع به آنها، سینه سپر کند که «من اسم آن را مداخله نمی‌گذارم، روابط دوستانه و برادرانه است». او حتی وقتی فرصتی برای اظهار صادقانه‌ی حقایق به دستش می‌افتد، سیاست‌هایی را هم که حزب توده به مناسبت وابستگی اجرا کرده، به طور ساده «پاره‌ای اشتباهات» می‌خواند که البته به زعم او، این‌گونه «اشتباهات [هم امری] طبیعی است زیرا هیچ حزبی نیست که در حیات سیاسی خود اشتباه نکرده باشد». او در عین حال، نفس وابستگی حزب را نیز با انترناسیونالیسم توجیه می‌کند و مدعی می‌شود که «حزب ما در عین انترناسیونالیست

بودن، سازمان مستقلی است» و من «اگر در حزب توده مانده‌ام، برای آن است که حزب توده را هنوز حزب مستقل و ملی می‌دانم [زیرا] اگر غیر از این بود نمی‌توانستم در آن بمانم»^۱. اما جالب است بدانیم که همین شخصیتی که به خاطر استقلال حزب توده همچنان در آن فعالیت می‌کند، خود او پس از اینکه این حزب در بست بدست عوامل ارگان‌های معینی از دولت شوروی می‌افتد و کار آن را به بزرگ‌ترین رسوایی تاریخی می‌کشاند، بجای اینکه به اعضا و فعالین حزبی و نیروها و توده‌های انقلابی ایران مراجعه کند، محرمانه و دور از نظر همه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نامه می‌نویسد و از آنها می‌خواهد تا برای نجات حزب کاری کنند و حتی وسط دعوا با آنها نرخ تعیین می‌کند که فقط او است که صلاحیت دارد با برنامه و خط مشی سیاسی خودش حزب توده را نجات دهد.

نه اینکه تصور رَوَد که اسکندری راه مراجعه به نیروهای انقلابی را بلد نیست. اتفاقاً او چند سال پیش از توسل به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، در مصاحبه با تهران مصور اظهار عقیده کرده بود که برای کشاندن حزب توده «به اتخاذ پوزسیون صحیح»، باید از «نیروهای چپ» کمک گرفت زیرا به تصور او «این نیروها نمی‌توانند در حزب نفوذ نداشته باشند». آنها «باید حرف‌های خود را بنویسند... باید اعضا و رهبری حزب را در مقابل این امر بگذارند که یا اتحاد را قبول کند و اینکه خودش افشا شود و این امر، حزب را به سوی اتخاذ پوزسیون صحیح می‌راند»^۲. البته مسلم است که یک حزب واقعاً توده‌ای و واقعاً مستقل می‌تواند در زیر چنان فشارهایی به پوزسیون صحیح رانده شود ولی معلوم نیست که اسکندری در زمانی که چنین حرفی می‌زند چه استنباطی از حزب توده دارد؟ آیا او در این زمان هنوز قبول ندارد که «حزب توده ایران» نه حزب است، نه توده‌ای و نه ایرانی؟ و آیا یادش رفته است که طبق گفته‌های خودش این سازمان، به خصوص پس از بازگشت به ایران، یک «گروهبندی» است که با توده‌ی مردم ایران هیچ‌گونه ارتباطی ندارد و شعبه‌ای است از یکی از جریان‌های ک.گ.ب.؟ اگر چنین نبود، پس چرا اسکندری، بجای توسل به نیروهای انقلابی، برای اصلاح حزب و اشغال

۱. تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۵۸، صفحه ۳۸.

۲. تهران مصور، شماره ۲۴، ۱۵ تیر ۵۸، صفحه ۵.

دوباره‌ی مقام دبیراولی، به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی - و البته نه به ک.گ.ب و شعبات آن - متوسل می‌شود؟ او بجای اینکه علیه اعمال نفوذهای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و یا ارگان‌های دیگر این کشور در امور داخلی حزب توده به آنان اعتراض و از آنان انتقاد کند، برعکس، مداخلات آنها را به عنوان یک اصل می‌پذیرد و تنها تقاضایش این است که این مداخلات به سود و یا لاقبل علیه گروه حریف او به کار رود، و حال آنکه درک دیالکتیکی از انترناسیونالیسم، ایجاب می‌کند که کمونیست‌ها به شدت علیه هر نوع استنباط دگماتیک از این مقوله و مناسبات و مداخلات بوروکراتیک یک حزب بزرگ‌تر در حزب کوچک‌تر مبارزه کنند و بدون ترس از هر نوع اتهامی، تمام بدنه‌ی جنبش کمونیستی کشور خود و تمام جریان‌های کمونیستی جهانی را علیه این نوع برخورد با انترناسیونالیسم برانگیزند و گرنه به همان راهی می‌افتند که حزب توده رفت: مناسبات برادرانه‌ی انترناسیونالیستی - کمونیستی به تبعیت از سوسیالیسم واقعاً موجود - یعنی دولت اتحاد شوروی - تبدیل می‌شود و سپس در سیر «تکاملی» خود، به وابستگی به یک مقام و یا ارگان معینی از این دولت می‌انجامد و سرانجام، حزب به محل اجتماع عمال آن ارگان تغییر صورت و ماهیت می‌دهد. مسلم است که چنین کاری بسیار دشوار و پررنج است و شاید هم به همین دلیل که تحمل چنین زحمتی آسان نیست، ایرج اسکندری راحت را در آن می‌بیند که در این مورد، به واقعیت موجود تن دهد و آنرا اصالت بخشد و از دوست هم بر دوست شکایت ببرد.

به هر حال، با عدم درک دیالکتیکی از مناسبات انترناسیونالیستی و یا نادیده گرفتن آن است که ایرج اسکندری توسل به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و نوشتن نامه محرمانه را به این کمیته به عنوان یک «وظیفه‌ی کمونیستی» تلقی می‌کند. او در این نامه که در مهر ۱۳۶۰ / اکتبر ۱۹۸۱، نوشته شده، یادآوری می‌کند که چون فرصت به او داده نشده که «نظرات خود را در برابر رهبری حزب توده عرضه کند» و «فشار حوادث هم این رهبری را به تصحیح خط مشی خود نتوانسته وارد سازد» ناگزیر «استنتاجات خود را در معرض قضاوت شما قرار می‌دهم». او پس از انتقاد از خط مشی غیرواقع‌گرایانه رهبری حزب، به توضیح خط مشی مورد نظر خود می‌پردازد و بر ضرورت تغییر خط مشی رهبری تکیه می‌کند. اما مشکل کار این است که «از یک سو

بی‌اعتمادی افکار عمومی دموکراتیک و از سوی دیگر خیالپردازی و توهمی را که بین اعضای حزبمان... رواج داده‌اند چنان موانعی در برابر رهبری فعلی ایجاد کرده که نمی‌تواند با امید به موفقیت در راه تغییر این خط مشی گام بردارد». سپس بر اساس همین دلایل، به این نتیجه می‌رسد که «تغییر سیاست حزب... نمی‌تواند از طریق رهبری موجود... موقعیتی داشته باشد» زیرا در سیاستِ دنباله‌روی از جمهوری اسلامی غرق شده و تمام پل‌ها را پشت سر خود خراب کرده است». و لابد به همین دلیل است که رفقای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی باید دست بالا کنند، کیانوری و گروه‌بندی او را از بالای سر حزب بردارند و اسکندری را دوباره بجای خود بنشانند.

ملاحظه می‌شود که چگونه درک معینی - یا قبول درک معینی - از انترناسیونالیسم، مبارز انقلابی میهن‌دوست و دموکراتی را که به قول خودش در تمام عمر در راه استقلال و قائم به ذات بودن حزبش مبارزه کرده، به همان راهی می‌کشاند که افراد عامل و گروه‌بندی وابسته رفتند، البته با این تفاوت که آنها به عنوان وابستگان یکی از شعب سازمان ضدجاسوسی شوروی خط مشی سیاسی و تشکیلاتی مورد نظر آنها را طبق دستور در داخل حزب اعمال می‌کنند و او برعکس، کمیته مرکزی حزب کمونیست این کشور را به اعمال مداخله در امور تشکیلاتی و خط مشی سیاسی در حزب خودش دعوت می‌کند. عظمت و عمق فاجعه در این جا است که نزدیک‌ترین هم‌رزم تقی ارانی (مردی که در اوج اقتدار کمیترون و محبوبیت جهان‌شمول کشور شوراه‌ها به عنوان قبله‌گاه زحمتکشان جهان در دادگاه رضاشاهی گروه کوچک پنجاه‌وسه نفر را عضو متساوی‌الحقوق کمیترون و هم‌ارز با سایر احزاب کمونیست جهان اعلام می‌کند) و شخصیتی که اصلی‌ترین بنیان‌گذار حزب توده ایران به عنوان یک حزب مستقل ملی است، تا آنجا سقوط می‌کند که در شرایطی که اردوی جهانی سوسیالیسم از دورترین نقاط آسیا تا قلب امریکا استقرار یافته و جنبش کارگری و کمونیستی در میان پیشرفته‌ترین تا عقب‌مانده‌ترین ملت‌های جهان جای خود را باز کرده است، پنهان از نظر توده‌های انقلابی خلق خویش و تمامی کمونیست‌های ایرانی و حتی اعضا و مسئولان حزب خود، برای تغییر در امور سازمانی و خط مشی سیاسی حزبش به یکی از احزاب کمونیستی جهان توسل می‌جوید. و عمق فاجعه باز هم بیشتر محسوس می‌شود وقتی متوجه شویم که او این کار را بر اساس این واقعیت انجام می‌دهد که مطمئن است هر تغییری در حزبش تنها به دست این حزب برادر بزرگ‌تر انجام‌پذیر است.

جنبش انقلابی سال‌های ۵۶ - ۵۷

نامه‌ی ایرج اسکندری به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در حقیقت شکوایه‌ایست در مورد خط مشی سیاست گروهبندی کیانوری در برابر جمهوری اسلامی و در عین حال توضیح نظرات و خط مشی مورد نظر خود او در برابر سیاست‌های این گروهبندی است، به این ترتیب: گروهبندی کیانوری، که با کنار گذاشتن اسکندری از مقام دبیراولی به پیشنهاد غلام یحیی دانشیان، نماینده یکی از جریان‌های ک.گ.ب در حزب، برای اعمال سیاست معینی، که بر اساس آنالیزی مخالف با آنالیز اسکندری، از طرف بعضی مقامات شوروی تنظیم شده، قدرت مطلقه را در حزب در دست می‌گیرد در آستانه‌ی قیام بهمن ۱۳۵۷، این سیاست را به عنوان خط مشی خود به این شرح اعلام می‌دارد: «نهضت [آیت‌الله] خمینی در اساس ضدامپریالیستی - دموکراتیک و حتی ضدسرمایه‌داری، و در نتیجه متحد طبیعی حزب ما در انقلاب ملی دموکراتیک است. قدرت انقلابی که تحت رهبری [آیت‌الله] خمینی بوجود آمده دارای همان خصلت‌هاست و بنابراین می‌بایست بدون هیچ‌گونه قید و شرطی مورد حمایت حزب ما قرار گیرد... این حمایت به ناچار به اتحاد سیاسی میان حزب ما و جنبش اسلامی منجر خواهد شد و تسلط حکومت دموکراتیکی را که دارای خصلت ضدسرمایه‌داری و مبتنی بر اتحاد تمام نیروهای ضدامپریالیسم و دموکراتیک است، تسهیل خواهد کرد». و بالاخره گزارش کیانوری که از جانب پلنوم شانزدهم حزب در روزهای اول بهمن ۱۳۵۷ به تصویب می‌رسد، عیناً چنین است: «اولین و مهم‌ترین وظیفه‌ی حزب... همکاری همه‌جانبه... در درجه‌ی اول با نیروهای تحت رهبری آیت‌الله خمینی است». «ما باید بکوشیم... به ویژه با نیروهای فعال انقلابی که تحت رهبری آیت‌الله خمینی هستند... جبهه‌ی متحدی بوجود آوریم». «وظیفه‌ی مبرم ما... کوشش... برای عملی شدن وعده‌های اجتماعی و اقتصادی [است] که آیت‌الله خمینی به عنوان وظایف جمهوری اسلامی مطرح کرده به وسیله‌ی دولت‌ها».

خط مشی سیاسی بالا، اگر حرف اسکندری را در مورد اعمال نفوذ مقامات معین شوروی در برکناری او از مقام دبیراولی و علت این برکناری را بپذیریم، در حقیقت جز سیاست مقاماتی که کیانوری را به جای او نشانده و گروهبندی او را بر حزب بطور مطلق مسلط کرده، چیز دیگری نمی‌تواند باشد، سیاستی که «اولین و مهم‌ترین

وظیفه‌اش» «همکاری همه‌جانبه» با نیروهای تحت رهبری آیت‌الله خمینی و ایجاد جبهه‌ی متحد، آن هم برای عملی شدن «وعده‌های اجتماعی و اقتصادی [آیت‌الله] خمینی» یعنی همان چیزی است که حزب توده آنرا به عنوان «خط امام» غسل تعمید داد و سه سال پس از قیام بهمن... طی کتابچه‌ای با تیراژ بسیار زیاد منتشر کرد و مدعی شد که حزب توده «هیجده سال در خط امام» بوده است.

اما اسکندری، که به قول خودش به خاطر اینکه با آنالیز بعضی مقامات شوروی موافق نبوده کنار گذاشته شده... در شهریور ۱۳۵۷، زمانی که هنوز دبیر اول حزب توده است، ابتدا در مصاحبه با نوول روو انترناسیونال در مورد چگونگی جنبش انقلابی ایران می‌گوید: «اینک تمامی عناصر مخالف در کشور، در جنبشی واحد و خودجوش علیه رژیم گرد آمدند» و چنان که دیده می‌شود «در تظاهرات، اقشار و گروه‌های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک کاملاً متفاوتی شرکت می‌جویند». او تأکید می‌کند که «جنبش توسط سازمانی واحد و از پیش ساخته رهبری نشده است»^۱. و درست در همین زمان روزنامه‌ی اومانیته از قول او اضافه می‌کند که «به نظر ایرج اسکندری، سازمانی که برای رهبری جنبش استعداد کافی داشته باشد، وجود ندارد»^۲.

در مورد نقش و تأثیرم مذهب و روحانیت در این جنبش نیز، اسکندری اظهار عقیده می‌کند که «اگر در حال حاضر جنبش تا حدودی رنگ مذهبی به خود گرفته، نباید درباره‌ی آن زیاد غلو شود» زیرا «در صورتی که جنبش کنونی مخالف رژیم، تنها جنبه‌ی مذهبی داشت، شاه به راحتی می‌توانست به خواست‌های صرفاً مذهبی پاسخ مساعد دهد و از این راه، نارضایی توده‌ای را برطرف سازد»^۳. اما از آنجا که در دوران استبداد محمدرضا شاهی «تمام اجتماعات سیاسی سرکوب شده‌اند و جایی جز مسجد برای اجتماع نیروهای مبارز وجود ندارد، همین امر بر نفوذ رهبران مذهبی تا حد بسیار زیادی افزوده است»^۴.

درباره‌ی خصلت جنبش باید گفته شود که اسکندری در هر دو مصاحبه با

۱. نوول روو انترناسیونال (*Nouvelle Revue Internationale*)، شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۷۸.

۲. اومانیته (*L'Humanité*)، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸.

۳. نوول روو انترناسیونال، شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۷۸.

۴. اومانیته، ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۸.

روزنامه‌ی اومانیته، مورخ ۲۰ شهریور ۱۳۵۷، و مجله‌ی نول روو انترناسیونال، شماره‌ی نوامبر / مهر همین سال، آنرا جنبشی «توده‌ای، دموکراتیک و انقلابی» می‌خواند و توضیح آن نیز درباره هر یک از این ویژگی‌ها، بطوری که از مجموع جواب‌ها به دست می‌آید چنین است: این جنبش، توده‌ای است زیرا تمام خلق و در نخستین جایگاه، کارگران و نیز نمایندگان خورده‌بورژوازی ملی در سراسر ایران علیه قدرت پیا خاسته و در تمام فعالیت‌ها و تظاهرات مشارکت دارند، دموکراتیک است زیرا هدفش تأمین آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک و استقرار رژیم دموکراتیک در کشور می‌باشد. انقلابی است، زیرا می‌خواهد رژیم دیکتاتوری کنونی را سرنگون کند، آنرا از بنیان تغییر دهد و به دست ملت، نظامی دموکراتیک جایگزین آن سازد^۱. او حتی نه ماه پس از این مصاحبه‌ها، وقتی که دیگر دبیر اول حزب هم نیست، در برابر نظرات و خط مشی سیاسی گروه‌بندی حاکم بر حزب، که جنبش انقلابی ایران را بطور عمده «ضد امپریالیستی» اعلام کرده است در مصاحبه‌ای دیگر، قاطعانه می‌گوید «در کشور ما یک انقلاب بزرگ خلقی به وقوع پیوسته است... در این انقلاب بزرگ خلقی، کلیه‌ی مردم کشورمان در یک نقطه و بر اساس یک محور یعنی سقوط رژیم پهلوی متحد شدند و تمام مردم با کمال خلوص و فداکاری متفقاً در این اتحاد بزرگ مبارزه کردند»^۲. چنان‌که ملاحظه می‌شود، اسکندری در این دو مصاحبه مطلقاً اشاره‌ای به جنبه‌ی ضدامپریالیستی جنبش ندارد و تنها در مصاحبه با اومانیته، از حضور و نفوذ امریکایی‌ها سخن می‌گوید که به علت تسلط بر ساواک و دستگاه‌های پلیسی و همچنین به علت آنکه «عامل گرانی زندگی» هستند احساسات ملی ایرانیان را جریحه‌دار کرده‌اند.

اسکندری در مورد انگیزه‌های انقلاب، تا آنجا که به حرکت انقلابی توده‌های مردم علیه استبداد محمدرضا شاهی مربوط می‌شود، عبارت است از بی‌عدالتی اجتماعی، فقر ناشی از سیاست دولت، فاصله‌ی وحشتناک بین فقرا و اغنیای کشور، که ناشی از وجود میلیاردها دلار عایدی از نفت است، افزایش بیکاری، گسترش خانه‌خوابی دهقانان، فساد، خودکامگی، سوءاستفاده‌های روزافزون مقامات قدرت و بالاخره افزایش ثروت گروه معدودی از عناصر متنفذ وابسته به انحصارات امپریالیستی^۳. اما

۱. رجوع شود به هر دو روزنامه‌ی نامبرده. ۲. تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸.

۳. رجوع شود به نول روو انترناسیونال.

آنچه که به «بورژوازی و خرده‌بورژوازی ملی» مربوط می‌شود از عامل سیاست دروازه‌های باز نام می‌برد که میان آنها و «بورژوازی بزرگ» که «به شکل تنگاتنگی با خانواده‌ی سلطنتی بسته است» ایجاد تبعیض کرده و همین امر آنها را برانگیخته است تا به جنبش دموکراتیک انقلابی ضد رژیم پیوندند.^۱

در پایان این تحلیل، اسکندری پیشنهاد می‌کند که «برای سرنگونی شاه و استقرار یک حکومت موقت اتحاد ملی، که آزادی‌های دموکراتیک و استقلال ملی را تأمین کند و در راه گسترش دفاع خلق بکوشد» یک «جبهه‌ی متحد ضد دیکتاتوری» از تمام نیروهای اپوزیسیون بوجود آید. او این امر را کاملاً امکان‌پذیر می‌داند زیرا معتقد است که «در میان نیروهای اپوزیسیون وجوه مشترک فراوانی وجود دارد که بر اساس آنها می‌توان به چنین اتحادی نائل شد».^۲

به این ترتیب، معلوم می‌شود که ایرج اسکندری، در جریان انقلاب، بر این عقیده است که جنبش انقلابی ایران یک جنبش خودجوش تمام خلق است که خصلت توده‌ای، دموکراتیک و انقلابی دارد و محور وحدت عمل خلق در این جنبش نیز تنها سرنگونی حکومت استبدادی محمدرضا شاهی است. چنان‌که ملاحظه می‌شود، در تحلیل اسکندری کمترین سخنی از ویژگی ضدامپریالیستی انقلاب دموکراتیک توده‌ای ایران در میان نیست.

با وجود این، اسکندری پس از استقرار سازمانی حزب توده در ایران و اِعمال خط مشی سیاسی کیانوری، در نظرات خود در مورد جنبش تغییرات اساسی می‌دهد و اندک اندک به موضعی خلاف موضع خود در جریان انقلاب می‌غلطد. او که قبلاً معتقد بود که جنبش انقلابی ایران یک جنبش توده‌ای است که به خاطر «الغای دیکتاتوری و استقرار رژیمی دموکراتیک» صورت گرفته و تمامی خلق تنها «در یک نقطه و بر اساس یک محور، یعنی سقوط رژیم پهلوی، متحد شده‌اند» چهار ماه بعد از قیام بهمن، به مخبر تهران مصور می‌گوید: «انقلاب ایران دو محتوی دارد: ضدامپریالیستی - ملی، ضد دیکتاتوری - دموکراتیک»^۳ و دو سال بعد نیز در نامه به کمیته مرکزی حزب

۱. رجوع شود به اومانیه.

۲. رجوع بشود به اومانیه، شماره‌های ۶ و ۱۱ سپتامبر.

۳. تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸.

کمونیست شوروی با قاطعیت بیشتر می‌نویسد: «انقلاب فوریه ۱۹۷۹، ... هم از لحاظ جوهر توده‌ای و هم از جهت ترکیب طبقاتی‌اش دارای خصلت عمیقاً ضدامپریالیسم و دموکراتیک بوده است» که علیه «سلطنت طرفدار امپریالیسم و مستبد شاه» صورت گرفته است؛ البته نباید تصور کرد که خصلت دموکراتیک صرفاً به علت یک گردش تصادفی قلم یا زبان، همه جا بعد از جنبه‌ی ضدامپریالیستی می‌آید. این پس و پیشی، در حقیقت بیان‌کننده‌ی یک مضمون عمده و اثبات این نکته است که آزادی و دموکراسی واقعی یک اصل نیست بلکه ضرورتی است که تنها برای پیشبرد مبارزه‌ی ضدامپریالیستی مورد توجه قرار گرفته است. و به همین دلیل، وقتی هم مبارزه‌ی ضدامپریالیستی می‌تواند از طرق دیگری انجام پذیرد، می‌توان به کلی از آن صرف‌نظر کرد. روند این استحاله‌ی نظری به این ترتیب است: جنبش انقلابی که در آغاز برای اسکندری فقط جنبه‌ی دموکراتیک دارد پس از چند ماه، خصلت ضدامپریالیستی نیز پیدا می‌کند، این خصلت ضدامپریالیستی کم‌کم در نوشته‌ها و گفته‌ها مقدم بر جنبه‌ی دموکراتیک ذکر می‌شود و به سرعت به خصلت عمده‌ی جنبش بدل می‌شود، این ویژگی سپس چنان اهمیت و عظمت پیدا می‌کند که مبارزه در راه دموکراسی در برابر آن به کلی رنگ می‌بازد و جزئی از آن می‌شود. بعد هم پس از ظهور پدیده‌ای به نام «ضد انقلاب» احساس مسئولیت در برابر اقدامات ضدانقلاب و مبارزه به ضد آن «با توجه به جهت عمده‌ی مبارزه» به صورت وظیفه‌ی اصلی درمی‌آید.^۱ برای درک این استحاله، دوش به دوش رفیق اسکندری پیش برویم. او ابتدا می‌گوید: «مبارزه برای آزادی و مبارزه برای استقلال، دو روی یک سکه‌اند، اما جهت عمده‌ی مبارزه، مبارزه‌ی ضدامپریالیستی است». اسکندری تا اینجا هنوز معتقد است که «دموکراسی و استقلال دو مفهوم جدایی‌ناپذیرند و نمی‌توان آنها را از هم جدا کرد، باید برای هر دو، مبارزه کرد». بعد هم می‌افزاید که «حزب توده باید از آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک دفاع کند» زیرا «در شرایطی فعلی... مبارزه بدون آزادی و دموکراسی واقعی به پیروزی نخواهد رسید». ولی در قدم بعدی، این قاطعیت و حتمیت با یک «نیز» شل می‌شود و او سخن خود را این‌طور تکمیل می‌کند که «ما از دموکراسی و حقوق دموکراتیک ملت نیز باید دفاع کنیم». و هنگامی که حزب توده بدون توجه به تهاجم به آزادی‌های فردی،

اجتماعی و تمام حقوق دموکراتیک، به «خبرچین و راپورتچی» بدل می‌شود، اسکندری به این نکته اکتفا می‌کند که بگوید: در این زمینه «حتماً اشتباهاتی شده که جزیی است». اما، بعد یک قدم از این مرحله عقب‌تر می‌گذارد، «اشتباهات جزیی» را هم قابل چشم‌پوشی می‌داند زیرا دیگر مبارزه ضدامپریالیستی در شرایط کنونی اساسی‌ترین حرکت را سامان می‌دهد. اما کمی بعد، مبارزه ضدامپریالیستی زیر آب می‌رود و از این پس، دیگر «مبارزه با ضدانقلاب» است که اولویت مطلق پیدا می‌کند، زیرا همین ضدانقلاب است که پایگاه امپریالیسم در داخل کشور است.^۱ اسکندری این مطلب را در مصاحبه به روزنامه‌ی مردم به شکل روشن‌تری بسط می‌دهد: «میان مبارزه علیه امپریالیسم و مبارزه برای حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، پیوندی ناگسستنی وجود دارد»، اما می‌دانیم که مبارزه علیه امپریالیسم، بر مبارزه برای آزادی‌ها و حقوق مردم تقدم دارد و این را نیز می‌دانیم که امپریالیسم به وسیله‌ی ضدانقلاب و در داخل کشور عمل می‌کند» پس در لحظه‌ی کنونی، مبارزات انقلابی کشور ما هنگامی که نبرد برای سرکوب ضدانقلاب به سرکردگی امپریالیسم و به منظور ریشه‌کن ساختن نفوذ و ویران ساختن رخنه‌ی آن در حیات اقتصادی و سیاسی کشور، به صورت وظیفه‌ی مقدم همه‌ی نیروهای ملی و دموکراتیک درآمده است، مبارزه در راه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک ضرورتاً باید در چارچوب این وظیفه‌ی مقدم قرار گیرد و هر عملی در این زمینه باید با توجه به جهت عمده‌ی مبارزه و احساس مسئولیت در برابر وظیفه‌ی مقدم انجام شود، به نحوی که مبارزه در راه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک نتواند به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی زیان برساند.^۲ ملاحظه می‌شود که مبارزه علیه امپریالیسم و مبارزه در راه دموکراسی چندان هم دو روی یک سکه نیستند و پیوند ناگسستنی آنها نیز نه تنها گسستنی است بلکه مواردی نیز وجود دارد که «مبارزه در راه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک» به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی زیان هم می‌رساند و باید مواظب بود که این مبارزه طوری صورت گیرد که بر آن «وظیفه‌ی مقدم» زیان نرساند؛ اما سرانجام رفیق اسکندری بعد از این احتجاجات، برای اینکه در دسر همه را کم کند و خودش را هم از بحث بیشتر در این باره خلاص کند، با ابداع یک اصل فلسفی، یکسره و برای همیشه دور آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک را قلم قرمز می‌کشد و می‌گوید: «نقش مبارزه‌ی

۱. تهران مصور، همانجا.

۲. روزنامه مردم، ۴ تیر ۱۳۵۸.

ضدامپریالیستی خود ماهیتاً مبارزه در راه حقوق و آزادی‌های دموکراتیک است» و دلیلش هم این است که «تا امپریالیسم بر کشوری حاکم باشد نیل به آزادی واقعی مقدور نیست». پس اجازه بدهید خودمان را برای چیزی که نیل به آن مقدور نیست به زحمت نیندازیم و به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی، که صد البته همان مبارزه با «ضدانقلاب» است اکتفا کنیم، و البته چنان‌که همگان می‌دانند در این زمان، از نظر حزب توده، تمام نیروهای مترقی و آزادی‌خواه در صف ضدانقلاب هستند و مبارزه علیه آنها و حتی لودادن آنها و خبرچینی علیه آنها به صورت یک «وظیفه‌ی انقلابی» برای تمام اعضای حزب درآمده است.

چرا ایرج اسکندری که ذهنی دموکرات دارد و هر جا که امکان پیدا می‌کند باز به اصل دموکراسی گریز می‌زند، از نظر اول خود مبنی بر اینکه دموکراسی تنها اصل و محتوی انقلاب است عدول می‌کند و جنبه‌ی ضدامپریالیستی را نیز بر آن می‌افزاید و پس از پیش و پسی این دو جنبه، سرانجام برای آن فاتحه می‌خواند.

... می‌دانیم که تحلیل مجهول بالا از طرف گروه‌بندی کیانوری صورت گرفته و به نام حزب به آن عمل می‌شود. اسکندری در درون حزب است و اصول سازمانی و ایدئولوژیک حزب، با تفسیرها و تعبیرهای خاصی که تاکنون از این اصول به عمل آمده و آنها را مسخ کرده، او را اسیر خود ساخته‌اند. آیا وابستگی به حزب، در حقیقت اسارت، در بند اصول مسخ شده‌ی حزبی نیست که اسکندری را ناگزیر به راهی دقیقاً خلاف خصوصیات و روحیات و اندیشه‌هایش کشانده است؟ مسلم است که چون او هنوز در درون حزب است با استنباط غلطی که از اصول حزبی و عضویت در حزب دارد سعی می‌کند از انجام هر کاری و یا بیان هر مطلبی که حمل بر بی‌انضباطی شود و یا به حیثیت و اعتبار حزب لطمه بزند خودداری کند.

اما مطلب، تنها اسارت در چارچوب اصول تشکیلاتی نیست، مطلب دیگر این است که بر اساس گفته‌های خود اسکندری، گروه‌بندی کیانوری به مقامات معینی از سازمان‌های شوروی بسته است و نمی‌تواند سیاستی خلاف سیاست الهام‌دهندگان خود در پیش گیرد، به خصوص اگر توجه کنیم که در همین زمان، رادیو «صدای ملی» زیر نظر همین مقامات مدام علیه امپریالیسم و ضدانقلاب وابسته به آن فریاد می‌زند، نمی‌توانیم شک کنیم که سیاست این گروه‌بندی اگر در همان مقامات تدوین و مستقیماً القاء نشده باشد لااقل با آن هماهنگی مطلق دارد. در هر صورت، هرکس که می‌خواهد

در درون حزب باقی بماند و به خصوص اگر انتظار دارد مقاماتی را هم در رأس آن اشغال کند باید خود را با این سیاست تطبیق دهد. تازه اگر هیچ‌کدام از اینها هم نبود، می‌دانیم که طبق گفته‌های خود اسکندری، سیاست جهانی اتحاد شوروی بر پایه‌ی اصل همزیستی مسالمت‌آمیز با تمام دولت‌های جهان، بدون توجه به رژیم و شکل و محتوای این دولت‌ها بنا شده است و بر اساس این اصل، برای دولت شوروی استقرار روابط حسنه با تمام دولت‌ها و از جمله جمهوری اسلامی، امری عادی و مشروع است و اخلال در آن به اصل همزیستی صدمه می‌زند. تازه جمهوری اسلامی اگر واقعاً هم ضدامپریالیست نباشد، این امتیاز را دارد که لااقل با روش‌های مخصوص خود در مناسبات جهانی امریکا - دشمن جهانی و اصلی شوروی - اخلال و پرووکاسیون می‌کند. بنابراین عوامل مقامات شوروی ناگزیر در داخل ایران سیاستی در پیش خواهند گرفت که با این اصل هماهنگ باشد. حال این سوال پیش می‌آید که این چرخش عظیم اسکندری به خاطر احتیاط در برابر آن مقامات و یا احترام به آنها نیست که نمی‌خواهد خاطر آنها را بیش از پیش از خود رنجه کند؟ در هر صورت، در اینجا هم به راحتی می‌توان اثر سحرِ اصول حزبی و انترناسیونالیسم را به خوبی مشاهده کرد. ترس و تردید سیاسی، حزبی و عقیدتی در اینجا نیز اسکندری را تا آنجا به عقب می‌راند که از تمام حرف‌ها و نظرات خود عدول کند، روحیه‌ی دموکرات خود را مهار بزند و از اعتقاد خود به دموکراسی دست بردارد و برای توجیه چرخش نظرهای خود، تئوری‌های غلط اندر غلط سر هم کند.

در مورد موقعیت اجتماعی و نقش روحانیت در جنبش نیز اسکندری در آغاز چندان توهمی ندارد و در مورد حکومت اسلامی و شخص آیت‌الله خمینی نظرات نسبتاً روشن و دموکراتیکی عرضه می‌کند. او در زمانی که آیت‌الله خمینی هنوز در عراق اقامت دارد و نقش آتی او در جنبش کاملاً محسوس نیست، در مصاحبه با روزنامه‌ی اومانیته اظهار نظر می‌کند که در دوران استبداد محمدرضا شاهی «تمام اجتماعات سیاسی سرکوب شده بودند و تنها جایی که اجتماعات در آنها ممکن بود، مساجد بودند. مسجد به محل ملاقات تمام کسانی تبدیل شده بود که می‌خواستند مبارزه کنند و همین امر بود که تا حدود بسیار زیادی بر نفوذ رهبران مذهبی افزود»^۱.

علاوه بر این «روحانیت شیعی ایران، که وابسته به بورژوازی کوچک و متوسط است نمی‌توانست در مقابل ناملایمات مردم بی‌تفاوت بماند و لذا چه در گذشته و چه امروزه مردم را به مبارزه علیه دیکتاتوری فرا خوانده است».

... او در جلسه‌ی فعالان حزبی در پاریس بیان می‌کند. من می‌گفتم «آقایان، این دنباله‌روی از آخوندها به ضرر حزب است، نکنید... این روحانیت بالاخره مخالف حزب توده است و هیچ چاره‌ای جز این نیست که یک روزی به شما ضربه‌ای بزنند... گفتم از دموکراسی دفاع کنید، روزنامه‌ها را که توقیف می‌کنند از آزادی مطبوعات دفاع کنید».

... اسکندری در روزهای اوج‌گیری جنبش، در مهرماه ۱۳۵۷، در مصاحبه با نوول روو انترناسیونال، جای پایی برای تفاهم با نیروهای مذهبی باز گذاشته بود و با توجه به اینکه به قول او «جنبش مذهبی در حال حاضر نقش مهمی در تجهیز نیروهای دموکراتیک و ملی علیه رژیم دیکتاتوری، ضدملی و امپریالیستی شاه بازی می‌کرد» طبعاً «نیروهای مذهبی» باید جزیی از «نیروهای دموکراتیک» به حساب می‌آمدند. به همین جهت، اسکندری در آن زمان نتیجه می‌گرفت که «ما از وحدت کلیه نیروهای دموکراتیک، من جمله نیروهای مذهبی هم، سخن می‌گوییم، و زمانی که رهبران مسلمان از مواضع ضدامپریالیستی حرکت می‌کنند و اعلام می‌دارند که رژیم شاه، یک رژیم ضد مردمی و ضداسلامی است و باید سرنگون شود ما این امر را به عنوان یک پدیده‌ی مثبت می‌گیریم». با این همه، بلافاصله در همین جا هشدار می‌دهد که نمی‌توان در تمام نکات با رهبران مسلمان توافق داشت. این هشدار ظاهراً در جریان استقرار جمهوری اسلامی خیلی جدی‌تر می‌شود. خودش بعدها در جلسه‌ی فعالان در پاریس گفته است که در همان زمان «من می‌گفتم... کسی نمی‌گوید علیه [آیت‌الله] خمینی صحبت بکنید ولی... دنباله‌روی را بگذارید کنار. آنجایی را که موافق سیاست آنها را تأیید کنید و آنجایی را که مخالفید سیاست آنها را رد کنید».

اما اسکندری، علی‌رغم هشدارهایی که او در مورد روحانیت و حکومت اسلامی به خود و رهبری حزب می‌دهد، در عمل به نحو دیگری رفتار می‌کند. مثلاً درست موقعی که «جمهوری اسلامی» در یک رفراندوم موجودیت خود را اعلام داشت اسکندری در مصاحبه با تهران‌مصور با اعلام دو اصل، به نتایجی خلاف اظهارنظرهای قبلی خود می‌رسد: این دو اصل، یکی تقدم مبارزه‌ی ضدامپریالیستی بر هر مبارزه‌ی دیگر، و دوم، ضدامپریالیست بودن آیت‌الله خمینی است. البته همان‌طور که در سایر

مواضع دیدیم، اسکندری این مرحله را نیز با احتیاط طی می‌کند و به آخر می‌رساند. ابتدا می‌گوید: «تا وقتی که امام در موضع ضدامپریالیستی قرار دارد ما باید از او پشتیبانی کنیم»^۱. ولی کمی بعد حرف خود را چنین تکمیل می‌کند: «حزب توده ایران وظیفه‌ی ملی و میهنی خود می‌داند که در این نبرد حیاتی علیه امپریالیسم، با تمام قوا از مواضع ضدامپریالیستی آشتی‌ناپذیر امام خمینی و رهبری انقلاب پشتیبانی نماید». چنان‌که قبلاً طرح شد، او در محتوای جنبش انقلابی ایران از اعتقاد به مبارزه در راه آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک، گذشته و به جنبه‌ی ضدامپریالیستی رسیده بود و بعد، این جنبه‌ی جنبش را نیز در مبارزه علیه «ضدانقلاب»، که پایگاه اصلی امپریالیسم را تشکیل می‌دهد، خلاصه کرده بود که در مبارزات مردم ایران مقام اول را احراز می‌کرد. اینک براساس همین نتیجه‌گیری و با اشاره به تقدم مبارزه علیه ضدانقلاب، بر تمام انواع دیگر مبارزه در منقبت امام داد سخن می‌دهد و می‌گوید که «اظهارات قاطع و اقدامات پیگیر و دلالت‌های سودمند امام خمینی به روشنی تمام نشان می‌دهد که امام مصمم است در زمینه‌ی این نبرد... بی‌تزلزل قدم بردارد و نیروهای خلق را در این راه رهبری نماید».

اسکندری در قدم بعدی از این هم بسیار پیش‌تر می‌رود و تنها پشتیبانی «رهبری انقلاب» را در «نبرد حیاتی» خودش علیه «ضدانقلاب» توصیه نمی‌کند بلکه چون به عقیده‌ی او «در پیروزی این انقلاب [آیت‌الله] خمینی نقش رهبری قاطع و بی‌مانندی را ایفا نموده است» در مرحله بعدی انقلاب، یعنی «ساختمان جامعه‌ی نوین ایران» و تحقق «هدف‌های ملی و دموکراتیک خلق ایران» نیز تردید نباید داشت که «امام خمینی... نقش بسیار باارزشی در سرکردگی نیروهای ملی و دموکراتیک ایفا نماید». به این ترتیب، اسکندری، در حالی که به قول خود او حزب توده به مأمور شناسایی علیه نیروهای انقلابی بدل شده و کیانوری از طرف ملیون و دموکرات‌ها، لقب گرفته است، در خط کیانوری یا شاید هم بتوان گفت خط آن «ارگان معین» می‌افتد و قاطعانه می‌گوید: «به نظر من سیاستی که رهبران حزب ما در این مورد براساس اولویت مبارزه علیه امپریالیسم و ضدانقلاب اتخاذ نموده، در مجموع خود منطقی و درست است»، و «مورد تأیید همه‌ی اعضای هیئت سیاسی است»^۲ و اگر هم احتمالاً در «مسائل مشخص» بحث

۱. تهران مصور، شماره ۲۱، ۲۵ خرداد ۱۳۵۸.

۲. مردم، شماره ۳۳، ۹ تیر ۱۳۵۸.

و اختلاف نظری در حزب پیش آید «نباید آنرا به معنای اختلاف در درون رهبری درباره‌ی سیاست کنونی حزب» تلقی کرد زیرا «سرانجام در نقاط اساسی مشترک توافق حاصل می‌گردد»، و موارد مشخص هم لابد صرف نظر کردن حزب از آرمان بزرگ مارکسیسم، زمین گذاشتن پرچم سرخ کارگری در اول ماه مه، روز همبستگی جهانی کارگران، و رفتن به زیر پرچم سبز اسلام و یا مثلاً تأیید قاطعانه‌ی تعطیل روزنامه آیندگان و مقابله با تظاهرات نیروهای چپ و دموکراتیک است.

در مورد اتحاد با نیروهای انقلابی و دموکراتیک نیز زمانی می‌رسد که اسکندری، برخلاف گذشته، دیگر مطلقاً نامی از این نیروهای سیاسی مشخص و سازمان‌های شناخته شده نمی‌برد و به کلی گویی‌هایی درباره‌ی «کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی شهر و روشنفکران میهن پرست و مترقی و قشرهای ملی‌بورژوازی» در مرحله‌ی «انقلاب ملی و دموکراتیک»^۱ اکتفا می‌کند. اما در مورد نمایندگان این طبقات و قشرها، طبق گفته‌ی او در مجله‌ی تهران مصور باید بپذیریم که «دولت، نماینده‌ی بورژوازی ملی، و امام، نماینده‌ی خرده‌بورژوازی شهری و دهقانی» است و لابد حزب توده هم نماینده‌ی «کارگران و روشنفکران مترقی» است. به این ترتیب، کافی است که حزب توده که لابد «پیرو خط امام»، و دولت که «منتخب امام» و «شورای انقلاب» است با هم کنار آیند تا «جبهه متحد خلق» تشکیل شود. اما در اینجا فقط یک گیر کوچک وجود دارد و آن این است که هیچ‌کدام از این نیروها، حزب توده، این نماینده‌ی «کارگران و روشنفکران مترقی» را قبول ندارند که البته آن هم به نظر اسکندری مشکلی نیست که نتوان بر آن غلبه کرد: «درست است که آنها ما را قبول ندارند اما ما آنها را قبول داریم»^۲ و می‌دانیم که این «عشق یکطرفه» حتی تا مدتی پس از بازداشت سران حزب نیز ادامه داشت.

ایرج اسکندری پس از این شکست، فرصتی یافت تا با بقایای حزب توده در خارج از کشور از بالا و از راه‌های تشکیلاتی تماس بگیرد تا شاید بتواند با استفاده از شکست قطعی خط مشی گروه‌بندی رقیب و دستگیری قسمت اعظم اعضای اصلی و مهم آن، به عنوان تنها شخصیت بازمانده از رهبری نسل‌های گذشته‌ی حزب که به ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم وفادار مانده و لااقل در تئوری معتقد است که حزب باید قائم

به ذات باشد، دوباره مقام خود را در حزب باز یابد. به همین امید هم بود که در پلنوم هیجدهم شرکت جست ولی این بار، نیروهایی که او با آن روبرو بود از دو قسمت تشکیل می‌شد: یک قسمت، کسانی که رسماً کارمند سازمان‌ها و ارگان‌های معین شوروی هستند و به شهادت خود او و دو نفر دیگر از همراهانش «سازمان حزبی و کادرهای حزبی را نمی‌شناسند، بعضی‌ها مدت‌های طولانی از ایران... به دور مانده و در محیط‌های دیگر و جوامع دیگر مستحیل شده‌اند و اساساً هویت ایرانی خود را از دست داده‌اند»^۱ و قسمت دیگر، نیروهای تازه‌نفس دست‌چین شده‌ای هستند که باز هم به قول خود ایرج، زیر نفوذ «خیالپردازی‌ها و توهّمات القائی رهبری موجود» پرورش یافته^۲ و برخلاف نسل‌های سال‌های ۲۰ و ۳۰، که به هنگام شکست و پس از افشای خطاها، بر رهبران می‌شوریدند، یک رهبر می‌شناختند که پیش از دستگیری، برای آنها «پدر کیا» بود، پس از آن، در زندان، «تهمن» لقب گرفت و بالاخره پس از زانو زدن در برابر مأموران و ظهور خفّت‌بار در تلویزیون، به «گاليله» شهرت یافت و برای آنها نیز مطلقاً مهم نبود که این رهبر، نه نیروی «پدر» شدن در خود داشت، نه بویی از پهلوانی و آزادگی رستم برده بود و نه آن جسارت را داشت که چون گاليله لااقل با انگشت پایش هم شده «دهن‌کجی» کند و در حقیقت او به همان اندازه گاليله و تهمن بود که «پدر» بود. معلوم است که ایرج اسکندری که از سال‌ها پیش در ابراز نظراتی خلاف خط «پدر» جسارت از خود نشان داده و به همین دلیل هم به قول خودش تبعید سیاسی شده بود نمی‌توانست در نظر گروه تازه‌نفس، ملعون شناخته نشود و یا به مناسبت ابراز گاه‌گاه استقلال رأی در نظر «عوامل ارگان‌های معین»، مشکوک و نامطمئن تلقی نشود. به همین دلیل بود که علی‌رغم تمام نرمش‌ها و آشتی‌جویی‌هایش نتوانست در این پلنوم موفقیتی داشته باشد.

او بعدها کوشید تا شاید بیرون از راه‌های تشکیلاتی و رسمی، عده‌ای از اعضای حزب را که جسارت کرده و در مورد سرنوشت حزب و جنبش، به طرح سوال پرداخته بودند، به اعتراض و انتقاد از «حزب» وادار سازد و اگر بتواند آنان را قانع و تشجیع کند که در برابر مسئولان جدید حزب انضباط را زیر پا گذارند و سعی کنند «در چارچوب

۱. از نامه‌ی ایرج اسکندری و دو نفر دیگر از اعضای کمیته مرکزی حزب توده، مارس ۱۹۸۵/اسفند ۱۳۶۳.

۲. از نامه به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی.

حزب و با حفظ یکپارچگی آن» یک پلنوم وسیع تشکیل دهند ولی این تلاش نیز به جایی نیاانجامید.

اسکندری، نامه‌ای را که سه سال پیش از مرگش به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی نوشته بود با این جمله از برژنف پایان داده بود: «خوشبخت آن رجل سیاسی، و سعادت‌مند آن دولتمردی که بتواند همیشه آنچه را که می‌پندارد باید به آن عمل کرد، بر زبان راند و برای دست یافتن به آنچه که عمیقاً به آن باور دارد، بکوشد». شاید برای عمل به همین وصیت بود که در سال‌های آخر عمر که از نسل موجود حزبی مایوس شده بود، به فکر نسل انقلابی آینده می‌پهنش افتاد و تصمیم گرفت که سرگذشت و تجربیات خویش را به خاطر هشدار این نسل بر روی کاغذ آورد و به این ترتیب، بر سر راه آنان پرچمی برافرازد و یا مشعلی برافروزد. اما او که در تمام عمر حزبی خویش با همه‌ی خوش‌فکری و جسارتی که داشت، به خاطر مراعات «انضباط حزبی» و حفظ حیثیت و اعتبار حزبی، هیچ‌گاه آنچه را که می‌پنداشت در برابر توده‌ی زحمتکشان و توده‌ی حزبی – جز در پشت درهای بسته – بر زبان نرانده بود و به جای کوشش برای دست یافتن به آنچه که عمیقاً باور داشت به خاطر اعتقاد به «انترناسیونالیسم» و یا ترس از آن، همیشه به سازش با کسانی تن داده بود که به قول خودش کمترین اعتقادی به کمونیسم و انترناسیونالیسم و مردم زحمتکش ایران نداشتند، ظاهراً در این کار نیز ناموفق بود. ایرج اسکندری با اینکه مردی صریح و صاحب عزم بود، نتوانست «رجل سیاسی خوشبخت و دولتمرد سعادت‌مندی» باشد زیرا زمانی که تصمیم گرفت «آنچه را که می‌پنداشت باید به آن عمل کرد، بر زبان براند» و «برای دست یافتن به آنچه که عمیقاً به آن باور دارد بکوشد» دیگر بسیار دیر بود، به قول خودش «آفتاب عمر به لب بام رسیده بود» و او دیگر زبان و توانی برای گفتن و کوشیدن نداشت و سرانجام در مدار بسته‌ای از دگم‌های سازمانی و عقیدتی و ضعف‌های انسانی، با پندارها و باورهای خویش از پا درآمد.

ایرج، مُرد و با زندگی خود ثابت کرد که زمان افسانه‌ها گذشته است. دیگر پهلوانی به نام هرکول، زاده نخواهد شد تا رودخانه‌ی آلفه را به اصطبل اوژیاس سرازیر کند و کثافات آنرا بشوید. سرگذشت او نشان داد که روزگار ما، زمانه‌ی آدم‌های معمولی و واقعی چون رفیق اسکندری است که ناتوان و بی‌حاصل می‌کوشند طویله‌ی حزب توده را از کثافات دیرمانده، که تمامی حجم آنرا پر کرده است، پاک سازند. او نتوانست این

معنی را بفهمد که اگر به فرض هم کسی بخواهد ادعای پهلوانی کند با نفس کثافت چه تواند کرد جز آنکه خود نیز در آن غرقه شود. اینجا ظرف و مظروف چنان یگانگی یافته‌اند که ناگزیر هر دو را یکجا باید در هم کوفت و در خاک مدفون ساخت. تنها از این راه است که می‌توان هوای جنبش کمونیستی ایران را از این همه آلودگی‌های بخشید. باید بجای دست و پا زدن در میانِ لجنِ فشرده‌ی برکه‌ی مسدود، بر طراوت زلال رود، به دریاها پارو زد و مانند آب گندیده را به تنور خورشید سپرد تا آنرا با تمامی انگل‌هایش یکجا غبار کند.

پیوست‌ها

فهرست مقاله‌های مجله‌ی دنیا

نام نویسنده	عنوان مقاله
	دنیا
ت. ارانی	علمی: اتم و بُعد چهارم
احمد قاضی	صنعتی: صنایع عظیم دنیای مادی امروز
احمد قاضی	فلسفی و اجتماعی: عرفان و اصول مادی (۱)
ا. جمشید	فلسفی و اجتماعی: ماشینیسیم
فریدون ناخدا	هنری: هنر و ماتریالیسم
اشتفان تسوایگ	هنری: گل‌های سفید (ترجمه‌ی فریدون ناخدا) (۱)

شماره‌ی ۲

حسین افشار	علمی: ماکسیمم و می‌نیمم انتگرال‌ها
احمد قاضی	علمی: تکامل، تبعیت به محیط وارث
ابوالقاسم اشتري	صنعتی: بی‌سیم، رؤیت و سینما از دور (۱)
ا. جمشید	فلسفی و اجتماعی: جبر و اختیار (۱)
ا. جمشید	فلسفی و اجتماعی: ارزش، قیمت و کار
اشتفان تسوایگ	هنری: گل‌های سفید (۲) (ترجمه‌ی فریدون ناخدا)

شماره‌ی ۳

فریدون ناخدا	علمی: خوابیدن و خواب دیدن
حسین افشار	علمی: ماکسیمم و می‌نیمم انتگرال‌ها

صنعتی: بی سیم-رادو (۲)	ابوالقاسم اشتري
فلسفی و اجتماعی: جبر و اختیار (۲)	ا. جمشید
فلسفی و اجتماعی: عرفان و اصول مادی (۲)	احمد قاضی
هنری: گل‌های سفید (۳) (ترجمه‌ی فریدون ناخدا)	اشتفان تسوایگ

شماره‌ی ۴

علمی: زندگی و روح هم مادی است (۱)	احمد قاضی
صنعتی: هواپیمایی (۱)	د. رجبی
صنعتی: عکس صوت	ابوالقاسم اشتري
فلسفی و اجتماعی: عرفان و اصول مادی (۳)	احمد قاضی
هنری: گل‌های سفید (۴) (ترجمه‌ی فریدون ناخدا)	اشتفان تسوایگ

شماره‌ی ۵

علمی: زندگی و روح هم مادی است (۲)	احمد قاضی
صنعتی: هواپیمایی (۲)	د. رجبی
صنعتی: ماشینی که نوشته را می‌خواند	ابوالقاسم اشتري
فلسفی و اجتماعی: حقوق و اصول مادی	ا. جمشید
فلسفی و اجتماعی: یک شاهکار در اثر تعلیم و تربیت (ترجمه)	ایراندخت
هنری: گل‌های سفید (ترجمه‌ی فریدون ناخدا)	اشتفان تسوایگ

شماره‌ی ۶

ششماه مجله‌ی دنیا و انعکاس آن	دنیا
علمی: مشتری	ا. ن.
صنعتی: تله‌ویزیون	ا. نور
فلسفی و اجتماعی: ماتریالیسم دیالکتیک (۱)	ا. جمشید
فلسفی و اجتماعی: زن و ماتریالیسم	فریدون ناخدا
هنری: من یک سیاهم (ترجمه ا. جمشید)	روادور کورلی

شماره‌ی ۷

ت. ارانی	علمی: فرضیه‌ی نسبی (۱)
ابوالقاسم اشتری	صنعتی: کارخانه‌ی تولید برق کلین گنبرگ
احمد قاضی	فلسفی و اجتماعی: ماتریالیسم دیالکتیک (۲)
احمد قاضی	هنری: تاریخ‌سازی در هنر
فریدون ناخدا	هنری: هنر نو در ایران
اپتن سینکлер	هنری: کریزوتروپیس (ترجمه‌ی ف. ن)

شماره‌ی ۸

ت. ارانی	علمی: فرضیه‌ی نسبی (۲)
نورالله بهبهانی	صنعتی: برج ایفل
احمد قاضی	فلسفی و اجتماعی: ماتریالیسم دیالکتیک
ا. جمشید	فلسفی و اجتماعی: پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی (۱)
	هنری: سالتاپرونوبیس

شماره‌ی ۹

ت. ارانی	علمی: فرضیه نسبی (۳)
	علمی: اجسام رادیواکتیو مصنوعی (ترجمه ت. ارانی)
	فلسفی و اجتماعی: پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی (۲)
	فلسفی و اجتماعی: بشر از نظر مادی (۱)

شماره‌ی ۱۰ و ۱۱ و ۱۲

ا.خ.	علمی: تاریخ علوم
	صنعتی: اتومبیل
	فلسفی و اجتماعی: بشر از نظر مادی (۲)
	فلسفی و اجتماعی: اقتصاد و سیاست اقتصادی سال ۱۹۳۴

فلسفی و اجتماعی: هنر در ایران جدید

...: تغییر زبان فارسی

...: تکامل موجودات زنده

دنیا

۱. جمشید

● گزیده‌ای از مقاله‌ها و مطالب مجله‌ی دنیا*

۱- دنیا

«دنیا» در مسائل علمی، صنعتی، اجتماعی و هنری (صنایع ظریفه) از نظر اصول مادی بحث می‌نماید و این اصل، رُل تاریخی آن را واضح می‌کند. دنیا و ایران نیز که جزئی از آن است، دائماً در تغییر و از حیث تمدن رو به تکامل می‌باشد. در این سیر ترقی، ایران هم به دنبال اروپا (و امریکا) می‌رود. این خود اجبار تاریخی است. باید هم این‌طور باشد. همین‌طور هم هست. هر قدر هم یک مشت افیونی یا کهنه‌پرست و مرده‌پرست فریاد کنند ما این تمدن اروپایی را نمی‌خواهیم، ما طرفدار سیر قهقرائی هستیم، تمدن قدیم هند و ایران مافوق تمدن‌ها بود، برای ما صدای بلبل و بوی گل و آب رکناباد و گلستان سعدی، خط نستعلیق شغلی بوعلی سینا و مسافرت با کاروان و غیره و غیره مافوق درجات تمدن است باز هم کنسرت‌های امثال «بتهوون»، عطر کارخانه‌ی «کوتی»، گلخانه‌های علمی، کتبی مانند کتاب «رمارک»، خط لاتین و ماشین تحریر، علوم و نظریات جدید مانند فرضیه نسبی، اسلوب دیالکتیک، بالاخره اتومبیل، رادیو، آتروپلان و غیره و غیره وارد این سرزمین شده تمام مقدسات آنها را به پشت پنجره‌های موزه‌ها خواهد راند.

اما تمدن اروپایی خود دچار بحران و تضادهاست. اصول مادی در اروپا می‌خواهد به علوم و صنایع و اجتماعات و هنرها، یک «هارمونی» و هماهنگی بدهد. طبیعی است این فکر نیز مانند سایر آثار تمدن اروپایی، به ایران نفوذ خواهد کرد. مخصوصاً باید متذکر بود که اختتام دوره‌ی ملوک‌الطوایفی و تشکیل یک حکومت

مقتدر مرکزی و ظهور یک منظره‌ی جدید در تاریخ ایران، یک عامل مهم برای تولید افکار مادی است.

ولو اینکه ما بخواهیم یا نخواهیم، از یک طرف دیده می‌شود که یک دسته می‌خواهند موسیقی و تئاتر را در ایران اصلاح یا معمول کنند. می‌گویند موسیقی ما خسته کننده است. دسته‌ی دیگر می‌گویند این خط و زبان برای سریع نوشتن و آموختن یا تألیف کتب علمی کافی نیست و ایرانی بایستی از اروپایی تقلید کند.

از طرف دیگر، یک دسته می‌گویند بایستی آیین‌های قدیمی را زنده کرد. یکی از آنها فریاد می‌کند بایستی فارسی فعلی استادان را با دست و دندان محکم گرفت. یکی دیگر ادعا دارد آخر علم، به ملا صدرا تمام می‌شود، هیچ‌کس حق ندارد از آن یک قدم جلوتر رود و هرکس رفت، جاهل و یا کافر است.

تمام دستجات نوع اول، طرفدار پیشرفت و اصول مادی (ولو نادانسته) و دستجات نوع دوم، بقیة السیف طرفداران کهنه و موهومات پرستی می‌باشند که می‌خواهند به آبِ عرفان و شعر، عقاید «ایدآلیسم» پوسیده را از اضمحلال قطعی محافظت کنند. اغلب دیده می‌شود که جوانان ما نه با بیانات قدما و نه با یاوه‌گویی‌های یک دسته متجددنا می‌توانند عطش کنجکاوی خود را تسکین دهند، بنابراین حیران و سرگردان می‌مانند. رُل تاریخی مجله دنیا راهنمایی این جوانان به راه حقیقی تکامل است. چه اصول مادی قطعاً خواهد توانست این آتش و بحران فکری آنها را خاموش کند.

پس واضح می‌شود که در مجله‌ی دنیا، مقالات طویل و عریض راجع به فتح جوشقان، معاشقه یوسف و زلیخا، تحقیقات تازه در اطراف خاله‌ی ابوالمظفر عبدالجبار، ناله‌های لامارتن، ترهات گوستاو لوبن و گدابازی‌های شعرای بی‌ذوق و متملق و غیره به هیچ وجه دیده نخواهد شد. صفحات «دنیای» میدان جنگ‌های قلمی، دستجات حیدر [ی و] نعمتی که با هم خورده حساب‌هایی دارند، نیست.

بالاخره مجله دنیا برای یک مشت بیکاره که دو غزل از حافظ، حفظ کرده [و] آن را به اسم معلومات، گنجینه‌ی نان‌دانی خود کرده‌اند، نیست. هرکس بپرسد مجله‌ی دنیا اگر این مطالب را ندارد پس چه دارد؟ ما با او کاری نداریم. ما مجله دنیا را برای دیگران، یعنی برای آنهایی که می‌دانند تمدن بشر امروز، مافوق این فلاکت‌هاست می‌نویسیم، دنیا، دارای یک رشته مقالات منظم علمی و صنعتی، اجتماعی و اقتصادی و هنری (رشته‌های صنایع ظریفه) خواهد بود و جدّیت خواهد کرد فکر خواننده خود را با

درجه تمدن امروزی بشر آشنا کرده بدو مرتباً جریان و تکامل این تمدن را نشان می‌دهد. در زبان، طرز نگارش و املا، مقید به هیچ قید محافظه کاری نیست، به موقع خود، لغات فرنگی و عربی را استعمال کرده در عین حال از اصول فرنگی مآبی و غربی مآبی پرهیز نموده و حتی الامکان طریقه ساده و عادی را در نوشتن رعایت خواهد کرد؛ زیرا، می‌خواهد طوری ساده بنویسد که حتی المقدور توده‌ی وسیع‌تری بتوانند از آن استفاده کنند.

تفسیر

نظر به اینکه اصطلاح ماتریالیسم و ایدالیسم در این مجله زیاد استعمال خواهد شد و این دو اصطلاح با مفهوم غلط در زبان عمومی جاری می‌باشند، توضیح داده می‌شود که ماتریالیسم و ایدالیسم فلسفی، دو مکتب متضاد می‌باشند. ماتریالیسم به وجود یک دنیای مادیِ ماوراء انسان معتقد است در صورتی که ایدالیسم ماده را منکر است و معتقد به روح و فکر غیر مادی می‌باشد از این اختلال اساسی، یک سلسله اختلافات شدید دیگر در نتایج پیدا می‌شود که ما به موقع خود، شرح خواهیم داد، اما در اصطلاح عمومی، ماتریالیست به اشخاصِ نفْس پرست و پول‌دوست و ایده‌آلیست، به اشخاصی که هدفی دارند و فداکاری می‌کنند اطلاق می‌شود.

در این مجله غرض از ماتریالیسم، معنی فلسفی آن است و گرنه یک چنین ماتریالیست، به مراتب بیش از آن ایدآلیستِ فلسفی که در دنیا معتقد به هیچ قانون و علت و معلول نیست فداکاری می‌کند و صلاح نوع را هدف خود قرار می‌دهد.

۲- هنر و ماتریالیسم*

هنر^۱ نیز مانند علم، فلسفه، حقوق و غیره، یکی از نتایج مادی زندگانی بشری است. این مطلب البته در قسمت‌افزار هنر از قبیل رنگ و پارچه در نقاشی، سنگ و گچ و فلز در مجسمه‌سازی و آلات موسیقی و وسایل رقص و غیره کاملاً روشن و محتاج به توضیح نیست. مقصود از این مقاله این است که ثابت کنیم، حتی هنر از نظر اینکه یکی از تظاهرات «روحي» بشر است، نیز مادی بوده و یکی از مظاهر زندگانی اجتماعی انسانی

*. مجله‌ی دنیا، شماره ۶، اول تیر ۱۳۱۳.

۱. غرض از هنر، کلیه رشته‌های صنایع مستظرفه است.

به شمار می‌رود. یعنی همان‌طوری که علم و فلسفه و حقوق و مذهب و بالاخره کلیه فنون‌های^۱ اجتماعی نتیجه وضعیت اقتصادی جامعه است، هنر نیز به نسبت ترقی یا انحطاط طرز تولید ثروت، در ترقی یا در انحطاط است، که به عبارت دیگر، هنر نیز مانند سایر فنون‌های اجتماعی محکوم و تابع وضعیت تولید و اوضاع مادی آن عنصر است، دو مثل [مثال] ذیل این مطالب را برای ما کاملاً روشن می‌کند، در سال ۱۹۳۲ در میان طبقه اشراف لندن یک نفر نویسنده‌ی انگلیسی موسوم به سومرست مگام [سومرست موآم] Sommerset Maugham کتاب خود را این‌طور شروع می‌کند. «یک سیگار خوب هاوان یکی از بهترین چیزهایی است که من می‌شناسم». در صدها سال پیش که اوضاع مادی بکلی با امروز متفاوت بود، خیام تقریباً همین مقصود را که عبارت از خاموش کردن یک هوس مادی است، به این زبان بیان می‌کند: «یک کوزه‌ی می‌بیار تا نوش کنیم — زان پیش کوزه‌ها کنند از گل ما». آیا هیچ ممکن است که آن اولی از خیام و این دومی از مگام باشد؟ نه، برای آنکه در آن زمان نه خیام و نه معاصریش اطلاعی از وضعیت مملکت کوبا و پایتخت آن هاوان نداشتند و در آن ایام مردم هاوانی در زیر آفتاب گرم تابستان عرق نمی‌ریختند و توتون زراعت نمی‌کردند و سیگار هاوان بوجود نمی‌آوردند که خیام به گلچین هوسی بکند. از طرفی مگام هم ابداً میل نیست که «می‌بنوشد»، آن هم در کوزه. او ککتل خود را در گیل‌اس‌های کوچک لب پهن بوسیله نی باریکی می‌مکد.

یک مثل دیگر: فردوسی وضعیت جنگ را با آن وسائلی که در عهد او تولید می‌شده است این‌طور بیان می‌کند: به روز نبرد ارجمند. به شمشیر و خنجر به گرز و کمند.

درید و برید و شکست و بیست. یلان را سر و سینه و پا و دست.

رمارک، نویسنده‌ی آلمانی، در سال‌های پس از جنگ بین‌الملل بدین شکل مجسم می‌نماید:

«من به کات (رفیقم) نگاه می‌کنم. او دهانش را باز کرده و در یک لحظه که هیاهو و جنجال تا اندازه‌ای برطرف می‌شود، صدایش به گوش من می‌رسد: «گاز — گاز — گاز». دست من فوری می‌رود به طرف ماسک گاز. کسی دورتر از من کسی افتاده... این آدم هم باید این مطلب را بداند: «گاز — گاز — گاز».

۱. فنومن Phainomen که از لغت یونانی گرفته شده کلیه مُدرکاتی است که محتاج به تعقل نیست.

از روی یأس و ناامیدی به کات نگاه می‌کنم او ماسک را به صورتش زده - من مال خودم را هم به صورتم می‌زنم. من به آن کس (که پهلویم بود) می‌رسم. ماسک او نزدیک‌تر به من است آن را می‌گیرم و روی سرش میکشم. صدای خفه ترق نارنجک‌های گاز با صداهای مهیب گلوله‌های انفجار مخلوط می‌شود. در وسط این انفجارها صدای زنگی می‌آید. صدای چکشی که روی یک صفحه برنجی می‌خورد، صدای فلزانی که بهم می‌خورند. همه اطلاع می‌دهند: گاز - گaaaa - گaaa. من این اشخاصی را که گاز آنها را مجروح کرده خوب می‌شناسم. روزهای متوالی ریه‌های سوخته و لهیده خود را تی می‌کنند و بالاخره خفه می‌شوند».

برای اینکه مطلب واضح شود باید دانست که هنر چیست و رول اجتماعی کدام است. انسان فقط فکر نمی‌کند. او دارای احساسات و عواطفی نیز هست. البته این احساسات و عواطف را نباید فوق ماده تصور کرد. این‌ها نیز از خواص ماده هستند. در هر حال انسان از خوبی‌ها خوشحال و از بدی‌ها متألم می‌شود. گاهی شاد و زمانی امیدوار و وقتی مایل به چیزی و یا متنفر از چیزی است... خلاصه، چون احساسات و تأثرات بشری بی‌نهایت است حالات روحی او نیز بالطبع بی‌انتهاست. هنر این عواطف و احساسات را جمع کرده و بوسیله اشکال و صورت‌های محسوس مثل نطق، صدا و حرکت و یا به وسائل دیگر مجسم می‌نماید. شعر، موسیقی، رقص و نقاشی هر یک از مظاهر هنرند پس می‌توان گفت، هنر وسیله اجتماعی کردن احساسات است و یا چنان‌که تولستوی بیان نموده، هنر وسیله‌ی سرایت و نقل عواطف است.

به محض استماع یک قطعه‌ی موسیقی فوری کلیه احساسات نوازنده‌ی هنرمند به تمام حضار سرایت کرده، یک مرتبه همگی متأثر می‌شوند. بدین قسم عواطف انفرادی هنرمند تبدیل به احساسات اجتماعی می‌گردد. نقاشی مجسمه‌سازی، شعر و معماری نیز از این حیث شبیه به موسیقی هستند.

حال که تعریف هنر یعنی تعبیر عواطف به صورت‌های مادی محسوس و رُل اجتماعی آن یعنی عمومی کردن احساسات انفرادی معلوم شد، لازم است بدانیم که ترقی و توسعه هنر مربوط به چه عامل است و تا چه اندازه تکامل اجتماعی در ترقی و انحطاط هنر مؤثر است.

هنر به هر شکل و شمایلی که فرض شود به طور مستقیم و یا غیرمستقیم توسط یک سلسله روابط نتیجه اوضاع اقتصادی و درجه‌ی ترقی و سایل فنی اجتماع است. این پر

واضح است که موسیقی در مملکتی که وسیله و آلت موسیقی عمومی، پیانو و ارگ است به درجات کامل تر و قوی تر و بهتر از موسیقی در مملکتی است که آلات موسیقی عمومی آن دنبک و دایره است.

وقتی در درجات اولیه حیات جامعه بشری مختصر بروز هنری می شد، مسلماً رابطه مستقیمی با احتیاجات عملی زندگانی مادی داشت. قدیم ترین هنرها رقص و موسیقی و شعر است. وحدت و انتظام تجلیات روحی، حاضر کردن افراد برای کارهای مشترک و تکرار کارهای عادی نخستین معنی این هنرها بوده است. مثلاً در نزد اغلب طوائف وحشی، رقص های دوره ای و جنگی و سایر اعمال شبیه آن با کف زدن و آواز مخلوط است و همچنین سازهایی که با آلات بسیار مقدماتی نواخته می شود، صداهای مخصوصی دارد که منظور اصلی آنها تولید وحشت در دل فرد را بخوبی نشان می دهد. آواز خواندن بناها و بچه های فرش باف در موقع کار و مطابقت آهنگ با نوع کار بهترین دلیل این مدعا است. آهنگ هم تدریجاً با کاری که هنر برای آن خلق شده پیدا می شود. مثال خوبی که می شود برای اثبات این که این گونه اعمال در دوره های بدوی جوامع بشری دارای جنبه مادی و از نظر تکرار کارهای روزانه طایفه یا ایل بوده است. «آورد»، رقص اهالی زلاند جدید است که همواره مخلوط با صداهای موحش و اطوار مهیب برای ترساندن و متوحش ساختن دشمن است (Lippert Hist. de cutlux) البته رقص های دیگری نیز هست که هر یک مربوط به قسم مخصوص کارهای روزانه افراد جامعه است، مانند رقص شکار و رقص صید. از جمله، آواز کار در هنرهای اولیه اهمیت مخصوصی را دارد و اغلب با تغییرات جزئی تقلید از صداها و اطوار و اغلب با تغییرات جزئی تقلید از صداها و اطوار مربوط به آن کار است. عموماً آوازهای شبانان و بدویان برای منظم کردن حرکات حیوانات است.

کم کم در نتیجه ی توسعه زندگانی مادی و حیات اقتصادی جامعه افکار و روحیات جدید، تولید شده و موجب تغییر هنر می گردد. به طوری که دیگر چون ابتدای امر ارتباط مستقیمی با حوائج ضروری و مادی جامعه نداشته و خُرده خُرده رابطه مستقیم فوری آن قطع می گردد. از جمله در اثر توسعه و نفوذ مذهب موسیقی، رقص و هنرهای دیگر آماده برای رفع احتیاجات مذهبی گردیده و مرتبه ی مهمی را اشغال می نمایند. در مصر قدیم طبقات حاکمه موسیقی را یک قسم سری دانسته و دانستن آن را به عده ی مخصوصی منحصر نموده بودند و کهنه محافظین علم موسیقی به شمار می رفتند.

مادر اینجا بیشتر به شرح موسیقی و تکامل آن در دوره‌های مختلف جوامع بشری و در تحت تأثیر اوضاع مختلف مادی پرداختیم، چون که موسیقی یکی از قدیم‌ترین هنرها به شمار می‌رود ولی البته مبدأ و منشأ صنایع ظریف دیگر نیز همین احتیاجات عملی است، مثلاً نقش و نگارهای اولیه ارتباط خاصی با صنعت کوزه‌گری دارد و از طرف دیگر نقاشی خود مقدمه کتابت است.

«قدم‌های اولیه که منجر به اختراع خط گردید، نقش‌هایی بود که به عنوان یادداشت رسم می‌کردند و برای این کار، اشکال و صورت‌های اشیا را در روی سنگ‌ها نقش می‌کردند. هندی‌ها و بوشیمن‌ها از این صورت‌ها بسیار دارند» (Lippert) خط هیروگلیفی مصری‌های قدیم و خط بومیان مکزیکی همگی نمایش اشیا است. علاوه بر این صنایع مقدماتی که ذکر شد صنعت رنگ‌کردن بدن یعنی خال‌کوبی نیز در زمان‌های بسیار قدیم وجود داشته [است]. ایزلر Eisler در کتاب تاریخ عملی هنر می‌نویسد: «در بادی امر در روی بدن‌ها آثار و شکل‌هایی (خال‌کوبی) که جهت رفع احتیاجات مذهبی مثل دورکردن اجنه و شیاطین، یا برای شناساندن قبیله، درجه، مقام و سن و سایر مشخصات افراد به کار می‌رفته، دیده می‌شود». گذشته از این، خال‌کوبی برای ترساندن و در وحشت انداختن دشمن بوده و این عادت در میان قبیله‌های جنگجو بیش از نزد دیگران رواج داشته است.

از کلیه انواع هنر، معماری دارای جنبه فنی بیشتری است، و در نتیجه تبعیت معماری از احتیاجات مادی واضح‌تر و روشن‌تر است. در ابتدا منظور بناها فقط رفع احتیاجات کاملاً مادی بشر بوده. معابد یونانی و طاق‌های گوتیک تقلید از بناهای چوبی قدیمی است که منحصر از نظر استفاده مادی ساخته شده بوده یعنی عیناً همان بناها را با مواد محکم‌تری می‌ساختند. البته شرایط عمومی تولید ثروت در معماری نتیجه مستقیمی داشته [است؛] مثلاً ساختمان‌های دیوارهای نشیب‌دار در مصر برای استقامت آن در مقابل طغیان‌های نیل است. ستون‌های یونانی به علت این است که هنوز طرز ساختمان منحنی و قوسی را نمی‌دانستند.

البته به طور غیرمستقیم عوامل مادی مثلاً عوامل مذهبی نیز مؤثر بوده است. از جمله گنبدها و مناره‌های مرتفع مساجد مسلمانی برای آن بوده است که صدای مؤذن به گوش همه کس برسد.

برای این که ثابت کنیم تا چه درجه سبک و اسلوب‌سازی مربوط به شرایط عمومی

حیات اجتماعی است، مثال چندی که از مطالعات دقیق ویلهلم هازنشتاین Hasenstien در این خصوص اقتباس شده ذکر می‌کنیم.

در صنایع تصویری art plastique اولیه، می‌توان دو دوره تشخیص داد. اول، دوره طبیعی صرف (Naturalisme). یعنی دوره‌ای که تصاویر کلیتاً نمایش اشیا هستند به طور طبیعی (دوره دوم، دوره تزئین اسلوبی Ornement styhié به معنی نقوش و تصاویری که نمایشات غیرمستقیم واقعی به شمار می‌روند.

در دوره‌ی اول، بیشتر نقوش و تصاویر حیوانات از قبیل: گاوها و وحشی، اسب، ماموت، گوزن و غیره است که روی جدارهای غار یا استخوان‌های حیوانات و دندان‌های فیل یا ماموت‌ها رسم گردیده [است]. دوره دوم، بُت‌ها و اشکال انسان و حیوانات و اشیا عیناً تقلید از واقع و طبیعت نیست، بلکه با یک سبک معین و اسلوب و روشی ترسیم می‌شود که با طبیعت شباهت مستقیمی ندارد. ماکس ورورن Werworen به طریقی دیگر فرق این دو دوره را تشریح نموده است. «صیاد عصر حجر به هیچ وجه تصور «روح» را نمی‌کرده و چیزی در ماورا [ی] اشیا و واقع جستجو نمی‌کرده است و خلاصه، هیچ‌گونه فکر ماورا [ی] طبیعی نداشته و حقیقت را با واقع فرقی نمی‌گذاشته. لذا، هنر آنها نیز تقلید طبیعت است. در صورتی که به عکس، کلیه مللی که مختصر تصویری در باب «روح» داشته و افکار مذهبی تمام زندگانی آنها را به خود مشغول نموده بود مثل سیاهان و سرخ‌پوستان و ساکنین جزایر اقیانوسیه دارای هنرهای ایدئوپلاستیک Ideo-plastique، یعنی هنرهایی که دارای جنبه معنوی و مظهر (Symbolique)، می‌باشد، بوده‌اند و به همین دلیل، هنرهای آنها از طبیعت دور است. هازنشتاین معتقد است که ورورن، مطالعات عمیقانه نکرده و به عقیده‌ی او، فرق این دو دوره از این نظر است که صیاد یا شکارچی، انفرادی است در صورتی که زارع یا فلاح به طور اجتماع زندگی می‌کنند و چون که مذهب در اثر زندگانی اجتماعی و روابط افراد با یکدیگر پیدا می‌شود، صنعت ایدئوپلاستیک یا معنوی و اسلوبی نیز در موقعی پیدا شده است که بین تولیدکنندگان ثروت ایجاد ارتباطاتی گردیده و منجر به پیدایش رژیم اجتماعی شده [است] که در آن آقا و غلام و کارفرما و کارگر بوجود آمدند.

در دوره‌ی ملوک‌الطوایفی که رژیم فوق‌الذکر به اعلی درجه خود رسید و فاصله‌ی زیادی بین این دو طبقه تشکیل شد، اسلوب ایدئوپلاستیک بسیار ترقی کرد.

چه، قدرت بی حد و حصر حکمفرمایان و فراعنه و رفعت مقام و درجه که حایز

شده‌اند آنها را مافوق مردم عادی و طبیعت قرار داده و در نتیجه، هنر نیز مقلد این اسلوب گردید.

آثار مصری‌ها و ایرانی‌ها در دوره هخامنشی و ساسانی و اهالی مکزیک و پرو و هندوها و یونانی‌های دوره بسیار قدیم و چینی‌ها و ژاپونی‌ها و بالاخره، هنرهای اروپای غربی، نتیجه‌ی همین اسلوب است. کتیبه‌های هامورابی و فراعنه‌ی مصر و مجسمه‌های شاهان در تخت جمشید که خود را مافوق بشر فرض نموده و نماینده خداوند می‌دانند، مؤید این مطالب است.

روی هم رفته، تمام صنایع ظریف دوره‌ی ملوک‌الطوایفی حاکی از این عبادت و اطاعت از قدرت است. اهرام عظیم، مجسمه‌های بزرگ فراعنه و پادشاهان آشور و بابل عظمت مخصوصی دارد که مقصود، رساندن قدرت و بزرگی صاحبان آنها است. صوری که بزرگان و صاحبان قدرت را نشان می‌دهد معمولاً نشسته یا ایستاده، در هر حالت که هستند، دارای حالتی غیرطبیعی می‌باشند. این طرز نشان‌دادن آنها برای این است که آنها را از مردم عادی تشخیص داده، با غلامان و بزرگان که همواره حالت عادی و طبیعی دارند، اشتباه نشوند. در مجسمه‌های تخت جمشید شاهان اغلب ریش درازتری دارند. یکی از علایم اقتدار و بزرگی در نقاشی‌های مصری، سینه‌ی پهن است که حتی در مواقعی که لازم است که عرض سینه از نظر فن نقاشی کم شود، باز این عرض باقی می‌ماند. در نقاشی‌های زمان صفویه و در نقاشی‌های قلمکار، شاهزاده و یا کسی که می‌خواهند قدرت او را نشان دهند، همواره خوشگل و باعظمت مجسم می‌شود. یکی از علایم عظمت در آثار ساسانی، گردن‌بند شاه است و اغلب در جام‌های ساسانی، شاه طوری سر و سینه خود را نگاه می‌دارد که گردن‌بند او کاملاً پیداست.

در ادبیات نیز این تحولاتِ اوضاع مادی کاملاً آشکار است. یک قسمت عمده اشعاری که در دوره ملوک‌الطوایفی گفته شده فقط در مدح امرا و بزرگان بوده است و آن قسمت دیگر اگرچه مستقیماً تابع اوضاع مادی نبوده، به طور غیرمستقیم محکوم رژیم اقتصادی آن دوره بوده است.

در عین حال، باید مطابق مکتب «ماتریالیسم» اذعان کرد که آن هنرها به نوبه‌ی خود، در زندگانی اجتماعی، عامل ترقی و تکامل بوده و لازمه‌ی پیدایش نویسندگانی مانند تولستوی و تسوایگ و گورکی، همان شاعران و هنرمندان قدیمی بوده‌اند. همچنان که لازمه اختراع لُکُموتیو، پیدایش آهن در چندین هزار سال قبل بوده است. همان هنری

که در عصر خود، روزی عامل ترقی و تکامل بوده اگر بعدها یک دوره دیگر تکرار شود، عائق پیشرفت و ترقی است.

مثلی که در فوق، راجع به «فردوسی» و «رمارک» نقل شد، به یاد آورده و ببینید چقدر مسخره است اگر در جنگ بین‌المللی که گاز خفه‌کننده و توپ‌هایی مانند «دیکه‌برتای» آلمانی و مسلسل‌های انگلیسی عامل مؤثر بودند، «یل ارجمندی» با شمشیر و خنجر و گرز و کمند، به جنگ کنرال فلدمارشال فن هیندنبرگ می‌رفت. به همین اندازه مضحک و خنده‌آور است [که] اگر امروز کسی بخواهد شجاعت و قدرت را به زبان فردوسی یا سعدی مدح کند. مثلاً بنویسد شمشیر علی در نیام و زبان در کام، این هر دو گناه باشد، با شمشیر چه می‌شود کرد در صورتی که گاز گلب کرویتس ریه راله می‌کنند. برای حافظ مجسمه زیبایی، «غزال رعنا» و «لولیان شوخ شیرین‌کار شهر آشوب» بوده است. کاش حافظ سر از گور بیرون می‌آورد و این دفعه برخلاف سابق از شیراز پا بیرون می‌گذارد و دخترهای ورزیده با موهای خرمایی‌رنگ آلمانی را می‌دید که رنگ سفید بدنشان در اثر ورزش و وزش باد و تابش آفتاب کوهستان، مانند مس سرخ‌گون شده است.

بنا بر شرحی که در پیش داده شد، می‌خواهیم کمی دقت کرده و ببینیم که وضعیت مادی دوره سعدی چه نوع بود که ایجاب کرد «گلستان» نوشته شود. یک مشت ایلخان‌های بی‌سر و پای مغول که جز آدم‌کشی کار دیگری بلد نبودند، بار سنگین بر دوش جامعه ضعیف و بدبختی شده و از قوت بازوی این جامعه‌ی محکوم به عرق ریختن و کارکردن، وقت خود را به عیش و نوش می‌گذرانند. آن وقت، سعدی محکوم بوجود آمدن شده که با آن کلمات تملق‌آمیز فصیح و شیرین و دلکش در آداب قناعت و اصول درویشی و زندگانی توانگران بحث کرده از طرفی مفت‌خواران را کمی به راه راست هدایت کرده و از طرفی دیگر بار دوش توده را سبک نماید. سعدی در آن دوره، رُل اجتماعی خود را خوب بازی کرد اما در قرن بیستم این فکر و این طرز چیز نوشتن به درد همان اخلاف ایلخان‌های مغول و آن دسته‌ای که از سعدی و گلستان او فقط تملق آموخته‌اند می‌خورد، نه به درد جامعه‌ای که می‌خواهد با کار خود، با ماشین‌های مهیب و عظیم‌الجثه امریکایی رقابت نماید. سعدی و گلستان و فکر و اسلوب چیزنویسی و شال کمرش را، باید در موزه، پشت شیشه گذاشت.

از روی تمام آثار هنرمندان دنیا، اگر آن پرده دروغی «ایدالیسم» برداشته شود، برای

دوره‌ی ما جز یک مشت استخوان پوسیده متعفن چیزی باقی نمی‌ماند. حتی یک شاهنامه فردوسی هم با تمام آن عظمت و ابهتی که برای آن قائل هستند از این قاعده مستثنا نیست.

چون که فردوسی و شاهنامه‌او در تحت تأثیر عوامل مادی آن روز می‌بایستی بوجود بیاید، امرای ملوک الطوائفی که می‌خواستند با تولید احساسات وطن‌پرستانه قدرت به دست بگیرند و دیگر خراج به خلفاندهند، عامل مادی تولید شاهنامه فردوسی شدند. پیدا شدن دقیقی قبل از فردوسی، مؤید این مدعاست. اما فردوسی غافل از جریان تاریخی، اشعار دقیقی را سست پنداشته و با کمال تکبر تصور می‌کند که او به خودی خود «از نظم، کاخی بلند ساخته» و «تخم سخن پراکنده است». مبدا تصور شود که ما در ارزش ادبی اشعار فردوسی حرفی داریم، نه! ما می‌خواهیم دلایل مادی تعصب فردوسی را در تُف کردن به چرخ گردون در دربار سلطان محمود و به دل مهر و مهر نبی و ولی گذاشتن وی را به امید رفتن به دربار خلفا گوشزد کنیم.

مطابق آخرین تحقیقاتی که یک عده علمای بیکار فرنگستان راجع به فردوسی کرده‌اند، وضعیت زندگانی مادی فردوسی قبل از شروع به سرودن شاهنامه، بسیار خوب بوده و اگر با آن دارایی، وقت خود را هم صرف اداره املاکش می‌کرد شاید می‌توانست یک زندگانی راحتی داشته باشد. اما جاذبه‌ی پول، او را وادار کرد که شاهنامه بنویسد به امید اینکه سلطان محمود به او انعام گزافی خواهد داد. از همین لحاظ هر جا که توانست سلطان محمود را مدح کرد و به او تملق گفت، اما وقتی که تیرش به سنگ خورد و به او «جذبهای فقاعی» ندادند، دیگر یکمرتبه همه حرف‌های خود را تکذیب کرد و سلطان را هجو کرده گفت «مادر شاه بانو نبودی».

با آن همه حس وطن‌پرستی که به او نسبت داده می‌شود، با آن که می‌خواسته است ایران را به منتهای عظمت برساند، چون به او پول، همین پول کثیفی را که با آن، امروز اتوموبیل و پارک و آن روز، کنیز و غلام می‌شد خرید، ندادند، آن وقت سرپیری برای آنکه جلب توجه خلفا یعنی دشمنان ایران را بکند و از اینجا رانده و از آنجا مانده نشود، فردوسی، فردوسی وطن‌پرست، به جای افسانه‌های رستم و کیخسرو و خسرو، قصه‌های یهودی و عربی یوسف و زلیخا را نوشت که از لحاظ ادبی پوچ و بی‌ارزش و عاری از فکر بوده ولی امروز یک مشت مردم کهنه‌پرست دیروزی، آن را چون فردوسی نوشته است، مهم می‌دانند.

باز تکرار می‌کنم: همان شعرهای سعدی و حافظ و مولوی، همان کتب دیروز که به موقع خود به مردم فکر قناعت و استقامت یاد می‌داد، امروز مردم قرن بیستم را تشویق به افیون و الکل و فساد اخلاق می‌نماید.

روی هم رفته باید اذعان کرد که اگر تعریف هنر را تعبیر عواطف، به صورت‌های عادی محسوس و زل اجتماعی آن را عمومی کردن احساسات انفرادی، بدانیم، در این صورت از خواندن حافظ و سعدی و همقطاران‌شان دیگر آن احساسات در ما تولید نمی‌شود، مگر اینکه سطح فکری خود را تا به حد آن دوره پایین آورده و فراموش کنیم که چه آوازهای مهیبی را ماشین‌های عظیم‌الجثه اروپایی برای بیدار کردن ما می‌خوانند و چه انقلاب فکری غریب و عجیبی اصول جدید ماتریالیسم در دنیای متمدن جدید ایجاد کرده است.

فریدون ناخدا [بزرگ علوی]

۳- مطبوعات جدید فارسی

سایه روشن از صادق هدایت*

کتاب‌های هدایت، از پشت جلدش پیداست. اصلاً مثل اینکه با خط دلکش فارسی دشمنی دارد. برخلاف کتاب یک ماه پیش او مازیار، این کتاب او (مرکب از ۷ نوول) از لحاظ ما قابل بحث است. اگر کسی کاملاً با اوضاع مادی زندگانی او آشنا بود تشخیص اینکه چگونه او ایدال زندگانی بشر را خودکشی تصور کرده، کار سهلی بود: هرکس که در زندگانی خود هدف و مقصود نداشت و به جریان قضایای روزمره بی‌علاقه بود، قطعاً می‌بایستی، همان طوری که هدایت در س. ک. ل. ل. بیان کرده، ایدال خود را خودکشی بداند. [برای] این قلم، واضح و ثابت است که او با تمام قضایایی که هر آدم با فکر را با خود مشغول می‌کند، و بالاخره عده‌ای را اسیر خود می‌کند، در زد و خورد بوده و امروز به همه‌ی این حرف‌ها لبخند می‌زند. اما این لبخندها را باید از میان سطرهای شب‌های ورامین و از قهقهه‌های آفرینگان تشخیص داد. موضوع روح و ماده هم برای او حل شده. متنها او هنوز نتوانسته است نظام عالم و قوانین علت و معلول را تشخیص بدهد. به عقیده او، دنیا هرج و مرج است. اما راستی هدایت [که] به همه چیز پوزخند

می‌زند؟ پس آخرین لبخند چه می‌گوید؟ گویا هنوز یکی از بندهای خرافات را باز نکرده و فراموش کرده است که مجسمه بودا را هم توی خرابه بیندازد. مثل اینکه نمی‌داند که او هم جز یک عروسک پشت پرده، چیز دیگری نیست. هدایت یک طرف ضعیف دیگر هم دارد، و آن عشق است. آدم وقتی این کلمه را می‌خواهد بنویسد خنده‌اش می‌گیرد، کدام عشق حالا؟ عشق زنی که مردش را گم کرده بود (مطالعات هدایت در قسمت پسیکولوژی این زن، مخصوصاً از لحاظ فرویدیسم خوب و عمیق است) و یا عشق مابین آن دو میمونِ موسوم به ویست‌سیت و زی‌زی.

سایه‌روشن آخر دنیا شروع می‌شود و به اول دنیا یعنی «پدران آدم» ختم می‌شود. اما معلوم نشد که پدران آدم بالاخره امثال کیساکی‌کی، آن میمون‌های خونخوار و یا آن دو بچه میمون عاشق بوده‌اند.

یک موضوع دیگر در کتاب هدایت هست، که جلب توجه می‌کند. از سال ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۲، نه کتاب انتشار داده — ولی آدم تعجب می‌کند که چرا اسم او را هیچ‌جا نمی‌شنود. من این طور حدس می‌زنم، شاید فراموش کرده است که کتاب‌ها را در موقع انتشار، با نهایت ادب و احترام به ادبا و متقدمین فاضل و غیره تقدیم کند.

فرانسه: *Le gneris secrète de petrole* تألیف zisohka

انگلیسی: سفرهای خوش به دیروز *Pleasant journeys to Yesterday* تألیف Benson, Y. Landis

آلمانی: ساختمان ماده *struktur der Matérie* تألیف Debye

اسپانیولی: یک نوتاز در روسیه. این کتاب در اسپانیا مورد توجه واقع شده است.

۴- مجله دنیا*

انعکاس غریبی در جامعه‌ی منورالفکر و توده کم‌سواد نمود. از یک طرف تبریک و اظهار خوشوقتی و از طرف دیگر، حمله و فحاشی حتی تهمت زیاد شنیده شد. در شماره‌ی آینده، تحت عنوان «انعکاس مجله دنیا» قسمتی از مراسلات وارده و انتقادات را درج نموده اظهار نظر خواهیم کرد. عجالتاً تذکر می‌دهیم چنان که ما خود پیش‌بینی

می‌کردیم، ظهور مجله دنیا با سکوت نگذشت، موافق و مخالف را به هیجان درآورد. توده‌ی کم‌سواد خالی‌الذهن و منورالفکر ترقی‌خواه، آن را با آغوش باز پذیرفت. دسته‌ی دیگر، از منورالفکرها (صوفی‌مآب‌ها) و همچنین تمام دستجات کهنه‌پرستی چون مجله دنیا را مخالف منافع مادی خود می‌دیدند بر آن لعنت کردند.

مجله دنیا با کمال متانت بدون این که به اشخاص توجه کند، فکر اساسی خود را تعقیب می‌نماید. طرفداران اصول مادی می‌دانند که برخلاف جریان شنا می‌کنند ولی چون به بازوان قوی این اصول اطمینان دارند، آن قدر خط سیر مخالف خود را ادامه خواهند داد تا جریان را موافق خود کنند و این غرض اصلی آنها است.

۵- مجله‌ی دنیا*

خواننده خود را با دنیای متمدن امروز کاملاً آشنا می‌کند. هرکس که می‌خواهد در دنیای پرهیجان امروز محدود نمانده، با علوم، صنایع، اجتماعات و هنرهای (صنایع ظریفه) بشر قرن بیستم و تکامل تمدن وی آشنا گردد، لازم است مجله‌ی دنیا را مرتب بخواند.

مجله‌ی دنیا، دارای مقالات مهم از قبیل مقالات ذیل است: قسمت علمی؛ اتم و بُعد چهارم، تکامل وارث، پسیکولوژی خواب، امتحان هوش و حافظه؛ فضای چند بُعدی و فرضیه نسبی، مکانیک آسمان‌ها؛ اسرار سلول و اعصاب؛ قسمت صنعتی: صنایع عظیم دنیا، انتقال سینما و عکس با بی‌سیم، رادیو، هواپیما و آسمان‌نوردی، فیلم ناطق؛ فلسفی و اجتماعی: عرفان و اصول مادی، جبر یا اختیار، علت یا غایت، ماتریالیسم و ایدئالیسم، دیالکتیک منطق، ماشین‌یس، ارزش و کار، اجتماع و طبیعت، اجتماع و اقتصاد، زن و ماتریالیسم، نفع، پول و بانک، تشکیل و گردش سرمایه، مسائل حقوقی؛ قسمت هنری: هنر و ماتریالیسم، موسیقی، تئاتر، فیلم از نظر صنایع ظریف، ارزش ادبی رمان، ترجمه‌ی شاهکارهای متفکرین بزرگ و غیره.

مجله دنیا در خاتمه تحت عنوان منظره‌ی دنیا، چند اطلاع مفید، سوالات که می‌دانند؟ و جواب‌های من می‌دانم یک سلسله اطلاعات و دروس مفید راجع به اوضاع و اختراعات مهم دنیا خواهد داشت.

خوانندگان دنیا، اگر این مجله با عقیده و فکر شما توافق دارد اسم و آدرس خود و آشنایان خود را که ممکن است به مجله‌ی دنیا علاقه داشته باشند به اداره‌ی مجله ارسال دارید.

مجله دنیا فقط به کسانی که پول آبونمان یا تک شماره را به اداره‌ی مجله بفرستند، ارسال می‌شود. وجه تک شماره را ممکن است دو ریال تمبر پست ارسال داشت.

۶- منظره‌ی دنیا*

ردّ پیشنهاد اتازونی راجع به عقد قرارداد عدم تعرض بین چهار دولت (اتازونی - ژاپن - شوروی و چین) از طرف ژاپن. عدم قبول پیشنهاد شوروی دایر به عقد قرار عدم تعرض و تضمین استقلال ممالک بالتیک از طرف حکومت هیتلر. پذیرایی گرم دولت فاشیست آلمان از صاحب‌منصبان بحری ژاپن. اصرار و تبلیغات شدید آلمان برای الحاق ناحیه‌ی «سار» به خود و نطق‌های آتشین وزیر تبلیغات آلمان. مخالف جدی فرانسه با تجدید تسلیحات آلمان. وقایع جنگ، بین ابن سعود با امام یحیی. تمایلات مطبوعات لندن نسبت به رئیس وهابی‌ها. وجود صاحب‌منصبان ایتالیایی در میان قشون یمن. نطق موسولینی در کنگره پنج ساله دوم حزب فاشیست ایتالیا و اشاره به مأموریت خاص ایتالیایی‌ها در آسیا و افریقا و نگرانی مطبوعات فرانسه و ترکیه از آن. وجود مبالغه‌عظیم نفت در یمن و مجاورت آن با بندر عدن و هند. گفتگو از منافع خاص ایتالیا در یمن. نفوذ و توسعه فعالیت اقتصادی ژاپن در حبشه و سواحل بحر احمر. نقشه‌ها و وعده تشکیل سلطنت یمن برای امیر فیصل، پسر ابن سعود. و بالاخره وقایعی که در این دو ماهه اخیر پیش آمده کلیه به هم مربوط بود و به نظر می‌آید که پس پرده چیزهایی پنهان و منظره‌ی دنیا پیش از پیش آشفته و موجب نگرانی است.

۷- چند اطلاع مفید

[نمایشگاه نقاشی‌های درویش]

نمایشگاه نقاشی‌های درویش در دانش‌سرای عالی (دارالمعلمین عالی) از نظر هنری جالب توجه است. درویش سعی کرده است که به اسلوب ریزه‌کاری ایران شکل و

صورت تازه و جدیدی بدهد، یعنی آنچه را که قدیم با خط‌های نازک و ریزه‌کاری مجسم می‌کرده و برای هر نقشه سال‌ها وقت صرف می‌کردند، درویش با رنگ و با حرکات مخصوص، به شکل درآورده است. گذشته از اینکه به عقیده ما، درویش کاملاً از عهده این امر مشکل و این اختراع تازه برآمده، ما می‌خواهیم بگوییم، که با این اقدام، او به نقاشی اسلوب ایرانی که مانند شعر ایرانی در جلد چند سال خمود و بی‌روح شده بود، روح تازه‌ای بخشیده است. اگر از چند پارچه نقاشی‌های اسلوب ایرانی صرف‌نظر کنیم، بیشتر آنها یک نوع هنر تزئین‌شده و حالت هنر حقیقی را به کلی از دست داده بود؛ بیشتر نقاشی‌های این اسلوب، بی‌روح و بی‌هیجان بود. درویش با این اختراع و کشف هنری خود در عین اینکه کاملاً از اسلوب ایرانی پیروی کرده و حتی صورت‌ها را نیز، آنجایی که لازم دانسته مطابق اسلوب ایرانی، چینی، مغولی کشیده است، مع‌هذا در رنگ‌آمیزی و حرکات تجسم احساسات، کاملاً متجدد و ترقی‌خواه است.

۸- حقوق و اصول مادی*

هر ذی‌روح، برای ادامه‌ی بقای خود محتاج به تلاش است، یعنی باید علیه کلیه‌ی عوامل محیط، که پیشرفت حیات او را عایقند، بجنگد، یا به کلی فانی و معدوم شود و یا بر خصم خود چیره گردد. در اثر همین مخاصمه، آلات و ادوات لازمه‌ی دفاع و ستیز برای او تولید می‌شود و به استعانت همین وسایل، محیط را مقهور خویش می‌نماید. یکی از وسایل غریزی و طبیعی انسان برای حفظ بقای خود و مقهور نمودن عوامل و عوایق طبیعت، اجتماع است. به این معنی که بشر علاوه بر وسایل انفرادی، که دارا است و بین او و سایر حیوانات مشترک است، صاحب غریزه‌ی دیگری است که به وسیله‌ی آن برای حفظ زندگی خویش با همجنس خود تشریک مساعی نموده و بدین طریق بر قوای کور و بی‌رحم طبیعت چیره می‌گردد. صرف‌نظر از کیفیت «بیولوژیک» این غریزه، باید دانست که اجتماعی بودن منحصر به انسان نیست، بلکه اغلب حیوانات این وسیله‌ی دفاع و حس مشارکت در زندگی را دارا هستند.

مختصر دقتی در احوال مورچگان - کاستورها - زنبور عسل - اسب‌های وحشی و سایر حیوانات دیگر، حقیقت این مطلب را به ما می‌فهماند. نهایت، اجتماعات حیوانی

با اجتماع بشر از نظر درجه‌ی تکامل متفاوتند، یعنی بالاخره تفاوت آنها از نظر کمی است نه کیفی.

پس علی‌رغم کلیه علما و فلاسفه‌ی ایدآلیست و کسانی که معتقدند، انسان در بادی امر به حالت انفرادی زندگی کرده، سپس در اثر قرارداد اجتماعی یا اتفاق عجیب و غریب دیگری، به زندگی اجتماعی تن در داده است، باید معتقد بود که زندگانی در اجتماع، حالت طبیعی و فطری انسان است و بشر تا بوده و هست مجبور است برای ادامه‌ی بقای خود، با هم‌نوع خویش زیست نماید. انسان، اجتماعی بوجود آمده و همین حالت طبیعی او است و چون اختیاراً آنرا قبول نکرده، رهایی از قید آن برایش غیرممکن است.

چون تنها کار، یعنی اقدام علیه طبیعت، موجب بقای حیات اجتماعی است، روابط بین افراد هر اجتماع تابع کیفیت و طرز اعمال این اقدام، یعنی کار است و نحوه‌ی کار نیز جبراً وابسته به وضعیت محیط و طبیعت است. پس، به طور کلی، اجتماع تشریک مساعی عده‌ای است، برای حفظ منظور عمومی، یعنی ادامه‌ی بقا و حفظ حیات هر یک. در اثر تقسیم کار، که اجباراً در هر جامعه بین افراد موجود است، روابط و ربط و اتصالاتی تولید می‌شود که هر فرد را به دیگری و به عموم وابسته می‌کند. در بادی امر، غریزه‌ی اجتماعی یگانه نظم‌دهنده‌ی این روابط است. اجتماعات اولیه، مثل جوامع حیوانات فقط و منحصرأ به وسیله‌ی همین غریزه پیشرفت نموده‌اند چه، حیات و بقای جمعیت، تنها مورد نظر افراد بوده است. کم‌کم در اثر تجربیات اجتماعی، موضوع درست و نادرست، حق و باطل پیدا می‌شود. آن‌چه که برای زندگانی و پیشرفت جمعیت مفید است، حق، و آن‌چه که مضر مصالح این اجتماع است، باطل تشخیص می‌گردد.

موضوع خوب و بد، حق و باطل، صحیح و سقیم، در جوامع بشری امروز ما، به قدری رسوخ کرده که از طفولیت بدون هیچ‌گونه زحمتی این قوه‌ی تشخیص در ما تولید می‌شود و به همین دلیل مدت‌ها عده‌ای از فلاسفه و علما، به وجود یک نوع حق مطلق و طبیعی خارج از اجتماعی معتقد بوده و امروز نیز فلاسفه‌ی ایدآلیست ما با وجود این که ترقی و توسعه‌ی علوم اجتماعی، شبهه‌ای در این موضوع باقی نگذاشته است، به هر نحوی هست می‌خواهند به عامه بقبولانند، که موضوع، حق ارتباطی با اجتماع نداشته و تغییرات مادی اجتماع، به هیچ وجه در آن تأثیری نمی‌کند. حق و عدالت به نظر ایشان موضوعی است که از طرف قوه‌ی مافوق طبیعی نازل شده، غیر قابل تغییر و یکنواخت، مطلقاً خارج از اجتماع وجود دارد.

مختصری تعمق، بی‌پایگی و بی‌مایگی این عقیده را به ما می‌فهماند. البته ایدالیسم که منطقاً به نفع خود، طرفدار وضعیت ثابتی است، نمی‌تواند تصور کند، وقتی عدالت مفهوم دیگری پیدا کرده و بی‌حق امروز، فردا ذی‌حق گردد.

پس چنان‌که فوقاً بیان کردیم، معلوم می‌شود مفهوم عدل و حق از آسمان یک مرتبه حاضر و آماده برای ما نازل نشده، بلکه کم‌کم در اثر تکامل اقتصادی هیئت اجتماع و طرز تولید ثروت بوجود آمده، یعنی رفته‌رفته در اثر تجربه، انسان توانسته است آنچه به حال اجتماع مفید بوده، از چیزی که مضر به منافعش به نظر رسیده، تشخیص دهد.

یکی از فقهای معروف آلمان: «فون ایهرینک»، از روی مدارک تاریخی ثابت نموده است، که هیچ مفهوم اخلاقی یا قضایی که ناشی از تشخیص نفع و ضرر اجتماعی نباشد، وجود ندارد.

مفهوم، عدالت و حق در اجتماعی که به حالت شبانی زیست می‌کند، با همان مفهوم، در دوره‌ی فلاحتی، مانوفاکتوری و ماشینی متفاوت است. از آن‌چه که ذکر شد، به خوبی واضح می‌شود که مفهوم اخلاق نیز که پایه و اساس حقوق است، از این تفسیر خارج نیست، یعنی اصولاً در اجتماعات اولیه، حقوق و اخلاق دو مفهوم نداشته و با یکدیگر مخلوط بوده‌اند. کم‌کم آنچه را که اجتماع برای حفظ عملیات و بقای خود کافی دید، از این مجموع خارج کرده و به افراد تحمیل نموده، آن قسمت از قواعدی که به افراد جبراً تحمیل نگردیده، اخلاق نامیده شده است و همان جریانی را که برای حقوق ذکر شد، او نیز طی نموده و دائماً نسبت به وضعیت اقتصادی اجتماع در تحول و تغییر است.

مسلم است که اگر هیئت اجتماع انحرافات را که مضر به حال عموم است جلوگیری نکند، چیزی نخواهد گذشت که جامعه دچار هرج و مرج شدیدی شود و تکامل حیات جمعیت متوقف می‌گردد و برای همین منظور، به محض اینکه مفهوم مضر و مفید، صحیح و سقیم برای انسان تولید گردیده، تجاوزاتی که از این حدود، از طرف افراد جامعه یا جوامع دیگر می‌شده، شدیداً توسط کلیه افراد هیئت اجتماع مورد مجازات واقع می‌شده است. رفته‌رفته در اثر تکامل تدریجی، طرز تولید ثروت و تحول وضعیت اقتصادی اجتماع، از حالت مشترک به انفرادی و پیدایش اختلاف در احوال افراد اجتماع و ظهور طبقاتی که مالکیت آلات تولیدیه‌ی ثروت، به یک دسته، یا طبقه، سبب می‌شود که دیگر تنها غریزه‌ی اجتماعی، کافی برای دفع مخاطرات و جلوگیری از اجحافات نبوده و برای حفظ حقوق طبقه‌ی حاکمه از تعدیات غلامان و طبقات مسلوب‌الحق و

تجاوزات دشمنان خارجی، قوه‌ی منظمی تشکیل می‌گردد که همواره برای حمله و دفاع حاضر بوده و از تجاوزات افراد به وسیله‌ی قوه‌ی قهریه‌ی خود جلوگیری می‌نماید. این قوه که منشأ پیدایش دولت‌ها است، در سیر تکامل خود، همیشه نماینده‌ی طبقه‌ای که آلات تولیدیه‌ی ثروت را در دست داشته و کار اجتماعی مآلاً به نفع او تمام می‌شود، بوده است.

از این تاریخ، جنبه‌ی حق عمومی خود را گم کرده، به حالت طبقاتی درمی‌آید. ذی‌حق کسی در جامعه تشخیص داده می‌شود که روابط خود را با افراد دیگر طبق وضعیت اقتصادی موجود جامعه تنظیم نماید و در این موقع، تجاوز از این وضعیت خلاف حق شناخته شده، در صورت لزوم، متخلف به وسیله‌ی قوای قهریه‌ی دولت مجازات و در حد امکان، وضعیت به حالت اولی بازگشت می‌کند و از این وقت است که طبقه‌ی حاکمه چون میل ندارد وضعیت خود را موقتی بداند و از طرف دیگر، برای اینکه حقوق او مورد حمله‌ی طبقه‌ی دیگر نشود، معتقد به عدالت ایدآل مافوق ارضی و الهی گشته و بدین طریق، طبقات مسلوب‌الحق را با تئوری بقای روح بعد از موت و زندگی آتی‌هی انسان فریب داده، او را معتقد به قناعت و فقر در این دنیا برای پاداش اخروی نموده، به هر نحوی است از خیال استرداد حقوق گم‌شده‌ی خویش منصرف می‌سازد و از طرف دیگر، برای اینکه حقوق طبقه‌ی حاکمه از هر تجاوز احتمالی محفوظ بماند، قواعدی وضع می‌کند، که به قانون موسوم می‌گردد و اطاعت از آن، به افراد به وسیله‌ی قوه‌ی قهریه تأمین می‌شود. این قوانین، قواعد در بدو امر شفاهاً و تطور تواتر از نسلی به نسل بعد انتقال پیدا کرده و پس از پیدایش خط، در روی سنگ یا آجر منقش گشته است، چون بعضی از این قواعد و قوانین، نظر به مشابهت رژیم‌های اقتصادی، استفاده‌ای که از متابعت آن برای طبقه‌ی حاکمه بوده، در طی تغییرات و تحولات اجتماعی، به حال خود باقی مانده و در اثر انتقال از نسلی به نسل دیگر، ارثاً تولید احساس قضایی کرده و بشر را معتقد به وجود حقوق دائمی و لایتغیری نموده است و چیزی که بیشتر باعث استحکام این ایمان به حقوق طبیعی و دائمی شده، مشابهت و یکنواخت بودن بعضی از قوانین و قواعد است، در کلیه اجتماعات انسانی. در صورتی که اگر خوب دقت شود، مسلم می‌گردد که این شباهت نیز از این نظر است که چون بالاخره، انسان در هر محل و هر جا که باشد دارای خواصی است که به سایر انسان‌ها شبیه است و نظر به این که مطابق اصل کلی، همواره در تعقیب یک نوع علل،

یک قسم نتایج بروز می‌کند، این قواعد در کلیه اجتماعات بشری تقریباً به یک شکل پیدا شده است.

پس، از این مقدمات، این طور نتیجه می‌گیریم: حقوق عبارت از مجموعه‌ی قوانین و نظاماتی است، که در یک محل و موقع معینی، برای تنظیم ارتباطات افراد، مطابق وضعیت موجود اجتماعی وضع و به وسیله‌ی قوای قهریه‌ی دولت به موقع اجرا گذارده می‌شود.

آنچه که تاکنون بیان کردیم، مربوط به حق به طور کلی بود؛ یعنی واضح شد، که طرز پیدایش و تکامل این حقوق از نظر تاریخی چه بوده و مقصود از حقوق چیست. حال برای اینکه مطلب واضح‌تر شود، یک یا چند حق متعدد انفرادی را ذهناً از مجموع کلی و اجتماعی خود جدا کرده، تجزیه کنیم؛ مثلاً حقی را که من نسبت به این ساعتی که الان در مقابل من مشغول کار کردن و نمودن دقایق و ساعات زمان است دارم، در نظر بگیریم: قبل از هر چیز، مسلم است که در این مفهوم، حقی که من نسبت به این ساعت برای خودم قایل شده‌ام، یک چیز بیشتر ذهن ما را متوجه به خود نمی‌کند و آن، وجود خارجی خود ساعت است. یعنی آشکار است که اگر ساعت وجود نداشت، حق من هم در خصوص این ساعت، موردی نداشت. پس، اولین عنصری که ما از تجزیه‌ی این حق پیدا کردیم، وجود خارجی مورد (Obyx) حق است.

از طرف دیگر، برای اینکه حقی در خارج وجود پیدا کند لازم است دارنده‌ی حق یا به اصطلاح ذوالحقی نیز باشد که از این مورد حق، استفاده کند. در خصوص ساعت، موضوع (Subject) حق شخصی من هستم.

حال اگر این موضوع و محمول (مورد) حق را بدون هیچ‌گونه رابطه با ربط و اتصالی فرض کنیم، هنوز چیزی بر معلومات ما اضافه نشده و مسئله‌ی حق انفرادی برای ما حل نشده است، زیرا پر واضح است تصور من و ساعت جداگانه در خارج، مثل وجود دو قطعه سنگ یا جماد دیگر است، همان‌طور که برای این دو قطعه سنگ، از نظر عدم رابطه فی مابین آنها حقی قائل نیستیم، منطقاً اگر ساعت و مرا بدون هیچ‌گونه رابطه در نظر بگیریم، حقی حاصل نخواهد شد. معلوم می‌شود آنچه مولد و موجد حق است، رابطه‌ایست که بین موضوع و مجهول حق موجود است (در مثال ما، رابطه که بین من و ساعت موجود است). از این جا جنبه اجتماعی فرع سخوه تولید ثروت و بالنتیجه، تکامل اجتماعی است بنابراین، اگر طرز ارتباط بین موضوع و محمول حق را بدانیم،

بزودی خواهیم توانست پی به وضعیت اقتصادی و در نتیجه کلیه اوضاع آن هیئت اجتماع ببریم: اگر به ما گفتند که رابطه‌ی اجتماعی دو فرد در فلان جامعه رابطه مالکیت است، فوراً می‌توانیم حدس بزنیم، که اجتماع تحت رژیم بردگی و غلامی اداره شده و وضعیت اقتصادی فلاحی است و بنابراین، میزان علم صنعت، هنر و بالاخره کلیه فنون‌های اجتماعی دیگر را با همین معیار سنجیده و تعیین خواهیم نمود. اما اگر بالعکس، رابطه‌ی این دو فرد مبنی بر تساوی باشد، دوره صنعتی و ماشین‌ساز با تمام خصایص آن بنظر خواهد رسید. ولی آیا برای اعمال حق، همین سه عنصر (موضوع - محمول و ارتباط) کافی است؟ البته خیر؛ زیرا وجود حق ملازمه با وظیفه دارد یعنی همینقدر کفایت نمی‌کند که من دارای ساعتی باشم، بلکه لازم است که دیگران نیز این ارتباط ساعت را نسبت به من به رسمیت بشناسند، یعنی به طور خلاصه موظفند که این وضعیت را مراعات نموده، نسبت به آن تخطی یا تجاوزی نکنند. برای این که این منظور تأمین شود چنان‌که ذکر شد قوه قهریه دولت که تشکیلات آن مستقیماً با وضعیت اقتصادی و طبقاتی اجتماع مربوط است، مداخله کرده و قوه خود را ضمانت اجرای حق و ایفای وظایف افراد قرار می‌دهند. پس اگر همین ساعت مرا بدزدند، ناچار قوه قهریه اجتماعی برای «احقاق حق» من اقدام نموده، در صورت امکان، مجدداً مرا صاحب ساعت می‌کند و متخلف را برای جلوگیری از تجاوزات سایرین و تأمین حقوق صاحبان حق به مجازات می‌رساند و وضع قوانین و قواعد برای همین منظور است. از آنچه که ذکر شد، معلوم می‌شود برای این که حق مصداق پیدا نماید باید همواره دارای چهار عنصر: «موضوع - محمول - رابطه اجبار» باشد.

البته پر واضح است که هر یک از این عوامل در زمان و مکان مختلف فرق می‌کنند، لیکن هیچ‌وقت حق بدون اجتماع این چهار شرط، وجود خارجی نخواهد داشت. حق‌های انفرادی در هر اجتماع مظهر مفهوم عدالت آن جامعه هستند و چون دائماً جوامع در تحول و تغییر است، حقوق - حق - عدالت نیز به تبعیت آن غیر ثابت و متغیرند.

آنچه که امروز مقدس‌ترین و ثابت‌ترین حقوق بشر شمرده می‌شود، فردا باطل‌ترین و نادرست‌ترین چیزها بشمار خواهد رفت.

آنچه جامعه فعلی برایش قائل نیست، چندی نخواهد گذشت که در اثر تکامل دیالکتیکی تاریخ به نواها خواهد رسید! عالم و اجتماع رودخانه‌ی بی‌انتهایی است که

پیوسته در سیلان و جریان است. گاهگاهی سیلابهای تند او را از بستر خود منحرف می‌نمایند و بستر جدید به نوبه‌ی خود دستخوش سیلاب دیگر خواهد شد. تنها این بازی ابدی و سرمدی است.

۱. جمشید [ایرج اسکندری]

۹- ششماه مجله دنیا و انعکاس آن*

یک فکر منطقی، به جهت تعیین موقعیت و انعکاس یک مجله در یک جامعه، تحقیق می‌کند اولاً، مجله تحت تأثیر چه علل و عواملی به وجود آمده است و چه فکری را تعقیب می‌نماید. ثانیاً، جامعه [ای] که مجله در آن انتشار می‌یابد، در کدام یک از مراحل تمدن است.

عللی که مجله‌ی دنیا را ایجاد کرده، در شماره اول تشریح شده است. خلاصه آن، بیان اینکه بشر در سیر تکامل تمدن به مرحله [ای] رسیده است که می‌خواهد جامعه‌ی خود را از روی اصول مادی و منطقی اداره کند. مجله‌ی دنیا، مظهر نفوذ قطعی و ضروری این فکر به محیط فارسی‌زبانان است. فکر مجله‌ی دنیا، تفسیر و شرح مطالب علمی، صنعتی، فلسفی، اجتماعی و هنری از روی اصول مادی است.

اما برای شناختن محیطی که دنیا در آن منتشر می‌شود کافی است به طرز تولید در آن محیط دقت کنیم.^۱ از این نقطه نظر، جامعه‌ی ایرانی را باید ملت دهقانی که نطفه‌های صنعت دارد در آن نمو می‌کند، شمرد. چنان‌که نظراً می‌توان پیش‌بینی کرد و عملاً هم این‌طور هست. یک میلیون نفوس این ملت، تقریباً به ترتیب ذیل بین طبقاتی که اسم برده می‌شود تقسیم خواهد شد:

* مجله‌ی دنیا، شماره‌ی ۶، تیرماه ۱۳۱۳.

۱. زیرا چنان‌که بارها تذکر داده‌ایم تمام فنون‌های اجتماعی کاملاً به هم مربوط می‌باشند و از شناختن یکی، بقیه را می‌توان معلوم کرد. یعنی همان‌طور که اگر در علم پالئونولوژی^۱ (معرفت به موجودات زنده‌ی قدیم از روی آثارشان) یک عضو حیوانی را به دست عالم علم مزبور بدهند، ساختمان تمام بدن حیوان را حدس می‌زند. اگر یک جزء قضایای اجتماعی را هم به عالم اجتماع بدهند، تمام خواص آن جامعه را معین خواهد کرد. ولی مادیات زندگی و طرز تولید و تقسیم، بهترین مشخص و اساس تمدن یک جامعه است.

شش میلیون دهقان (و ایلات) که توده‌ی اصلی، دو میلیون شهرنشین متوسط (کسبه اصناف، مستخدمین و تجار)، یک میلیون شهرنشین متمول و یک میلیون عمله (عمله‌ی ساختمانی، نساجی و عده‌ی در کارخانه و معادن).

شش میلیون دهقان در سرزمین گشاد ایران پراکنده، از هم دور، عموماً فقیر و بی‌سواد و در قید اسارت تعصبات و خرافات می‌باشند. با وسایل خیلی ساده زراعت می‌کنند و محصول سالانه آنها بین زمین، تخم، آب، گاو و کار (خود دهقان) تقسیم می‌شود. تحت تأثیر این فلاکت‌های طبیعی و اجتماعی، دهقان ایرانی عموماً ترسو، مطیع، متعصب، مکار و محروم از مزایای تمدن بشر امروز است. در ده، تقریباً هیچ کتاب پیدا نمی‌شود، از آثار صنایع ظریفه، نی‌لبک چوپانی و نمایشات ساده‌ی تعزیه را می‌توان اسم برد. آخوند، تنها باسواد ده است عجالتاً برای این توده، مطبوعات عموماً، مجله‌ی دنیا هم جزو آن، وجود خارجی ندارد.

از چهار میلیون شهری، تقریباً دو میلیون باسواد است (تمام طبقه متمول و یک میلیون از طبقه متوسط) دو میلیون شهری دیگر، (کسبه، اصناف، و جزو این عدد عمله‌های شهری و کارخانه) نیز بی‌سواد بوده، توجهی به مطبوعات ندارند. از دو میلیون باسواد شهری، یک دسته متعصب و کهنه‌پرست و دسته‌ی دیگر، منورالفکر است؛ علل مادی که دسته اول را متعصب کرده است، موقعیت اجتماعی آنست. تعصب و قدیم‌پرستی یعنی علاقه به ایستادن، ثبات و اثبات حقانیت دائمی برای خود و هر خوشبخت که می‌ترسد روزگار، این نعمت اتفاقی را از چنگال وی دربراید قهراً (بدون اینکه خود علت را حس کند) دارای این افکار می‌شود. آخوند، از آن جهت عقیده دارد علم پیشرفت نمی‌کند و تمام اکتشافات امروز را از قدیم می‌دانستند، که اعتقاد به علوم جدید حکما، علم الفاظ قرون وسطی، یعنی عاید معاش وی را نابود خواهد کرد. همین‌طور هرکس که پیشرفت علم و اجتماع، سرمایه‌ی نامشروع وی را درهم خواهد شکست، قطعاً مخالف تغییر و پیشرفت و معتقد به ایستادن و در موارد بیچارگی، طرفدار عقب رفتن است. هزاران زنجیر اجتماعی دور فکر و مغز افراد این دسته پیچیده است. پرستیدن بدون استدلال، اعم از اینکه پرستیدن بت، روح یا نژاد یا غیر آن باشد، مشخص این طبقه است عجالتاً قدرت مادی این دسته زیاد است، بعضی اوقات، آثار عملیات اجتماعی نیز در این دسته دیده می‌شود. یک عده از اینها، هر هفته یا ماه، دور هم جمع می‌شوند. اما چه می‌کنند و چه می‌گویند؟ بر گذشته‌ها تأسف

می‌خورند، خود را مفتخر به سوابق و شئون موهوم قدیم اعلام می‌کنند. شخصی که اصلاً ترک، یهودی یا عرب و یا به واسطه طوفان‌های تاریخ، مخلوطی از هزار نژاد است افتخارات نژاد آریائی را به عنوان اینکه از آن خویش است شمرده، بدان مباحثات می‌کند. مجامع اینها را عموماً باید مجلس تذکر نامید. مجامع مزبور که از مرحله اقدام و عمل به کلی دور می‌باشند، برای جوانان این جامعه کاملاً مضرند. یکی از وظایف مجله‌ی دنیامتوجه کردن جوانان به احتراز از دچار شدن بدین گونه دام‌هاست. جوانان ما باید بدانند یک ژنی، هر قدر هم زبردست باشد، محصول و بچه یک محیط است. شاید بتواند تغییرات چند صد سال آینده را پیش‌بینی کند ولی اگر جامعه مثلاً هزار سال با تعلیمات یک ژنی زندگانی کرد، معلوم می‌شود هزار سال در جا ایستاده و از پیشرفت‌های هزار سال بشر بی‌بهره است و افرادش به درجه تمدن هزار سال قبل تنزل نموده‌اند.

البته واضح است مجله دنیبا آن منطق قوی و فکر نافذش، مانند برق بر فرق این دسته می‌زند. این افکار محدود، نمی‌توانند تحمل کنند که به آن بت‌های مقدس این طور صریح حمله شود، بگویند تو اشرف مخلوقات نیستی روح تو از خواص ماده است، اجتماع تو را اشخاصی که می‌پرستی ایجاد نکرده‌اند و جریان تاریخ مولد آن است، فلان کتاب که هزار سال پیش نوشته شده است برای تو می‌تواند حکم یک اثر تاریخی را داشته باشد ولی هادی فکر بشر امروز نمی‌تواند بشود. این دسته، مطابق آنچه که ما به طور دقیق پیش‌بینی کرده بودیم با فکر ما مخالفت شدید کردند. ولی این درخت کهنسال دیگر پوسیده و اجزاء آن از هم گسسته است، یعنی یک «ایدئولوژی» و طرز تفکر صحیحی که این دسته را با یک زنجیر اخلاقی مربوط کند وجود ندارد. به همین جهت ما برای اقناع یا جلب توجه این دسته، به خود زحمت نمی‌دهیم. این چوب کرم‌خورده، خود خواهد پوسید و ما با دیگران کار داریم^۱.

۱. در عین حال بد نیست به طرز تفکر و نوع استدلال این دسته آشنا شویم. یکی از این‌ها درباره‌ی ما گفته است: «الدنيا جيفة و طالوها...» یعنی یکی از سلاح‌های این طبقه، فحش دادن به زبان عربی است. دیگری گفته است وقتی که من اسم نویسنده‌ی فلان مقاله را خواندم، متوجه شدم اگر از آن حرفی حذف شود مبدل به اسم حیوانی می‌گردد؛ یادم آمد اگر از کلمه سیم حرف یاء حذف شود مبدل به سم می‌گردد فهمیدم نویسنده شرور و بیاناتش مضر است چنان که واضح است «نومی‌نالیسم» و

مجاور این کهنه پرست‌ها، یک دسته کوچک از اصناف و کسبه باسواد دیده می‌شود که برحسب اوضاع مادی و اجتماعی خود، افکاری شبیه به تئوزفی و انسان‌دوستی و غیره دارند، عیوبی را می‌بینند و چون وضعیت مادی آنها مانع اتخاذ راه صحیح نیل به یک جامعه کامل‌تری است به آرزوها می‌پردازند که ای کاش تمام مردم با هم برادر شوند، کاش به همه بیکارها کار بدهند، کاش جنگ برافتد و غیره. این مسلک‌های ضعیف غیرعملی در ایران نیز مانند سایر نقاط دنیا بی‌اهمیت خواهد ماند.

بقیه‌ی باسوادهای شهری، منورالفکرها می‌باشند، این طبقه، اشخاصی هستند که به واسطه سواد، مطالعه و مدرسه که به مناسبت موقعیت اجتماعی مخصوصشان (عموماً طبقه متوسط) در دسترس آنها بوده است، میدان رؤیت وسیع‌تری پیدا کرده‌اند. یک عده بالنسبه زیاد از این منورالفکرها فاسد است [هستند]، اگر در اوضاع این دسته خوب دقت کنیم علل مادی فساد آنها را درک خواهیم کرد. منورالفکر فاسد، نسل جدید همان توده متعصب و قدیم‌پرست است. یعنی نسل جدید، پیشرفت‌های بدیع دنیا را می‌بیند و کم یا زیاد، به طرف آن جلب می‌شود ولی محیط خانواده، تحت تأثیر منافع طبقاتی و اجتماعی او را عقب می‌کشد و چون همین عمل مادی مانع از این است که این دسته از نسل جدید برای ترقی، یک ایدئولوژی دقیق علمی داشته باشد، گسستگی فکری و اخلاقی در آنها ظاهر می‌شود. این منورالفکر فاسد، عاری از هر نوع قدرت اخلاقی و اجتماعی است. ضعف نفس، فقدان عزت نفس و تکبر، عدم استقلال فکری، دروغ، تقلب، تملق، چاپلوسی، نفس و پول‌پرستی و نداشتن هیچ هدف، صفات مشخص این دسته از منورالفکر [ها] است^۱ دورترین منظره‌ی یک فرد از این طبقه

→ بازی کردن با کلمات نیز یکی از اسلوب‌های استدلال این قوم است. یکی از استادان آنها ناصر خسرو در کتاب وجه دین از این استدلالات زیاد دارد؛ مثلاً می‌گوید علت هفت بودن عده امام‌ها (به عقیده ناصر خسرو که اسمعیلی است هفت امام وجود است) همان هفت عدد بودن تعداد منافذ بدن است. یک عده‌ی دیگر از این دسته، جدیت دارند و سائل مادی حیات مجله‌ی دنیا را قطع کنند. چنان‌که این طریقه نیز پس از طریقه‌های منطقی قیاس، استقراء و تمثیل نوع چهارم استدلال — یعنی متوسل شدن به زور و چماق است. واضح است هیچ‌یک از این وسائل، مانع پیشرفت اجتماع بشر و نفوذ و افکار مادی نخواهد شد.

۱. مثلاً فرض کنید، یکی از اینها طبیب و در فرنگ تحصیل کرده است. زن فرنگی و از او بچه دارد. از

پیدا کردن ارتباط خصوصی با رئیس و مافوق و جلب موافقت او برای اجرای مقاصد است. ولی این مرحله، برای وی آخرین درجه‌ی پیشرفت و بزرگ‌ترین ایدآل است. جریانات اجتماعی، فلسفی، پیشرفت‌ها، نزاع‌ها، غالبیت‌ها، و مغلوبیت‌ها برای این دسته وجود خارجی ندارد. تنزل اخلاقی این دسته به حدّی است که همواره تابع جریان و در جامعه بدون اثر بوده‌اند و اگر کاری شروع کرده‌اند، به قمارخانه و نظائر آن منجر شده است. تمام عملیات این دسته، ظاهرداری و خودنمایی است. معلومات، تألیفات، اقدامات اصلاحی که اینها به خیال خود انجام می‌دهند، بی‌ریشه و اساس و عاری از علاقه و فداکاری و بنابراین، محکوم به اضمحلال است.

این دسته با مجله‌ی دنیا مخالفت منظم ندارند؛ زیرا فکری ندارند که رهبر آنها و مخالف با مجله‌ی دنیا باشد. ولی چون نان را به نرخ روز می‌خورند، برحسب اقتضای موقع و محل، گاه موافق و گاه مخالف فکر می‌هستند. موافقت و مخالفت این دسته برای ما ارزش اجتماعی ندارد.

اما بقیه منورالفکرها از نظر مجله‌ی دنیا دسته مهمی را تشکیل می‌دهند. اینها اشخاصی هستند که هنوز فاسد نشده‌اند و برحسب موقعیت اجتماعی خود دارای پیشرفت و نزاع می‌باشند. مجله‌ی دنیا با این طبقه و این طبقه با مجله‌ی دنیا زیاد کار دارند.

تأثیر مجله‌ی دنیا در این دسته، خیلی قوی بود. این طبقه انتشار مجله‌ی دنیا را یکی از عوامل پیشرفت فکر خود تلقی و آن را با نهایت هیجان استقبال کردند.^۱ یک عده نیز

→ لحاظ وطن پرستی، قدغن کرده است زن او هم با بچه‌ها فارسی صحبت کند. اما خرس، هزار نوع رقص می‌کند فقط برای یک گلابی. تمام ظاهرداری‌های وطن پرست محترم، برای اشغال شغل دولتی کم‌کار و پُر پول (به هر وسیله، ولو غیر اخلاقی) است. این طور فکر کردن شاید خیلی عمومی است و خواننده احساس غرابتی نکند ولی هر رژیم اجتماعی که یک فکر عمومی، رهبر افراد آن نیست مضمحل خواهد شد. این وطن پرست حاضر نیست یک ساعت هم مجاناً به برادران آن وطن، یعنی معبود خیالی خود، خدمتی انجام دهد. در این اواخر یک دسته از این منورالفکرها جمعیتی از نظر فنی تشکیل داده‌اند. یک محقق اجتماع فوراً متوجه می‌شود که یکی از مواد مرامنامه این دسته، تقلب نکردن نسبت به هم است یعنی این اخلاق به حدّی شایع است که همقطاران، بیهوده جدّیت دارند به زور مواد قراردادی، خود را ملزم به عدم تقلب کنند.

۱. یکی از اینها، مراسله خود را این طور شروع می‌کند:

→ «انسان حیوان فلسفی و اجتماعی است یعنی فکر می‌کند و در مهد اجتماع زندگی می‌نماید. هر فرد، هر قدر زندگانی شخصی خود را با عقاید کلی خویش بیشتر ارتباط دهد کامل‌تر است. به عقاید کلی بی‌علاقه بودن تنزل به حد حیوانی... کمتر فکری بدین قوت در مطبوعات فارسی دیده‌ام. این ابلاغ که شما آن را با خط درشت چاپ می‌کنید روح مرا تکان داد و قطع دارم در صدها جوان دیگر همین اثر را داشته است».

یکی دیگر در مراسله خود چنین می‌نویسد:

«برای ایران مطبوعاتی که نظریاتشان با نظر مجله‌ی شما نزدیک باشد بسیار لازم است. ما از بس که در مجلات مقاله‌ی حاشیه‌دار راجع به زوایای تاریخی و شعرای گمنام خواندیم خسته شدیم و از بسکه در روزنامه‌ها و کتاب‌ها حتی تئاترها لغات مبتذل اخلاق و عاطفه انسانیت و بشریت و احساسات و امثال آن را مثل دانه‌های تسبیح دنبال هم دیدیم یا شنیدیم دل از حلقمان بالا آمد. انتشار دنیا مثل آن است که در میان هوای محبوس شب مانده و بو گرفته یک نسیم آزاد و خنک و مهیج وزیدن گرفته گلوی خشک انسان را تازه کند. تا نظایر این مجله زیاد نشود، آن قسم نوشته‌هایی که دو سه سطر پیش به آن اشاره کردم از میان نخواهد رفت...».

منورالفکر دیگری در مراسله‌ای می‌نویسد:

«... اگر به همین ترتیب این مجله‌ی پُر مطلب، ساده و متنوع و بی‌ادعا و بی‌طرف بتواند زندگی خود را ادامه بدهد باعث امیدواری است.

... این اشعار قابل مقایسه با ادبیات زنده‌ی اروپایی نیست و انسان را به نیستی، تنبلی، قضا و قدر، و چرس و بنک و گریه و ناله سوق می‌دهد.

مثلاً در این شعر که حالت یک نفر بنگی را نشان می‌دهد خوب ملاحظه خواهد شد:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه نه این‌جا باش نه آن‌جا

شعر، به درازی یک قطار راه‌آهن است ولی مطلب هیچ... از حیث نثر، ادبیات فارسی خیلی فقیرتر از شعر است. بجز خروارها کتاب جعفر [جعفر] و طلسمات و آداب طهارت و احادیث و اخبار تنها شاهکار نثر فارسی گلستان سعدی است که طبل پر صدا و تو خالی می‌باشد و منظومه‌ای است که به نثر نوشته شده جملات و کلمات و عبارات آن شعر و نثر به هم مخلوط شده، بی‌اندازه خوش صدا و خوش آهنگ است ولی از حیث معنی، پوچ و فقط یک مشت مطالب اخلاقی پیش‌پا افتاده را با فلسفه قضا و قدر دربر دارد و انسان را به دورویی، دروغ مصلحت‌آمیز تقیه، درویشی و بداخلاقی - باب

از این طبقه در مسائل قابل بحث بر علیه ما در مطبوعات یومیه اظهار کردند. این مخالفت عموماً عاری از فحش و دارای استدلال بود و از این جهت ما بدان انتشارات ارزش می‌دهیم و قطع داریم که مطالعه دقیق و مرتب دوره‌ی یکساله مجله‌ی دنیا اشکالات این عده را برطرف خواهد کرد.

زن‌های جوان باسواد نیز به مجله دنیا اظهار علاقه کردند. از نظر ما این دسته نیز جزء منورالفکر صالح شمرده می‌شوند. ما رول این طبقه‌ی مهم را در مقالات مخصوصی تشریح خواهیم کرد.

رول اجتماعی منورالفکر فاسد نشده که ما آنها را منورالفکر رهبر می‌نامیم، بالا بردن درجه و سطح تمدن ایرانی و انتقال مزایای تمدن اروپایی به ایران می‌باشد. واضح است منورالفکر رهبر در عملی کردن افکار خود دچار موانع و اشکالات خواهد شد اما چون سه خاصیت مهم مشخص این دسته منورالفکر است بالاخره در

→ پنجم - راهنمایی می‌کند مثلاً این شعر:

ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خورداری

دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری

این گریه و ننه من غریب به درد همان دوره‌ی سعدی می‌خورد و امروزه به درد یک مشت وافوری می‌خورد که پشت کرسی، آش رشته بخورند و در جامعه بعلبک بجای دسر مزه کنند... در همه جای دنیا نویسندگی اهمیت دارد ولی در ایران تحقیقات صد تا یک غاز در شرح حال فلان شاعر متملق کاسه‌لیس و یاروده‌درازی و نقل جملات عربی بدون ترجمه فارسی و یا ترجمه‌ی بی‌فایده‌ترین کتاب عربی؛ این کار معلمین زاپاس و خانه‌نشین اروپا است که تازه به دست ما افتاده [است]؛ ولی اگر تحقیق حسابی هم بود آدم دلش نمی‌سوخت چون این ادبا تا حالا یک کتاب حسابی که بتواند به پای کتب محققین اروپایی برسد مثل **ایران‌شهر** مارگوارت یا تحقیقات نلدرکه، راجع به فردوسی یا کریستین راجع به دوره ساسانیان نتوانسته‌اند از خودشان به یادگار گذارند.... برخلاف عقیده بعضی کهنه‌پرستان، باید تقلید از دنیای متمدن بکنیم و گرده از روی آنها برداریم... به غرور ملی هم بر نمی‌خورد خجالت هم ندارد. هزار و سیصد سال است که با فلاکت زندگی کرده‌ایم مثل این است که امروزه بخواهیم در مدارس، عوض شیمی، کیمیا و به جای هیئت جدید، نجوم و رمل و اسطرلاب به شاگردان درس بدهیم..... باز یکی می‌نویسد:

«سرمقاله جمله اول [جمله اول سرمقاله] را چندین بار خواندم چون حس می‌کردم مرا به خود جلب کرده است...».

انجام مقاصد موفق خواهد گردید. ۱) استعداد و ذکاوت طبیعی که در افراد این دسته، قدرت فهم و تشخیص ایجاد کرده است. ۲) صداقت، صمیمیت و اخلاق و بالاخره ۳) همت و شجاعت و انرژی اقدام و عمل و فداکاری. بدیهی است در محیط فساد و تقلب و سستی، چنین اشخاص قطعاً موفق می‌شوند. البته رول رهبری این دسته هم موقتی است زیرا همان‌طور که می‌بینیم تاریخ دارد قهراً دهقان را به شهر می‌راند، اختلاف بین ده و شهر را کم می‌کند، سواد در توده‌ی وسیع‌تری که امروز بیسوادند نفوذ می‌نماید. تکامل در تاریخ و اجتماع ملل متمدن به توسط این طبقه منورالفکر رهبر تأثیر قطعی خود را در نمو جامعه ایرانی انجام خواهد داد بدین ترتیب مجله دنیا روز بروز رهبر فکر توده‌ی وسیع‌تری خواهد گردید تا روزی به کلی عمومی شود.

مجله دنیا جدیت کرد در این شش شماره فکر، خواننده خود را با پایه علم و صنعت بشر امروز آشنا کند، به وی طرز تفکر مادی و فلسفی را در فاسقه و اجتماع و هنر نشان دهد؛ فهمانیدیم، علم بشر در مکانیک فضای اتم داخل شده، در سلول عقب ساختمان مخصوص آن می‌گردد، محاسبات دقیق خود را در فضای چهار بعدی انجام می‌دهد. قوای طبیعت را زنجیر کرده، از قدرت وی استفاده می‌کند، از دور دیدن و عکس برداشتن و گفتن و شنیدن مسائل حل شده‌ی صنعت وی می‌باشند. قوانین تکامل دیالکتیک اجتماع را پیدا کرده در صدد برطرف کردن نواقص اجتماع خویش است. واضح کردیم بشر و روح استثنای مخصوص و ممتاز در طبیعت نیست. اجتماع او از طرف یک مرکز سری اداره نمی‌شود بلکه مادیات محیط عامل مؤثر نوع و تکامل اجتماع است. روح، جن، عرفان، روحانیت و موهومات پرستی از خواص دوره‌های انحطاط و شناختن روابط صحیح علت و معلول قضایا و قوانین تکامل از مشخصات دوره پیشرفت است.

در شماره‌های بعد، مسائل خصوصی را از نظر خود بحث نموده تا آخر سال اول اصول مقدماتی مکتب مادی را تمام خواهیم کرد.

۱۰- زن و ماتریالیسم*

آیا هیچ ممکن است تصور کنید که آب حوض خانه شما یخ بسته و در گوشه باغچه حیاطتان بوته خیاری را که تخم آن را در چند ماه پیش کاشته‌اید، خیار داده است؟ به طور یقین با کمال اطمینان خاطر جواب خواهید داد:

نه، یک چنین امری غیر ممکن است. اکنون می‌پرسم به چه علت شما می‌توانید صریحاً این طور جواب بدهید؟

بدون اینکه خودتان بدانید، قانونی را قبول دارید و مطابق آن فکر کرده و این جواب را داده‌اید؛ آن قانون این است: کلیه فنومن‌ها در طبیعت به یک نسبت معین ترقی کرده، رو به تکامل می‌روند. بدین معنی که اگر درجه حرارت آب حوض از پانزده درجه، درجه حرارت هوا از بیست درجه بیشتر بوده، فلان مقدار آب، در عرض سه تا چهار ماه، به باغچه داده شده [است]. خاک آن، [باید] فلان مقدار مواد غذایی در بر داشته باشد. تخم خیاری که در فلان موقع کاشته شده امروز میوه داده و خیارهای آن هر یک فلان مقدار طول و فلان مقدار قطر دارد، و اگر از این مقدار حرارت آب و حرارت هوا و مواد غذایی خاک باغچه و هزاران عوامل دیگر کاسته شود، طبیعی است که یا خیار به عمل نیامده یا اصلاً بوته آن سبز نمی‌شود.

این قانون شامل کلیه قسمت‌های طبیعی است و در اجتماع نیز که جزوی از طبیعت است، همین قانون حکم فرماست. به این معنی که در اجتماع، کلیه فنومن‌ها با یک تناسب رو به کمال می‌روند. ما برای اینکه این مسئله را کاملاً روشن کنیم محتاج به مثل هستیم. مجله دنیا مکرر به این مسئله اشاره کرده که اساس ترقی و تکامل یک جامعه در کلیه رشته‌های مختلف، پابند به اوضاع تولید و بالاخره منوط به ترقی و تکامل مادیات آن است. یعنی هر اندازه که اوضاع تولید ترقی کرد — که در مثال سابق ما در طبیعت به منزله درجه حرارت آب حوض است — همان اندازه نیز تمام فنومن‌های اجتماعی از قبیل علم و هنر و غیره ترقی می‌کند، همان نسبت نیز افراد آن جامعه ترقی می‌کنند. پس ممکن نیست در یک جامعه، صرف‌نظر از طبقات مختلف آن، یک عده بیش از دیگران ترقی کنند، یعنی مثلاً مردها بیش از زن‌ها ترقی نمایند و یا برعکس اگر بخواهیم من باب

مَثَل، ایران را در نظر بگیریم، پس از جنگ بین‌المللی در تمام رشته‌های زندگانی این ملت، قطعاً ترقیاتی دیده می‌شود، اما تمام این ترقیات همه به یک تناسب هستند؛ یعنی اگر در قسمت حمل و نقل، خر و قاطر و شتر تبدیل به اتومبیل و تا حدی نیز راه‌آهن گردیده در قسمت علمی، مکتب‌خانه تبدیل به دبیرستان و دانشگاه گردیده و در قسمت هنری، به جای تقلیدچی‌های قدیم، سینما و تئاتر باز شده [است]؛ همین تکامل در جامعه زن‌ها نیز مشاهده می‌شود، یک عده از آنها از مکتب‌خانه‌ها به مدرسه و دارالعلمیات هجوم کرده و دسته دیگر، که آن روز اصلاً مکتب‌خانه نمی‌دیدند و به سنّ نه سالگی صیغه می‌شدند و از یک خانه شوهر به خانه دیگر می‌رفتند، امروز از آن خانه‌ها به خیابان‌ها هجوم می‌آورند.

پس اگر ما بخواهیم که زن‌ها بیش از این ترقی کنند، باید وسایلی ایجاد کنیم که در کلیه رشته‌های اجتماعی این تکامل حاصل شود. در جامعه امروز ما، زن در حکم مال و شیء بوده و تا موقعی که این وضعیت دوام دارد، تکامل بیشتری برای آنها نمی‌شود قائل شد.

با وجود تمام آزادی که بعضی ایدالیست‌ها برای زن قائل هستند، تا موقعی که قوانینی در بعضی ممالک هست که مطابق آن نفقه و کسوه زن به عهده شوهر بوده و در مدت عده، مرد مکلف است مخارج زن را به عهده بگیرد و یا زن حق مالکیت بر اموال خود را ندارد و یا در موقع عقد زناشویی، مخارجی به عنوان مهریه بر عهده مرد تعلق می‌گیرد، دیگر چه توقعی داریم که زن‌ها بیش از این و به تکامل بروند؟

تا موقعی که زن‌ها از حیث مادیات در قید مردان هستند، پس «دیگر آزادی نسوان» چه معنایی دارد؟ می‌گویند که زن‌ها نمی‌توانند به شخصه زندگانی خود را اداره نمایند؛ این مطلب صحیح است، منتهی باید به آن این شرط را اضافه کرد، با این وضع تولید کنونی صحیح است که زن نمی‌تواند زندگانی خود را اداره نماید، چه بسا مردها هم از عهده این امر مشکل برنمی‌آیند و نتایج آن را در اروپا به خوبی می‌بینیم.

مطابق عقیده ماتریالیسم، یک جامعه موظف است که از تمام افراد خود نگاهداری کند. برای آنها تمام وسایل زندگانی مادی را تهیه نماید. دیگر فرقی مابین زن و مرد در کار نیست منتهی جامعه این وسایل را از آسمان نمی‌آورد در قبال کاری که هر عضو جامعه می‌کند، به او نان داده می‌شود.

باید زن‌ها در مقابل کاری که می‌کنند نان بگیرند. یعنی آنها را از قید مادی مردان آزاد

ساخته و کارهای اجتماعی دیگر به آنها رجوع کرد. هستی و زندگانی زن نباید وجه‌المصالحه نان خوردن او باشد. فقط کار [نان] او باید در مقابل نان [کار] به او داده شود.

این مطلب را کمایش ایدالیست‌ها نیز تصدیق دارند و با آوازه‌های بلند فریاد می‌کنند که زن، ماشین بچه‌سازی نیست، مع‌هذا چون این فکر مخالف با منافع مادی آنها است، دیگر نمی‌توانند اقدامی بکنند.

اکنون اگر تصور کنیم که خانواده‌ای از حیث مادیات در تحت قید طبقه بالاتر خود قرار گرفته و آن طبقه از او استفاده‌های نامشروع می‌کند، زن‌های این خانواده دو برابر مورد استفاده نامشروع می‌شوند، یکی به وسیله آن طبقه و دیگری به وسیله مردهایشان با وجودی که در فوق اشاره کردیم [...]¹ در تمام قسمت‌های اجتماع است.

[...]² بما ایراد ذیل را بکند چه جواب [...]³ در عرض این سال‌های اخیر منظره خیابان‌های غیر از هر جهت چه از حیث دکان و عمارت و لباس مردان تغییر کرده، چه عیب دارد که منظره زن‌ها تغییر نکرده است؟

علت آن است که زن نیز مانند سایر اموال و اشیاء رُل انفرادی داشته، متعلق به اشخاص بوده و تا وقتی که در اوضاع تولید تغییرات کلی و ناگهانی ایجاد نگردد این وضعیت نیز دوام خواهد داشت.

از همین جهت است که این ایدالیست‌ها برای زن مقام مقدس دروغی قائل شده و آنرا وسیله تربیت بچه‌ها می‌دانند. تربیت بچه در دست خانواده، فقط برای حفظ منافع آن خانواده است، در صورتی که مطابق اصول ماتریالیسم، منافع اجتماع بر منافع اشخاص و خانواده‌ها ارجح بوده و از همین جهت خود جامعه باید وظیفه تربیت بچه‌ها را به عهده بگیرد نه خانواده‌ها و نه زن‌ها و در واقع اکنون هم تربیت افراد به دست جامعه است.

چه تقریباً در کلیه ممالک، مدرسه در دست حکومت و یا در تحت نظر حکومت بوده و چرا در مرحله اول که اکنون به اسم دامن مادر نامیده می‌شود، باز خود جامعه آنها را تربیت نکند.

نتیجه‌ای که بالاخره از شرح فوق گرفته می‌شود این است که بنا بر اصول

ماتریالیسم، فرقی مابین زن و مرد نیست؛ اگر زن‌ها در بعضی قسمت‌ها ضعیف هستند، در بعضی قسمت‌های دیگر در مقابل، قوی‌تر از مردان هستند و همان طوری که در یک جامعه، به هر یک از افراد مرد کارهای مناسب داده می‌شود، باید برای زن‌ها نیز کارهای مناسبی تهیه و ایجاد کرد. بدین طریق زن‌ها را از قید مردان آزاد ساخته و هستی زن را از گرو معاش درآورد.

فریدون ناخدا [بزرگ علوی]

۱۱- هنر نو در ایران*

تأثر از صنایع ظریف است که حالت حاضره‌ی آن از غرب به ایران انتقال می‌یابد. نفوذ تأثر در هنر، نظیر نفوذ، فیلم، اتومبیل، راه‌آهن و سایر شعب تمدن است. هنرمند ایرانی، از اروپایی تقلید می‌کند و در توده سلیقه تولید می‌نماید. سلیقه توده، دوباره در هنرمند تأثیر متقابل می‌کند و او را مجبور به کار هنری عمیق‌تر می‌نماید. این تکامل، مرتباً جلو می‌رود. یک نمونه از هنر جدید در ایران، سه داستان از شاهنامه بود که ذیلاً تشریح می‌شود: سه داستان از شاهنامه جمعه سیزده مهر ۱۳۱۳، تنظیم عبدالحسین نوشین، موزیک از غلامحسین مین‌باشیان.

باید تعجب کرد، رکلام^۱ از این ساده‌تر دیگر نمی‌شود درست کرد، اصطلاحاتی مانند «آرتیست شهیر» و «ادیب اریب» و «قریحه سرشار» و غیره در رکلام دیده نمی‌شد و همین دلیل است که این نمایش واقعاً به دست چند نفر هنرمند به تمام معنی اداره شده بود.

✱

موزیک، من نمی‌دانم که ایرانی بود یا فرنگی، من می‌دانم که موزیک بین‌المللی بود و من حظ کردم. شاید توده مردم از این موزیک خوششان نیاید، اما این تقصیر مین‌باشیان نیست، باید سطح فکری و ذوقی مردم را بالا آورد تا از این موزیک لذت ببرند؛ و شاید این کار مین‌باشیان اولین قدمی بود که می‌شد برای بالا بردن سطح ذوقی مردم برداشت.

✱

* مجله‌ی دنیا، شماره‌ی ۷، شهریورماه ۱۳۱۳.

۱. [Réclame، به معنای آگهی و اعلان].

شاید بزرگ‌ترین استادیِ نوشین در انتخاب این نمایش همین بوده است که او از شاهنامه‌ی فردوسی تئاتر اقتباس نکرده است، چنان‌که عده‌ای این کار را کردند و از عهده برنیامدند. او سه تابلو درست کرده است. داستان‌های شاهنامه به کار تئاتر نمی‌خورد، برای آنکه در تئاتر از همه چیز مهم‌تر، وحدت و تمرکز موضوع و طرز مکالمه است، در صورتی که در یک موضوع رزمی به این نکات کمتر اهمیت داده می‌شود.



داستان اول، زال و رودابه، رُل رودابه، با لورتا و رُل زال، با آرا بود. از نظر لیریک، حتماً این قسمت مخصوصاً آنجایی که پرستندگان از قصر بدون اجازه بیرون آمده و دربانِ پیرمرد به آنها تندی می‌کند و نیز آن قسمت که رودابه از بالای برج، گیسوان خود را پایین می‌اندازد، قشنگ‌ترین فصل تمام شاهنامه است.

موضوع، هم خوب انتخاب شده بود و هم صرف نظر از یکی از پرستندگان که بالاخره کلمه «مستمند» را نتوانست ادا کند، خوب بازی شده بود. چراغ دستِ دربان، یک کمی معمولی بود. اما غریب آنکه لورتا آن شب اصلاً لهجه‌ی ارمنی نداشت، آیا در اثر ذوق لورتا [بود] و یا در اثر پشتکار نوشین؟

داستان دوم، رستم و قباد، رُل رستم با نوشین بود.

راجع به نوشین هرچه باید گفته شود، گفته شد.

اما باز موزیک به یاد آدم می‌آید. اگر من دیوارهای نمایشگاه نکویی و دکور را نگاه نمی‌کردم (بله، دکور سه پرده می‌توانست بهتر باشد با وجود زحمات کارل برون) و چشم‌هایم باز نبود، می‌توانستم تصور کنم که سرودمی و سرود پهلوانان را در یک تئاتر فرنگ می‌شنوم. خوانندگان قلندریان آبرومند بودند.

داستان سوم، رستم و ته‌مینه.

چنین است رسم سرای درشت گهی پشت به زین و گهی زین به پشت وقتی که نوشین این شعر را از پشت پرده گفت، بدن من لرزید. اینقدر در صدای او حزن و قدرت بود.

اما رقصِ منتهای خانم سپهر و هم موزیک این رقص، روی هم رفته وصله ناجوری بود. این رقص بیشتر اسلوب مصری داشت. آهنگ آن شبیه به صدای دنبک بود.

اما نوای آخر؛ همیشه نگهدارت یزدان باد، خستگی را از تن آدم درآورد. لازم نیست گفته شود که اداره این تئاتر صرف نظر از اشکالات معنوی، چقدر

اشکالات مادی داشته است. حاضر کردن قریب ۷۰ نفر آرتیست و رقاص و آوازه‌خوان و موزیکچی در محیطی که هیچ‌یک از این شغل‌ها مستقل و رسمی نیست معلوم است چقدر مشکل است. یاد دادن اشعار فردوسی به کسانی که...



این اولین تاثیری بود که در ایران واقعاً می‌شد تاثر ناامید که به دست یک دسته جو با فکر اداره می‌شد. از این جهت ما از موفقیت آنها خوشحالیم.

ف. ن. [بزرگ علوی]

۱۲- منظره‌ی دنیا*

چنان که در شماره قبل پیش‌بینی شد، در اثر جدیت دولت فرانسه، روسیه شوروی به جامعه ملل وارد شد. ورود دولت مزبور به جامعه ملل، اروپا و دنیا را از وضعیت وخیمی که دچار هستند موقتاً نجات داد و می‌توان گفت که در صحنه سیاست، این مرتبه تحقیقاً دولت آلمان شکست خورده است. چه با قضایای اخیری که در اتریش منجر به قتل دولفوس، صدراعظم دولت مزبور، گردید، نزدیکی ایتالیا و فرانسه که از دیرزمانی مورد نظر بود، عملی شد. مسافرت پادشاه یوگوسلاوی به فرانسه، روابط دولت اخیر با ایتالیا، کاملاً نزدیکی دو دولت ایتالیا و فرانسه را اثبات می‌نماید. از همین نظر، می‌توان گفت که واقعه پادشاه یوگوسلاوی و بارتو کالمی، تأثیر در مشی سیاست اروپا ندارد و به همین دلیل، در جراید و اخبار وارده دیده می‌شود همان نظریات نزدیک شدن یوگوسلاوی و ایتالیا مجدداً تعقیب خواهد شد.

چنان که [پیر] لاوال، وزیر امور خارجه، جانشین بارتو، صریحاً خود را مجری سیاست بارتو قلمداد نموده است ولی اگرچه اروپا، چنان که ذکر شد، از نظر سیاست بین‌المللی قیافه بالنسبه آرامی را نشان می‌دهد، در داخل ممالک تضادهای اجتماعی یکی پس از دیگری بروز می‌کند، انقلاب و اغتشاشات اخیر اسپانی، عدم موفقیت ایجاد نقشه که از طرف روزولت برای بهبودی اوضاع اقتصادی امریکا طرح‌ریزی شده بود و بروز اعتصابات عظیمی که تاکنون نظیر آن دیده نشده در این مملکت مؤید این ادعا است.

احساسات ملی، فاشیسم آلمان را وارد کرده است که جنبه بین‌المللی صوری مذهب را نیز از بین برده و در نظر گرفته است که کلیسای ملی تأسیس نموده و علی‌رغم کاتولیک، عیسویت ملی آلمان [را] تحت ریاست یک کشیش آلمانی ایجاد نماید و همین قضیه موجب عدم رضایت و بروز اغتشاش در کلیساهای آلمان شده است. حزب سوسیالیست فرانسه یک عضو خود را که در کابینه ائتلاف ملی دومرک شرکت کرده است اخراج و صریحاً شرکت اعضای خود را در کابینه، ممنوع نموده است.

توکیو و برن مخفیانه معاهداتی بسته‌اند. نظر به علاقه روزنبرگ و حکومت آلمان به سیاست «سپاراتیسم» در ممالک اروپا، قتل پادشاه یوگوسلاوی و بارتو وزیر خارجه فرانسه را بدین موضوع ارتباط می‌دهند.

۱۳- اطلاعات مفید*

ناپلئون سیاه

امیر عبدالکریم ریفی که سالیان متمادی با دولت فرانسه و اسپانی برای استقلال مراکش به سختی جنگید، پس از هشت سال تبعید اجازه یافته است که به وطن خود مراجعت نماید.

در تحت عنوان فوق می‌نویسد:

روزی امیر عبدالکریم در باغ خود در جزیره‌ی رئونین از من سوال کرد: «کی به من اجازه داده می‌شود که به مملکت خود مراجعت نمایم؟» من همین سوال را از یاور ساکن، که یکی از مراقبین وی بود، نمودم. وی شانه‌ای تکان داد و گفت هنوز تصمیمی اتخاذ نشده است!

اکنون معلوم می‌شود که پس از هشت سال، اجازه داده‌اند که این امیر شهیر ریفی از باغ قشنگ و سرزمین پر حاصل جزیره‌ی رئونین، که برای او محبس سوزان است، به بیابان خشک و صحراهای شنزار مراکش، که برای او باغ روح‌افزا است، مراجعت نماید. ولی البته با شرایط مخصوصی.

در تقاضاهایی که عبدالکریم برای آزادی خود به دولت فرانسه داده بود، و من هم شخصاً یکی از آنها را دیدم، صریحاً قید کرده بود که می‌خواهم برای خدمت فرانسه و اسپانی به مراکش مراجعت نمایم و دولت فرانسه خواهد دید که در مقابل چنین مساعدتی من به عهد خود وفا خواهم کرد.

این امیر دلیر اکنون چهل و دو سال دارد ولی من نمی‌توانم باور کنم که تبعید هم معنأ او را مغلوب و تسلیم نموده باشد. در موقعی که من او را دیدم گرچه کمی کسالت روحی داشت ولی حالت مزاجی وی بسیار خوب بود: صورتش تیره و گرفته و کمی شکسته و چین‌دار، ریشش کوتاه و تُنک و چشمانش تیز و فوق‌العاده درخشنده بود.

در ضمن مصاحبه‌اش با من گفت: «اگر اروپا مرا به حال خود می‌گذاشت، اسپانیولی‌ها را به کلی نیست می‌کردم؛ گرچه آن‌چه بایست، کردم. هزاران از ایشان را کشتم و هزاران دیگر در مقابل مقاومت‌های من به کلی عاجز شد و چند نفر از سرداران خود را به شکست‌های از من، از خدمت اخراج کرد (در موقع شرح این وقایع، چنان خوشحالی و شغف از چشمان وی نمودار بود که گفתי همان موقع در همان کوه‌ها مشغول همان اقدامات حیرت‌انگیز است که نه تنها قدرت مهم اروپایی را عاجز کرده بلکه تمام دنیا را به وحشت انداخته بود) ولی افسوس که موانع نگذاشت فتح نصیب ما گردد و پس از آنکه اسپانی جان هزاران سرباز رشید خود را به هدر داد و مبالغ هنگفتی خرج کرد و بالاخره نتوانست موفق گردد، آن وقت به دولت فرانسه متوسل گردید. قوای جدید، طیارات جنگی، تانک‌ها، توپ‌های بسیار وارد میدان محاربه گردید. ما دیگر چه می‌توانستیم بکنیم؟ افراد قبیله‌ی من همه شجاعانه جنگیدند ولی کوشش ایشان مشقت بود در مقابل سرنیزه! بالاخره پس از اینکه آذوقه و پول ما هر دو تمام شد، از جنگ دست کشیده تسلیم شدیم. من به فرانسه تسلیم شدم و هرگز به اسپانیولی‌ها تسلیم نمی‌شدم. به شما بگویم رفیق، اسپانیولی‌ها جنگیان ضعیف و فقیری هستند».

ثانیه [هایی] به سکوت گذشت. از او پرسیدم پس حالا چه می‌خواهید بکنید؟ گفت، فقط می‌خواهم مساعدت دولت فرانسه را به طرف خود جلب نمایم. این را گفت و عبایش را به خود پیچیده از من دور شد. عبدالکریم [ریفی] با فامیل خود در کنار بندر S. Denis که حاکم‌نشین جزیره رئونین است، زندگی می‌کند. باغ وسیع و

فوق‌العاده خوبی دارد و خانه‌اش کاملاً به طور بورژوازی فرانسه مرتب شده است و برای مساعدت با وی اجازه داده‌اند که اتومبیلرانی آموخته به اطراف جزیره مسافرت نماید.

هشت سال قبل که به این جزیره تبعید گردید، خیلی شاهانه حرکت می‌کرد سی و سه نفر از اعضای فامیلش من جمله عمو، برادر و زن‌های متعددی همراه وی بودند، بعد از ورود، زن بزرگش، فاطمه، پسری آورد که فعلاً سرگرمی عمده‌ی عبدالکریم است. عبدالکریم او را مطابق آداب مخصوص قبیله‌ی خود ترتیب نموده و در مقابل حوادث و ناگواری‌های زندگانی، تعلیم بردباری و پایداری می‌دهد و می‌خواهد که سری به مراتب آزادتر و پرشورتر از خود در دنیا یادگار گذارد.

عبدالکریم دو پسر دیگر دارد که با او در همان جزیره زندگانی می‌نمایند که علاوه بر اجرای مراسم مذهبی، خواندن قرآن و نماز، زبان فرانسه و بعضی علوم دیگر را می‌آموزند و چنین مقرر است که بعدها برای ادامه تحصیلات خود به پاریس روند.

وقتی عده‌[ای] از تجار امریکایی به جزیره‌ی رئونین آمده اجازه گرفتند که با عبدالکریم ملاقات نمایند و راجع به معادن طلایی که در بعضی کوه‌های ریف است با وی مذاکره نمودند و تصور می‌گردید که وی نیز از این معادن و محل آنها اطلاعاتی دارد؛ لذا وسایل فرار او را فراهم نمودند تا او را با خود به مراکش برند و او در مقابل، خود ایشان را به آن کوه‌ها هدایت نماید ولی عبدالکریم [ریفی] از این آدم‌ها نبود و امریکایی‌ها مأیوس مراجعت کردند.

عبدالکریم به واسطه‌ی بزرگی و شهامت خود، مابین فرانسویان جزیره‌ی رئونین خیلی محترم است و کاغذها و تقاضاهای او را مرتباً هفته به هفته به فرانسه می‌فرستند و بالاخره صبر و حوصله‌ی وی بی‌نتیجه نمانده، اجازه‌ی مراجعت وی صادر می‌گردد.



معمولاً قدرت‌های اروپایی، امرای محلی مستعمرات را به تجمل عادت داده استفاده می‌کنند. اگر عبدالکریم برای استقلال مراکش و مخالفت با نفوذ اجنبی و قرای اروپایی به طور کلی پافشاری کند، باید او را از مدافعین استقلال یک ملت زیردست مستعمره شمرد.

ترجمه‌ی عباس قزل‌ایاغ

۱۴- پول از نظر اقتصادی و اهمیت آن در اجتماع فعلی*

در مقاله‌ی قیمت-ارزش-کار^۱ ثابت کردیم که ارزش هر متاع، وابسته به مقدار کار مفردی است که اجتماعاً برای تولید آن لازم است.

ولی باید دانست که صرفِ مصرف نمودن کار، کافی برای اینکه متاعی دارای ارزش شود، نیست؛ بلکه لازم است که در بازار متاع دیگری نیز باشد که بتوان حاصل کارهای انسان را با یکدیگر معاوضه نمود. زیرا اگر متاع دیگری در بازار نباشد، امتعه فقط دارای ارزش افاده شده و ارزش حقیقی را فاقد خواهند گردید. وقتی دهقان با مقداری گندم به بازار می‌رود، ارزش گندم او هنگامی معین می‌گردد که در بازار، متاع دیگری برای معاوضه و تبدیل نباشد. به طوری که اگر متاع دیگری وجود نداشته باشد، اساساً موضوع ارزش گندم دهقان ما، موردی نخواهد داشت. همان‌طور که انسان خود را جز در سنجش با دیگران و یا ملاحظه در آینه نتواند شناخت، هیچ متاعی نیز دارای ارزش نخواهد شد مگر اینکه متاع دیگری در مقابلش وجود داشته باشد. در اقتصادی که مبتنی به معاوضه است، ارزش از میزان مدت کاری که برای تولید آن مصرف شده، تعیین نمی‌گردد بلکه در موقع معاوضه با امتعه‌ی دیگر، ارزش آن معلوم خواهد گردید و اصولاً تعیین میزان کاری که اجتماعاً برای تولید متاعی لازم است، وابسته به مقدار اجناس حاضر برای معاوضه و مربوط به کار انفرادی هر یک از تولیدکنندگان است. تعیین کاری که اجتماعاً لازم است بیشتر اشکال پیدا می‌کند. هرگاه برای تولید یک متاع، چندین قسم کار، ممزوج شده باشد، مثالی که سابقاً برای تعیین قیمت لباس آورده‌ایم در مقاله‌ی قیمت-ارزش-کار، برای واضح شدن مطلب کافی است. چه، قیمت لباس تنها مربوط به کار خیاط نیست بلکه کار نساج و چوپان و سازنده‌ی ماشین و غیره نیز در آن دخیل و بالاخره چنان‌که سابقاً ذکر شد، اقتصادی که مبنای آن معاوضه است، رژیم مغشوشی است که فاقد هر گونه انتظام در روابط اجتماعی تولید است و لذا برای چنین اجتماعی، بنا نمودن ارزش بر اساس کار، غیرمقدور است. فقط پس از تلاقی گندم دهقان با کبریتِ فروشنده‌ی دیگری در بازار و پس از آنکه رقابت تجارتي تعیین کرد که

* مجله‌ی دنیایا، شماره‌های ۸ و ۹، آذر و دی‌ماه ۱۳۱۳.

۱. بنگرید به مجله‌ی دنیایا، سال اول، شماره ۲، اول اسفند ۱۳۱۲.

مثلاً یک خروار گندم معادل ۴۰ دوجین کبریت است که گندم دارای ارزش شده و معلوم می‌گردد که کار اجتماعی لازم برای تولید یک خروار گندم، معادل با مقدار کار اجتماعی لازم برای تولید چهل دوجین کبریت است.

این تعبیر ارزش متاع به وسیله‌ی متاع دیگر، صورت ارزش نامیده می‌شود. متاعی که ارزش آن باید به وسیله‌ی متاع دیگر، معین شود (در مثال ما یک خروار گندم) عبارت از صورت نسبی ارزش است و متاعی که به وسیله‌ی آن، ارزش متاع دیگری تعیین می‌گردد (در مثال ما چهل دوجین کبریت) صورت تساوی ارزش نامیده می‌شود و این تعبیر، به وسیله‌ی معادله‌ی ذیل نمایش داده می‌شود:

یک خروار گندم، مساوی چهل دوجین کبریت.

امتنع‌ای که طرفین معادله را تشکیل می‌دهند، دو ارزش افاده‌ی مختلف هستند که دارای خواص فیزیکی و شیمی کاملاً متغایر بوده و حوائج مختلفی را نیز رفع می‌نمایند و این اختلاف، شرط لازم و اساس است برای اینکه ارزش، صورت واقعی پیدا نماید. چه، اگر می‌خواستیم ارزش گندم را به وسیله‌ی گندم دیگری تعیین کنیم چه نتیجه حاصل می‌شد؟ نتیجه این می‌شد که یک خروار گندم مساوی است با یک خروار گندم و این جمله، صرف‌نظر از اینکه توضیح واضح‌تر است، اساساً فاقد هرگونه معنی و به هیچ وجه قادر به تعیین ارزش گندم نیست. پس صورت نسبی و تساوی ارزش باید ارزش‌های افاده‌ی مختلف باشد و بعلاوه لازم است که کار خصوصی که برای تولید آن مصرف شده نیز متفاوت باشد.

اما اگر گندم و کبریت دو ارزش افاده‌ی مختلف هستند و برای تولید هر یک، کارهای اختصاصی متفاوت مصرف شده است، چه‌طور ممکن است آنها را با علامت تساوی در معادله، برابر یکدیگر قرار داد؟ جواب این سوال را در مقاله‌ی قیمت - ارزش - کار داده‌ایم، علت تساوی این است که این دو متاع، با وجود اختلافات صوری خود، دارای جنبه‌ی مشترکی هستند و آن عبارت از مصرف مقدار معین از کار کلی است که اجتماعاً برای تولید آنها لازم است. این دو متاع که تشکیل صورت ارزش را می‌دهند در عین حال به یکدیگر شبیه و متغایرند، اگر با یکدیگر فرق نداشتند، تشکیل صورت ارزش غیرممکن بود و اگر مشترک نیز بین آنها وجود نداشت باز تشکیل این صورت امکان‌پذیر نبود. زیرا منطقاً نمی‌توان بین دو جزیی که هیچ‌گونه وجه شبهی ندارند تساوی فرض نمود. همان‌طور نیز ممکن است با اوزان، کمیت هر متاع را تعیین کرد

همان‌طور نیز ممکن است ارزش آن را به وسیله‌ی سنجش با امتعه‌ی دیگر تشخیص داد. البته مسلم است بین وزن و ارزش فرق اساسی موجود است و آن این است که وزن، از خواص ذاتی اشیا است و حال آنکه وجود ارزش، در خود اشیا نبوده و فقط از نظر روابط بین افرادی که آن را تولید کرده‌اند ایجاد شده است. اگر این روابط وجود نداشت ارزش با کلیه اشکال و صورش از بین می‌رفت و نیز ناگفته نگذاریم نسبت مقداری که به وسیله‌ی آن، یک متاع معادل مقدار دیگری از متاع دیگر شناخته می‌شود همواره ثابت نیست مثلاً اگر کار کارخانجات کبریت‌سازی مضاعف شود یعنی مقدار محصول آن برای همان مدت کار سابق دو برابر گردد، ارزش یک خروار گندم، دیگر مساوی با چهل دوجین کبریت نخواهد شد بلکه در این صورت، هشتاد دوجین کبریت مساوی یک خروار گندم خواهد گردید و اگر بالعکس تولید گندم، نصف سابق کار لازم داشته باشد، ناچار ارزش یک خروار گندم مساوی با بیست دوجین کبریت خواهد گردید و البته ممکن است که هر دو متاع به یک نسبت تغییر کند در این حالت البته صورت ارزش که مشخص نسبت بین دو متاع است، بدون تغییر خواهد ماند.

صور سه‌گانه‌ی ارزش

تا حال، ما فقط یک متاع را در نظر گرفتیم که ارزش خود را بوسیله‌ی متاع دیگر تعیین می‌نماید. معادل ارزش گندم را کبریت فرض نموده و لذا گندم را ارزش نسبی و کبریت را صورت تساوی ارزش قلمداد کردیم، لیکن پرواضح است که این معادله، قراردادی و کاملاً تصنعی است. زیرا همان‌طوری که گندم ارزش خود را در کبریت یافته است، همان قسم هم ارزش کبریت به وسیله‌ی گندم تعیین می‌گردد و لذا از این حیث ممکن است گندم را صورت تساوی ارزش و کبریت را صورت نسبی به نامیم، این صورت را صورت ساده‌ی ارزش می‌نامیم. ولی در واقع ارزش امتعه، به همین سادگی تعیین نمی‌شود چه توسعه‌ی معاوضه‌ی امتعه سبب می‌شود که یک متاع در بازار، فقط با یک نوع متاع دیگر مصادف نمی‌گردد بلکه با مقدار زیادی امتعه تلاقی می‌نماید. یک خروار گندم که امروز با چهل دوجین کبریت معاوضه شد، فردا ممکن است با پنجاه من سیب‌زمینی و پس فردا با سه چلیک نفت یا با بیست متر پارچه معاوضه شود. وقتی یک متاع با چند متاع دیگر مصادف شد، ارزش خود را در چندین آئینه خواهد دید و از این‌رو، یک سلسله صور ساده‌ی ارزش تولید می‌گردد.

الف - یک خروار گندم = پنجاه من سیبزمینی.

ب - یک خروار گندم = سه چلیک نفت.

ج - یک خروار گندم = بیست متر پارچه.

هر قدر عده‌ی امتعه که با گندم در بازار تلاقی نماید، زیاده‌تر باشد، این اشکال ساده‌ی ارزش نیز زیاده‌تر می‌شود و چون یک متاع ممکن است ارزش خود را با چندین متاع دیگر بسنجد، ما می‌توانیم آن را به شکل ذیل نمایش دهیم:

$$\left. \begin{array}{l} \text{پنجاه من سیبزمینی} \\ \text{یک چلیک نفت} \\ \text{بیست متر پارچه} \end{array} \right\} = \text{یک خروار گندم}$$

چندین صورت ساده‌ی ارزش، صورت جدیدی تشکیل خواهد داد که به اسم صورت جمع ارزش موسوم است. گرچه این صورت پیچیده‌تر از اولی است لیکن مشکل نیست تشخیص داد که ذاتاً با صورت ساده‌ی ارزش فرقی ندارد. چه، در اینجا هم صورت تساوی باید ارزش افاده‌ی متفاوتی باشد و معادله نیز در اینجا ممکن نیست مگر برای اینکه طرفین تساوی، عموماً نماینده‌ی مقداری کار کلی انسانی یعنی کاری که اجتماعاً برای تولید آنها لازم است، می‌باشند. فقط فرق صورت ساده با صورت جمع این است که در صورت جمع، تحولات و تغییرات کار خصوصی را به کار کلی، به خوبی نمایش داده می‌فهماند که کار دهقانی که گندم کاشته است فقط با کار کبریت‌ساز یا شیمیست قابل تبدیل نیست بلکه با یک سلسله بینهایت کار مردم دیگر، معاوضه می‌گردد به طوری که بازار، حکم دیگی را خواهد داشت که کلیه‌ی کارهای خصوصی را در آن مخلوط نموده و تبدیل به یک کار اجتماعی می‌نمایند.

لیکن تعیین ارزش فقط به وسیله‌ی صور ساده یا جمع به عمل نمی‌آید بلکه در تکامل خود، به صورت کامل‌تری ارتقا می‌یابد که آن را صورت کلی یا عمومی ارزش می‌نامیم. در صورت جمع ارزش اگر دقت شود، معلوم می‌گردد که کلیه‌ی اشکال مختلفه‌ی کار اجتماعی، متمایل اند که به یک واحد معین، قابل تبدیل باشند لیکن واحد کاملی هنوز پیدا نشده است چه هر متاع ارزش خود را به وسیله‌ی یک سلسله امتعه‌ی دیگر تعیین می‌کند. یک خروار گندم، معادل است با مقدار معینی سیبزمینی، نفت و

کبریت و غیره و ارزش هر متاع دیگری غیر از گندم نیز قابل تعیین به وسیله‌ی امتعه‌ی دیگر است و خلاصه، در صورت دوم، ارزش برای بدست آوردن قیمت هر متاع، لازم است آن را نسبت به کلیه‌ی امتعه‌ی موجوده در بازار سنجید. به شرح ذیل:

$$\left. \begin{array}{l} \text{پنجاه من سیب زمینی} \\ \text{سه چلیک نف} \\ \text{چهل دوجین کبریت} \end{array} \right\} = \text{یک خروار گندم}$$

$$\left. \begin{array}{l} \text{ده عدد تخم مرغ} \\ \text{دو سیر گوشت} \\ \text{بیست قوطی کبریت} \end{array} \right\} = \text{یک لیتر شیر}$$

بخوبی واضح است که چرا این معادلات، وحدت کامل ندارند زیرا هر متاع (مثلاً گندم) باید ارزش خود را به وسیله‌ی مقدار بی‌نهایتی از امتعه‌ی دیگر تعیین نماید و هر متاع البته نظر به مقدار کاری که در آن متمرکز است، نسبتش با سایر امتعه متفاوت است و لذا برای گندم باید یک سلسله معادلات داشت و برای شیر، یک سلسله‌ی دیگر و برای هر متاع دیگری یک سلسله‌ی بی‌نهایت معادله. مثلاً اگر امروز دهقان، گندم خود را مستقیماً با پارچه و فردا با کبریت معاوضه نماید، چگونه خواهد توانست با این صورت (حالت دوم) بفهمد که چه معاوضه [ای] به نفع او تمام شده است؟ و حال آنکه عملاً ارزش هر متاع، به خودی خود تعیین شده و فوراً آن‌چه که کمتر مفید است تولیدش تقلیل یافته و تولید متاعی که بیشتر مورد احتیاج و مراجعه است، ترقی می‌نماید. چگونه دهقان با این ترتیب بداند که تربیت گاو با گله‌داری، امروز برای او مفیدتر است از کاشتن جو یا فروش شیر؟ پس معلوم می‌شود برای این که ارزش هر متاع، به خوبی معلوم گردد و فوراً قابل سنجش با دیگران باشد لازم است یک متاع، میزان سنجش قرار داده شود، و لذا حالت سوم که عبارت از صورت عمومی ارزش است، پیدا می‌شود در این صورت کلیه‌ی امتعه از هر قبیل که باشد ارزش خود را به وسیله‌ی سنجش با یک متاع معین، تعیین می‌نمایند. شیر و گندم و سایر امتعه، مثلاً ارزش خود را فقط

به وسیله‌ی کبریت تعیین خواهند نمود. به شرح ذیل:

$$= \text{بیست قوطی کبریت} \left\{ \begin{array}{l} \text{ده من گندم} \\ \text{نُه من جو} \\ \text{پنج من سیب‌زمینی} \\ \text{دو لیتر نفت} \\ \text{ده عدد تخم مرغ} \\ \text{دو من گوشت} \\ \text{سه لیتر شیر و غیره} \end{array} \right.$$

این حالتِ جدیدِ تشخیص ارزش، از صورت جمع (حالت دوم) بدست می‌آید و ممکن است تصور کرد که فرق این دو معادله فقط در تحویل و انتقال طرفین تساوی است؛ زیرا، اگر مثلاً بیست قوطی کبریت را در طرف راست علامت تساوی بگذارند و بقیه را سمت چپ، هر تساوی به نحوی معین، ارزش متاع را معین می‌کرد، در صورتی که در حالت عمومی ارزش، مقیاس که در آن کلیه‌ی امتعه ارزش خود را می‌سنجند، متاع واحدی است (در مثال ما، کبریت) در آن حالت، هر متاع می‌توانست اشکال مختلفی پیدا کند، در اینجا کلیه‌ی امتعه دارای یک شکل بوده و ارزش خود را همگی به وسیله‌ی قوطی کبریت تعیین می‌نمایند.

وحدت اقتصاد مبتنی بر معاوضه، در اینجا از هر جای دیگر بیشتر مشهود است. هر چیزی که تولید شده، خوب یا بد، همین قدر که اجتماعاً لازم است، به محض اینکه حاصل این کار به بازار رسید مانند سایرین ارزشش به وسیله‌ی یک معیار عمومی تعیین خواهد گردید و بدین طریق قیافه‌ی مخصوص خود را از دست داده به یک قسمت از کار اجتماعی واحد تبدیل می‌گردد. پس به نظر می‌رسد متاعی که معیار عمومی است، مقام مخصوصی را داراست. وقتی به بازار می‌رویم، برای اینکه ارزش مثلاً یک من گندم را بفهمیم، از قیمت آن سوال کرده، می‌گویند فرضاً مساویست با دو قوطی کبریت و اگر ارزش یک لیتر نفت را بپرسیم، خواهند گفت چهار قوطی کبریت. دیگر خود کبریت را

ما در نظر نمی‌گیریم زیرا فقط معیار و مشخص سایر اجناس است. ولی واضح است کبریت از این جهت می‌تواند معیار برای سایر امتعه واقع شود که به خودی خود دارای ارزش و نماینده‌ی مقداری کار اجتماعی است. چنان‌که واضح است تمام جنس‌ها در بازار تجارت، کیفیت مخصوص خود را از دست داده، یک کمیت معین از کار اجتماعی می‌باشند، یعنی چنان‌که در مبحث دیالکتیک بیان شد، کیفیت اجناس در بازار نفی شده و خاصیت کمیت آنها ظاهر می‌گردد.

پول پرستی یا بت پرستی

اگر تاکنون ما قوطی کبریت را معیار کلی ارزش هر متاع فرض نموده‌ایم از نظر این است که می‌خواستیم اثبات کنیم هر متاعی که دارای ارزش باشد، بطور کلی می‌تواند این وظیفه را عهده‌دار شود. در جوامع فعلی این وظیفه را متاع خاصی که پول نام دارد انجام می‌دهد و از همین نظر، شکل عمومی این معاوضه را معاوضه‌ی نقدی نامند. در زمان ما، مهم‌ترین متاع نقدی، علامت است ولی همواره این‌طور نبوده است. در قدیم‌الایام، معاوضه به قدر امروز توسعه نداشت و نظر به اینکه معاوضات دارای جنبه‌ی محلی بوده، وظیفه‌ی پول اغلب به وسیله‌ی امتعه‌ی دیگر انجام می‌گرفته یعنی به وسیله‌ی امتعه‌ای که در آن محل، مورد احتیاج مبرم عمومی بوده است. مثلاً در مملکتی که شکار، مهم‌ترین صنعت افراد بوده، وسیله‌ی معاوضه‌ی امتعه، پوست و پشم حیوانات و در نزد اقوامی که در حالت شبانی زیست می‌کردند، حیوانات زنده این وظیفه را انجام می‌دادند. یکی از سیاحان می‌نویسد که در افریقا مابین بعضی از طوایف وحشی، اسرایی که از قبایل دشمن گرفته شده، وسیله‌ی عمومی معاوضه و مشخص ارزش امتعه است مثلاً یک جوان قوی یا دختر قشنگ، ذی‌قیمت‌ترین نقود است. پس معلوم می‌شود که طلا و نقره، به مرور ایام از سایر امتعه، مجزا شده و عمومیت یافته است. این فلزات در بدو امر به شکل شمش و بعداً به شکل قطعات مختلفه با اوزان معین، درآمده و بالاخره پس از مدتی، مسکوک به وجود آمده است.

بخوبی می‌توان فهمید علت اینکه طلا و سایر فلزات قیمتی، عهده‌دار این وظیفه شده و از این حیث بر سایر امتعه تفوق یافته‌اند، چیست. اولاً این فلزات دارای خاصیتی هستند که زنگ نمی‌زنند و پس از مدت‌ها استعمال، کهنه نمی‌گردند

در صورتی که سایر امتعه، این خاصیت را ندارند. مثلاً حیوان از بین می‌رود، ناخوش می‌شود و به اضافه، در موقع تندرستی نیز باید از او مواظبت کرد. جوان قوی یا دختر قشنگ، به مرور زمان پیر شده، قوت اولی و زیبایی دومی زایل می‌گردد و از ارزش آن می‌کاهد. ثانیاً فلزات مزبور به آسانی قابل تقسیم‌اند و دارنده‌ی آن، می‌تواند به سهولت هر متاعی را بخواهد برای خویش تهیه کند، در صورتی که دارنده‌ی پوست، مثلاً باید مال‌التجاره‌ای پیدا کند که معادل یا لااقل نزدیک به ارزش پوست او باشد. زیرا پوست را اگر قطعه‌قطعه کند ممکن است از قیمت و ارزش آن کاسته شود و گاو را نیز نمی‌توان چند پاره نمود. ثالثاً مسکوکات مزبور از نظر حجم کوچکی که دارند (زیرا یک قطعه‌ی کوچک طلا یا نقره، نماینده‌ی مقدار زیادی کار اجتماعی است)، به سهولت می‌توان آنها را نگاه داشت یا از محلی به محل دیگر انتقال داد و به اضافه، اصولاً با کمال آسانی می‌توان آنها را از رنگ و جلایشان، از فلزات دیگر تشخیص داد. این خواص سبب شده است که طلا و نقره، مسکوک عمومی گردند ولی ما به خوبی می‌دانیم که این خواص فیزیکی و شیمیایی طلا یا نقره به تنهایی نمی‌توانند به ما، علت اینکه چگونه این جنبه را پیدا کرده‌اند، بفهمانند. زیرا چنان که مشهود است، خواص فیزیکی یا شیمیایی اشیا فقط ارزش افاده‌ی آنها را می‌تواند تعیین کند یعنی خاصیتی که هر محصول پس از آنکه به صورت متاع درآمد، پیدا می‌نماید (رجوع شود به مقاله‌ی قیمت - ارزش - کار) مسکوک طلا نمی‌تواند معیار ارزش برای سایر امتعه گردد مگر برای این که آن هم متاعی است مانند قوطی کبریت سابق‌الذکر و دارای ارزش است، یعنی مقداری از کار اجتماعی را در بر دارد.

طلا یا نقره در هیئت اجتماع امروزی، وظیفه‌ی خود را از این نظر ادا می‌کنند که اساس تشکیلات این اجتماع، مبتنی بر تسلط کورکورانه‌ی قوانین ارزش است و مسکوک نیز جز نماینده‌ی عمومی ارزش، چیز دیگری نیست. دیده می‌شود بعضی از «اخبار»، اهمیت فوق‌العاده‌ی پول را در جامعه‌ی فعلی، مورد دقت قرار داده و کینه‌ی خود را نسبت به این «فلز پست» علناً اظهار نموده، عیب کلی اجتماع فعلی را فقط در طلا می‌دانند. یکی از «حکما» و مقننین قدیم یونان برای اینکه علایجی جهت منازعات و مخاصمات طبقات مختلفه‌ی اجتماع و مناقشاتی که ناشی از منافع است، بنماید، استعمال سکه‌ی طلا را ممنوع نمود؛ ولی مسلم است که قطعات

کوچک فلزی زرد و براقی که سکه نام دارد، هیچ گونه دخالتی در این بدبختی‌ها ندارد. سکه فقط نماینده‌ی روابط افراد در هر جامعه‌ی غیرمنظمی که مبتنی بر معاوضه است، می‌باشد. پول، بخودی خود قوه‌ی سحرآمیز و غریبی که به او نسبت می‌دهند، ندارد و ارزشی که به شکل پول درآمده است اساساً با اشکال دیگر ارزش، تفاوتی نداشته فقط می‌توان آن را شکل خاص آن دانست.

قدرتی که پول فعلاً دارا است، عبارت از همان قدرت کلی است که در جوامع جور معاوضه اشیا بر انسان اعمال می‌کنند. همان قسمی که انسان قدیم، بتی را که با دست خود ساخته بود، پرستش می‌کرد همان‌طور هم انسانی که در اجتماع زندگی می‌کند، محکوم اشیایی است (امتعه، مخصوصاً پول) که مصنوع خود اوست. بواسطه‌ی همین قدرت سرّی پول است که می‌توان آنرا نظیر بت معبود اجتماع فعلی، قرار داد. البته برای اینکه وحشی از بت پرستی خود دست بکشد، کافی است که متمدن شده، حجاب تاریک از برابر چشمان وی دور شود. لیکن در موضوع پرستش متاع، قضایا به این سهولت نیست. البته فهمیدن نکته‌ای که اشیا فقط نماینده‌ی روابط افراد هستند و بدبختی‌ها، وابسته بدان‌ها نبوده بلکه مربوط به افرادی است که آن را بوجود آورده‌اند، نتیجه‌ی مهمی است اما کافی برای برطرف کردن این معایب نیست و برای اینکه پرستش متاع، مؤیداً خاتمه یابد باید عللی که آن را به وجود آورده، مضمحل شود. زیرا اگر خواسته باشیم شبیه به حکمای یونان قدیم، خود پول را از بین ببریم، بسیار بچه‌گانه است، چه مادام که مؤسسات انفرادی وجود داشته و لازم است که در بازار با هم ارتباط پیدا نمایند، اضمحلال پول غیر ممکن است ولی در اجتماعی که اقتصاد، مبتنی بر نقشه‌ی معین و دقیق است، دوره‌ی قدرت فلز زرد، سپری می‌شود.

قدرت پول، تنها موجب تحیر رباخواران و صرافان نشده و بلکه اقتصاديون بزرگ را نیز به تعجب انداخته است. پس اگر ما می‌گوییم دانستن وظیفه‌ی پول در این اجتماع، خود نتیجه‌ی مهمی است، به اشتباه نرفته‌ایم؛ لیکن مسلم است که این اطلاع، به تنهایی کافی نیست، نتیجه‌ی کلی و صحیح این است که این روابط را به طوری تغییر داد که قدرت اشیا، بر افراد، برای همیشه معدوم و مضمحل گردد.

پول میزان ارزش و معیار قیمت

فوقاً دیدیم ارزش که به شکل پول درآمده است، کامل‌ترین درجه‌ی ارتقای ارزش

است و به همین دلیل، کلیه‌ی خواص و آثاری که ارزش، در حالت ساده و اولیه‌ی خود دارد، پول، آن را به وجه اتم و اکمل در بر دارد.

اگر هر متاع، ارزش خود را می‌تواند به وسیله‌ی پول تعیین نماید برای این است که پول به خودی خود دارای ارزش است یا به عبارت دیگر، مقدار پولی که من در ازای فروش متاعم دریافت می‌کنم و قیمت آن متاع نامیده می‌شود، معادل مقدار کاری است که در متاع جنس و در پول متمرکز است. اگر ما بگوییم که تولید یک من گندم، اجتماعاً بیست دقیقه کار لازم دارد و فرض کنیم که تولید هر سانتیم طلا، مساوی با دو دقیقه از همان کار است؛ قیمت یک من گندم، مساوی با ده سانتیم طلا خواهد گردید. حال اگر در اثر ترقی و توسعه‌ی آلات فلاحتی، تولید گندم آسان‌تر شده و همین مقدار گندم، محصول ده دقیقه کار شود، قیمت آن از ده سانتیم طلا به پنج سانتیم تنزل خواهد نمود و نیز ممکن است قیمت گندم، بدون اینکه مقدار کار لازم برای تولید آن فرق کند، تغییر نماید؛ این در موقعی است که کار لازم، برای استخراج طلا تغییر کرده باشد و واضح است اگر طرز استخراج طلا کامل‌تر شود و مقدار بیشتری طلا بتوان در مدت معین فوق، تحصیل نمود، قیمت گندم در عوض اینکه تنزل کند، ترقی خواهد نمود چه در این صورت هر سانتیم طلا، مقدار کم‌تری کار اجتماعی در بر خواهد داشت. پس توسعه‌ی فنی استخراج طلا از این قرار بایستی به همان نسبت، موجب ترقی قیمت امتعه گردد لیکن در واقع این ترقی قیمت، زیاد نیست زیرا تولید سالانه‌ی طلا متناسب با مقدار طلایی که موجود است، نیست و ماشین آلات مربوط به استخراج طلا، نسبتاً بطیء ترقی می‌کند ولی مع‌ذالک نمی‌توان گفت که نفوذ ارزش و «قیمت» طلا در تعیین قیمت سایر امتعه، عملاً هیچ است. چنان‌که تحول و انقلابی که در قرن شانزدهم در قسمت امتعه در اثر کشف معادن جدید طلای امریکا پیدا شد، به خوبی مثبت این ادعا است؛ چه در اثر کشف معادن طلای امریکا، تولید، کمتر کار لازم داشت و از همین رو، ارزش فلز زرد تنزل نمود و همین تنزل ارزش طلا، موجب ترقی قیمت امتعه‌ی دیگر گردید. البته ممکن است که قیمت یک متاع در اثر تغییرات حاصله در طرز تولید هر دو جزء (پول و خود متاع) تغییر نماید؛ به هر حالت بطور کلی می‌توان گفت که مقدار ثابتی از هر متاع، در موقع معین و با در نظر گرفتن وسایل فنی و اجتماعی تولید قابل تعبیر به مقدار معین از پول است. این تعبیر متاع به پول، قیمت متاع نامیده می‌شود و البته مقدار واحد مسکوکی که قیمت متاع به وسیله‌ی آن تعیین می‌شود، منوط به مقیاسی

است که برای مسکوک در نظر گرفته شده و چه بسا ممکن است متاعی را یک مرتبه به تومان و مرتبه‌ی دیگر به ریال قیمت نماییم و یا به فرانک، دلار، لیره، منات و غیره آن را تعبیر کنیم لیکن مسلم است مقدار طلایی که معادل ارزش این مال‌التجاره است، مقداری است ثابت و مختص؛ در این مورد واحد و مقیاس سنجش تغییر کرده است.

واحد و مقیاس مسکوک در ممالک مختلفه متفاوت است. قبل از آنکه مسکوک یعنی فلز ضرب شده پیدا شود، قیمت امتعه به وسیله‌ی وزن فلز قیمتی تعیین می‌گردید ولی پس از آنکه ضرب مسکوک معمول شد؛ در هر مملکت در اثر هزاران اتفاقات تاریخی، واحد و مقیاس معین اتخاذ گردید. در انگلستان لیره واحد پول است که در قدیم مساوی با نیم کیلو گرام نقره بوده است. پس از انقلاب فرانسه، واحد پول در آن مملکت، فرانک، که محتوی $\frac{9}{10}$ گرام نقره‌ی خالص است، گردید. روبل (منات) طلا، که دارای $\frac{775}{10}$ گرام طلا است، مقیاس پول دولت شوروی و ریال، که دارای $\frac{14}{4}$ گرام نقره‌ی خالص [است]، مقیاس پول ایران است. با وجود این که ممالک مختلفه دارای مقیاس‌های مختلف پول هستند، مشکل نیست که قیمت امتعه را از هر پولی به پول دیگر تبدیل نمود. زیرا همین قدر کافی است مقدار فلز قیمتی که در هر مسکوک وجود دارد، دانست تا بتوان نسبت آنها را تعیین نمود و تبدیل پول مملکتی را به مملکت دیگر تسعیر گوئیم. در تسعیر پول باید علاوه بر مقدار طلا قیمت حمل و نقل پول و مخارج ذوب مسکوک را نیز در نظر گرفت.

پول وسیله‌ی دوران ثروت

تاکنون بیش از یکی از اعمال پول که عبارت از معیار مشترک بودن کلیه‌ی امتعه باشد، ذکر نکرده‌ایم. در جوامع فعلی، ارزش امتعه از روی میزان کاری که اجتماعاً لازم است تعیین نمی‌شود بلکه به پول تعبیر می‌گردد و حتی این تعبیر وقتی هم که پول حاضر نیست، معمول می‌گردد. مثلاً از من می‌پرسند کلاه چقدر قیمت دارد، من بدون اینکه پولی در برابرم حاضر باشد قیمت آن را به بیست ریال تخمین می‌زنم البته اگر این پول و ارزش واقعی آن وجود خارجی نداشت این تعبیر من هم یک پول ارزش نمی‌داشت. حال باید دید آیا عمل پول این است که معیار و میزان قیمت امتعه قرار گیرد؟ خیر زیرا در اقتصاد مرکانتیلی، پول علاوه بر آنکه ارزش امتعه را تعیین می‌نماید به عنوان واسطه، معاوضه‌ی امتعه را با یکدیگر صورت می‌دهد در اجتماعی که معاوضه

در آن به درجات عالی رسیده، خیلی نادر است که تولیدکننده‌ی متاعی شخصاً آن را با متاع دیگری که برای مصرف شخصی او لازم است تبدیل نماید. دهقانی که تولید گندم می‌کند و احتیاج به نفت دارد، ممکن است برای تهیه‌ی آن با موانع مختلفی مواجه شود زیرا فروشنده‌ی نفت ممکن است احتیاجی به نان نداشته باشد و شیر نیز نخواهد لیکن پارچه لازم داشته باشد بنابراین، دهقان ما بدو باید کسی را پیدا کند که شیر بخواند و صاحب مقداری پارچه نیز باشد تا شیر را با پارچه معاوضه نموده سپس سزوقت فروشنده‌ی نفتی که احتیاج به پارچه دارد، برود. حالا اگر فروشنده‌ی پارچه نیز احتیاج به شیر و نان نداشته باشد و مثلاً کبریت لازم داشته باشد، موضوع مشکل‌تر می‌گردد زیرا دهقان ما باید هزاران معامله‌ی دیگر برای تحصیل متاع مورد احتیاج خود بنماید. چنان‌که عین همین قضیه در نزد اقوام وحشی یا نیمه‌وحشی هنوز هم معمول است.

یکی از مسافری، به شرح ذیل طرز اجاره‌ی زورقی را که در افریقا برای گردش خود لازم داشته تعریف می‌کند: «خیلی مضحک بود طرز اجاره کردن زورقی که من لازم داشتم. نماینده‌ی سند، می‌خواست در ازای این اجاره، عاج به او داده شود و من عاج نداشتم. تحقیقات کردم معلوم شد محمدابن صلیب، یک قطعه عاج دارد ولی می‌خواهد آن را با پارچه معاوضه کند ولی این اطلاع، به هیچ وجه درد مرا دوا نکرد زیرا من پارچه نداشتم. تحقیق کردم معلوم شد محمدابن خنب پارچه دارد ولی میل دارد آن را با صفحات برنجی معاوضه نماید. خوشبختانه من مقداری صفحه‌ی برنجی داشتم، به او داده او هم به نوبه‌ی خود معادل آن، مقداری پارچه به محمدابن صلیب داده، این صلیب نیز به نوبه‌ی خود به نماینده‌ی سند، عاج را تحویل و او هم زورق را به من اجاره داد. خلاصه، پس از این سلسله اقدامات، موفق به اجاره‌ی زورق گردیدم».

حال، متاعی که مسافر ما داشت یعنی صفحات برنجی را «م ۱» و متاعی را که لازم داشت «م ۲» به نامیم، مسافر ما می‌خواست معاوضه‌ای به صورت ذیل بنماید:

م ۱ - م ۲ ولی چون مستقیماً موفق به این اقدام نشد ناچار متوسل به چندین واسطه‌ی دیگر گردید به شرح زیر:

م ۱ (صفحه‌ی برنجی) - م ۳ (پارچه) - ک ۴ (عاج) م ۲ (زورق).

البته مسافر ما توجهی به ارزش افاده‌ی پارچه و عاج نداشت فقط از این نظر با آنها

سر و کار پیدا کرد که به منظور خود، یعنی اجاره‌ی زورق برسد.

در جامعه‌ی متمدنی‌ای که مبنای آن، اقتصاد معاوضه است، تنها واسطه‌ی تحصیل

اشیای مورد احتیاج، پول است. دهقانی که گندم دارد و نفت می‌خواهد دیگر محتاج به هزار گونه معامله نیست، گندم خود را به کسی که طالب گندم است فروخته و با پولش برای خود نفت، تحصیل می‌کند و دارنده‌ی نفت نیز آن‌چه لازم دارد با پول برای خود تهیه می‌نماید. در این صورت، دوران امتعه به شرح ذیل می‌شود؟

م ۱ (گندم) - پ (پول) - م ۲ (نفت).

پول در این مورد، واسطه‌ی بین دو متاع است یعنی عملی را انجام می‌دهد که اگر نبود، شاید ارتباط این دو متاع امکان نداشت و یا به طرز خیلی مشکلی انجام می‌یافت پس عمل ثانوی پول این است که واسطه‌ی عمومی در معاوضه‌ی امتعه است و یا می‌توان آنرا بنا بر اصطلاح یکی از علمای بزرگ اقتصاد «وسیله‌ی دوران یا گردش امتعه» نامید.

پول با این وصف، خصوصیات بسیاری پیدا می‌کند که صحبت در تمام آنها از موضوع مقاله‌ی فعلی ما خارج است، ما در آتیه طی مقاله‌ای که راجع به پول کاغذی و اسکناس خواهیم نگاشت، این خصوصیات را متذکر خواهیم شد.

از مطالعات فوق‌الذکر، این‌طور نتیجه گرفته می‌شود که پول بیش از هر متاع دیگری در دوران امتعه باقی می‌ماند زیرا هر متاعی که ما برای رفع احتیاجات خود می‌خریم، در اثر طول مدت یا بلافاصله، از بین می‌رود: نان خورده می‌شود، لباس مستعمل می‌گردد. ولی مثلاً اگر من، نان فروخته و پول خریده‌ام، استعمال این پول به عکس سایر امتعه فقط به این نحو خواهد بود که من با این پول، حوائج دیگر خود را رفع نمایم یعنی متاع دیگری بخرم و آن کسی هم که این پول را می‌گیرد به همین نحو به مصرف خواهد رساند و با بر این، همین پول واسطه‌ی معاوضه‌ی دیگری خواهد شد: م ۲ (نفت) - پ (پول) - م ۳ (پارچه) و صاحب پارچه این پول را می‌گیرد که مجدداً در دوران جدیدی آن را مصرف کند و همین‌طور پول، دست به دست گشته و حتی در یک روز ممکن است واسطه‌ی چندین معاوضه گردد. یعنی فورمول م - پ - م (متاع - پول - متا) چندین بار تکرار شود.

تعیین مقدار پولی که در موقع معینی برای کلیه‌ی مبادلات لازم است، چندان اشکالی نخواهد داشت مثلاً فرض کنیم که در بازاری به قدر هزار تومان مال‌التجاره است آیا باید از اینکه هزار تومان مال‌التجاره موجود است این‌طور تصور کرد که هزار تومان هم پول برای معاوضه‌ی این امتعه لازم است؟ البته خیر، زیرا هر تومان یا ریالی

ممکن است چندین بار در روز، وسیله‌ی معاوضه گردد مثلاً دهقان ما که ده ریال گندم می‌فروشد، به همان میزان هم ممکن است فوراً نفت ابتیاع کند و تاجر پارچه نیز ممکن است فوراً پوست بخرد. فرض کنیم که دوران این ده ریال در این یک روز به همین مقدار توقف نماید فهرست ذیل حاصل خواهد شد:

ده ریال	نان
ده ریال	نفت
ده ریال	پارچه
ده ریال	پوست

مجموع قیمت امتعه که با این یک تومان معامله شده معادل چهل ریال خواهد شد. این چهل ریال چهار مرتبه از دستی به دست دیگری رفته است و البته هر قدر گردش مال‌التجاره‌ها سریع‌تر باشد ممکن است پول این عمل را انجام دهد و واسطه‌ی معاوضه‌ی امتعه‌ی زیادی گردد ولی کلیه‌ی ریال‌ها در بازار به یک سرعت دوران نمی‌کند لیکن ممکن است سرعت متوسط ریال‌ها (یا هر واحد مقیاس پول دیگری) را در بازار حساب نمود و بالتیجه می‌توان گفت که مجموع پولی که برای دوران لازم است، مساوی است با مجموع کلیه‌ی امتعه‌ای که در دوران است تقسیم بر سرعت متوسط گردش واحد پول. مثلاً اگر یک ریال، در روز، رابطه مابین پنج معامله واقع شود و در بازار هزار ریال مال‌التجاره موجود باشد دیگر هزار ریال برای معاوضات لازم نیست بلکه فقط هزار ریال تقسیم بر پنج یعنی فقط دویست ریال لازم خواهد بود. ما در مقاله‌ای که راجع به اسکناس خواهیم نگاشت، بیشتر این مطلب را تشریح خواهیم نمود.

اعمال دیگر پول

آیا از مطالب فوق باید این‌طور نتیجه گرفت که پول همواره در جریان و وظیفه‌ی او مسافرت دائمی است؟ خیر، زیرا ما دیدیم که مقدار پول لازم برای جریان، منوط به ارزش امتعه و سرعت دوران پول است لیکن مقدار امتعه‌ای که در بازار است همواره ثابت نیست بنابراین هرگاه مقدار امتعه‌ی موجود در بازار رو به نقصان گذارد، ناچار سرعت دوران پول، زیادتر شده و بالتیجه مقداری از پول زاید خواهد گردید. باید دید این پول چه می‌شود؟ قسمتی از فلز ممکن است مجدداً آب شده به مصرف زرگری و سایر مصارف دیگر از قبیل ساختن دندان طلا و غیره برسد و نیز ممکن است مقداری از

این پول در صندوق‌ها و جعبه‌ها مخفی گردد و تا موقعی که از جریان افتاده و مخفی شده است از حالت پولی خارج گردیده و تشکیل خزینه یا گنجی را دهد.

برای کسی که پول خود را مخفی نموده یعنی از جریان خارج کرده است، جریان م ۱- پ- م ۲ از وسط قطع شده و در قسمت م ۱- پ مانده است. ارزشی که این خزینه در بر دارد یعنی مقدار کاری را که در خود مخفی نموده؛ است در این مورد خوابیده و حاضر است که هر لحظه برای ایفای وظیفه‌ی خود در معاوضات بیدار شود.

این تحویل پول به خزینه، ممکن است در موقعی نیز واقع شود که وضعیت یک مال‌التجاره و یا اوضاع بازار مجبور نماید که موقتاً جریان م ۱- پ- م ۲ قطع شود یا، به عبارت دیگر، کسی که محصول خود را فروخته ممکن است پول حاصل از فروش آن محصول را نگاهداشته منتظر فرصت مناسبی برای خریداری مورد احتیاج خود گردد؛ مثلاً دهقانی که می‌خواهد ماشین جدیدی برای کار خود اکتیاع نماید، خرده خرده پول‌هایی که از فروش محصول خود به دست آمده کنار می‌گذارد تا وجه لازم برای خریداری ماشین جدید، به تدریج جمع شود. گذشته از این مراتب شرایط دوران امتعه ممکن است طوری پیش آید که خریدار قبل از آنکه قیمت متاع را بپردازد، مال‌التجاره را دریافت نماید و این‌گونه معاملات، به معاملات نسبه یا اعتباری معروف است و بحث در موضوع معاملات اعتباری از موضوع مقاله‌ی ما خارج است فقط متذکر می‌شویم که در مورد معاملات اعتباری جریان دوران متاع به شکل ذیل در خواهد آمد:

۱- م ۲ (دهقان در تابستان پارچه به نسبه می‌خرد)

۲- پ- م ۱ (دهقان گندم خود را در پاییز می‌فروشد)

۳- پ (دهقان دین خود را به تأخیر تأدیه می‌کند)

در صورتی که جریان عادی فقط دو مرحله دارد، اول، م ۱- پ، دوم، پ- م ۲. وقتی دهقان در پاییز پول تاجر را می‌دهد مسلم است که پول، دیگر وسیله‌ی دوران نیست زیرا امتعه، قبل از تأدیه‌ی وجه، دوران خود را نموده است. در این مورد تأدیه، جایی را که به واسطه‌ی معامله‌ی نسبه باز مانده است، پر می‌کند و به همین دلیل در این قبیل موارد، پول را وسیله‌ی دوران متاع نمی‌گویند بلکه آن را وسیله‌ی تأدیه یا پرداخت می‌نامند.

پس به طور خلاصه معلوم شد که پول در اقتصادی که مبتنی بر معاوضه است اعمال ذیل را انجام می‌دهد: میزان ارزش، وسیله‌ی دوران و وسیله‌ی تگنیز (گنز به معنی گنج و خزینه است) و وسیله‌ی تأدیه است.

از آن‌چه که تاکنون گفتیم معلوم شد که بدون پول، زندگانی اقتصادی رژیم معاوضه، بسیار مشکل است. ما در مقاله‌ی قیمت - ارزش - کار برای تعیین قیمت امتعه، به قانون ارزش که اساس قیمت است برخوردیم و حال می‌بینیم که قیمت هر متاع، عبارت از ارزش آن است که به پول تعبیر شده است. در این مقاله ما همواره قیمت متاع را معادل آن فرض کرده‌ایم، این فرض وقتی صحیح خواهد بود که عرضه و تقاضا با یکدیگر تطبیق نمایند لیکن در اقتصاد مغشوش که مبنای آن، معاوضه است این تعادل مابین عرضه و تقاضا، بسیار کم میسر است ولی باید دانست که ارزش، نقطه‌ای است که همواره کلیه‌ی قسمت‌ها به طرف آن متمایل اند به طوری که یکی از مصنفین علم اقتصاد در کتابی که در خصوص این علم نوشته است، ارزش را به زنگ مدرسه تشبیه نموده و قیمت امتعه را به شاگردان. مصنف مزبور می‌نویسد: «خیلی نادر است که کلیه‌ی شاگردان، درست موقعی که زنگ مدرسه صدا می‌کند، سر وقت حاضر شوند. عده‌ای بعد از زنگ می‌رسند ولی از اینکه دسته‌ای [از] آنها درست سر زنگ نمی‌رسند، نباید تصور کرد که ورود آنها به مدرسه هیچ‌گونه رابطه‌ای با زنگ نداشته است».

خاتمه متذکر می‌شویم که در این مقاله منظور ما از پول، مسکوک کامل یعنی طلا بوده است ولی همه می‌دانند که غیر از طلا، معمولاً مسکوکات دیگری از قبیل نقره، مس، برونز، نیکل نیز رایج است این مسکوکات دارای مقدار کمتری از کار اجتماعی هستند و قیمت آنها از مقایسه با طلا، تعیین می‌گردد و اسکناس یا پول کاغذی که در بعضی موارد، جانشین طلا می‌شود، در جوامع فعلی بیش از سایر مسکوکات، مورد استعمال است و حال آنکه کار اجتماعی‌ای که در بر دارد بسیار کم است.

شاید این موضوع در بادی امر، متناقض کلیه‌ی مطالبی که ما تاکنون بیان کرده‌ایم باشد و تصور شود که پول لازم نیست ارزش شخصی داشته باشد ولیکن اگر خوب دقت شود، بزودی معلوم خواهد شد که هیچ‌گونه تناقضی در بین نیست زیرا هیچ‌وقت مسکوکی که دارای ارزش کامل نیست، نمی‌تواند جانشین طلا گردد و اگر اسکناس یا مسکوکات دیگر، عملاً اینکار را انجام می‌دهند، علت این است که در این موارد آنها را فقط به عنوان وسیله‌ی دوران ثروت، به جریان انداخته‌اند مثلاً وقتی دهقان یک تومان گندم می‌فروشد و بلافاصله یک تومان نفت می‌خرد، این پول یک لحظه بیشتر در دست او نیست و لذا برای او فرقی نمی‌کند که این پول، کاغذ باشد یا طلا و برای تاجر نفت که

می‌خواهد فوراً چیز دیگری بخرد، نیز تفاوتی نخواهد نمود. این فروشندگان فقط می‌خواهند به وسیله‌ی آن پول، متاعی که معادل قیمت فروش محصول خودشان است، بخرند و برای آنها جنس مسکوک، فرقی نخواهد داشت. ولی باز تکرار می‌کنیم، پول کاغذی جز در مورد دوران امتعه، به هیچ وجه نمی‌تواند جانشین پولی که ارزش واقعی دارد، گردد و اگر مسکوکی که ارزش واقعی دارد وجود نداشت، اسکناس هیچ وجود خارجی پیدا نمی‌کرد. از کلیه‌ی مشروحات گذشته چنین نتیجه می‌شود:

چون پول نماینده‌ی جامد و مادی‌شده‌ی کار اجتماعی است و تقسیم کار در ادوار مختلف تاریخ، حالات متفاوتی داشته بنابراین پول نیز در مهر این ادوار، تکامل دیالکتیکی کرده و سایل انهدام آن ضمناً فراهم گشته است. بدین معنی که تجمع پول و تمرکز در آخرین مرحله‌ی این تکامل، موجب تولید ارزش اضافی شده به طوری که تحصیل پول فقط منوط به مصرف نمودن کار نبوده بلکه صرف داشتن آن در تحت شرایط معین، وسیله‌ی جلب ارزش اضافی (کار مادی شده‌ی دیگران) است و همین خاصیت خود عوامل انهدام اقتصاد معاوضه است.

۱. جمشید [ایرج اسکندری]

۱۵- مجله دنیا به شما یاد می‌دهد*

۱. فلسفه: مقالات جبر و اختیار، عرفان و اصول مادی، ماتریالیسم دیالکتیک، را اگر بادقت بخوانید، به اصول عقاید علمی مکتب مادی دیالکتیک آشنا خواهید شد.
۲. اقتصاد: از مقالات ماشینسم، قیمت - ارزش - کار، حقوق و اصول مادی، پول از نظر اقتصادی، اقتصاد سال ۱۹۳۴، می‌توان یک دوره اصول کلی اقتصاد را آموخت.
۳. راجع به بشر: از مقالات روح و حیات هم مادی است، خوابیدن و خواب دیدن، تکامل و ارث، بشر از نظر مادی، زن و ماتریالیسم، هلن کلر می‌توان یک نظریه‌ی دقیق کسب نمود.
۴. راجع به علوم دقیقه: به وسیله‌ی مقالات اتم و بُعد چهارم، تعیین حداقل و حداکثر انتگرال‌ها، فرضیه نسبی، تاریخ علوم، اجسام رادیواکتیو مصنوعی می‌توان مطالبی را که در قله‌ی ترقی علوم نظری واقع است، درک کرد.

۵. راجع به صنعت: مقالات صنایع عظیم دنیای امروز، تله‌ویزیون، عکاسی، صوت، بی‌سیم، سیاره، اتوموبیل، مرکز تولید برق کلین گنبرگ، برج ایفل، ماشینی که خط را می‌خواند. پایه اصول صنایع مهم بشر امروز را نشان می‌دهد.
 ۶. راجع به هنر (صنایع ظریف): در مقالات هنر و ماتریالیسم، تاریخ‌سازی در هنر، هنر نو در ایران، نهضت جدید هنر، ترجمه گل‌های سفید، من یک سیاهم، اصول مادی و اجتماعی هنر را برای شما تشریح می‌کند.
 ۷. منظره‌ی دنیا: منظره‌ی عمومی روابط اقتصادی و سیاسی دنیا را نه فقط به شکل اخبار بلکه با تشریح و تفسیر علل بیان می‌کند.
 ۸. بالاخره اطلاعات مفید و مطبوعات جدید و سوال و جواب‌های مجله برای شما منبع مفید و اطلاعات و مشغولیات است.
- چنان‌که واضح است هرکس بر حسب فن و رشته کار خود، از یک سلسله از مقالات مجله دنیا می‌تواند استفاده کند و از شعب دیگر، یک نظریه‌ی کلی کسب نماید. نه فقط هر یک از سلسله مقالات با هم ارتباط داشته [و] یک دوره‌ی منظمی را تشکیل می‌دهند، بلکه سلسله‌های مختلف مزبور دوباره با هم ارتباط اساسی دارند به قسمی که تمام مندرجات مجله، یک دستگاه معلومات مربوط و منظم کلی را تشکیل می‌دهد.
- مقالات علمی این مجله به اختصاص مشکل است، بنابراین فقط برای خوانندگانی مفید خواهد بود که در قسمت‌های مربوط تا حدی سابقه داشته باشند. خواندن آنها به عموم توصیه نمی‌شود.
- احکامی را که در مجله دنیا به خط درشت نوشته شده است، به دقت بخوانید و حفظ کنید تا فهم و منطق قوی پیدا کنید.
- سال جدید، مجله دنیا با بیان ساده‌تری منتشر خواهد شد. به مشترکین اطلاع داده می‌شود که وجه آبونمان سالانه را که ۳۰ ریال است، به دفتر مجله ارسال دارند: هرکس در دوره‌ی سال اول ناقص دارد، اطلاع دهد تا ارسال شود، محل تفکر و شی فقط دفتر مجله خواهد بود. فقط چند دوره کامل سال اول در دفتر مجله برای فروش حاضر است.

۱۶- هنر در ایران جدید*

قبل از اینکه هنر ایران جدید را در تحت مطالعه قرار دهیم، بی‌مناسبت نیست اساساً در خود موضوع هنر دقت کرده به چند سوال ذیل جواب بدهیم:

۱. آیا هنر در تحت تأثیر زمان و مکان هست یا خیر، یعنی اشعار یک نفر چینی در دو هزار سال قبل از میلاد باید فرقی با رمان یک نفر اروپایی قرن بیستم داشته باشد یا نه.
۲. آیا هنر دارای منظور و مرامی هست و یا اینکه مطابق عقیده طرفداران l'art pour l'art (هنر برای خود هنر) وظیفه عمده هنرمند کامل کردن صورت ظاهر آن است.
۳. آیا هنر می‌تواند مورد استفاده عموم واقع گردد و یا اینکه فقط عده معدودی می‌توانند از آن استفاده کنند.

۴. آیا هنرمند باید آثار استادان سابق را سرمشق خود قرار داده و یا اینکه شخصاً هم می‌تواند اختراع و ابداعی کرده و بلکه به کلی با نمونه‌های استادان سابق قطع رابطه کند.
۵. آیا منظور اساسی هنر این است که تسلیت و دل‌داری و تفریحی برای مردم باشد و یا اینکه هنر می‌تواند دنیای واقع را نیز تغییر دهد.

۶. آیا ارتباطی مابین متن و اصول اخلاقی هست و بالاخره هنرمند اجازه دارد در آثار خود، اصول اخلاقی را مورد مباحثه قرار دهد یا خیر.

جواب تمام این سوالات برای فکر سلیم واضح و آشکار است و هرکس اگر نظر مادی به نفع خود نداشته باشد، خواهی نخواهی به تمام این سوالات جواب‌های مثبت بدهد ولی کسانی که کوچک‌ترین ارتباطی مابین این سوالات با منافع طبقاتی و یا شخص خود احساس کنند اجباراً به این سوالات جواب‌های منفی خواهند داد.

مثلاً جواب همان سوال اول که آیا هنر در تحت تأثیر زمان و مکان هست یا خیر برای کسی که زندگانی راحتی دارد و در جامعه مقامی را اشغال کرده است و به هیچ وجه نمی‌خواهد در جامعه کوچک‌ترین تغییری رخ دهد، منفی است یعنی به عقیده‌ی او، اشعار فلان شاعری که محتوی افکاری به نفع طبقاتی و یا شخصی اوست در هزار سال پیش دارای همان اهمیتی بوده که در هزار سال بعد خواهد بود و چند هزار سال بعد هم این افکار او کهنه نخواهد شد، زیرا که خوب این مطلب را

می‌داند: به محض اینکه سیر و پیشرفتی در دنیا قائل شود، لطمه کلی به زندگانی مادی او وارد می‌آید.

یک تعریف از هنر، جواب تمام معمای فوق را به بهترین وجه می‌دهد: هنر، انعکاسی از زندگانی اجتماعی است، به طوری که شخصیت هنرمند آنرا تشخیص می‌دهد. طبیعی است که این هنر در شخصیت دیگران تأثیر کرده و راهنما، موجب تغییر احساسات و عقاید و بالاخره موجب تغییر رفتار می‌شود. البته این نکته به حدّ خود مهم است که در این ایجاد و تولید شخصیت هنرمند، یک عامل بسیار مهمی است (بدین باید دنیا را به چشم بد و خوش بین باید دنیا را به چشم خوب ببیند) اما نکته مهم تر را باید در نظر گرفت که: هنرمند در وهله آخر، یک محصول اجتماعی بوده، روحیه او و روحیه آثار او محکوم قوای اقتصادی دوره او هستند.

از این نظر و آنچه راجع به شخصیت هنرمند گفته شد، ما این نتیجه را می‌گیریم که: تمام هنرمندان بزرگ هر دوره‌ای که ما آنها را می‌شناسیم و در دوره خود نیز معروف بوده‌اند. آن اشخاصی بوده‌اند که از یک جریان قوی موجود اجتماعی (اغلب طبقه حاکمه) طرفداری کرده افکار و منافع آنها را تبلیغ کرده‌اند امثال حافظ و شکسپیر و گوته، دنیا بیشتر بوجود آورده است، اما چون منافع طبقه حاکمه را پر و پاگاند نکردند تودهنی خوردند و اسمشان از بین رفت. برای آنکه واضح شود که هنر تا چه اندازه در تحت تأثیر قوای اقتصادی می‌باشد، کافی است که به یک مَثَل ذیل اشاره کنیم: شما هر صفحه کتاب حافظ را که باز می‌کنید، اقلّ پنج تا ده مرتبه به لغت‌های می و جام و پیر مغان و ساغر و می‌فروش و باده و غیره به سر می‌خورید. کاری نداشته باشیم به اینکه این می و این باده و معشوقه عرفانی بوده است و یا مجازی، فرضاً که شراب عرفانی و عشق «معنوی» مقصود بوده است، باز خود این مطلب جالب توجه است که بزرگ‌ترین مظاهر عرفان این عالم «ملکوتی و معنوی»، شراب و عشق بوده است، یعنی دو چیزی که بیش از همه چیز احساسات انسان را قلقلک می‌دهد چرا تا این اندازه صحبت از شراب است؟ برای آنکه در حال مستی انسان دردش را فراموش می‌کند. پس تقاضای زیاد شراب دلیل وجود مصیبت و درد زیاد است.

از طرفی مگر نگفتیم که هنرمند محصول اجتماعی است، پس خواهی نخواهی هنرمند تا اندازه‌ای نیز این احساسات دوره خود را مجسم می‌کند. بله، قوای اقتصادی آن دوره، یعنی هنگامی که ایلات مغول داخل شهرهای ایران شده‌اند، معلوم است

چگونه می‌بایستی بوده باشد. در سر راه حافظ از دربار به دیر مغان، حالِ مزارع و کاسب ایرانی در موقعی که هزارها مغول در سرتاسر ایران تاخت و تاز می‌کنند و می‌کشند و می‌برند و کار نمی‌کنند معلوم است چگونه بوده است. شاعر بدون اینکه خودش بداند، در تحت تأثیر این اوضاع اقتصادی-اجتماعی سعی می‌کند که به هر وسیله‌ای که ممکن است از درد و زجر مردم بکاهد. اکنون اگر هنرمند از توده زحمت‌کش و شخصاً در دکشیده باشد، سعی می‌کند که مردم را نیز به مقاومت و گرفتن حق خودشان تشویق کند، در آنها حس عدم رضایت تولید کند و آنها را وادار نماید که جانفشانی کنند و حق از دست‌رفته را بستانند؛ اما یک چنین شاعری به عاقبت فردوسی و خیام گرفتار می‌شود در صورتی که حافظ صلاح خود و زمامداران را در آن می‌بیند که با شراب و شاهد و ساغر، ولو «معنوی» هم که باشد، درد و مصیبت آنها را کمتر کند. در مورد حافظ و هر هنرمندی نباید این مطلب را فراموش کنیم که یکمرتبه جامعه در او تأثیر کرده و یکمرتبه او در جامعه مؤثر بوده است.

آیا آثار یک چنین هنرمندی همیشه زنده بوده و خواهد بود؟ نه، زیرا که هر هنرمندی بالاخره انکار یک دوره و منافع یک دسته را تبلیغ و پروپاگاندا کرده است و به محض اینکه آن دوره تغییر کرد و آن طبقه حاکمه نیز از بین رفت، اجباراً از اهمیت آثار آن هنرمند نیز کاسته می‌شود.

منتها بعضی احساسات هستند که از خواص مشترک تمام جامعه بشریت هستند، هنرمندی که این احساسات را شرح می‌دهد، بیشتر دوام می‌کند تا دیگران. اما حتی این آثار هم در دوره‌های بعد از بین می‌رود، چه هنرمند دوره بعد، همان احساسات را به شکل تازه‌تری که با دوره‌ی زمان خودش مناسبت دارد، درمی‌آورد. و اگر هنرمندی دست به این احساسات زد و از عهده تجسم آن به شکل جدیدی برنیامد، اثر او فوری فراموش می‌شود. دیروز هنرمندان کینه و حسد و شجاعت و حرص را می‌توانستند به شعر برای مردم تشریح کنند، امروز می‌دانیم که در صحنه تئاتر، این کار به درجات مؤثرتر انجام می‌گیرد.

با آن‌چه در فوق گفته شد، ما به سوالات اول و دوم جواب کافی داده‌ایم ولی به طرفداران عقیده «هنر فقط برای خود هنر» تذکر می‌دهیم که هنر بدون منظور و مرام، از محصولات فکری یک جامعه‌ی ظاهراً بدون منظور و مرام بوده است. یعنی آن عده‌ای که فساد اخلاقی برای آنها راه چاره‌ای باز نگذاشته است و با الکل و افیون

تدریجاً خوددکشی کرده‌اند، در صورتی که خود آنها محصول جامعه‌ای هستند که منظور و مرام مخصوصی را تعقیب می‌کند. برویم سر سوال سوم؛ این فکر را سواره برای سواری گرفتن خود پیدا کرده‌اند. استفاده از هنر، ارتباط خاصی با اوضاع مادی اشخاص دارد. هر که بیشتر پول دارد بیشتر می‌تواند از هنر استفاده کند.

آنکه پول دارد، برای خود خانه‌ای که تمام قسمت‌های آن از روی اصول هنری ساخته شده است تهیه می‌کند. دیوارهای آن را با آثار استاد‌های معروف، نقاشی می‌کند مجسمه‌های زیبا در گوشه‌های اتاق و در باغچه، کنار حوض و عوض فواره کار می‌گذارد. شب‌ها شخص پولدار با زن‌هایی که اندام زیبا دارند و لباس‌های خوش نقش و نگار بر تن دارند از تئاتر برمی‌گردد و اکنون یک عده هنرمند برای او موسیقی می‌نوازند و او با آنها می‌رقصد و آخر شب نیز قبل از خواب، چند صفحه از کتاب فلان نویسنده معروف را می‌خواند. یک چنین آدمی حق دارد بگوید که من زندگانی خود را وقف هنر کرده‌ام اما حیف که مردم این هنر را نمی‌فهمند حق هم دارد مردم زیبایی مجسمه‌های او را نمی‌فهمند برای آنکه پول جیبشان به آن اندازه نیست، اما آن هنری که در خور پول جیب آنهاست، یعنی هیچ خرجی ندارد، آنرا خوب می‌فهمند و آن شعر است.

فلان شاعر، شعر خود را می‌گوید و این شعر از دهان به دهان می‌رود، مردم هم می‌شنوند و یاد می‌گیرند و از آن خوششان می‌آید. گران‌ترین هنرها تئاتر است. یعنی نه یک مرتبه به تئاتر رفتن بلکه برای مردم یک تئاتر دادن و به عقیده من این یک دلیل فوق‌العاده قاطعی است بر اینکه تئاتر در ایران تا به این دوره عمومیت پیدا نکرده و در آن پیشرفتی حاصل نشده است. همه می‌گویند که چرا در زمانی که ایران با یونان مربوط بوده و فلسفه یونان به ایران آمده است، تئاتر از یونان به ایران نیامده است. برای آنکه در یونان در اغلب شهرها یک حکومت دموکراسی و ملی وجود داشته، در صورتی که در ایران حکوم اشرافی بوده است.

ملت یونان برای خود تئاتر تهیه کرده است، و ما می‌دانیم که مخصوصاً در یونان، مردم یعنی توده ملت (به استثنای غلامان)، پولداران را مجبور می‌کرده‌اند پول برای نمایش فلان قطعه فلان شاعر بدهند، در صورتی که حکومت اشرافی و استبداد ایران قدیم این تجمل را برای مردم زیادی می‌دانسته است. از تمام این مراتب گذشته ما می‌دانیم که هنرهای بزرگ، آنهایی هستند که عمیقاً در توده مردم نفوذ کرده‌اند.

برویم سر سوال بعد، آیا هنرمند باید از استادان سابق سرمشق گرفته و یا اینکه شخصاً هم می‌تواند اختراع و ابداعی کند. چه‌طور است این سوال را از یکی از شعرای بزرگ خودمان بکنیم. خواننده‌ای که با اصول مادی آشناست، می‌داند که این فکر ما منطقی نیست، چه طبیعتاً از هر شاعری که پرسیم، مطابق منافع طبقاتی خود جواب خواهد داد. اگر از سعدی پرسیم و یا از سعدی مآب‌ها، در جواب ما با وقار و ملاحظه کاری، البته به طوری که به هیچ‌کس بر نخورد، خواهد گفت: نباید تندروی کرد، آثار اساتید برای ما نمونه خوبی هستند، البته باید از آنها تقلید کرد، منتها ما باید سعی کنیم که همان را تکمیل بکنیم.

در صورتی که شما اگر از خیام پرسید با کمال شجاعت و بی‌اعتنایی بدون این که از ملک‌الشعراي زمان بترسد که نان او را قطع کند و دست او را از دربار کوتاه کند، می‌گوید: هرچه قدیمی‌ها گفته‌اند خوب یا بد به درد خودشان می‌خورد. من رباعی خودم را می‌گویم و به هیچ‌کس کاری ندارم.

بالاخره اگر بنا باشد که همه از قدیمیان تقلید کنند، در هنر پیشرفت به وجود نمی‌آید. هنرمندان بزرگ آنهایی هستند که از خود اختراع و ابداعی کرده و چیزهای تازه‌ای بوجود آورده‌اند. اما قسمت آخر سوال من که آیا هنرمند حق دارد به کلی با نمونه‌های استادان سابق قطع رابطه کند هنوز بی‌جواب مانده است. خواننده آشنای با اصول مادی، می‌داند که ما در طبیعت و در اجتماع نه فقط به یک پیشرفت تدریجی بلکه به یک تغییر ناگهانی هم معتقد هستیم، در اجتماع نیز این اصل صادق است. پس اگر در قوای اقتصادی و سیاسی جامعه‌ای یک تغییر ناگهانی به عمل آمد، یعنی جامعه‌ی جدید به کلی در مرحله اول به تمام اصول و عقاید و تشکیلات جامعه‌ی پیش، پشت پا زد (به طوری که مکرر در تاریخ دیده‌ایم که این اتفاق افتاده است) البته این تغییر ناگهانی در هنر نیز تأثیر کلی خواهد داشت هنرمندان این دوره هم به کلی با اصول سابق قطع رابطه می‌کنند. اکنون پس از مدتی، این اصول و تشکیلات در اجتماع و عقاید و اشکال در هنر کهنه شده، جامعه‌ی دیگر و هنرمندان دیگر، باز این را از بین برده چیز تازه‌تری بوجود می‌آورند.

بالاخره همه‌ی این حرف‌ها درست. اما ما هنوز نمی‌دانیم که هنر برای چه لازم است؟ این سوال را نیز از نظر مادی باید در تحت مذاقه قرار دهیم، کدام قسمت زندگانی اجتماعی و یا انفرادی یک جنبه مادی ندارد؟

زندگانی ما عبارت از برطرف کردن مشکلات است که طبیعت در راه ما گذاشته است.

در هر قدمی که برمی داریم مواجه با اشکال تازه‌ای می‌شویم. بالاخره معنای حقیقی تمدن، برطرف کردن این مشکلات یعنی تولید لذت و رفع درد است. تمام عوامل و آثار تمدن، جز این، وظیفه‌ی دیگری ندارند. هنر نیز در همین حکم است. هنر نیز برای این درست شده است که از درد به کاهد و لذت برای ما تهیه کند. تا این‌جا، همه‌ی ما هم عقیده هستیم اما از این به بعد، دیگر منافع ما از هم جدا می‌شود. یک عده هنرمندان که طرفدار و مبلغ افکار و احساسات طبقه حاکمه هستند، می‌گویند هنر برای تسلیت و دل‌داری و مشغولیت مردم به وجود می‌آید، یعنی ما باید این احساس را در مردم تلقین کنیم که درد را تحمل کنند و در مقابل ناملايمات سر تسلیم و رضا فرود آورند. دسته دیگر آنهایی که در زندگانی دود چراغ می‌خورند و خودشان علاوه برای دردهای شخصی، دردهای اجتماعی را نیز بر عهده می‌گیرند، اینها می‌گویند ما باید الساعه عواملی که موجب تولید این مصیبت شده است از پرده بیرون آوریم، نه در دیکشنندگان. آنها را نشان دهیم آن وقت آنها را تقویت و تشویق کنیم بر اینکه این عوامل تولید درد را از بین برده و برای خود لذت تهیه کنند. از مابین طرفداران عقیده اول حافظ و سعدی و گوته و غیره، از میان دسته دوم خیام و ولتر بوجود می‌آید آنها در زندگانی خود راحتی می‌کنند در صورتی که اینها همیشه بدبخت و در عذاب بوده‌اند. آنها را ما محافظه کار و اینها را متجدد و ترقیخواه می‌گوییم.

بالاخره با آن‌چه گفته شد جواب سوال ششم یعنی ارتباط مابین هنر و اخلاق نیز داده شده است.

اخلاق، یعنی چه کاری بکنیم که برای ما و برای وضعیت موجود جامعه‌ای که ما در آن زندگانی می‌کنیم مفید باشد و چه کاری بکنیم که ضرر داشته باشد، چون راجع به نفع و ضرر ماست هنر نمی‌تواند از آن صرف‌نظر کند؛ منتها این اخلاق باز ارتباط خاصی با منافع طبقاتی دارد. آن‌چه برای یک طبقه خوب است اغلب برای طبقه دیگر بد است، یعنی مضر است. این است که خواهی نخواهی هنرمندان به این موضوع توجه خاصی کرده‌اند. اما این را نباید فراموش کرد که هنر، کتاب قانون نیست. هنرمند قوی آن کسی است که موضوع‌های اخلاقی را طوری شرح دهد و طوری در خواننده‌اش القا کند که انسان حقیقت آن را احساس کند والا آثار او مانند کتب اخلاقیون می‌شود که اخلاق و عظم

می‌کنند و خود، مخالف آن رفتار می‌کنند و در نتیجه در خواننده هم بی‌تأثیر می‌ماند. حال با این مقدمه، خوب است نظری به هنر ایران و ایران جدید بیندازیم.

بنا بر آنچه گفته شد جواب این سوال مشکل که چرا ایران که «در مهد تمدن» بوده است قرن‌ها است که دیگر در «معنویات» ترقی نکرده و در موسیقی و نقاشی و ادبیات پیشرفتی ننموده است، برای ما بسیار آسان است. ما که هر گونه تغییری را مستلزم تغییر طرز تولید می‌دانیم، می‌گوییم به همان علت که دهقان ایرانی هنوز هم با گاو آهن زمین را شخم می‌زند و اجناس ایرانی هنوز هم کمابیش با شتر حمل و نقل می‌شوند و کاسب ایرانی هم هنوز با منقل و کرسی خود را گرم می‌کند، پس ما چگونه می‌توانیم متوقع باشیم که نویسندگان ایرانی به طرز دیگری جز به طرز حافظ و سعدی چیز بنویسند. طرز نویسندگی و اصولاً کلیه هنرهای دیگر در این ششصد ساله‌ی اخیر به همان دلیل فرق نکرده که در اصول و اساس و سایل تولید هم تغییری رخ نداده است. اگر مثلاً در افکار آثار نویسندگان تغییری رخ داده مثلاً یک شاعر بیشتر اشعار بزمی و دیگری بیشتر رزمی گفته و یا اینکه یکی تشویق به زندگانی و دیگری یأس و نومیدی ایجاد کرده آن هم مستلزم نهضت‌های اجتماعی و ملی بوده است که آن نیز خود در تحت تأثیر اوضاع تولید است، و اگر اوضاع تولید در اروپا تغییر نمی‌کرد و اگر وسایل نقلیه اروپا دورترین نقاط دنیا را به هم نزدیک‌تر نمی‌کردند و اگر حرص سرمایه‌داران اروپایی روز به روز به تزايد نبود و اگر بحران‌های اقتصادی، دول اروپا را مجبور به جنگ بین‌المللی نمی‌کرد (و هزار اگر دیگر) و بالاخره اگر اروپا برای تأمین زندگی خود چشمی به مشرق‌زمین نمی‌انداخت، باز هم دنیا را آب می‌برد و ما را خواب. جنگ بین‌المللی چون ارتباط مستقیمی با زندگانی ما پیدا کرد به طوری که نفهم‌ترین و بی‌خبرترین دهقان ایرانی هم متوجه آن شد، ما را تکان داد و از طرفی احتیاج ما [و] از طرف دیگر سعی اروپایی‌ها برای پیدایش بازارهای فروش، ما را وادار کرد که اتوموبیل و موتور و تراکتور و توپ و هزاران وسیله تولید جدیدی که نداشتیم تهیه کنیم. این انقلاب طوری در زندگانی «معنوی» ما نیز تأثیر کرده [که] خواهی نخواهی در هنر نیز بی‌اثر نمی‌تواند باشد. موسیقی از «دل هوس» دارد یک پا جلوتر می‌گذارد، ثناتر از دست امیرارسلان می‌خواهد خودش را نجات بدهد، نقاشی ما سعی می‌کند که از ریزه‌کاری و تقلید و کپیبه شاید راحت شود. ادبیات ما نیز در زد و خورد است که شاید قصیده و غزل را تبدیل به رُمان و ناول و پیس کند. طبیعی است که این پیشرفت به هیچ وجه عمومی نیست، در

گوشه و کنار، چند نفری نشسته‌اند و خون جگر می‌خورند که شاید موفقیتی نصیبشان شود، اما بی‌فایده، برای آن‌که از ده هزار اتوموبیل و پانزده تراکتور و مثلاً پنجاه کیلومتر راه‌آهن و صد عدد رادیو و هیچ تلویزیون و هیچ تراموای برقی و هیچ تراموای زیرزمینی، توقع دیگری هم نمی‌توان داشت. نوشین در تئاتر، مین‌باشیان در موسیقی آندره سوره‌برگین (درویش نقاش) در نقاشی، هدایت در ادبیات؛ اینها یکی بر سر خودشان و یکی بر سر هنرهایشان می‌زنند و بدبختانه خودشان هم مثل اینکه نمی‌دانند که علت عدم موفقیت آنها چیست. این چند نفر، در خود قوه حس می‌کنند، شاید با کمال صداقت سعی دارند در اینکه آثار جدیدی تهیه کنند اما تا موقعی که خط مشی برای خود تشخیص نداده و یک فکر منطقی شخصی را تعقیب نکنند، هرچه بوجود بیاورند بی‌ارزش خواهد بود. ما به آثار این چند نفر علاقه نداریم منتها چون در آنها قوه تشخیص داده‌ایم به هنرمندان این آثار علاقمند هستیم و امیدواریم که اگر وضعیت مادی آنها چشم‌های آنها را باز کرد و آنها را طرفدار یک عقیده منطقی نمود، شاید بتوانند در آتیه، آثار بزرگ‌تری ایجاد کنند که در توده متجدد و پیشوا، ولو متجدد و پیشوای آتیه هم که باشد، تأثیری کرده و هرکدام بتوانند رُل تاریخی بازی کنند. صرف‌نظر از اینکه آثار بعضی از آنها هنوز هم به حال نطفه است مع هذا باز چون قوه ایجاد هنر در آنهاست نمی‌توانند از عهده برآیند.

ما برای این که هنر ایران جدید را شرح دهیم، آثار اخیر هر یک از این پنج نفر را مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

تا به حال در صفحات دنیاراجع به یکی از آثار این چند نفر کمابیش بحث شده است در این مورد فقط راجع به کلیات آثار آنها چند کلمه‌ای گفته می‌شود.

در تئاتر آخری که نوشین داد یعنی در ترجمه و اقتباس توپاز، تألیف مارسل پانیول و نمایش آن به طور یقین توانایی و استعداد خود را نشان داد و می‌توان گفت که نوشین اول کس است که می‌خواهد در ایران به تئاتر (اگر می‌توانست) سر و رویی بدهد، اما این سعی و کوشش او کافی نیست. نوشین حتی در انتخاب موضوع و اقتباس و به فارسی درآوردن این پیس در تحت نفوذ محیط و اجتماع قرار گرفته است.

با وجودی که در توپاز مارسل پانیول صریحاً از مردم دفاع می‌شود و به عوامل دیگر حمله می‌شود، در «مردم» نوشین، سلاح نویسنده علیه^۱ مردم به کار رفته است.

۱. در اصل، «بر علیه» است.

به عقیده‌ی نوشین، مردم بد هستند. این عقیده‌ی کهنه‌ی زمان‌های گذشته است. «من نمی‌گویم که همه مردم بد هستند اما آن ذره که در حساب ناید».

برعکس، مردم در تحت تأثیر محیط و اجتماع، خوب و بد می‌شوند. آن کسی که تمام روز مشغول زحمت‌کشیدن است، او چه بدی کرده است. فرضاً هم بدی بکند تا چه حد می‌تواند صدمه برساند. نماینده تیپ مردم در نمایش نوشین، «شریف» است. اگر درستکارها و اعلی‌العلماء بد هستند و «شریف» را بد باری آورند، تقصیر مردم چه چیز است. اگر نوشین می‌فهمید که علت عدم پیشرفت او چیست و مجبور می‌شد که طرفدار یک عقیده ثابتی باشد دفعه دیگر تئاتر «توپاز» را به شکل مردم در نمی‌آورد. مین‌باشیان نیز گرفتار همین بدبختی نوشین است.

او خیال می‌کند که تنها آرتیست بودن او و اطلاع او از موسیقی کافی است بر اینکه موسیقی ما از وضعیتی که داشت ترقی کرده و صورت بهتری به خود بگیرد. او می‌خواست یک مرتبه «دل‌هوس» را تبدیل به «آکمون» و «پرگین» بکند [ولی] این نکته را فراموش کرده بود: برای اینکه در جامعه‌ای هنر وجود داشته باشد: یک مرتبه هنرمند و یک مرتبه جامعه هنردوست لازم است. جامعه هنردوست نیز یک «نعمت آسمانی» نیست. مین‌باشیان این را فراموش کرده بود و اگر هنوز تیرش به سنگ نخورده است، خواهد خورد. قبل از مین‌باشیان هم دیگران خواستند موسیقی ایران را به عقیده خودشان اصلاح کنند؛ اما اصلاح موسیقی ایرانی یعنی پایین آوردن حد موسیقی فرنگی به موسیقی ایران و این یعنی برگشت به قهقرا. من اطلاعی از فن موسیقی ندارم که راجع به اساس آن بحث کنم اما همین قدر می‌دانم که دیگران می‌خواستند با تار و دنبک کار کنند، در صورتی که مین‌باشیان می‌خواست با پیانو و ویلون و ویلونسل موسیقی بنوازد. درویش نقاش مثل اینکه کمی بیشتر به نفع شخصی خود به کُنه مطلب پی برد. ده سال در ایران نقاشی کرد، زحمت کشید، دود چراغ خورد [اما] دید که هنر او در محیطش عاشقی ندارد، به فکر این نیفتاد که عاشقی برای هنر خود در محیط خود پیدا کند شاید چون به استعداد خود اطمینان کامل داشت، رفت به محیطی که هنر او را دوست داشتند و چون او شخصاً موفقیت حاصل کرد، خوب بود که دیگران درس از او می‌گرفتند.

هدایت در آثارش صلاح خود را در این دیده است که چشم‌هایش را هم بگذارد و بسیاری چیزها را که می‌فهمد نفهمیده بگیرد و لو اینکه ظاهراً به طور یقین مخالف پروپاگاندا در هنر است، اما هرکس که آثار او را بخواند می‌داند که چگونه می‌خواهد

افکار خود را تبلیغ کند. اگر کسی آثار او را از اولین کتابش موسوم به «پروین دختر ساسان» تا «وَعْوَغْ ساهاب» با هم مقایسه کند. به خوبی می بیند که چه تکامل فکری را طی کرده است. در «وَعْوَغْ ساهاب» با دنیایی که در ایران زندگی می کند، خوب آشنا شده است، در این کتاب، همه چیز زیر و زبر می شود، اما چطور باید دنیای کن فیکون شده را درست کرد، این را ندیده و نشنیده و نفهمیده می گیرد. اما هنوز راه تکامل برای او باز است.

۱۷- تغییر زبان فارسی*

چند ده سال است که از تغییر زبان فارسی صحبت می شود و این نهضت، امروز مخصوصاً شدت پیدا کرده است. خوانندگان ما چون می دانند ما تمام قضایا را از یک نقطه‌ی نظر دقیقِ معین بحث می کنیم، از ما علل این نهضت و همچنین موقعیت ما را نسبت به این نهضت می خواهند. مختصراً به آنها جواب می دهیم.

نهضت برای تغییر زبانِ فارسیِ مخلوطِ امروز، دو دلیل کاملاً متضاد دارد که بایستی با هم مخلوط نشود: (۱) نهضت شووی نیسم، (۲) نهضت ترجمه‌ی علوم ملل غربی فارسی.

شووی نیسم را نمی توان وطن پرستی ترجمه کرد. وطن پرستی مادی با شرایط معلوم در موارد مخصوص، با خط مشی مجله دنیا موافقت کامل دارد [و] عبارت از این است که توده‌ای که از زمین و آب و آفتاب و معدن یک سرزمین ضروریات حیات خود را تأمین می کنند و در آن سکنی دارند بدان سرزمین علاقه مادی دارند. اگر دست خارجی بخواهد از محصولات این سرزمین که از تبدیل رنج اهالی آن به جنس بوجود آمده است، استفاده‌ی غاصبانه کند، آن توده با آن دست خارجی می جنگد. این علاقه، عبارت از وطن پرستی مادی، یعنی وطن پرستی حقیقی است.

اما اگر این حقیقت، حالت عرفانی و پرستش روحانی پیدا کرده، زیر پای تجسمات مجازی محو شد، این علاقه‌ی مادی به پرستش الوان، خاک، اسم، روح، شخص مبدل می شود یعنی بطور خلاصه حالت پرستش مثل بت پرستی، روح پرستی، جن پرستی را پیدا کند، آن را «شووی نیسم» می نامند. از این بیان واضح می شود وطن پرستی حقیقت

یک علاقه حساب شده‌ی منطقی و مادی و شووی‌نیسم، یک نوع بت پرستی است. حال به موضوع برگردیم.

اولین جنبش در زبان فارسی بعد از عرب، زمان صفاریان است که محمد بن و صیف را مجبور می‌کند برای یعقوب لیث اصلاً به فارسی شعر بگوید (ولو اینکه لغات عربی زیاد مخلوط دارد). علت مادی این جنبش فوراً به هر فکر منطقی می‌رسد. یعقوب عملاً، یعنی با شمشیر، برای حفظ ریاست برای خود و خانواده خود بر ضد قدرت مرکزی خلافت قیام کرده بود. این عمل هم قیام ایدئولوژیک او بود، (ایدئولوژیک را اگر غلط ترجمه کنیم باید بگوییم قیام فکری) این قدم اول بود که برداشته شد و عملی شد.

با همین ترتیب، علت مادی قیام فارسی سره‌ی دقیقی و فردوسی هم واضح می‌شود. این قیام، عملی شد و یک شاهنامه با فارسی بالنسبه پاک از عربی، به وجود آمد. اما چرا از آن به بعد مردم با فارسی شاهنامه صحبت نکردند؟ لغاتی که قبل از آن زمان هم معمول بود و متروک نشده بود و در رودکی و دیگران به کار برده شده از آن به بعد هم معمول ماند. ولی لغات در [ی]، به جای قلعه و زوبین و خشت و امثال آن، معمول عموم نشد. دلیل مادی این امر هم بر متفکر مادی معلوم است. چون قدرت مرکزی خلفا از میان رفت و دیگر علتی برای مخالفت با عرب نمانده بود. از طرف [دیگر]، مرکز فشاری نبود تا از طرف ملت زیر دست عکس‌العملی تظاهر کند. مذهب اسلام هم که با اوضاع اجتماعی قرون وسطی مطابقت داشت. امیر محلی که بوجود یک مذهب در توده احتیاج دارد و توده مسلمان است و از طرف مرکز اسلام هم فشار مادی وجود ندارد پس امیر محلی دیگر چه داعی دارد قیام کند؟ برعکس، از آن به بعد، باز عربی دانستن، گفتن، نوشتن و وارد کردن امثله و عبارات و لغات عربی در میان روابط فارسی جزو هنرها شمرده می‌شود، کتبی مثل کلیله و دمنه (ترجمه ابوالمعالی) و دُرّه نادری پیدا می‌شود، سعدی به زبان عربی هم (زبانی که در محیط فارسی‌زبانان بدان عربی اطلاق می‌شود) شعر می‌گوید. نفوذ عربی نتیجه صرف احتیاج آن دوره به یک مذهب و فقدان ضررهای مادی از طرف مذهب اسلام بوده است.

در دوره جدید، با نفوذ تمدن اروپایی در ایران، باز یک نهضت جدید راجع به زبان فارسی دیده می‌شود. در اول قرن بیستم، هنوز وطن پرستی شعار مهم ملل اروپایی است

و این شعار به ایران هم نفوذ می‌کند. علی‌الخصوص، یک عده به غلط تصور می‌کنند که مانع ترقیات ایران، فقط مذهب اسلام است. در این توده محدود که تا حدی منورالفکر ترقی خواه وقت محسوب می‌شوند، احساسات وطن پرستی به جوش می‌آید. اسکندر [مقدونی] را ملعون خطاب می‌کنند. تمام تقصیرها را به گردن عرب می‌اندازند. می‌گویند اگر عرب کتابخانه‌های ما را آتش نزده بود، مردم می‌دیدند که تمام این اکتشافات امروز در کتب زمان داریوش [هخامنشی] ضبط بوده است. از این احساسات، خروارها در گفته‌ها و نوشته‌های این دسته دیده می‌شد اما واضح است این عده خیلی کم بودند و اکثریت که در دین خود متعصب بودند به این حرف‌ها پشت پا می‌زدند.

در این دوره، بعضی کتاب‌ها به زبان فارسی خالص منتشر می‌شود. مثلاً کتابی در سال ۱۲۷۳، یعنی ۴۱ سال قبل منتشر شد به اسم «پروژنگارش پارسی» که بی‌مناسبت نیست پشت جلد آن کتاب را در اینجا نقل کنیم:

پروژ نگارش پارسی

کارخانه

میرزا رضاخان بکشلو قزوینی که از پی نگارش

پارسی اویژه برای نمونه از هر گونه نوشته شده است.

چاپ دوم

مخصوصی است به کتابخانه معارف، قیمت پنجهزار،

در خارج، به علاوه اجرت پست. عنوان مکاتیب:

طهران، مقابل شمس‌العماره کتابخانه‌ی معارف شیخ

محمد علی بهجت دزفولی.

این پشت جلد را برای این عیناً این جا نقل کردیم که نشان دهیم موقع انتشار این کتاب «فارسی اویژه»، فارسی معمولی زبان که نصف اخیر پشت جلد کتاب با آن زبان نوشته شده است در چه حالی است؟ از عبارت «مخصوصی است...» تا آخر پشت جلد قریب ۲۶ کلمه هست که از آن ۱۸ کلمه عربی و یک کلمه (پست) اروپایی و ۷ کلمه فارسی است. از اینجا می‌توانید حدس بزنید که اگر شما کتاب مزبور را بخوانید، نخواهید فهمید. زیرا مثل این است که کتابی به زبان گجراتی و یا ترکی جیفتو می‌خوانید و شاید اگر پشت جلد کتاب را بکنند، شما در فارسی بودن کتاب هم شک نکنید. اما با وجود این، می‌بینید که این کتاب، چاپ دوم هم دارد (من نمی‌دانم شاید بیشتر از این هم

طبع شده باشد). از اینجا باید نتیجه بگیرید انتشار این کتاب، نتیجه بوالهوسی یک شخص نبوده بلکه یک نهضتِ موافق با این فکر وجود داشته است و چنانکه گفتم این نهضت از نفوذ تمدن اروپایی در توده‌ای که نسبت به مذهب جنبه‌ی شک و تردید پیدا کرده بودند، پیدا شده است. این نهضت، گاه شدید و گاه ضعیف ادامه داشت.^۱

امروزه ما در یک مرحله جدید نهضت اصلاح زبان فارسی هستیم که باز با دوره‌های قبل فرق دارد.

امروزه ما در این موضوع یک چیز را خوب فهمیده‌ایم. حتماً باید تمدن اروپایی فرابگیریم، و خود را مانند یک ملت متمدن مسلح کنیم.

بینیم تمدن اروپایی یعنی چه؟ یعنی علم اروپایی، صنعت اروپایی و هنر اروپایی. آیا مهد علم و صنعت اروپایی، یکی از ممالک اروپاست؟ آیا اروپا، امریکا و ژاپن تمام عامل پیشرفت تمدن هستند. فلان تحقیق علمی یا صنعتی که در فلان گوشه‌ی دنیا به عمل می‌آید، فوراً در همه جا منتشر می‌شود. علت سهولت این ارتباط علمی با وجود اختلاف السنه ملل متمدن چیست؟ علت عمده این است که زبان علمی دنیا در حقیقت یکی است و لغات علمی که در تمام این زبان‌ها به کار می‌رود در همه مشترک و تمام ریشه لاتینی و یونانی دارند. چون به تدریج، زندگانی علمی با زندگانی عادی توأم می‌شود. اسباب‌های علمی جزو لوازم و ضروریات خانه‌ها می‌شود. این لغات بین‌المللی علمی هم به تدریج لغات بین‌المللی عادی می‌گردند. کسبه فرانسه و دهقان آلمان و ماهی‌گیر روسی تمام، اسباب اندازه‌گیری درجه حرارت را ترمومتر می‌گویند. این لغت و این اسباب، دیگر در چهار دیوار لابراتوار محبوس نیست، بلکه در میان توده‌ای وسیع رایج است. همه، «فون» را به معنی صدا می‌دانند، هر اسباب که اختراع می‌شود و «فون» جزو اسم آن است، مثل تلفون، میکروفون، پارلوفون، گرامافون، فونوگراف، فونولیت، همه جای دنیا می‌دانند که به صوت مربوط است و اگر «فوتو» در اسم خود داشته باشد مربوط به نور است و الخ. علوم مختلف مثل طب (تشریح فیزیولوژی و تراپی) فیزیک، شیمی و سایر فنون به قدری اسم‌گذاری دقیق دارند که اگر

۱. نگارنده این سطور هم بر حسب تقاضای سن و محدوده معلومات بر محیط، چنانکه از مقالات مجله ایرانشهر و مجله فرنگستان برمی‌آید، تابع این نهضت بودم و با دوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم که به یادگار افکار ایام جوانی خود، نگاه داشته‌ام.

هر زبان بخواهد برای خود اصطلاحات جدید وضع کند، علم بین‌المللی که هنوز هم به واسطه اختلاف السنه اشکال در انتشار و پیشرفت در مقابل خود دارد، بدتر دچار زحمت خواهد بود. از اینجا، علت اول نهضت برای اصلاح زبان فارسی معلوم می‌شود. چون ما احتیاج به علوم و صنایع اروپایی داریم، باید برای لغات و اصطلاحات علمی و فنی فکری بکنیم.

اما یک موضوع دیگر که باز در حقیقت نتیجه نفوذ تمدن اروپایی است، میل مفرط ما به صرفه‌جویی وقت در آموختن و به کار بردن خط و زبان است. ما اگر خواستیم با ملل متمدن همدوش باشیم، باید همان دقت و ظرافتی را که آنها در موضوع خط و زبان به کار می‌برند، ما هم به کار ببریم. یکی از موضوعات مهم در آنها صرفه‌جویی از وقت و از کار است.

پس واضح شد عامل مهم نهضت امروز برای اصلاح زبان فارسی، نفوذ تمدن اروپایی به ایران، مخصوصاً احساس احتیاج به لغات و اصطلاحات علمی و به صرفه‌جویی وقت است.

حال ببینیم خط سیر این نهضت چگونه باید باشد؟

مجله‌ی دنیای عقیده‌ی خود را در سرمقاله شماره اول، در عبارت کوتاه ولی دقیق و عمیق، به طور وضوح نوشت که: «ما به موقع خود، لغات فرنگی و عربی را به کار برده و در عین حال از اصول فرنگی مآبی خودداری خواهیم کرد...». در این جا این عبارت را که چهار جزء دارد کمی تفسیر کنیم. اولاً زبان فارسی مجبور است از کلمات فرنگی استفاده کند. شما دیگر امروز گراموفون و رادیو و پست و پاکت و دینامو، لابراتوار، میکروسکوپ و اتم و لنت و نظائر زیاد اینها را از زبان فارسی نمی‌توانید بیرون کنید. اگر بخواهید اسم مرض لنفوگرانولوماتوز یا کاتالیز، انالیز، دیالیز، الکترولیز، الکتروود، کاتود، آلود، انرژی پتانسیل و غیره را به فارسی ترجمه کنید به شما می‌خندند. زیرا معنی این کلمات و کلماتی که به عنوان ترجمه اینها وضع می‌شود هر دو برای مبتدی تازه است ولی اگر این لغات خارجی را یاد گرفت، در عین حال لغات معمول چندین زبان را آموخته ولی اگر ترجمه غلط و نارسای آنها را یاد گرفت (این ترجمه‌ها قطعاً غلط و نارسا هستند چون زبان فارسی این مفهومات علمی را اصلاً ندارد)، در فهم کتب علمی بین‌المللی دچار اشکال خواهد شد. این قسمت اول بیان ما البته مورد مخالفت هم شُوی نیست‌ها و هم متعصب‌های مقدس است. [این] دسته مخالفند چون که تصور

می‌کند زبان فارسی، کامل‌ترین زبان‌ها است یعنی در اینجا، اتفاق غریب و ناگهانی راجع به زبان فارسی اتفاق افتاده است. یک سلسله از السنه اربایی [اروپایی] تمام، از سانسکریت مشتق شده‌اند یکی از آنها دچار حمله عرب و غیره شده و السنه‌ی دیگر با رهبری آکادمی‌ها در مهدی که علم و صنعت و دوق هنری بیشتری داشته نمو کرده‌اند؛ با وجود این، زبان فارسی به علل نامعلوم از تمام خواهران خود برای هر مقصود کامل‌تر است. این اخلاق عمومی شووی نیست‌ها است که خود را گول می‌زنند. از جو الاغ خود هم می‌دزدند، هر چیز خود را بالاتر از دیگران، حتی گوش خود را درازتر از هر حیوان می‌پندارند. شاید هم در یکی از این تصورات خود ذی‌حق باشند، ولی حقیقت مسلم این است که این زبان، بدون لغات فرنگی نمی‌تواند احتیاج یک فارسی، یعنی یک زبان فارسی متمدن، را برطرف کند.

ولی مرد مؤمن مقدس از یک نقطه نظر دیگر با این بیان اول مخالف است. او تصور می‌کند اکمل السنه، عربی است و اکمل مطالب هم در این زبان گفته شده است. اگر خبری به زبان عربی بوده دیگر قاطع است مخصوصاً اگر به شعر یا مسجع و مقفی باشد. این مرد، السنه اروپایی را ناقص و استعمال آنها را کفر می‌داند. برای ما، این دو دسته‌ی مخالف، با آنکه با هم مخالفند، یک صف واحد تشکیل می‌دهند. ما هر دو دسته را زیر سرپوش کهنه‌پرستی جا می‌دهیم، یکی کهنه‌ی ۱۳۰۰ ساله می‌پرستد، دیگری کهنه‌ی چندین هزار سال را. کجی خط مشی دسته اخیر البته زننده‌تر است زیرا مقدسین خود را از چنگال تعصب موجود نمی‌توانند خلاص کنند. با مته‌های الکتریک می‌خواهند از اعماق زند و اوستا، لغت بیرون آورند. اگر با این تعصب، ما معادن خود را، به جای خرافات، از زیر زمین بیرون آورده بودیم عملاً از ملل درجه اول می‌شدیم.

یک غلط فاحش در عمل شووی نیست‌ها این است که تقلید از برادران فاشیست خود کرده، می‌خواهند یک قسمت از تاریخ را از میان ببرند. فاشیست‌ها می‌گویند ما جنگ بین‌المللی و عواقب آن را از تاریخ خود حذف کردیم و فرض می‌کنیم که ما دنباله‌ی همان زمان قبل از جنگ را تعقیب می‌کنیم. واقعاً حرف از این پوچ‌تر نمی‌شود مگر اینکه ادعای شووی نیست‌ها که آن هم از این قبیل است در پوچی با بیان مزبور رقابت کند. می‌گویند ما سعدی و امثال آن را که به فارسی مخلوط چیز نوشته‌اند، از تاریخ خود دور می‌کنیم. گلستان، کتاب ادبی نیست برای فارسی ارزش ندارد. واقعاً بی‌معنی این بیان هم کمتر از حرف رفقای فاشیست نیست. وقتی که مجله‌ی دنیا

صحبت از پیشرفت کرد، درست است ادبیات گذشته را نفی کرد ولی نفی دیالکتیک، یعنی نفی دیالکتیک را در مقاله ماتریالیسم دیالکتیک بخوانید. ما ادبیات و تاریخ گذشته را معدوم نمی‌کنیم. بلکه آن را نفی می‌کنیم. یعنی آن را از بین برده، جزو مرحله کامل‌تر می‌نماییم، چون کهنه‌پرست‌ها نفهمیدند، هلهله و ولوله درگرفت که آثار ملی را می‌گیرند، و حال آنکه ما بطور وضوح بیان می‌کردیم که مرحله‌ی کامل، بدون مرحله قبل بوجود نمی‌آید. ما آن‌چه را که نفی می‌کنیم در مرحله کامل‌تر دوباره جذب می‌نماییم.

فاشیسم، از محصولات جنگ بین‌الملل، و فارسی امروز، همان محصول ادبیات قرون وسطی است. چطور می‌توان مخالف ادبیات فارسی قرون وسطی بود و طرفداری از آثار هزاران سال قبل کرد؟ این دیگر مرده‌پرستی صد در صد است. صد رحمت به کفن دزد قدیم. صد رحمت به آن کهنه‌پرستی که می‌خواهد با فارسی پاره پاره‌ی قرون وسطی بسازد. این شووی نیست می‌خواهد با آن فارسی هم مخالفت کند. به قول خودش عرب ملعون هم آثار تمدن (!؟) او را از میان برده است. پس خلاصه شووی نیست می‌خواهد این ملت را بی‌همه‌چیز کند، آثار قرون قدیمه که نداشت آثار قرون وسطی را هم از دستش بگیرد. به عقیده شووی‌نسم، فارسی با السنه اروپایی و شرعی، لغات مشترک نباید داشته باشند. پس چاره جز واژه باقی نیست. در میان شووی‌نست‌ها، بازی با کلمات و نومی‌نالیسم شروع می‌شود. علوم و فنون صنعتی مبدل به لغت‌گذاری می‌شود. جوانانی که نه زبان و نه زبان اجنبی را می‌دانند برای یک مفهوم علمی که هنوز آن علم را فرانگرفته‌اند، لغت وضع می‌کنند.^۱

خط مشی صحیح مجله‌ی دنیا است که استعمال اصطلاحات بین‌المللی را ضروری می‌داند. مجله‌ی دنیا این راه را پیشنهاد نمی‌کند. این امر چون طبیعی است قهراً به خودی خود عمل شده است و جبراً بدین ترتیب پیش خواهد رفت.

اما، ثانیاً، سابقاً اشاره کردیم مجله‌ی دنیا استعمال کلمات عربی را هم جایز می‌داند. باید فهمید کدام کلمات عربی؟ برخلاف عقیده نژادپرست‌ها، هیچ نژاد ساده نیست و هیچ زبان هم جامد و مساوی حالت روز اولیه‌ی خود نیست. ما یک سلسله کلمات

۱. آشنا شدن به این ترجمه‌ها بی‌کیف نیست. مثلاً «اتم» را «بی تکه» و «گرام» را «نخودی» و بنابراین «اتم‌گرام» را ترجمه کرده‌اند. مثلاً می‌گویند: یک بی تکه نخود ترشی ساز داریم.

عربی در فارسی امروز داریم مانند: کتاب، قلم، فهم، حاضر، لباس و غیره که بیرون کردن آنها از فارسی، هم خبط و هم محال است، مگر السنه‌ی اروپایی این همه لغات لاتین و یونانی ندارند؟ در ضمن، تکامل و تغییرات زبان فارسی، یک سلسله کلمات عربی هم وارد آن شده امروز چه داعی هست که ما این لغات را بیرون کنیم، اگر این کار را کردیم، باید قهراً یک انجمن دیگر هم تشکیل دهیم تا تشخیص دهد از کلمات فارسی قدیم کدام یک ارتباط به ریشه زبان پارتی و غیره دارد، آنها را هم زود بیرون کنیم، اگر نکنیم، مخالف خط مشی شووی نیستی خود رفتار کرده‌ایم.

اما شووی نیست این قدر هم دقیق نمی‌تواند فکر کند. چون فاشیسم در فلان نقطه دنیا ضد یهود است، ما هم باید اینجا ضد عرب باشیم. فکر کنید ما واقعاً لغات عربی ساده موجود را به جرم سامی بودن، محکوم به اعدام کردیم و با خروارها سریشم و ژلاتین، به زور یک عده کلمات مرکب به جای آنها گذاشتیم. خیال می‌کنید زبان فارسی بهتر شده است؟ نه! هر قدر لغت بیشتر باشد و اختلاف‌های دقیق و ظریف بین کلمات بیشتر باشد، زبان برای بیان افکار دقیق، رساتر است. جوان خوش ذوقی مدتی فکر می‌کرد که در فلان مورد در عبارت، «نفع و ضرر» و یا «خوب و بد» را بکار بُرد، بالاخره هیچ‌کدام را به کار نبرد، چون «خیر و شر» از هر دو مناسب‌تر بود.

قطعاً لغات، با هم اختلافات باریکی دارند که ذوق سلیم در مقابل اختلاف تأثیر آنها حساس است.

بدیهی است لغات مشکل عربی که با وجود داشتن فارسی سهل و معمولی، در نتیجه تعصب یک مشت مقدس معمول شده است باید از میان برود.

اگر به خارجی‌ها هم نگاه کنیم، خواهیم دید مثلاً انگلیسی‌ها هم خیلی ملت پرستند اما هیچ این فکر را پیدا نکرده‌اند که لغات لاتینی را از انگلیسی خارج کنند.

با خارج کردن این لغات، ما ادبیات گذشته را برای خود نامفهوم می‌کنیم، یعنی گم می‌کنیم. آزادی و میدان تعبیر افکار را به زبان فارسی (که امروز هم کم است) سلب می‌کنیم. برای وضع یک عده لغات جدید غیر لازم وقت تلف می‌کنیم.

درست بفهمید چرا ما با خط جلی نوشتیم مکتب مادی در افکار شما توافق تولید می‌کند. افکار مادی است که شما را از تمام این اشکالات خلاص می‌کند. شما را به طرف پیشرفت توسعه زبان، پیدا کردن لغات جدید سوق می‌دهد و در عین [حال]، کهنه و گذشته‌ها را که نفی می‌کند، جزو گنجینه مفید تمدن شما می‌سازد.

اما شووی‌نیسم، افکار متضاد و پریشان دارد. به ملیت و آثار ملی می‌نازد در عین حال سعدی و مولوی را از خود دور می‌کند. خود را بالاترین و کامل‌ترین ملل می‌داند (گنجشک هم شوهرش را قوی‌ترین حیوانات می‌پندارد) ولی در عین حال، به ملت دیگر هم که در همین اشتباه غوطه‌ور است، حق می‌دهد.

حال برویم به قسمت آخر عبارت مجله‌ی دنیا، نوشتیم که ما در عین حال از اصول فرهنگی مآبی و عربی مآبی پرهیز خواهیم کرد. مقصود چیست؟ اگر ما به ماندن لغات عربی ساده معمولی در فارسی فعلی فتوی می‌دهیم، مقصود این نیست که در زبان فارسی به روی کلمات عربی و فرهنگی باز است. هر فکلی که یک کتاب لکتور تمام کرد و یا هر بچه آخوند که دو روز یک کتاب از معقول یا منقول زیر بغل گرفت حق دارد هر لغت غیر ضروری یا ناهنجار عربی و فرهنگی بکار برد. آن لغات عربی یا فرهنگی که فارسی شناخته می‌شود، معین می‌گردد و تابع کامل دستور زبان فارسی می‌گردد. استعمال کلمات خارجی غیر از آنچه که بدین ترتیب معین شده است، غلط شمرده می‌شود.

پس خلاصه‌ی این تفسیر جمله‌ی سابق‌الذکر مجله‌ی دنیا را در چند نکته می‌توان بیان کرد: (۱) لغات علمی و اصطلاحات علمی اروپایی وارد زبان فارسی خواهد شد، (۲) لغات عربی معمولی و سهل در زبان فارسی باقی خواهد ماند، (۳) لغات ناهنجار و غیر مستعمل عربی از زبان یک مشت کهنه‌پرست و همچنین لغات غیر ضروری فرهنگی از زبان یک مشت فکلی، از بین خواهد رفت، (۴) بالاخره در صورت احتیاج به وضع لغات جدید در زندگی روزانه، بجای لغات غلیظ، ساده فارسی معمول خواهد شد. این نکات را ما پیشنهاد نمی‌کنیم بلکه این راه همان خط سیر خود زبان فارسی است و ما فقط باید جدیت کنیم که این تکامل دستخوش شووی‌نیسم نشود.

در خاتمه تذکر می‌دهیم که یک چنین نهضت راجع به فراگرفتن خط لاتین موجود است و قوی‌تر هم خواهد شد. زیرا اصلاح خط نیز یک قدم بزرگ به جهت سهولت تعلیم و صرفه‌جویی از وقت است. علی‌الخصوص با تقلید خط لاتین، اشکال املائی زبان فارسی که از آثار عربی است، از میان می‌رود.

دنیا [تقی ارانی]

۱۸- منظره‌ی دنیا*

عدم تناسب توسعه و ترقی، یکی از قوانین اساسی رژیم فعلی اقتصاد است. این عدم تناسب توسعه، بین ممالک در قرن بیستم، شدیدتر شده است. مخالفت و ضدیت‌ها و جنگ نیز در میان دول، شدید و حتمی است. انگلستان ۱۵۰ الی ۲۰۰ سال زودتر از سایر دول، مثلاً از آلمان، پا به دایره سرمایه‌داری گذاشته و صنایع خود را توسعه و آنچه که می‌توانسته است بازارهای خارجی را به متاع سرمایه خود منحصر کرده است. در صورتی که آلمان که تا اوایل قرن بیستم، اقتصاد آن، یکی از دول قوی سرمایه‌داری و امپریالیستی می‌شود، احتیاج بیشتری به مستعمره دارد و چون مستعمره‌ها در میان دولی که قبلاً ترقی کرده‌اند تقسیم شده، آلمان مجبور است ادعای سهمی نماید و چون این قضیه با صلح غیرممکن است حل شود، مجبوراً طرفین به اسلحه متوسل می‌شوند. علت اصلی جنگ بین‌المللی همین بود. می‌دانیم که جنگ بین‌المللی، به نفع انگلیس و فرانسه و ایتالیا و به ضرر آلمان و اتریش و ترکیه تمام شده. در ممالک تزار، بعد از جنگ یک رژیم جدید اقتصاد شروع شد. در سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸، حکومت‌های جدید در ممالک تشکیل شدند. تسلط انگلیس و فرانسه و امریکا و ژاپن در مستعمرات شدیدتر شد. آلمان تحت فشار تأدیه غرامات قرار گرفت. بسیاری از ممالک وسیع تجزیه شدند. ترکیه جمهوری گردید. ممالک نیم‌مستعمره و ظاهراً آزاد، به مناطق نفوذ اقتصادی سیاست‌های جهانگیرانه تقسیم شدند. جامعه ملل، به جهت حفظ منافع ممالک غالب، تشکیل گردید. این تعادل، مدتی برقرار بود. ولی تکامل‌های جدید، باز آن تعادل را به هم زد. با حکومت‌های سوسیال دموکراسی آلمان و اتریش و بعضی ممالک دیگر، ممکن نبود تعادل بین کار و سرمایه تولید شود، بلکه هر روز مخالفت بین آنها شدیدتر می‌شد و در آلمان، مثلاً حکومت ابرت، به حکومت هندنبورگ و این به فاشیسم هیتلر تبدیل شد. در ممالک غالب و مغلوب، این حال وجود داشت، جز اینکه چون ممالک مغلوب بیشتر تحت فشار بودند، این تغییر شکل در آنها سریع‌تر انجام گرفت. نقشه‌های لوکارنو، داوس و یونگ که برای حفظ حال تعادل بود، فایده اساسی نکرد. در این ضمن، در ممالک نیم‌کولونی، نهضت‌های ملی بوجود آمد و شوروی هم سیر تکامل

مخصوص خود را داشت. تمام این عوامل (تشکیل شدن رژیم فاشیسم، در نتیجه شدت اختلاف بین قوای مختلف مخصوصاً غالبین و مغلوبین جنگ پیش که دسته اول طرفدار بقای اوضاع و دسته دوم طرفدار تغییر می‌باشند و همچنین نهضت‌های ملی ملل درجه دوم. بالاخره جدا شدن شوروی از دستگاه معمولی اقتصاد دنیا) یک وضعیت جدید در دنیا ایجاد کرده است که قاعدتاً عنقریب باید به یک سلسله تغییرات شدید منجر شود. زیرا سیاست فاشیسم فقط به علف‌های کوچک پناه می‌آورد، یهودی‌ها را از فلان مملکت بیرون کرده یا فلان ملت نیم مستعمره را مغلوب می‌کند. هیچ‌یک از این اقدامات برای حفظ تعادل مفید نیست و این دُم‌ل رسیده است باید در یک نقطه بترکد. این ترکیدن، به صورت جنگ بین‌المللی جدید و مدهش خواهد بود. جنگ آتیه که با تمام قوا دارند وسایل آن را تهیه می‌کنند، برای همین است و در جامعه سرمایه‌داری خطر آن همیشه موجود است. آلمان مخصوصاً بعد از فاشیستی شدن، یکی یکی قیودات [قیود] نظامی و رسای را لغو کرده و خود را مسلح می‌نماید. دول دیگر هم از این اقدام آلمان بیمناک شده مسابقه تسلیحاتی را شروع کرده‌اند.

حکومت آلمان، شانزدهم مارس، لغو قید ماده پنجم قرارداد ورسای را اعلان و قانون نظام اجباری را برقرار می‌دارد. ولی باید گفت که این اقدام، بدون مقدمه نبود. بلکه آلمان قبلاً عملاً قیودات نظامی خود را لغو کرده بود و این، یک اقدام رسمی و فرمالیته بیش نبود. چنان‌که گوبلس، در نطق اخیر خود، به این قسمت اعتراف می‌نماید. ولی این اقدام، مانع از این نشد که وزرای انگلیس همان طوری که بنا بود با هیتلر ملاقاتی نمایند، ولی از این ملاقات هیچ‌گونه نتیجه مکفی گرفته نشد. جز اینکه آلمان تقاضای خود را صریح‌تر و واضح‌تر نموده، یعنی همان طوری که در موقع انتشار ابلاغیه‌ی لندن گفته بود، با تمام مواد ابلاغیه، غیر از پیمان هوایی، جداً مخالفت خود را تصریح و به علاوه اضافه نمود که قضایای معضل دالان لهستان و سرحد چکسلواکی باید تجدید نظر و اصلاح شود و به علاوه، در ملاقات برلین معلوم شد که آلمان شدیداً مخالف پیمان شرقی و در صدد تشکیل فرونت بر ضد روسیه شوروی است؛ «آلمان هیچ‌وقت یک سیستم مساعدت و حمایتی را در مشرق، که شامل دول شوروی بشود نخواهد پذیرفت». سیاست دول بزرگ در مقابل اعلامیه ماه مارس، یک شکل نبود. انگلستان، همان طوری که از اول تقریباً زُل میانجیگری را به خود گرفته [بود]، در این مورد هم اعتراضنامه ملایمی به تنهایی به آلمان فرستاد و این اعتراضنامه، بیشتر به آلمان فهماند

که جداً مخالف این اقدام دولت آلمان نمی‌باشد و نظریه او با فرانسه و ایتالیا یکی نیست. ولی دولت فرانسه و ایتالیا بالاتفاق اعتراض شدیدتری ارسال و جداً مخالفت خود را با این اقدام آلمان بیان کردند.

در حقیقت، انگلیس با این سیاست خود، آلمان را در تجهیزات نظامی و پافشاری خود تشویق می‌نماید. ابلاغیه که بعد از ملاقات ادن با محافل مسکو صادر شد، می‌گوید که اساساً سیاست بین‌المللی، مخالفتی بین روسیه شوروی و انگلیس وجود ندارد. مسکو جداً طرفدار قراردادهای تأمین دسته‌جمعی است و لندن هم طرفدار این قبیل قرارداد است، ولو اینکه خود در او شرکت نکند. در نتیجه‌ی مسافرت ادن به ورشو، تغییری در نظریه‌ی محافل ورشو داده نشده است همان طوری که در شماره گذشته پیش‌بینی شد، ختم قضیه‌ی خط آهن منچوری تا اندازه باعث روشنی افق سیاست آنجا شده چنانچه سیاسیون طرفین، یعنی شوروی و ژاپن نطق‌های مودت‌آمیزی نسبت به هم ایراد کرده‌اند.

دولت سویس، یادداشتی به دولت آلمان تسلیم و در آن از اینکه عمال دولت آلمان بر ضد مقررات بین‌المللی، یک نفر مهاجر سیاسی را عتفاً توقیف و به آلمان برده‌اند اعتراض نموده است.

دولت لیتوانی چهار نفر از عمال فاشیست‌های آلمان را در محل محکوم به اعدام و عده‌ای را هم محکوم به حبس‌های با مدت‌های مختلفه نموده است. آلمان‌ها به این اقدام لیتوانی اعتراض کرده‌اند. ولی دولت مزبور این اعتراض را رد کرده و این عمل را یک اقدام داخلی خود می‌داند و می‌گوید همان طوری که آلمان همه روزه عده‌ای را در داخله‌ی خود، محکوم به حبس و اعدام می‌نماید و کسی هم حق مداخله در کارهای داخلی او ندارد، آلمان‌ها حق ندارند به عملیات داخلی یک دولت دیگر دخالت کرده اعتراض نمایند.

ایتالیا هنوز به تجهیزات خود در مشرق افریقا ادامه می‌دهد و از قرائن همچون معلوم می‌شود که قضیه مختلف حقه را با زور سرنیزه حل نماید. در یونان، ونیزلوس از ایتالیا، آلمان و بلغار کمک گرفت و قرارداد بالکان در خطر بوده کار ونیزلوس خاتمه یافت.

آلمان هم با آرزوی ژاپن برای تسلط ژاپن بر چین موافق است. انتخابات هفت آوریل دانتزیک هم که یک «شهر آزاد» است به واسطه نفوذ فاشیسم

مانند انتخابات خود آلمان بود با وجود اینها فاشیست آلمان که منتظر بود اهالی ۹۰ درصد به فرقه ناسیونال سوسیالیسم رأی دهند، فقط ۵۹ درصد از آراء را بُرد.

بالدوین، معاون رئیس‌الوزرای انگلیس، در نطقی خواسته است دلیلی برای زیادکردن تجهیزات انگلیس تراشیده در ضمن، عدم رضایت برلین را که به واسطه انتشار کتاب سفید پیدا شده است، ملایم کند.

کنگره بین‌المللی نسوان علیه^۱ جنگ و فاشیسم در بیست و پنج و بیست و شش مه، در پاریس تشکیل شد. به مناسبت تذکر روز سوزاندن کتاب‌ها در آلمان، در ممالک مختلفه نمایشاتی علیه^۲ فاشیسم داده شد.

نقشه میلیتاریزه کردن ملل، دارد عملی می‌شود. یک انجمن بین‌المللی علیه^۳ فاشیسم و جنگ تشکیل شده است. اتحادیه‌های کارگری سوسیالیست و کمونیست ممالک دارند متحد می‌شوند.

اتحاد جنگی بین فاشیست آلمان و فاشیست نظامی ژاپن و فاشیست پلنی دارد صورت واقعیت پیدا می‌کند. در حالی که دول دنیا خود را برای جنگ بین‌المللی جدیدی حاضر می‌کنند، مابین بعضی از دول جنگ برپا است. مثلاً جنگ ژاپن در چین سال‌ها است دوام پیدا کرده است و تمام چین را تهدید می‌کند. در امریکای جنوبی، امپریالیسم^۴ انگلیس و امریکای شمالی به دست پاراگوای و بلیوی مشغول جنگند. جنگ ایتالیا و حبشه هم عنقریب اگر اتفاقات فوق‌العاده پیدا نشود، سر خواهد گرفت.

فاشیست آلمان توجه زیادی به ممالک اتریش، لیتوانی و شهر آزاد دانتزیک معطوف کرده است. اتحاد سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در فرانسه باعث شد که از حملات اولیه فاشیست در آن مملکت جلوگیری شود.

چکوسلواکی از چندین طرف مورد تهدید واقع شده است. از یک طرف، فاشیست آلمان ایالت زودت را که شامل سه میلیون و نیم جمعیت است، طلب می‌کند. از طرف دیگر، فاشیست پلنی چشم خود را به ناحیه تش دوخته است. هنگری هم، ناحیه سلواکی را که یک ناحیه کاملاً سلوامی است، درخواست می‌کند.

پس از اجرای نظام اجباری در آلمان، ممالک اتریش و هنگری و بلغار هم بر این مقصود صدهای خود را بلند نمودند، در جواب آنها، اتحادیه ممالک پنجمانه

۴. در اصل، امپریالیست.

۱ و ۲ و ۳. در اصل، بر علیه.

(چکوسلواکی، رومانی، یوگوسلاوی با یونان و ترکیه) مخالفت خود را در این موضوع تجدید نمودند.

در اسپانیول در بیست مارس، کابینه لرو ژیل -ریلس استعفا داد. این پنجمین بحرانی است که در این کابینه در عرض شش ماه که از عمر آن می‌گذرد (از ماه اکتبر ۱۹۳۴) پیدا شده است.

مجلس سوم^۱ پلنی در بیست و نه مارس، با ۲۶۰ رأی در مقابل ۱۳۹ رأی مخالف، قانون اساسی جدید را تصویب کرد. این قانون جدید، مخلوطی است از فاشیست ایتالیا و فاشیست آلمان.

کنفرانس «سترزا» که صد و بیست و هشتمین کنفرانس سیاسی بعد از جنگ بود، بنا به پیشنهاد انگلیس، مابین انگلستان و فرانسه و ایتالیا در یازده آوریل تشکیل شد. در انگلستان سه قسم جریان سیاسی وجود دارد. دسته طرفدار «سپلانید ایزولیشن» یعنی بی‌طرفی کامل انگلستان در مقابل اروپا، در عوض، جدیت برای نزدیک‌تر کردن تمام کلنی و نیم‌کلنی‌های بریتانیای کبیر با یکدیگر هستند و توجه مخصوص به طرف شرق اقصی دارند. دسته دیگر، طرفداری می‌کنند از اینکه بریتانیای کبیر در مقابل ترازوی دول، حکم شاهین ترازو را داشته باشد. یعنی به هر دسته که انگلستان متمایل شود این دسته بر دسته دیگر مخالف بچربد. انگلستان زیر بار هیچ تعهدی نرود. از این جریان، وزارت خارجه و تمام کابینه بریتانیای کبیر طرفداری می‌کنند. بالاخره، دسته سوم عقیده دارند که باید بریتانیای کبیر در تشکیلات امنیت و تضمین سرحدات دول دخالت کند از همین لحاظ، تصمیمات این کنفرانس چندان مهم نشد.

دولت فرانسه از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۵، اقلاً دویست و پنجاه میلیارد فرانک برای تسلیحات خرج کرده است و حال پس از اجرای نظام اجباری در آلمان، تقاضای شش میلیارد و نیم فرانک اضافه بر بودجه می‌نماید که فقط از راه قرض داخلی می‌تواند تأمین شود.

روز هفده آوریل، هشتصد و پنجاهمین جلسه (فوق‌العاده) شورای جامعه ملل در ژنو افتتاح یافت. لاوال رئیس‌الوزرا و وزیر خارجه فرانسه قراردادی را که دولت بریتانیا و فرانسه و ایتالیا در سترزا تهیه کرده بودند، تقدیم جامعه ملل نمود؛ مبنی بر اینکه

شورای جامعه ملل، دولت آلمان را محکوم می‌نماید به اینکه در شانزده مارس، قانون نظام اجباری را که مخالف عهدنامه ورسای می‌باشد، اعلام نموده است. این قرارداد، به اتفاق آراء قبول شد فقط نماینده دانمارک از دادن رأی امتناع ورزید.

در چین غربی و جنوبی، مدت زیادی است که قشون دولتی در تحت اوامر چیان‌کای‌چک با قشون سرخ چین می‌جنگد. برای جنگِ ششمین دفعه، تدارکات خیلی زیادی دیده بودند. یعنی با یک عده پانصد هزار نفری در تحت اوامر صاحب‌منصبان آلمانی و رئیس کل آنها، ژنرال زکت حملات خود را مدت یک سال مداومت دادند ولی بالاخره نتوانستند بر قشون سرخ فائق آیند. در بلغار بواسطه بحران شدیدی که در آن مملکت حکمفرماست، کابینه ژنرال سلاتو نتوانست بیش از سه ماه دوام کند و مستعفی شد. پادشاه بوریس تشکیل هیئت دولت جدید را به توشو واگذار کرده است.

در انتخابات بلدی فرانسه که در نهم مه شروع شد، احزاب دست چپ مخصوصاً کمونیست‌ها موفقیت زیادی حاصل نمودند.

در دوم مه، مابین فرانسه و شوروی معاهده‌ای در پاریس منعقد گردید مبنی بر اینکه اگر مملکت فرانسه و یا شوروی مورد حمله یکی از دول اروپایی واقع گردند، فوراً مملکت فرانسه و شوروی یکدیگر را کمک خواهند نمود.

در شهر دانتزیک دولت نازی، بغتاً، نرخ گولدن را به میزان ۴۲/۳۷ درصد تنزل داد. معتقدند که این انفلاسیون برای اهالی نتیجه وخیمی دارد.

در یازده ماه مه، لاوال رئیس‌الوزرا و وزیر خارجه فرانسه، به ورشو مسافرت نمود. راجع به قرارداد پیمان شرقی و نزدیکی پلنی به فرانسه، گفتگوهای بین لاوال و بک شد ولی به کلی بی‌نتیجه ماند. پس از آن، لاوال از ورشو به مسکو رفت در سیزده و چهارده و پانزده مه، در مسکو با استالین، ملتو و لیتونیف گفتگو نمود. در اعلامیه‌ای که صادر شد، دوستی مابین فرانسه و شوروی تأیید و معاهده مابین این دو مملکت با خشنودی طرفین تلقی شد.

در ۱۹۱۸، بعد از شکست آلمان، پیلزودسکی به ریاست دولت پلنی نائل گردید و ریاست کل قوا را در دست گرفت. از دوازدهم ماه مه ۱۹۲۶ پیلزودسکی با کمک یک دسته صاحب‌منصبان نظام، حکومت فاشیسم^۱ را در پلنی اعلام نمود و دیکتاتور مطلق

گردید و در دوازدهم مه فوت کرد. پس از معاهده بین فرانسه و شوروی در دوم ماه مه، معاهده بین چکوسلواکی و شوروی در شانزدهم همین ماه در پراگ به امضا رسید. بنا بر اخبار جراید انگلیس و فرانسه و امریکا، محصول کارخانجات طیاره سازی در آلمان در سه ماه اول سال ۱۹۳۵، اقلای روزی پانزده ماشین می باشد. وزیر جنگ فرانسه، مورن، قوه آلمان را از حیث طیارات جنگی برای چندی بعد، به قرار ذیل نقل می کند: سه هزار و هفتصد عدد طیاره که از این عده، دو هزار و یکصد عدد بمب افکن و هزار و ششصد طیاره شکاری و غیره، برای این عده طیاره، هشت هزار نفر صاحب منصب و پنجاه و دو هزار صاحب منصب جزء و افراد لازم است.

ذخیره طلای مملکت ایتالیا در سال ۱۹۳۴، فقط به هفت میلیارد لیر می رسید. در اوایل ۱۹۳۵، به پنج میلیارد و هشتصد میلیون لیر تنزل کرد. تجارت ایتالیا در سال ۱۹۳۳، معادل یک میلیارد و نیم کسری داشت. در سال ۱۹۳۴، معادل یک میلیارد و نیم کسری داشت. در سال ۱۹۳۴، بنا بر خبر «پاری سوار»، به دو میلیارد و نیم رسید. عده بیکاران در ایتالیا تقریباً به یک میلیون می رسد، بنابراین موسولینی در اکتبر گذشته واضح گفت که برای بهبودی اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایتالیا چاره ای جز گرفتن مستعمرات نیست. در دوازده آوریل، روز هژدهمین سال دخول امریکا در جنگ بین المللی، صد و پنجاه هزار نفر محصل در امریکا نمایشاتی بر ضد جنگ دادند. در این نمایشات، چندین نفر هم از پرفسورهای معروف نطق هایی کردند که یکی از آنها، پرفسور اینشتین معروف بود.

در نوزدهم ماه مه، طیاره عظیم الجثه «ماکزیم گورکی» در موقعی که بر فراز میدان هواپیمایی مسکو در طیران بود، یکی از بال هایش مصادف با یک طیاره دیگر شده، به زمین افتاده، خُرد می شود.

کسر بودجه در فرانسه رو به تزاید است. در امسال، به مبلغ شش الی هشت میلیارد می رسد. از این لحاظ بود که مردم به بانکها هجوم آورده و فرانک در تهدید واقع شد. در مدت کوتاهی، بیش از دو میلیارد طلا از بانک فرانسه خارج شد. در دو روز اخیر، تقریباً یک میلیارد طلا خارج شد. برای رفع این بحران اقتصادی، دو راه در نظر گرفته اند، یا آنکه از مخارجات بکاهند یعنی از حقوق مردم کسر بگذارند و یا نرخ فرانک را تنزل دهند.

در امریکا، رئیس دیوان عالی تمیز، قانون معروف را که روزولت مؤسس آن است، مخالف با قانون اساسی مملکت اعلام کرده است. این خبر مهم، اثر فوق العاده در تمام

امریکا نموده است. بنابراین، تمام نقشه روزولت دارد از بین می‌رود. در دهم ماه مه، وزیر خارجه چکوسلواکی مسافرتی به مسکو نموده، در این مسافرت، راجع به معاهده بین شوروی و چکوسلواکی مذاکره شد.

در هژدهم ژوئن، معاهده‌ای بین بریتانیا و آلمان منعقد گردید مبنی بر اینکه بریتانیا حاضر است که دولت آلمان قوه بحریه‌اش را معادل ۳۵ درصد و قوه تحت‌البحریش را معادل ۴۵ درصد بحریه بریتانیا بنماید. بنابراین، دولت بریتانیا آشکارا به تسلیحات آلمان فاشیست کمک می‌نماید.

امریکا به واسطه گرفتاری‌های داخلی خود نمی‌تواند بر ضد ژاپن اقدامی بنماید. لذا مملکت وسیع چین با داشتن چهارصد میلیون جمعیت، دارد یک مستعمره ژاپن می‌شود.

در بیست و یک ژوئن، اولین کنگره بین‌المللی نویسندگان دنیا برای دفاع از تمدن در پاریس در تئاتر موتوالیته تشکیل گردید.

در پانزده ژوئیه، بزرگ‌ترین دفیله‌ای که بحریه انگلیس تابه حال داده است، در آب‌های مجاور آن مملکت صورت گرفت.

مانوری که در هواپیمایی و بحریه‌ی امریکا در ماه مه، در اقیانوس کبیر داده شد، تمام جزئیاتش را تحت سانسور سخت قرار داده بودند. با وجود این، بعضی چیزها معلوم شد: در تمام تاریخ بحریه امریکا این اولین دفعه‌ای بود که کلیه جهازهای آن مملکت چه آنچه در اقیانوس اطلس وجود داشت و چه جهازهایی که مختص اقیانوس کبیر بود کلیه را در مانور اقیانوس کبیر شرکت دادند. این بزرگ‌ترین مانوری بود که در تمام تاریخ مانورهای اقیانوس کبیر صورت گرفت یعنی صد و هشت کشتی و چهار صد و پنجاه و نه هواپیما، پنج میلیون میل مربع را روی دریا سیر کردند و همچنین اولین مانور امریکا بود که در مغرب جزیره هاوایی داده شد.

مملکت ژاپن هم خیال دارد عنقریب مانور خود را [در] مشرق‌تر یعنی به ممالک متحده امریکا نزدیک‌تر، بدهد.

دولت آلمان، قسمت عمده بحریه خود را در آب‌های دریای بالتیک تمرکز می‌دهد. چه، می‌خواهد بحریه‌ی خود را آنجا قوی‌تر از بحریه‌ی شوروی بنماید.

ثلث کلیه واردات مهمات جنگی دول عالم، از انگلستان صادر می‌شود. آلمان با یک حرارت و یک جدّیت فوق‌العاده مشغول تسلیحات است. هیچ‌کس

امروزه نمی‌تواند پیش‌گویی کند که بالاخره فاشیسم^۱ از کدام سرحد، ضربه اولیه خود را خواهد زد. آیا در سرحد لیتوانی یا سرحد اتریش یا چکوسلواکی یا سرحد فرانسه خواهد بود. بعد از مدت‌های زیادی بالاخره معاهده تجارتی بین ممالک متحده امریکا و ممالک شوروی منعقد گردید. مملکت بلژیک هم ممالک شوروی را به رسمیت شناخت.

در شانزدهم ژوئیه در آلمان برای چندین دفع، پگرم خونینی از یهودی‌ها نمودند. این اقدامات ضدیهودی، انسان را به یاد همین گونه اقدامات در روسیه سابق می‌اندازد که به منزله‌ی یک گونه تظاهرات سیاسی که نتیجه شکست اقتصادی است به شمار می‌رود. بعد از آنکه در دانتزیک، نرخ گولدن را ۴۲ درصد تنزل دادند، یکمربته قیمت اجناس به میزان ۷۰ درصد بالا رفت. در صورتی که مردها و مواجب‌های مردم ثابت ماند.

در چهاردهم ژوئیه، که روز حمله به محبس باستیل است، مردم در پاریس نمایشات عظیمی دادند که می‌توان آن را بزرگ‌ترین نمایشات بعد از جنگ شمرد. نیم میلیون جمعیت ضد فاشیسم^۲ در خیابان‌های پاریس در نمایشات شرکت داشتند.

بعد از هفت سال و نیم، کمیسیون‌ها و کنفرانس‌ها دور میز گرد و جدال‌های سیاسی، بالاخره طرح قانونی برای اداره کردن هندوستان در پنجم ژوئن، در مجلس عوام بریتانیا تصویب شد. این قانون برای سیصد و پنجاه میلیون نفوس نوشته شده است. راجع به انتخابات هندوستان در این قانون فقط به بیست و نه میلیون مرد و شش میلیون زن، حق رأی داده‌اند.

چون دولت فرانسه از عملیات هیتلر در اروپای مرکزی خیلی ناراحت شده است، تصمیم گرفته است اشکالاتی که مابین دولت فرانسه و ایتالیا است، هر قسم شده، برطرف نموده و خود را به ایتالیا نزدیک نماید.

بزرگ‌ترین اختلافاتی که مابین این دو دولت هست اختلافات مستعمراتی است. مخصوص راجع به افریقا، در معاهده‌ی رم که در نهم ژانویه، بین لاوال و موسولینی منعقد گردید، یکی از مواد مهم‌ش، آزاد گذاردن دست ایتالیا در مملکت حبشه است. مسافرت نماینده بریتانیا، ادن، به رم و گفتگوهای ایشان با موسولینی راجع

۱. در اصل، فاشیست. ۲. در اصل، فاشیست.

به جلوگیری از جنگ با حبشه بی نتیجه ماند. امروزه در اروپا غیرممکن است که یکی از دول اروپا وارد جنگ شود و سایر دول تماشاچی بمانند. بلکه در این صورت، جنگ بین‌المللی جدیدی با تمام فجایع و کشتارهای دنیا را آتش خواهد زد.

شعاری که موسولینی برای بلعیدن حبشه داده است عبارت است از: جنگ ملی. اگر موسولینی می‌گوید جنگ با حبشه را برای این می‌کند که جا و مکان برای ایتالیایی‌ها پیدا کند، این عذر در مقابل مخارج و صدمات فوق‌العاده‌ای که برای ایتالیایی‌ها دست می‌دهد، موجه نیست. از طرف دیگر، برای استخراج و مصرف معادن حبشه مخارج هنگفت و مدت زیادی وقت لازم است. ایتالیا امروزه از حیث سرمایه نسبتاً فقیر است و برای اینکه سرمایه در حبشه نفع بدهد، اقلأً سی سال وقت لازم است. لذا هیچ‌یک از امپریالیست‌ها نمی‌توانند زیر بار این لوکس بروند. از این نقطه نظر، یقین است که امپریالیسم ایتالیا برای نفع اقتصادی این جنگ را نمی‌کند بلکه سیاست داخلی ایتالیا موسولینی را مجبور می‌کند به جنگ، به مصداق از این ستون به آن ستون فرج است، متوسل شود. موسولینی جنگ را برای اینکه جنگ کند می‌خواهد سه قسم ناراحتی راجع به قضیه‌ی حبشه در کابینه بریتانیا عمومیت دارد: اولاً، تجدید نظر در معاهده‌ی ۱۹۰۶ نباید بدون میل بریتانیا صورت گیرد. ثانیاً، تقاضاهای ایتالیا ناحق خواهد بود اگر حقوق بریتانیا را در افریقا تهدید کند (راه هندوستان و سرچشمه نیل و غیره). ثالثاً، اگر ایتالیا در این جنگ شکست بخورد، اگرچه شکست سیاسی هم باشد این شکست از تمام مللی که تحت فشار هستند با یک تهوری تلقی خواهد شد مخصوصاً در این موقع که هنوز در هندوستان آرامی کامل وجود ندارد.

موسولینی می‌داند که تقاضاهایش با مرام جامعه ملل متناقض است ولی می‌خواهد همان روش ژاپن و آلمان را پیش گیرد.

۱۹- اطلاعات مفید*

۱- منافع بزرگ‌ترین کارخانه‌های اسلحه‌سازی دنیا:

کروپ - در آلمان در سال اخیر ۶/۶۵ میلیون مارک نفع خالص داشته است در صورتی که در یک سال پیش، ۳/۰۷ میلیون متضرر شده بود.

ویگرس - ارمسترونک - در انگلیس، در سال اخیر (۱۹۳۴) ۳۵۷/۵۳۳ لیره انگلیسی نفع خالص داشته است، در صورتی که در سال، ۱۸۸/۴۱۸ لیره انگلیسی بوده است، یعنی در عرض یک سال، دو برابر سال پیش، نفع کرده است.

اسکودا - در چکوسلاو، در سال اخیر ۱۱/۲ میلیون کرون نفع خالص داشته است و اولین دفعه‌ای است که بعد از سه سال توانسته است به صاحبان سهم، نفع پردازد. **شنايدر کروزو** - در فرانسه نیز منافع هنگفتی داشته است.

۲ - مطابق تحقیقاتی که خانمی از اهل برلین کرده است، قوه دید شب‌پره، مهم‌تر از قوه دید زنبور عسل است. بدین معنی که در سیکتر، رنگ سرخ بیشتر دیده می‌شود.

۳ - قوانین اساسی ممالک مهم

فرانسه: قانون فرانسه از سال ۱۸۷۵ به بعد، کمتر تغییری کرده است. این قانون در مجلس مؤسسان فقط با یک رأی اضافه تصویب شده است. بدین معنی که اگر یک نفر کمتر رأی داده بود، اکثریت حاصل نمی‌شد. فرانسه، جمهوری است. [انتخاب] نمایندگان مجلس، مستقیم و مخفی است. هر هفتاد و پنج هزار نفر از انتخابات اهالی، یک نماینده انتخاب می‌کنند. فقط مردانی که سن آنها از بیست و یک [سال] به بالا است، حق رأی دارند. زن‌ها، سربازان، خارجی‌ها و فرانسوی‌هایی که کمتر از شش ماه در یک محل اقامت کرده باشند، حق رأی ندارند.

انتخابات مجلس هر چهار سال یک مرتبه به عمل می‌آید. حقوق نمایندگان سالانه^۱ معادل شصت هزار فرانک است. به غیر از مجلس ملی فرانسه، یک مجلس سنا نیز دارد - سیصد نفر نمایندگان مجلس سنا برای نه سال انتخاب می‌شوند این نمایندگان، توسط شورای انجمن‌های بلدی انتخاب می‌شوند.

مجلس ملی و مجلس سنا، به اتفاق، رئیس جمهور را برای هفت سال انتخاب می‌کنند. مجلس ملی و سنا می‌تواند باعث استعفای کابینه شوند. رئیس جمهور می‌تواند با موافقت مجلس سنا، موقتاً مجلس ملی را منحل کند. اما این حق را مجلس ملی درباره مجلس سنا ندارد. طبیعی است که چون مجلس سنا مخالف با منافع ملت است، مردم سعی دارند که مجلس سنا را از بین ببرند. در فرانسه، انتخابات عموماً دو مرتبه به عمل می‌آید در دفعه اول، چون عموم کاندیداهای تمام احزاب در انتخابات

شرکت می‌کنند، به ندرت یکی از آنها اکثریت مطلق را می‌برد. اینک در انتخابات، روی احزاب با هم ائتلاف کرده، کاندیداهای احزاب دسته افراطی را بدین وسیله مغلوب کرده و کاندیداهای خود را انتخاب می‌کنند.

انگلیس، یک قانون اساسی کامل که سندیّت داشته باشد در انگیس وجود ندارد، بلکه برحسب عادت چند صد ساله، یک قانون نوشته نشده‌ای مجری است. بنابراین، عده‌ای از مردم اصلاً مدت‌ها حق رأی نداشتند و بالاخره در اثر کشمکش‌های انقلابی، موفق به این حق شده‌اند.

از سال ۱۹۲۹، در حقیقت قانون انتخابات که عموم مردم می‌توانند در آن شرکت کنند برای اولین دفعه صورت عمل به خود گرفت. وضعیت انتخابات انگلیس شکل خاصی دارد. مثلاً دانشکده‌ها هم حق فرستادن نماینده به مجلس را دارند. مثلاً مجله بورس لندن عوض یک نماینده، دو نماینده به مجلس می‌فرستد. بدین معنی که تجار و بانکداران معتبر یک مرتبه در محلی که منزل دارند، رأی می‌دهند و یک مرتبه در محلی که تجارتخانه‌های آنان قرار گرفته است. برای آنکه یک نفر کاندیدا انتخاب شده و داخل در مجلس شود، باید صد و پنجاه لیره انگلیسی ضامن بدهد. اگر این نماینده، کمتر از ۱/۸ تمام رأی‌هایی که داده می‌شود داشته باشد، صد و پنجاه لیره او ضبط دولت می‌شود. در انگلستان در موقع انتخابات برای هر نفر نماینده، هزار لیره انگلیسی مخارج پروپاگاندا می‌شود. شغل اعضای مجلس انگلیس عبارت است از صد و چهار نفر صاحبان کارخانجات، شصت و هشت نفر از بانکداران، پنجاه و شش نفر تاجر، شصت نفر ملاک، نود و نه وکیل عدلیه، سی و دو نفر مستخدم اداری، پنجاه و شش نفر روزنامه‌نویس، طبیب و غیره، سی نفر از اعضای اتحادیه‌های کارگران و پنج نفر کارگر سابق مستعمرات؛ و دویست و هشتاد نفر از اعضای مجلس انگلیس ندارند. مستعمرات به دست حکام که مسئول وزاری انگلیسی هستند، اداره می‌شود.

دو مجلس در انگلیس یافت می‌شود. مجلس عوام و مجلس اعیان. اعضای مجلس اعیان از اعیان انتخاب می‌شوند. شاه حق دارد بر عده اعضای مجلس اعیان به میل خود بیفزاید یعنی به او لقب لرد می‌دهد و همین لرد، به منزله‌ی عضویت او در مجلس اعیان است. مجلس اعیان می‌تواند تصمیمات مجلس عوام را لغو کند. مجلس اعیان عالی‌ترین محکمه انگلیس است. اقتدار شاه انگلیس زیاد است، صرف‌نظر از اینکه

گاهی باوزرا مشورت می‌کند ولی تصمیم قطعی او بالاخره مؤثر است. شاه، فرمانده کل قوای برّی و بحری است. مستعمرات و دومینیون‌ها در تحت امر شاه هستند نه در تحت امر مجلس. اقتدارات عموماً در دست کابینه است و کابینه به نسبت اکثریت احزاب انتخاب شده در مجلس عوام تشکیل می‌شوند.



● منابع

کتاب‌ها

۱. آخرین دفاع ارانی در دادگاه جنایی (به مناسبت سی و پنجمین سال شهادت)، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
۲. آوانسیان، اردشیر. یادداشت‌های زندان، سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۴۲، تهران: انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸.
۳. احمدی، حمید. تاریخچه‌ی فرقه‌ی جمهوری ایران و گروه ارانی، آلمان: برلین، جامعه‌ی پژوهش‌های اجتماعی ایران در برلین، ۱۳۷۱.
۴. ———. خاطرات بزرگ علوی، سوئد: نشر باران، ۱۹۹۷.
۵. ارانی، تقی. بشر از نظر مادی، [چاپ خارج از کشور]، بنگاه انتشارات مزدک، بی‌تا.
۶. ———. پسیکولوژی، [چاپ خارج از کشور]، بنگاه انتشارات مزدک، بی‌تا.
۷. اسکندری، ایرج. خاطرات ایرج اسکندری، تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲.
۸. افتخاری، یوسف. خاطرات دوران سپری شده، به کوشش: بیات، کاوه/مجید تفرشی، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۷۰.
۹. الموتی، ضیاءالدین. فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی و اجتماعی ایران. جنبش‌های چپ، تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۷۰.
۱۰. بروجردی، حسین. ارانی، فراتر از مارکس، تهران: انتشارات تازه‌ها، ۱۳۸۲.
۱۱. بلوشر، ویپرت. سفرنامه بلوشر، مترجم: کیکاووس جهاننداری، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳.
۱۲. جهانشاه‌لو افشار، نصرت‌الله. ما و بیگانگان، سرگذشت، آلمان، بی‌نا، بی‌تا.

۱۳. خامه‌ای، انور. پنجاه نفر و سه نفر، تهران: انتشارات هفته، بی‌تا.
۱۴. شاکری، خسرو. اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد ۱۵، [چاپ خارج از کشور]، انتشارات پادزهر، بی‌تا.
۱۵. ———. فرقه جمهوری انقلابی ایران (گروه نخستین، دکتر ارانی) و فرقه‌ی انقلابی ایران، [چاپ خارج از کشور]، انتشارات پادزهر، ۱۹۹۶.
۱۶. طبری، احسان. دکتر تقی ارانی، دانشمند و مجاهد شهید، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
۱۷. طبری، احسان/بزرگ علوی. زندگی‌نامه و محاکمه و متن دفاعیه دکتر تقی ارانی به‌مناسبت هشتمین سال درگذشت ارانی، بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
۱۸. عبده، جلال. چهل سال در صحنه (خاطرات جلال عبده)، تهران: مؤسسه چاپ و خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۶۸.
۱۹. علوی، بزرگ. پنجاه و سه نفر، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷.
۲۰. فرزانه، حسین. پرونده پنجاه و سه نفر، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۷۲.
۲۱. ———. ایرج اسکندری، یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده، آلمان: انتشارات مردامروز، ۱۳۶۵.
۲۲. گلبن، محمد/یوسف شریفی. محاکمه‌ی محاکمه‌گران، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۳.
۲۳. مرد منصف [سید باقر امامی]. طبقه کارگر، حزب توده و کروژوک‌های مارکسیستی، بی‌جا، بی‌نام، بی‌تا.
۲۴. معتضد، خسرو. پلیس سیاسی عصر یست ساله، تهران: انتشارات جانزاده، ۱۳۶۹.
۲۵. ملکی، خلیل. خاطرات سیاسی، مقدمه از محمدعلی همایون کاتوزیان، [چاپ خارج از کشور]، ناشر، جبهه (نشریه ملیون ایران)، چاپ سوم، بی‌تا.

روزنامه‌ها و نشریات

۱. آرش
۲. آذیر
۳. اطلاعات
۴. اومانیته
۵. ایران فردا
۶. تهران مصور
۷. چشم‌انداز
۸. دنیا [دوره‌ی کامل]
۹. روزگار نو
۱۰. صدای معاصر در دهگان
۱۱. فرهنگ [چاپ رشت]
۱۲. کتاب جمعه‌ها
۱۳. کنکاش در گستره‌ی تاریخ و سیاست
۱۴. کیهان [چاپ لندن]
۱۵. لوموند
۱۶. مردم [روزنامه]
۱۷. مردم [مجله]
۱۸. مهرگان
۱۹. نامه‌ی فرنگستان
۲۰. نقطه
۲۱. نوول روو انترناسیونال

● نمایه

نام اشخاص

آ	ارانی، تقی (دکتر) ۹، ۱۰، ۱۳-۱۵، ۲۶،
آزاد، عبدالقدیر ۶۱، ۱۹۱	۲۸، ۳۰، ۳۸، ۵۳، ۵۷-۶۹، ۷۱-۸۲،
آزموده (دکتر) ۶۹	۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۲-۹۵، ۹۹-۱۰۵،
آقایان (دکتر) ۱۴۰	۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۶، ۱۱۸-۱۳۰، ۱۳۲-۱۳۷
آلبویه ۶۹	۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۷،
آوانسیان، اردشیر ۶۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۱۱۰،	۱۴۹، ۱۵۰-۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۰-۱۶۴،
۱۹۶، ۲۱۰	۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۵،
	۲۴۳، ۲۴۵، ۳۲۰، ۳۳۶
الف	ارجمند، محمد ۱۵۴
ابراهیم‌زاده (کارگر) ۵۹	اردلان، علی (دکتر) ۹۳، ۹۴
ابراهیمی، انوشیروان ۲۰۱	ارسطو ۷۵
ابرت ۳۲۱	استالین ۱۱۰، ۲۱۰، ۲۱۹، ۳۲۶
ابن سعود ۲۶۱	آسداف، احمد ۹۲-۹۵، ۹۹
ابوالفتح ← ارانی، ابوالفتح	اسدی، ابوالقاسم ۵۸
احمدی (دکتر) ۷۳	اسدی خراسانی ۱۲۰
احمدی، حمید ۱۱۱	اسفندیاری (مفتش تأمینات) ۶۳
احمدی سجادی، مجتبی ۱۲۶	اسفندیاری، لادین ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۴۵
ادن ۳۲۳، ۳۲۹	اسفندیاری، محتشم السلطنه ۱۳۲

امیر فیصل ۲۶۱	اسکندر مقدونی ۱۶۶، ۳۱۴
امیری ← اصلانی، نصرالله	اسکندری، ایرج ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۳۶، ۶۳،
انصاری، ربیع ۱۷۴	۶۵، ۶۸، ۷۷، ۹۵، ۱۱۲-۱۱۸، ۱۲۰،
انقلاب آذر، خلیل ۱۲۶	۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۶۰-۱۶۰
انگلس ۱۰۸، ۱۰۹	۱۶۲، ۱۸۳-۲۰۸، ۲۱۰، ۲۳۸-۲۱۸
ایراندخت ۱۵	۲۶۸، ۳۰۱، ۳۳۵، ۳۳۶
ایز لر ۲۵۳	اسکندری، سلیمان میرزا، ۱۱۲، ۱۸۴،
اینشتین (پرفسور) ۲۶، ۳۲۷	۱۸۵، ۱۹۱
ایهرینگ ۳۶، ۲۶۴	اشتری ۱۲۸، ۱۵۴
ب	اشتری، ابوالقاسم ۱۵، ۲۰، ۱۱۴، ۱۲۱،
باقرا ف، میرجعفر ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۸	۲۴۳-۲۴۵
بالدوین (معاون نخست وزیر انگلیس)	اصلانی، نصرالله ۶۷، ۱۲۷-۱۳۰،
۳۲۴	۱۴۵-۱۴۷
بتهوون ۴۹، ۲۴۷	اعزازی، نصرت الله ۱۶۳
برگسون ۱۰۵	افتخاری، یوسف ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۷۶
بکشلو قزوینی، میرزا رضاخان ۳۱۴	افشار، اکبر ← افشار قتولی، اکبر
بلوچ، عبدالکریم ۶۰	افشار، حسین ۱۵، ۱۱۴، ۲۴۳
بلوشر، ویپرت ۱۶۵	افشار قتولی، اکبر ۵۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۸، ۱۳۲
بوخارین ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹،	اقلیدس ۸۴، ۱۵۲
۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۱	الموتی، رحیم (خیاط) ۱۴۳
بوریس (پادشاه) ۳۲۶	الموتی، ضیاء ۷۶، ۱۶۳
بولگانین ۲۱۰	الموتی، نورالدین ۱۲۶
بهبهانی، نورالله ۱۵، ۲۴۵	امام خمینی ۲۰۰، ۲۰۸، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۲۷،
بهجت دزفولی، شیخ محمدعلی ۳۱۴	۲۳۳-۲۳۶
بهرامی، محمد ۶۵، ۶۷، ۹۳، ۹۹، ۱۲۱،	امامی (دکتر) ۵۹، ۶۰
۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۵۴	امام یحیی ۲۶۱
بهزادی، منوچهر ۲۰۱	امامی (نورو)، باقر ۶۳
	امیر خیزی ۱۹۱

پ

پانیول، مارسل ۵۲، ۵۳، ۱۷۶، ۳۱۰

پرتو، شین. (شیرازی پور) ۱۶۶

پژوه، محمد ۱۲۵

پسیان، محمدتقی خان ۱۸۴

پوررضا، محمود ۹۳، ۹۴

پهلوی، رضا (شاه) ۵۹، ۹۵، ۹۸، ۱۲۹

۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۵

۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۸-۲۲۰

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۴

پهلوی، فرح ۲۰۹

پیشه‌وری، سید جعفر ۵۸، ۲۱۸

پیلزودسکی ۳۲۶

ت

تسوايگ، اشتفان ۵۰، ۵۱، ۱۱۵، ۱۷۴

۱۷۵، ۱۷۸، ۲۴۳، ۲۴۴

تقی‌زاده، سید حسن ۱۶۸

توشو ۳۲۶

تولستوی ۳۸، ۱۷۱، ۲۵۱

تیمورتاش، ۹۵

خ

خاقانی شروانی ۸۷

خامه‌ای، انور ۵۸، ۷۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۱-۱۲۱

۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۹

خانلری، پرویز ۱۱

خلیلی، عباس ۱۷۴

خیابانی ۱۸۴

ج

جلیلی، جهانگیر ۱۷۴

جمالزاده، محمدعلی ۹۲، ۱۶۱

جوانشیر (مفتش تأمینات) ۶۳

جهانشاهلو، نصرت‌الله ۶۴، ۷۶، ۱۲۱

۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۱

جیمس، ویلیام ۱۰۴

چ

چهرازی (دکتر) ۷۳

چیان‌کای چک ۳۲۶

ح

حاجی امین‌الضرب ۱۳۱

حافظ ۴۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۵۶، ۲۵۸

۳۰۸

حبیبی ۱۴۳

حجازی (کارگر چاپخانه) ۷۴

حجازی، میرمحمد ۱۷۴

حسابی (دهزاد)، عبدالحسین ۱۰۱، ۱۴۵

۱۴۶

- خیام ۴۸، ۵۲، ۸۴، ۱۰۰، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۲۵۰، ۳۰۷، ۳۰۸
 رمضانی، شعبان ۵۸
 رودنسون، ماکسیم ۱۸۶، ۱۸۷
 روزنبورگ ۴۱
 روزولت ۳۲۷
- داراب ← آسدأف، احمد
 داروین ۴۷، ۱۱۶
 داریوش هخامنشی ۳۱۴
 دانشور ۱۴۳
- دانشیان، غلام‌یحیی ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۶،
 ۲۱۲، ۲۲۶
 زک ۳۲۶
 زکات ۳۲۶
 زمانی، شعبان ۱۲۶
 زینویف ۱۱۰
- دهخدا، علی‌اکبر ۱۸۴
 دهزاد (حسابی)، صغری ۶۷
 دیمتریوف ۱۴۸
- رادمنش رضا ۶۸، ۶۹، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۹۶،
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴
 ربلس ۳۲۵
 رجبی، د. ۱۵
 رضاخان ← پهلوی، رضا (شاه)
 رضاشاه ← پهلوی، رضا (شاه)
 رضوی ۱۲۶
 رکنی، منصور ۹۳
 رمارک، اریش ماریا ۴۸، ۴۹، ۱۷۰، ۲۴۷،
 ۲۵۰، ۲۵۶
- ساجادی، حسن ۱۲۶
 ساجادی، مرتضی ۱۲۶
 سردار سپه ← پهلوی، رضا (شاه)
 سعدی ۴۷، ۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۵۶، ۲۵۸،
 ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰
 سقراط ۷۵، ۱۵۰
 سلاتو ۳۲۶
 سلطان محمود ۱۷۳، ۲۵۷
 سلیمان نظیف ۸۶
 سوره برگین، آندره (درویش نقاش) ۵۰،
 ۱۷۵، ۱۷۷، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۱۰

- سولون ۴۴
سیاسی، علی اکبر ۱۶۸
سید اسدالله ۶۷، ۶۸
سید ضیاء ۱۸۴
سینا، بوعلی ۲۴۷
سینکدر، اپتن ۲۴۵
- ش
شاه ← پهلوی، رضا (شاه)
شفیعی، اسماعیل ۵۸
شلایشر ۴۲
شمس زنجانی ۱۹۱
شنیتسلر، آرتور ۱۷۹
شورشیان، محمد ۶۵، ۱۲۴-۱۲۶
شهابی (استاد) ۱۵۴
شهابی، بهمن ۱۲۶
شهیدزاده (وکیل خانواده ارانی)
۱۳۸
شهیدزاده، علی ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۵۲
- ط
طبری، احسان ۱۵، ۲۰، ۷۶، ۱۰۸، ۱۲۶،
۱۴۹، ۱۵۲، ۱۸۹، ۲۰۰، ۲۱۵
- ع
عبد، جلال ۱۴۰
عتیقه چی ۱۲۶
عشقی ۸۶
- عصار (آشفته) ۵۱
علوی، ابوالحسن ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۱۵۷
علوی، بزرگ ۱۱، ۱۵، ۳۷، ۵۹، ۶۰، ۷۵،
۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۹۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱-
۱۱۴، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۴،
۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۰-۱۶۲، ۱۶۴-
۱۸۱، ۲۵۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۳۵، ۳۳۶
علوی، مرتضی ۶۶، ۶۷، ۹۳-۹۵، ۹۹،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
۱۴۶، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۸۵
علوی، مصطفی ۱۵۸
علی اف، حیدر ۲۱۲
علی اکبر (پاسبان) ۷۲
- ف
فاطمه ۲۸۴
فتحعلی شاه ۹۷
فردوسی ۴۸، ۴۹، ۸۸، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰،
۱۷۳، ۱۷۴، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۸۱
فرزاد، مسعود ۱۵۹، ۱۶۲
فروغی، محمدعلی ۱۶۵
فروهر، غلامحسین ۹۳، ۹۴
فرهاد، احمد ۹۳
فریور (مهندس) ۱۵۹
فیروز، مریم ۱۹۹
- ق
قاسمی، احمد ۶۹، ۱۳۲، ۱۹۷، ۲۰۳

قدوه ۱۲۶	گرکانی، فضل الله ۵۸، ۱۱۷، ۱۵۲
قزل‌ایاغ، عباس ۱۵، ۲۸۴	گل‌گلاب، حسین ۱۶۵
قوام، احمد ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۱۷	گوبلس ۳۲۲
قوام‌السلطنه ← قوام، احمد	گوته ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۰۸

ک

ل

کاظمی، مشفق ۱۷۴	لاله، مهدی ۶۹، ۱۲۶
کالمی، بارتو ۲۸۱، ۲۸۲	لاوال، پیر ۲۸۱، ۳۲۶، ۳۲۹
کامبخش، عبدالصمد ۶۳-۷۰، ۱۱۰	لروژیل ۳۲۵
۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰	لطفی، عبدالعلی ۱۴۰، ۱۴۱
۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۹۶، ۱۹۷	لنین ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۵۵، ۱۹۸
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶	لوبون، گوستاو ۱۸، ۵۱، ۱۶۱
کامران ← اصلانی، نصرالله	لورتا ۲۸۰
کامکار (مأمور قدیمی شهربانی) ۱۳۷	لوناچارسکی ۱۰۹
کامنف ۱۱۰	لیتونیف ۳۲۶
کانت ۱۴۳	

م

کریستن‌سن ۴۹	مائو تسه تونگ ۲۰۰
کسروی، احمد ۱۴۰	ماخ ۱۰۹
کشاورز، فریدون (دکتر) ۱۸۳، ۱۸۵	مارکس ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۶۰
۱۸۶، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۲	۱۷۱، ۱۸۴
کورلی، روادور ۴۰، ۲۴۴	متین‌دفتری ۱۴۱
کیان (دکتر) ۶۹	محمدبن وصیف ۳۱۳
کیانوری، نورالدین ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳	مختار، رکن‌الدین ۵۹، ۸۱، ۱۳۸، ۱۴۱
۱۹۶-۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۵	مزدک ۵۴
۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۵	مصدق، محمد ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۰

گ

گاليله ۱۵۰، ۲۳۷	مکی‌نژاد، تقی ۶۴، ۱۲۳، ۱۲۷

نور، ا. ۱۵	ملاصدرا ۲۴۸
نوری، لادبن ← اسفندیاری، لادبن	ملتو ۳۲۶
نوشین، عبدالحسین ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۱۷۵،	ملکی، خلیل ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۱۲۱، ۱۲۸،
۱۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۱۰، ۳۱۱	۱۴۳، ۱۳۲
نولدکه، تئودور ۴۹، ۱۶۸	منصور حلاج ۵۵
نیرومند (سرهنک، رئیس زندان) ۶۱، ۷۲	منو، فریدون ۱۲۶
نیوتون ۴۶	موآم، سامرست ۱۷۰، ۲۵۰
و	موسولینی ۴۲، ۲۶۱، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰
ولتر ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۰۸	موسوی تبریزی، ابوالقاسم ۱۹۱
ه	مولوی ۴۶، ۴۷، ۳۲۰
هازنشتاین، ویلهلم ۲۵۴	مهدوی، ابراهیم ۹۳، ۹۴
هاشمی (دکتر) ۶۱	مهدوی، غلامحسین ۹۴
هدایت، صادق ۱۱، ۵۰، ۵۲، ۱۵۹، ۱۶۱،	میرزا کوچک خان ۱۸۴
۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۴-۱۷۷،	میزانی (گروهبان ارتش) ۵۸
۲۵۸، ۳۱۰، ۳۱۱	میزانی، فرج الله ۲۰۱
هراکلیوس ۱۰۴	مین‌باشیان، غلامحسین ۵۰، ۱۶۵، ۱۷۵،
هگل ۱۰۴، ۱۴۳	۱۷۶، ۲۷۹، ۳۱۰، ۳۱۱
هیندنبورگ (فیلد مارشال) ۴۸، ۲۶۴،	مینوی، مجتبی ۱۵۹، ۱۶۲
۳۲۱	ن
هیتلر ۴۲، ۲۶۱، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹	ناصر خسرو قبادیانی ۴۸، ۱۰۰، ۱۵۲
ی	نجات الله (پاسبان) ۷۲
یحیی (پاسبان) ۷۲	نراقی، ابوالقاسم ۱۱۴
یزدی، مرتضی ۵۷، ۹۳، ۹۴	نراقی، عباس ۱۲۶، ۱۳۱
یعقوب لیث ۳۱۳	نصر، تقی ۶۹
	نصر، محسن ۶۹
	نظامی گنجوی ۸۷
	نفیسی، سعید ۱۵۹، ۱۶۸

کتاب‌ها و نشریات

- آ
آدم‌فروشان قرن بیستم ۱۷۴
آزاد ۶۱
آزادی شرق ۸۵، ۱۵۱
آزیر ۵۸
آیندگان ۲۳۶
- الف
ادیسه ۱۶۶
ارمغان ۹
اسناد و دیدگاه‌ها: حزب توده ایران از آغاز
پیدائی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ۱۸۹
اصول علم روح - پسیکولوژی عمومی ۱۰۰
اصول فیزیک، ۱۰۳
اصول مادی و منطقی علم ۱۰۲، ۱۵۳
اصول معلومات سیاسی ۱۵۵
القبای کمونیسم ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۷۱
انقلاب ۱۹۰۵ ۱۵۵
انیران ۱۶۶
اوستا ۳۱۷
اومانیت ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۳
ایران‌شهر ۵۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۱۰۰، ۱۵۱
ایلیاد ۱۶۶
- ب
باد سام ۱۶۷، ۱۶۸
بدایع سعدی ۱۰۰، ۱۵۲
بیولوژی ۱۰۲، ۱۵۳
پ
پاری سوار ۳۲۷
پراودا ۲۲۲
پَرَوَزنگارش پارسی ۳۱۴
پروین دختر ساسان ۵۲، ۱۵۹، ۳۱۲
پسیکولوژی ۱۰۲، ۱۰۳
پسیکولوژی، علم روح ۱۵۳
پسیکولوژی فردی ۱۰۰، ۱۵۳
پیکار ۱۰۱
ت
تاریخچه‌ی اتاق من ۱۷۸
تاریخچه‌ی اول ماه مه ۱۵۴
تاریخ روسیه ۱۵۵
تاریخ عملی هنر ۲۵۳
تاریخ فرقه‌ی [کمونیست] فرانسه ۱۲۳
ترانه‌های خیام ۵۲
تمدن اسلام ۵۱، ۱۶۱
توپاز ۵۲، ۵۳، ۱۷۶، ۳۱۰، ۳۱۱
تهران مخوف ۱۷۴
تهران مصور ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳
۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۹
۲۳۴، ۲۳۶
تئوری‌های علم ۱۰۲، ۱۵۳

چ

- چاپایف ۱۵۵
چشم‌هایش ۱۱
چمدان ۱۶۳، ۱۷۷-۱۷۹

ژ

ژورنال دو مسکو ۱۰۱

ح

حماسه‌ی ملی ایران ۱۶۸

س

- سایه‌روشن ۵۱، ۱۶۱، ۱۷۶، ۲۵۹
سایه‌ی مغول ۱۶۶
ستاره سرخ ۱۰۱
سرباز سُرّبی ۱۷۸
سفید ۳۲۴
س.ک.ل.ل. ۲۵۸
سی خاطره ۱۳۱
- داماد ۱۷۹
در تاریکی هزاره‌ها ۱۸۴
در غرب خبری نیست ۱۷۰
دُرّه نادری ۳۱۳
دنیا در اکثر صفحات
دوشیزه‌ی اورلئان ۱۵۹
دیو... دیو ۱۶۶، ۱۶۹

ش

- شاهنامه ۴۸، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۶، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۱۳
شب بد مستی ۱۶۶
شرح حال زندگی اشخاص ۱۵۵
شفا ۱۷، ۴۹، ۲۴۷
شفق ۹۳
شیمی ۱۰۲، ۱۵۳
- رباعیات حکیم عمر خیام ۱۰۰، ۱۵۲
رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات
۸۴، ۱۰۰، ۱۵۲
روزگار سیاه ۱۷۴
روزگار نو ۱۸۳، ۱۸۶
روندشاو ۱۰۱، ۱۵۵

ع

- عدالت بشر ۵۱
عروس هزار داماد ۱۷۸، ۱۷۹
علل عمومی بحران اقتصادی دنیا ۱۰۱
- زادالمسافرین ۴۸، ۱۰۰، ۱۵۲
زند ۳۱۷
زنده بگور ۱۵۹

علم و هنر ۱۶۲

ف

فلسفه ۱۵۵

فیزیک ۱۵۳، ۱۰۲

ق

قربانی ۱۷۹

ک

کاپیتال ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۰،

۱۸۴، ۱۷۱

کژراهه ۱۸۹

کلیله و دمنه ۳۱۳

کنگره‌ی ششم ۱۲۳

کیهان چاپ لندن ۱۹۱، ۱۹۳

گ

گلستان سعدی، ۱۷، ۴۸، ۴۹، ۱۷۳، ۲۴۷،

۳۱۷، ۲۵۶

گل‌های سفید ۵۰، ۱۱۵، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۷

گیله‌مرد ۱۱

ل

لودویگ فوئرباخ و انقراض فلسفه‌ی

کلاسیک ۱۲۹

لوموند ۱۱۵، ۱۸۳، ۱۸۵

م

ماتریالیسم دیالکتیک ۱۲۲، ۱۲۳

ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم ۱۰۸

ماتریالیسم هیستوریک ۱۶۰

مازیار ۲۵۸

مانیفست ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۵۵

مانیفست حزب کمونیست ۱۲۹

مثنوی ۴۶

مردم ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۳۱،

۳۱۰

منطق ۱۵۵

منهم گریه کردم ۱۷۴

میرزا ۱۱

ن

نامه‌ی فرنگستان ۵۳، ۸۴-۸۸، ۹۰، ۹۲،

۹۴، ۱۰۰، ۱۵۱

نامه‌ی یک زن ناشناس ← گل‌های سفید

نوول روو انترناسیونال، ۲۳۴، ۲۲۸

نوول لیترر ۱۵۹

نیلونگن ۱۶۶

و

وجه دین ۴۸، ۱۰۰، ۱۵۲

• وحید ۹

وغوغ ساهاب، ۵۲، ۱۷۶، ۳۱۲

A

A.B.C.، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۵۵

نام جاها

آبادان ۸۲ ۱۲۹	۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۳۲۱_۳۲۵، ۳۲۷_۳۳۲
آذربایجان ۸۵-۸۸، ۲۰۶، ۲۱۵-۲۱۸، ۲۲۰	انگلیس ← انگلستان
آذربایجان شوروی ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۰	ایتالیا ۴۲، ۱۴۸، ۲۶۱، ۲۸۱، ۳۲۱_۳۲۵
۲۱۲_۲۱۴	۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰
آشور ۲۵۵	ایران ۲۸، ۴۹، ۶۶، ۸۳، ۸۶، ۹۳_۹۵، ۹۷
آلمان ۱۴، ۴۲، ۴۳، ۸۰، ۸۲، ۸۴، ۹۱، ۹۲	۱۰۰-۱۰۲، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۸
۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۵۹	۱۶۵، ۱۷۷، ۱۸۳_۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۱۳
۱۸۵، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۶۱، ۲۸۲، ۳۲۱_۳۳۰	۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۶، ۳۰۹

ب

بابل ۲۵۵
بحراحمر ۲۶۱
بخارا ۸۷
بریتانیا ← انگلستان
برلین ۵۹، ۶۶، ۸۲_۸۴، ۹۳_۹۵، ۱۰۰
۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۴
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۱
بروکسل ۹۴
بغداد ۵۴
بلغار ۳۲۴
بولیوی ۳۲۴

پ

پاراگوی ۳۲۴
پاریس ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۲۰
۲۳۴، ۲۸۴، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۲۹

الف

اتازونی ۲۶۱
اتریش ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۹
اسپانی ← اسپانیا
اسپانیا ۱۱۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۲۵
اسپانیول ← اسپانیا
استالین‌گرا ۲۰۰
استرآباد ← گرگان
اصفهان ۸۳ ۱۰۱، ۱۲۹
افغانستان ۲۱۲
اقیانوس کبیر ۳۲۸
امامزاده عبدالله ۵۹
امریکا ۴۰، ۴۲، ۲۱۴، ۲۳۳، ۳۱۵، ۳۲۱
۳۲۷، ۳۲۸
امریکای جنوبی ۳۲۴
انگلستان ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۹۷، ۱۱۰، ۱۲۹

د	پراگ ۳۲۷
دانتزیک ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹	پرغال ۴۱
داوس ۳۲۱	پرو ۲۵۵
دریای بالتیک ۳۲۸	پلنی ۳۲۴-۳۲۶
ر	ت
رئونین ۲۸۲-۲۸۴	تبریز ۸۲، ۸۳، ۱۴۴، ۱۸۴
رشت ۱۴۱، ۱۴۴	ترکیه ۴۲، ۳۲۱، ۳۲۴
رُم ۳۲۹	تش ۳۲۴
روسیه ← شوروی	توکیو ۲۸۲
رومانی ۳۲۴	تهران ۱۳، ۵۹، ۷۳، ۸۲، ۹۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۳۰
ژ	ج
ژاپن ۴۱-۴۳، ۱۴۸، ۲۶۱، ۳۱۵، ۳۲۳	جامائیکا ۴۰
۳۲۴، ۳۲۸	
ژنو ۱۱۰، ۳۲۵	
س	چ
سترزا ۳۲۵	چکوسلواکی ۲۰۹، ۲۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴
سلواکی ۳۲۴	۳۲۷، ۳۲۹
سلوامی ۳۲۴	چین ۲۸، ۴۱، ۷۳، ۱۱۰، ۱۳۶، ۲۶۱، ۳۲۳
سوئد ۹۱	۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۱
سوئیس ۹۱، ۱۱۰، ۱۵۵، ۳۲۳	ح
ش	حبشه ۴۳، ۲۶۱، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۰
شوروی ۴۲، ۷۶، ۱۰۹-۱۱۱، ۱۲۰، ۱۸۶	خ
۱۹۴، ۲۰۸، ۲۱۰-۲۱۳، ۲۱۵-۲۲۰، ۲۲۲	خراسان ۱۲۹، ۱۸۴
۲۲۴-۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸	خلیج فارس ۲۱۹
۲۶۱، ۲۸۱، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶-۳۲۸	

مرو ۸۷	شیراز ۴۷، ۱۵۸، ۲۵۶
مسجد سلیمان ۸۲	
مسکو ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۹۸،	ط
۲۱۶، ۲۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶-۳۲۸	طهران ← تهران
مشهد ۱۴۴	
مغولستان ۴۳	ع
مکزیک ۴۱، ۲۵۵	عدن ۲۶۱
منچوری ۳۲۳	عراق ۲۳۳
مونستر ۱۵۸	عربستان ۵۴، ۱۶۸
مونخ ۱۵۸	ف
ن	فرانسه ۴۲-۴۴، ۹۵، ۱۱۰، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۶۱،
نیویورک ۱۹۷	۲۸۱-۲۸۴، ۳۲۱-۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱
و	ک
ورشو ۳۲۳، ۳۲۶	کوبا ۲۵۰
وینزولوس ۳۲۳	گ
ه	گرگان ۱۲۶، ۱۲۷
هاوایی ۲۵۰، ۳۲۸	گیلان ۱۸۴
هاوان ۲۵۰	ل
هند ← هندوستان	لندن ۱۴۷، ۲۵۰، ۲۶۱، ۳۲۲، ۳۳۲
هندوستان ۲۸، ۴۹، ۱۴۷، ۲۶۱، ۳۲۹، ۳۳۰	لوکارنو ۳۲۱
هنگری ۳۲۴	لهستان ۳۲۲
ی	لیتوانی ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۹
یمن ۲۶۱	لیگ‌نیتس ۱۵۸
یوگوسلاوی ۲۸۱، ۲۸۲	م
یونان ۲۸، ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۲۴	مراکش ۲۸۲-۲۸۴
یونگ ۳۲۱	

Donya Magazine of Arani

Author:
Bagher Momeni



Khojaste Press
2005
Tehran, Iran, P.O. Box 13145-599
Tel: 66460283, Fax: 66959923



ارتباطات - ۶

تاریخ ایران - ۷

«دنیای ارانی برای مدتی کوتاه، یعنی کمی بیش از یک سال، در دوازده شماره، به سرپرستی خود او و با یاری دوتن از برجستگان ادب و فرهنگ و دانش آن زمان -جامعه‌ی ما انتشار یافت. چنان که امروزه پس از هفتاد سال، با وجود جثه‌ای کوچک، پدیده‌ایست بزرگ که نه تنها اهمیتی تاریخی دارد، بلکه مطالب آن، همانند بنیانگذارانش همچنان زنده است... ارانی و یارانش توانستند بازیگرکی و با زبانی ساده، در محیط عقب‌مانده و بسته‌ی زمان خویش، که استبداد سیاسی همه را خفه می‌کرد... پیشرفته‌ترین اندیشه‌های علمی و فلسفی و اجتماعی را بسط دهند.» (از مقدمه‌ی کتاب)

نویسنده براساس اسناد، مدارک و خاطرات، به بررسی آرا و عقاید دکتر تقی ارانی، ایرج اسکندری و بزرگ علوی می‌پردازد؛ جایگاه مجله‌ی دنیا را در اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی سده‌ی اخیر ایران توضیح می‌دهد؛ و شرایط سیاسی آن دوره را بررسی می‌کند.



انتشارات خجسته

ISBN: 964-6232-60-0



9 789646 233607